دین سازان بی خدا

دکتر مسعود انصاری

دین سازان بی خدا

دکتر مسعود انصاری

چاپ نخست: ۲۵۷۰ خورشیدی ایرانی (۱۳۹۰ خورشیدی تازی) برابر با ۲۰۱۱ میلادی

اندیشهٔ روی جلد از نویسنده (دکتر مسعود انصاری)، تولید از دوست فروهنده وهنرمندی که نویسنده سپاسگزار ایشان خواهم بود.

نشانی برای تماس:

پست الکترونیکی در شاهراه جهانی: roushangar@yahoo.com

نشانی های شاهراه جهانی:

www.masoudansari.com
www.payameazadegan.com
www.hypnomas.org

Atheist Religion Mongers

Dr. Masud Ansari

First edition

ISBN: 978-1-4507-8617-1

فهرست نوشتارها

بخش سوّم

بخش پنجم

بخش ششم

بخش هفتم

پیش گفتار

تاریخ بشر نشان می‌دهد که هیچ پدیده‌ای مانند دین و مذهب در زندگی انسان کارساز نبوده است. فلاسفه و اندیشمندان، در بارهٔ فلسفهٔ دین و روانشناسی دین‌خوئی و نیز فرآیندهای آن در آوردگاه بشر بسیار گفته و فراوان نوشته‌اند. بی‌مناسبت نیست ما این جُستار را با تعریفی از دین آغاز کنیم. بدین ترتیب باید بگوئیم: «دین عبارت از یک رشته عقاید خرافی و بدون پایه نسبت به‌نیروهای برتر از انسان است که فرد بشر آنها را بدون کاربُرد خرد، در پندار ذهنی و خمیرمایهٔ احساسات و هیجانات خود بنیاد می‌نهد و با این عمل فکر می‌کند به اسرار و رموز غیر قابل درک دست یافته و بدینوسیله برای خود سرابی خیالی و آرامش‌آور به‌وجود می‌آورد.» در ساختار این تعریف سخن از «عقیده» به‌کار رفته و نه «اندیشه.» زیرا، انسانِ دیندار، برای پذیرش خرافات دینی، عقیده خود را به‌کار می‌برد و نه اندیشه‌اش را. تفاوت «عقیده» با «اندیشه» آنست که «عقیده» از سنّت و یا اندیشهٔ کنترل شده به‌وجود می‌آید و نه اندیشهٔ آزاد. به‌گفتهٔ دیگر، زمانی که «اندیشه» برای بهره‌گیری مورد کنترل قرار می‌گیرد و از حالت طبیعیِ آزادِ خود خارج می‌شود، مفهوم آن تغییر می‌یابد و به‌شکل «عقیده» در می‌آید. «عقیده» اندیشهٔ انعطاف ناپذیری است که ارزش آن از پیش شناخته شده و تغییر پذیر نیست، ولی «اندیشه،» یک نیروی آزاد و پیشرو ذهنی است که از خرد سرچشمه می‌گیرد، برای تجربه و آزمون آمادگی دارد و در راه پیشرفت و کشف هر چه بیشترِ حقایق آمادهٔ پیشتازی است. تفاوت دیگر «عقیده» با «اندیشه» آنست که «عقیده» از خارج از وجود انسان به‌ذهن او راه می‌یابد و به‌شکل تغییر ناپذیر در آنجا بر جای می‌ماند و

بـا هـر نیـروی ذهنی کـه مخـالف آن بـاشد به‌دشمنی و ستیز می‌پردازد. در حالیکه «انـدیشـه» در درون انسـان آفـریـده می‌شـود و برای پیشرفت و تکامل فرد بشر و زندگی او از هر اندیشهٔ تازه‌ای استقبال می‌کند و از آن بهره می‌گیرد.

بدیهی است که چون «عقیده» ایستا، خیالی، جامد، تغییرناپذیر و احساسی بوده و از پیش مـرزهـای آن تعیین شـده بـا خـرد همسـوئی نـدارد، ولی با توجّه به‌اینکه «انـدیشـه» آزاد بـوده، مـرز نمی‌شناسد و در راستای تغییر و تکامل گرایش دارد از «خـرد» بـر می‌خیـزد و بـا آن همخوانی کامل دارد. اصول و احکام دین نیز چون از «عقیـده» بـافته می‌شوند، از اینرو شریعت نمی‌تواند با حقیقت همسوئی داشته باشد. بـه‌همین دلیل است که پیشه‌وران دینی، اصول و موازین شریعت را برتر از حقیقت و یا اصول اخلاق به‌شمار می‌آورند و باور دارند، هر گاه، دو عامل شریعت و حقیقت و یـا اخـلاق بـا یکـدیگـر بـرخـورد کننـد، بـر پـایهٔ اصلی که در رشتهٔ حکمت الهی Antinomianism نـامیـده می‌شـود، اصول شریعت را باید بر حقیقت و یا اخلاق برتری داد.

تعریفی که در بالا از دین شد، نشان می‌دهد که مهمترین عامل سازندهٔ دین، یک عقیدهٔ پنداری، ذهنی، نادیدنی، غیر ملموس و احساسی است که برتر از انسان بوده و در بـالای وجـود و درک او قـرار دارد. «رودولف اوتـو» Rudolf Otto[1] دانشمنـد بـرجستـهٔ الهیّـات نیمـهٔ نخست سدهٔ بیستم، این عقیده را Noumen «نیروی نادیدهٔ الهی» و یـا «تقدّس» نامید. عامل «تقدّس» در سازندگی دین تا آنجا اهمیّت دارد که می‌توان گفت: خرافات + تقدّس = دین» و «دین − تقدّس = خرافات.»

بر پایهٔ این دیدمان، انسان دین‌آور و یا پیامبر فردی است که دارای هنر برچسب زدن عـامل «تقـدّس» بـه‌خـرافـات و مقـدّس کـردن آنهـا بوده و با کاربُرد این هنر به‌خرافات لباس تقدّس می‌پوشاند و آنها را به‌آسانی به‌خورد همنوعان خردباخته‌اش می‌دهـد. بـدین تـرتیب، «تقـدّس» عقیـدهٔ فرجودگری است که خرد افراد مردم را کـرخت، ارادهٔ آزاد را از آنهـا سلب می‌کند و آنها را مانند آدمک‌های خیمه‌شب‌بازی در اختیـار فـرد دین‌سـاز قـرار می‌دهـد. نـوشتـار تورات در سِفِر خروج، باب ۳۲، بنـدهـای ۱۸ تـا ۲۰ و قـرآن، سـورهٔ بقـره، آیـهٔ ۵۵ و سورهٔ نساء آیهٔ ۱۵۳ به‌خوبی و

---

[1] Rudolf Otto, *Religious Essays: A Supplement to the Idea of Holy* (London: 1951).

آشکارا عقیدهٔ نادیدنی بودن عامل دین و تقدّس را به‌اثبات می‌رسانند.

تورات و قرآن، هر دو می‌گویند، خداوند گفته است، من یک وجود نادیدنی هستم و هر گاه کسی درخواست دیدن مرا بکند، نابود خواهد شد. در تورات، یهوه به‌موسی می‌گوید: «تو نمی‌توانی مرا ببینی، زیرا هیچ آدمی نمی‌تواند مرا ببیند و زنده بماند.» قرآن نیز از قول الله می‌گوید: «هر کس بخواهد مرا ببیند با صاعقه‌ای او را نابود می‌کنم.» بدین ترتیب، جوهرهٔ دین از تقدّس که عاملی نادیدنی و غیر ملموس است، وجود می‌گیرد و هر گاه فرد دین‌ساز و یا پیامبری نتواند به‌باورهای خرافاتی و یا بیهوده‌ای که نوآوری می‌کند، برچسب تقدّس بزند، ناگزیر با شکست روبرو خواهد شد.

عقیده به‌تقدّس در دین‌سازی و پرستش خرافات تا آنجا معجزه می‌کند که کثیف‌ترین و منفورترین اشیاء را به‌برترین و شایسته‌ترین پدیده‌های قابل پرستش تغییر شکل می‌دهد. برای مثال، در سال ۳۱۷ هجری قمری، «ابوطاهر قرمطی» فرمانروای آن زمان بحرین با سربازانش به‌مکّه حمله برد، خانهٔ کعبه را ویران نمود، زیارت‌کنندگان خردباختهٔ خانهٔ کعبه را از دم تیغ گذرانید، اموال و دارائی‌ها و جواهرات درون خانهٔ کعبه را غارت کرد، سنگ حجرالاسود را که برای مسلمانان از مقدّس‌ترین نشانه‌های دینی به‌شمار می‌رود، از جا برکند و با خود برد و بنا بر نوشتارهای تاریخی، برای مدّت بیست و دوسال آنرا سنگ آبشتنگاه قرار داد. پس از گذشت مدّت بیست و دو سال، در سال ۳۳۹ هجری قمری، «الرّاضی باللّه» خلیفهٔ عبّاسی با میانجیگری پادشاهان علوی مصر، آنرا از «ابوطاهر قرمطی» با پرداخت ۵۰/۰۰۰ دینار بازپس گرفت و دوباره آن سنگ در گوشهٔ شمال شرقی خانهٔ کعبه کار گذاشته شد و بدین ترتیب، سنگی که مدّت بیست و دو سال، جایگاه ریزش کثیف ترین فضولات بدن انسان قرار داشت، مورد پرستش گروهی افراد خردباخته و به‌جای فضولات بدن انسان، هدف بوسه‌های پرستش‌مآبانهٔ آنها قرار گرفت. پرسشی که اکنون به‌وجود می‌آید آنست که چه عاملی سبب می‌شود که سنگی برای گروهی جایگاه کثیف‌ترین فضولات بدن و برای گروه دیگری یک عامل مقدّس دینی و هدف پرستش و بوسه‌زنی آنها قرار بگیرد؟ پاسخ این پرسش تنها فروزه «تقدّس» و عقیدهٔ خرافی و خیالی تفاوت آن سنگ با سنگ‌های عادی است.

اگر یک انسان خردگرا به‌سببی دستش به‌سرگین گاو آلوده شود، بدون تردید تا آنرا به‌گونهٔ بایسته شستشو ندهد و آثار سرگین را از آن نزداید، دست به‌هیچ چیزی لمس نخواهد کرد، ولی برهمن‌های هندی به‌گاوهای مقدّس خود دانه می‌خورانند و سپس انتظار می‌کشند تا آن دانه ها را در مدفوع آن حیوان بازیابی کنند و آنگاه آن دانه‌ها را به‌عنوان مادّه‌ای مقدّس و معجزه‌آور برای درمان به‌بیمارانشان می‌خورانند.[2] طوایفی که در نقاط نزدیک به‌کوه‌های هیمالیا و تپّه‌های آن بسر می‌برند، همین کار را برای پاک شدن از گناهان و آمرزش خود انجام می‌دهند. این افراد ادرار گاو را نیز مورد پرستش قرار می‌دهند.[3]

شیعیان مسلمان، قطعه گِلی را که به شکل مربّع مستطیل و به‌اندازهٔ (۵X۳ سانتیمتر) بوده و «مُهر» نامیده می‌شود، مقدّس می‌دانند، هنگام نماز خواندن آنرا در پیش روی خود قرار می‌دهند و پیشانی به‌آن می‌سایند و برخی از خانواده‌های سنّتی آنرا برای درمان به‌بیماران خود می‌خورانند و توجّه ندارند که با این عمل نابخردانه بیماری او را شدّت می‌بخشند و یا سبب بیماری‌های تازه‌ای برای او می‌شوند. این مُهرها معلوم نیست از چه خاکی و در چه شرایطی ساخته می‌شود، ولی گفته شده است که در خاک عراق ساخته می‌شود و چون به‌قول نامطمئنّی حسین تازی در آن منطقه دفن شده، از اینرو شیعیان خردباخته خاک آن منطقه و مُهرهائی را که می‌گویند از خاک آن منطقه ساخته می‌شود مقدّس می‌دانند. افزون بر آن، سالیانه ثروت هنگفتی از دارائی‌های ملّی کشور ما در نتیجهٔ ناآگاهی و نادانی گروهی از مردم خردباختهٔ کشور ما برای خرید آنها از کشور خارج و هدر می‌رود.

نکتهٔ دیگر اینکه، در بخش گسترده‌ای از منطقهٔ خاور میانه به‌نام «لوانت» که کشورهای کنونی سوریّه، اردن، لبنان، فلسطین و اسرائیل را دربر می‌گیرد، یهودیانی بسر می‌برند که «یهودیان سامریّون» Samaritan نامیده می‌شوند. تاریخچهٔ این یهودیان به‌زمان پادشاهی داود و سلیمان باز می‌گردد. در زمان فرمانروائی این دو

---

[2] John G. Bourke, "Holy Shit: Excrement and Religion," in Russ Kich, ed., *Everything you Know about God is Wrong* (New York: The Disinformation Company Ltd., 2007), p. 325.

[3] *Ibid.*

پادشاه، یهودیان یکپارچه و یگانه بودند، ولی پس از درگذشت سلیمان در سال ۹۲۲ پیش از میلاد، پادشاهی اسرائیل به‌دو منطقه پاره شد: پادشاهی شمال که پایتخت آن در «سامریا» Sameria و پادشاهی جنوب که پایتخت آن در اورشلیم قرار داشت. در سال ۷۲۲ پیش از میلاد، آشوری‌ها به‌پادشاهی شمال حمله بردند، معبد یهودیان سامریّون را ویران و آنها را اسیر و به‌بابل تبعید کردند. گروهی از یهودیان نیز در این فراگشت تاریخی ناپدید شدند که یهودی‌های امروزی آنها را «ده طایفهٔ گمشدهٔ اسرائیلی» می‌نامند. یهودیان «سامریّون» ادّعا می‌کنند که آنها از نسل یهودیانی که پس از حملهٔ آشوری‌ها در «سامریا» بر جای ماندند و نیز طوایف یهودیان گمشده و به‌گفتهٔ دیگر از یهودیان اصیل و باستانی هستند. اصول عقاید دینی «یهودیان سامریّون» نیز با سایر یهودی‌ها تفاوت دارد. بدین شرح که آنها برای اسفار پنجگانه (پنج کتاب اوّل تورات) قرائت ویژه‌ای قائل هستند که با تومارهای تورات کشف شده در دریای مرده در سال‌های (۱۹۵۶-۱۹۴۷) همخوانی دارد و با عقاید دینی سایر یهودیان متفاوت است. این یهودی‌ها باور دارند، پس از اینکه کورش بزرگ در سال ۵۳۸ پیش از میلاد، یهودیان تبعید شده به‌بابل را به‌سرزمین اسرائیل بازگشت داد، آنها اصول و عقایدی برای یهودیّت نوآوری کردند که با اصول و موازین اصیل و راستین یهودیانی که بوسیلهٔ خود آنها نگهداری شده بود، تفاوت دارد.

اکنون نکته آنجاست که «یهودیان سامریّون،» کوه «گریزیم» Gerizim و سایر یهودیان معبد «زیون» Zion در اورشلیم را که کورش بزرگ برای آنها دوباره سازی کرد، پرستشگاه مقدّس خود می‌دانند. و جالب‌تر اینکه، «یهودیان سامریّون،» پرستشگاه سایر یهودیان، یعنی معبد «زیون» را خانهٔ کثافت و این گروه از یهودیان پرستشگاه «یهودیان سامریّون» را مرکز زباله‌دانی و یا Pelethos Naos می‌نامند.[4]

در روانشناسی قاعده‌ای وجود دارد که آنرا «قانون اثر برتر» The Law of dominant effect می‌نامند. این قانون در دانش روانشناسی ثابت کرده است،

---

[4] *Ibid.*

زمانی که انسان در برابر دو احساس قرار می گیرد، پیوسته احساس توانمند تر، احساس ناتوان را شکست می‌دهد. برای مثال، احساس دردِ یکی از عضلات بدن، احساس عشق را شکست می‌دهد و احساس عشق بر احساس از دست دادن مال و منال چیره می‌شود. این قاعده در «تقدّس» کاربُرد بدون چون و چرا دارد. نیروی «تقدّس» در خردزدائی از انسان به‌اندازه‌ای توانمند است که می توان گفت، کم و بیش، هیچ نیرو و یا احساس دیگری توان رویاروئی با آنرا ندارد و به‌همین دلیل، می‌تواند حتّی گروهی از افراد بشر را که دارای یک منبع مشترک پرستش هستند، به‌دو پاره تقسیم کند.

پالیدهٔ سخن اینکه، «تقدّس» یک عامل ذهنی، غیر دیدنی و نا ملموسی است که نیروی خرد را کرخت و خنثی می‌کند و بدیهی است، زمانی که ساختار وجودی انسان از نیروی خرد تهی شد، به‌آسانی می‌توان هر گونه عامل خرافاتی و غیر واقعی را جانشین آن کرد و این هنری است که تنها پیامبران، روحانیّون و پیشه‌وران دینی در تاریخ بشر، قهرمان انجام آن بوده‌اند.

«تقدّس» و «ایمان» از یاران سوگند خورده و کامل کنندهٔ یکدیگرند. «ایمان» یک نیروی پنداری و ذهنی و یا اعتمادی است که بدون مشاهده، تجربه و آزمایش در بارهٔ گذشته، حال و آینده نسبت به‌یک عامل نادیدهٔ برتر در انسان به‌وجود می‌آید. زمانی که «سنت پاول» در قرنتیان دوّم در باب پنجم، بند هفتم اظهار داشت: «ما با ایمان خود راه می‌رویم و نه با چشمانمان،» می‌خواست بگوید، ایمان و خرد با یکدیگر همخوانی نخواهند داشت. همین ایمان است که نقش کاتالیسم برچسب زدن «تقدّس» را به‌خرافات انجام می‌دهد و پدیده‌ای به‌وجود می‌آورد که «دین» نامیده می شود. این پدیده، در ظاهر زیبا، دلفریب، آرامش بخش و داروی دردهای بیدرمان به‌نگر می‌رسد، ولی در باطن، واپسگرا، جزمی، سنگی، ستمگر، وحشی و غیر منطقی است. انسان دیندار و با ایمان توجه ندارد، خرافاتی که با برچسب خوردن «تقدّس» برایش پندار مقدّسی به‌نام دین به‌وجود می‌آورد، در واقع، مقدّس‌ترین سرمایهٔ انسانی یعنی «آزادی» را از او می گیرد. «گوته» به«آکرمن» نوشته است: «زمانی که من به‌آزادی خود می‌اندیشم، در آن لحظه به‌قدرت مطلقهٔ خدا پایان می‌دهم، زیرا زمانی که خدا بداند من چه عملی انجام می‌دهم، دیگر آزادی نخواهم داشت.»

عقاید دینی، در ناخودآگاه انسان سنگی میشوند و بدون پالایش در سنجۀ خرد، بوسیلۀ خودآگاه او داوری می‌کنند و به‌عمل می‌پیوندند. به‌همین دلیل، می‌توان گفت فرد دیندار، انسانی است که از خرد خود بیگانه شده و اگرچه، منش و کردار او خودآگاهانه و با نیروی ارادۀ او انجام می‌گیرند، ولی او از علّت و سبب تصمیمی که می‌گیرد و عملی که انجام می‌دهد آگاه نیست.

پیش از اینکه دانش روانشناسی از فلسفه جدا شود و به‌شکل رشتۀ جداگانه‌ای از علوم اجتماعی درآید، فلاسفه باور داشتند، انسان موجودی است که از علل و فرنودهای انگیزه‌ها، تصمیمات و اعمال و منش خود آگاه نیست. «شوپنهاور،» در این راستا اظهار داشت: « فرد بشر به‌هر عملی که اراده کند، دست خواهد زد، ولی خواست او برای انجام عمل در اختیار او نیست.» «اسپینوزا» نیز در کتاب اخلاق نوشت: «انسان فکر می کند، در اعمال و رفتاری که انجام می‌دهد، دارای آزادی است، در حالیکه چنین نیست، زیرا اگر چه انسان با ارادۀ آزاد برای انجام اعمال و کردار خود تصمیم می‌گیرد، ولی از علل و انگیزه‌های تصمیمی که برای انجام عملی می‌گیرد، آگاه نیست.»[5]

اکنون که دانش روانشناسی از فلسفه جدا شده و هدف آن شناخت اعمال و رفتار انسان و انگیزه‌های آنها و پالایش منش انسان و برتر کردن ارزش‌های رفتاری و شکوفا کردن توانائی‌های او برای پیروزی بیشتر در زندگی است، دانشمندان روانشناسی تئوری‌هائی را که فلاسفه در این راستا نوآوری کرده بودند، در چارچوب دانش روانشناسی بررسی کرده و به همان نتایجی که فلاسفه در این باره رسیده بودند، دست یافته اند. بدیهی است که فلاسفه در پژوهش‌های خود تنها به‌نوآوری پدیده‌های فلسفی می‌پرداختند، ولی دانشمندان روانشناسی از روش تجربه و آزمون برای اثبات تئوری‌های وابسته روانشناسی انسان بهره می‌گیرند. به‌همین دلیل، آنچه را که فلاسفه در بارۀ نبود آگاهی انسان از انگیزه‌های رفتاری‌اش در نتیجه نوعی الزام ناخودآگاهانه و داوطلبانه سخن می‌گفتند، دانشمندان روانشناسی آنها را با تئوری‌های «روان ناخود آگاه فردی،» «روان ناخودآگاه

---

[5] Baruch Spinoza, *The Ethics,* trans. R. H. M. Elwes (London, Dover: 1883), part 2, p. 105.

جمعی،[۶] «روان ناخودآگاه سازنده،»[۷] «اتوماتیسم» و همانند آنها آزمون، تجربه و تأیید کرده‌اند. برای مثال، «ماروین مینسکی» یکی از دانش پژوهان معاصر روانشناسی می‌نویسد: « هیچیک از ما افراد بشر میل نداریم بپذیریم که از علل و انگیزه‌های کردار و منش خود آگاه نیستیم. درست است که ما باور داریم، آنچه را که انجام می‌دهیم از خواست و ارادهٔ آزاد ما ناشی می‌شود، ولی براستی که ما توان فهم و درک نیروهای درونی و علل و عواملی را که سبب کردار و منش ما می‌شوند و ما از روی اشتباه فکر می کنیم با تصمیم خود و ارادهٔ آزاد خودآنها را انجام می‌دهیم، نداریم.»[۸]

بدیهی است، آنچه را که فلاسفه و دانش پژوهان روانشناسی در بارهٔ ناآگاهی و ناتوانی ما افراد بشر از فهم و درک انگیزه‌ها و علل و عوامل منش و رفتارمان گفته‌اند، آشکارا می‌توان در بارهٔ عقاید دنیی ما مشاهده کرد. تردید نیست که هر گاه قرار بود ما عقاید دینی را مانند شغل و حرفه‌ای که برای گذران کردن زندگی برمی گزینیم، با خودآگاهی و ارادهٔ آزاد بیاموزیم، کمتر کسی یافت می‌شد که قربانی چنین خرافاتی بشود. ولی، ما خرافات و عقاید دینی را زمانی که خودآگاهمان توان بررسی حقایق و تشخیص درست از نادرست را ندارد، به‌گونهٔ ناخودآگاه می‌آموزیم و از آن پس آداب و رسوم دینی را به‌گونهٔ اتوماتیک انجام دهیم. از دگرسو، عقاید و خرافات دینی به‌عنوان پدیده‌های مقدّسِ جاودانی و تغییرناپذیر در ناخودآگاه ما کاشته و سنگی می‌شوند و «قانون اثر برتر» که در پیش از آن سخن گفتیم، هیچگاه به‌ما اجازه نخواهد داد تا ارزش و اعتبار آن عقاید را زیر پرسش ببریم. افزون بر آن افرادی که در پیش قربانی آن خرافات شده، به‌نوبهٔ خود آنها را در ناخودآگاه ما فرو می‌کنند و ما را بر این عقیده و ایمان استوار می‌سازند که هر گونه شکّ و تردید

---

[6] Timothy D. Wilson, *Stranger to Ourselves: Discovering the Adaptive Unconscious* (Massachusetts: The Belknap Press of Harvard University Press, 2002), pp. 17-42.

[7] Daniel M. Wegner, *The Illusion of Conscious Will* (Massachusetts: Bradford Books, The MIT Press, 2002), pp. 56-58, 99-100, 100-107.

[8] Marvin Minsky, *The Society of Mind* (New York: Simon and Schuster, 1985), p. 306.

نسبت به‌مقدّسات یاد شده، ما را در این دنیا ناکام و در دنیای دیگر به‌مجازات دوزخ محکوم خواهد کرد.

دانش روانشناسی ثابت کرده است که ما در تصمیم‌گیری‌های خودآگاهانه‌ای که با اراده و اندیشهٔ آزاد می‌گیریم، چون عامل زایندهٔ تصمیم در درون خود ما وجود دارد، با درنگ و کُندی تصمیم می‌گیریم و در انجام آن نیز اندیشه به‌کار می بریم و حتّی ممکن است از عملی که به‌انجام آن تصمیم گرفته‌ایم، منصرف شویم، ولی در تصمیماتی که ناخودآگاهانه می‌گیریم، چون خاستگاه تصمیم ما در خارج از وجودمان قرار دارد، تصمیم و عمل با یکدیگر آمیخته بوده و در انجام هر دو با شتاب، بیدرنگ و بدون اندیشه، داوری و عمل می‌کنیم. برای مثال، اگر فردی سنگ‌ریزه‌ای به‌دوستی بدهد و از او بخواهد آنرا به‌سوی هدفی پرتاب کند، آن فرد در آغاز از پیشنهاد شگفت انگیز دوستش به‌خنده می‌افتد و سپس سبب این عمل را از او پرسش می‌کند و سرانجام نیز خواست غیر منطقی او را ردّ می‌کند. ولی، همین فرد زمانی که برای انجام آداب و رسوم خرافی و خرد ستیز حجّ به‌خانهٔ کعبه می‌رود، بدون تصمیم، اندیشه و خودآگاهی بر پایهٔ اعتقادی که از پیش در مغزش کاشته شده، به‌پای یک مجسّمهٔ سنگی می‌رود و دیوانه‌وار هفت سنگ بدون وجود هیچ دلیل منطقی به‌سوی آن مجسّمه پرتاب می‌کند و به‌گونه‌ای که نویسنده خود با چشمانم مشاهده کرده‌ام، هر گاه در زمان اجرای این عمل آن سنگ سر سایر افراد خرد باخته‌ای را که برای همان عمل خرافی در آنجا گرد آمده‌اند بشکند، چون توان ایمان، وجدانش را به‌خواب برده، بیمی از نتیجهٔ عمل نابخردانه‌اش به‌خود راه نخواهد داد. چنین انسانی اختیار و اراده و اندیشهٔ آزاد خود را در برابر ایمانی که دین‌سازان و پیشه‌وران دینی در ناخودآگاه او سنگی کرده‌اند، از دست داده و از خود بیگانه شده است.

دانش روانشناسی می‌گوید، هر گاه ما در زندگی خود با موردی برخورد کنیم که از پیش ذهن ما در بارهٔ آن مورد شرطی و اشغال شده باشد، اندیشه ما هیچگاه نمی‌تواند بر آن چیره شود. دانشمندان ثابت کرده‌اند که گیرنده‌های حواسّ پنجگانهٔ ما در هر لحظه، بیش از ۱۱/۰۰۰/۰۰۰ تکّه نکته‌های آگاهی دهنده دریافت می‌کنندو به‌مغز ما می‌فرستند. تنها گیرنده‌های حسّی چشمان ما در هر ثانیه ۱۰/۰۰۰/۰۰۰ تکّه

آگاهی به‌مغز ما می‌فرستند. نکتهٔ بسیار جالب در این جستار اینست که از این شمار شگفت‌انگیزی که گیرنده‌های حسّی ما دریافت می‌کنند، ۴۰ در صد آن آگاهانه و بقیّهٔ آن ناخودآگاهانه انجام می‌گیرد.[۹] بدین ترتیب، شمار ۱۰/۹۹۹/۹۶۰ تکّه از آگاهی‌هائی که حواسّ پنجگانهٔ ما دریافت می‌کنند، ناخودآگاهانه بوده و بدیهی است که تمامی اعتقادات دینی و آنچه که در حوزهٔ ایمان ما قرار دارند، در این بخش از زندگی ناخودآگاهانهٔ ما کاربُرد دارند.

نویسنده در کتاب‌هائی که در پیش به‌رشتهٔ نگارش درآورده‌ام، در بارهٔ خرافات خردستیز اسلام و زیان‌های فردی و اجتماعی آن برای نه تنها مسلمانان، بلکه تمامی افراد بشر بسیار نوشته‌ام. در این پژوهش هدف نویسنده، بازشکافی مکانیسم شیّادانه و بلکه قهرمانانه نیرنگبازانی است که خود از خداناشناس‌ترین افراد روی زمین بودند، ولی برای رسیدن به‌قدرت، ثروت و فرمانروائی بر همنوعان خویش به‌خود فرنام پیامبری خدا بستند و در کوتاه مدّت به‌آسانی به‌قدرت و شهرت جاودانی میان‌بُر زدند. این افراد ادّعا کردند که پیامبر و برگزیدهٔ خدای یکتا هستند و هدف رسالتشان کمک به‌افراد بشر برای شناخت آفرینندهٔ هنجار هستی و پالایش اخلاق آنها برای کامیابی در این دنیا و رستگاری در دنیای دیگر است. در حالیکه، به‌گونه‌ای که درونمایهٔ این کتاب نشان خواهد داد، این افراد نه تنها خود از خداناشناس‌ترین افراد روی زمین بودند، بلکه از ارزش‌های اخلاقی افراد عادی بشر نیز بهره‌ای نداشتند، زیرا این افراد تنها با سرمایهٔ دروغ و نیرنگ می‌توانستند در پیشهٔ نابکارانه‌ای که برای خود برنامه‌ریزی کرده بودند، پیروزی به‌دست آورند و چون سرمایهٔ دروغ و نیرنگ نمی‌توانست با وجود وجدان جمع شود، از اینرو، وجدان خود را بدون دادرسی اعدام کردند تا دروغ و ریا بتواند در وجودشان شکوفا شود و کارمایهٔ نابکاری‌ها و فریب همنوعانشان گردد. فلاسفه بشر دوست و اندیشمندان و نیکخواهان آژیرنده با تمام وجود برای یگانه کردن افراد بشر با یکدیگر و رواج مِهر و دوستی بین آنها تلاش بسیار به‌کار بردند، ولی پیامبران دُژْآهنگ، مرز تازه‌ای به‌نام

---

[9] Wilson, *Stranger to Ourselves: Discovering the Adaptive Unconscious*, p. 24.

دین بین افراد بشر به‌وجود آوردند که بدون تردید می‌توان گفت، هیچ پدیده‌ای از جمله خونبارترین جنگ‌های تاریخ به‌اندازهٔ پدیدهٔ دین و مرزی که این پدیده بین افراد انسان به‌وجود آورد سبب خون و خونریزی و برادرکشی بین آنها نشده است.

به‌امید روزی که درایت و خرد بشر به‌آن درجه از رشد، رسائی و شکوفائی برسد که نه تنها مرزی که ترفندگران و پیامبران بی‌خدا به‌نام دین برای افراد بشر به‌وجود آوردند و بدانوسیله آنها را به‌پاره‌های دینی بخش کردند و سبب خون و خونریزی بین آنها شدند، از بین برداشته شود، بلکه سایر مرزهای نژادی، ژئوپلیتیکی و فرهنگی نیز از همبودگاه‌های بشر نابود شود تا فرد بشر بتواند از بدیهی‌ترین موهبت زندگی سپهری که آزادی و بهزیوی است، برخوردار شود.

دکتر مسعود انصاری

بخش اوّل

موسی بن عمران

نشانندهٔ تخمی که بشر را به فساد و گمراهی و نوع کشی انداخت

«اگر پنجاه میلیون نفر به‌یک چیز احمقانه باور داشته باشند از بلاهت آن نخواهد کاست و آن چیز همچنان احمقانه بر جای خواهد ماند.»

«آناتول فرانس»

قبائلی که به‌نام «هیکسوس»[1] در میانرودان (بین‌النّهرین، سرزمین‌های بین رودخانه‌های فرات و دجله) تا دریای مدیترانه بسر می‌بردند تا حدود میانه‌های سال

---

[1] «هیکسوس‌ها» (Hyksos) از قبایل بادیه‌نشن و جنگجوی آسیائی بودند که چندین مرتبه به‌بخش شمالی دلتای رود نیل هجوم آوردند و از دورهٔ فرمانروائی سلسلهٔ دوازدهم تا پایان دورهٔ فرمانروائی سلسلهٔ هفدهم امپراتوران مصری برای مدّت دو سده به‌نام «شاهان چوپان» بر سرزمین مصر فرمانروائی کردند. «هیکسوس‌ها» دارای نام‌های کنعانی مانند «بعال» و «انات» بودند.

۱۵۰۰ پیش از میلاد کـه «مـوسی بن عمـران» پیـامبـر یهودی‌ها با قوم خود از مصر بـه‌مقصـد کنعـان خـارج شـده‌است، بر پایهٔ نوشتارهای تاریخی از نظر دینی دارای باورهای Animism، یعنی پرستش نیروهای طبیعی، سنگ‌ها و ارواح بودند. دلیل بـاورهـای سـادهٔ دینی این افـراد آن بود که زندگی بادیه‌نشینی به‌آنها اجازه نمی‌داد فـرهنگ دینی پیچیـده‌ای کـه مستلـزم برگزاری آداب و رسوم سنگینی بود بین آنها رشـد کنـد. بنـابـراین، ظهـور «موسی بن عمران» و ایجاد دین یهود را می‌توان در تـاریخ بشـریّت و فرهنگ دینی، فراگشت بسیار مهمّی به‌شمار آورد. پیش از ظهور مـوسی، مـردم این بخش از سـاکنـان خـاور میـانه، خدایان خود را با دست‌هایشان می‌سـاختنـد، در بـرابـرشـان زانـو می‌زدند، آنها را مشاهده می‌کردند، با آنها سخن می‌گفتند و انتظار دریافت پاسخی از آنها نداشتند. ولی، خدائی که موسی به‌قوم خود شنـاختگری کرد، دیدنی نبود و بر خلاف خدایان انسان ساخته که در برابر افراد بشر سـاکت بـودنـد، خدای موسی با انسان سخن می‌گفت. به‌گفتهٔ بسیار ساده، می‌توان گفت کـه خـدایان پیش از ظهور موسی بوسیلهٔ انسان ساخته می‌شدند، ولی خدائی کـه مـوسی و پس از او سایر دکّانداران دینی خود را برگزیده او شناختگری کردند، ادّعا می‌کرد که او افراد بشر و هنجار هستی را آفریده است.

شـوربختـانـه، در بـارهٔ شـرح حـال مـوسی و دینی که او به‌وجود آورد، بغیر از تـورات، انجیل و قـرآن، آگـاهی‌های یکسان و قابل اعتمادی در کتاب‌های تاریخی وجـود نـدارد. کتـاب‌هـای مـذهبی تورات، انجیل و قرآن نیز به‌گونه‌ای که می‌دانیم سـرشـار از مطـالب متضّـاد، غیـر منطقی و نـابخـردانه‌ای است که نمی‌تواند بنمایهٔ پـژوهش علمی قـرار بگیرد. از دگر سو، در حالیکه هر سه پیامبر ابراهیمی (موسی، عیسی و محمّـد) خود را برگزیدهٔ یک خدای یکتا می‌دانند، نه تنها مطالبی که در بارهٔ شنـاسـهٔ مـوسی و دین یهـود در کتـاب‌های قرآن، تورات و انجیل آمده با یکدیگر همخـوانی نـدارنـد، بلکـه در هر یک از این سه کتاب در بارهٔ یک رویداد مشخّص، روایت‌های ناهمگون وجود دارند. افزون بر آن، برخی از نویسندگان، موسی را یک شخصیّت افسـانـه‌ای می‌شنـاسند و نه تاریخی. ولی، از نوشتارهای تاریخی موجود می‌توان باور داشت که موسی، آورندهٔ دین یهود یک شخصیّت تاریخی بوده و ما در این پـژوهش کـوشش خـواهیم کـرد از لابـلای مدارک و اسناد و نوشتارهای معتبر

نویسندگان مشهور و برجسته، حقایق وابسته به‌شناسه و شرح حال موسی بن عمران، فردی که خود را برگزیدهٔ خدائی یکتا شناختگری کرد و نخستین فروشگاه دین‌گرائی را در تاریخ افسونگری‌های افراد بشر گشود، به‌رشتهٔ پژوهش و نگارش درآوریم. بدیهی است، در حالیکه شناخت موسی و شرح حال او نیازمند کوشش‌های ژرف‌بینانه و بایسته است، ولی شرح شاهکارهای فکری او در دگردیس کردن فرهنگ و حقوق بشر و آلوده کردن آنها به‌پایبند شدن مشتی خرافات خردستیز، بر پایهٔ آنچه که در تورات آمده، کاری بس ساده و بدیهی خواهد بود.

بنا به‌باور نویسندهٔ این کتاب، تنها هنر بزرگ شیّادان نوآور ادیان ابراهیمی این بود که آنها برای دستیابی به‌قدرت و برتر نمودن خود نسبت به‌همنوعانشان، موفّق شدند، به‌خرافات برچسب «تقدّس» بزنند و بدینوسیله به‌پدیده‌های بیهوده‌ای که حتّی در زمان خود آنها نیز برای مردم خردآگاه قابلیّت پذیرش نداشت با جامهٔ تقدس به‌خورد آنها بدهند. این افراد، ترفندبازانی چیره‌دست و عوامفریبانی کارورزیده بودند که با آفریدن خدائی که تنها خودشان توان دیدن و گفتگو با او را داشتند، همنوعان خود را فریفتند، مشتی خرافات خردستیز را به‌عنوان فرامین مقّدس خدای برتری که در آسمان‌ها بر هنجار هستی فرمانروائی می‌کند در فرهنگ اجتماعی مردم نهادینه کردند و با این عمل افراد بشر را از نظر عقیدتی در برابر یکدیگر قرار دادند و سبب اختلاف و خون و خونریزی و کشت و کشتار آنها به‌دست یکدیگر شدند.

شناسهٔ «موسی بن عمران» به‌روایت تورات

نویسندگان و پژوهشگران می‌نویسند، از «موسی بن عمران،» فردی که خود را پیامبر برگزیدهٔ خدا شناختگری کرد، بغیر از آنچه که در تورات و نوشتارهای سنّتی یهودیان وجود دارد، اطّلاعاتی در دسترس نیست. این نوشتارها می‌گویند که «موسی بن عمران» بین سده‌های سیزدهم و چهاردهم پیش از میلاد مسیح می‌زیسته است.

زایش «موسی بن عمران» نیز مانند همهٔ مردان بزرگ تاریخ، افسانه‌سازی شده[۲] و در کتاب تورات و سایر نوشتارهای تاریخی، چگونگی آن ذکر شده و از اینرو، ما در این جُستار به‌شرح آن نخواهیم پرداخت، ولی چون مفهوم نام او به‌کشف شناسهٔ راستینش کمک خواهد کرد، از اینرو برای شناخت موسویّت، بررسی نام «موسی» و گزینش و مفهوم آن در خور اهمیّت خواهد بود. «جیمز هنری برستد،»[۳] از مشهورترین و معتبرترین دانشمندان تاریخ مصر و «زیگموند فروید،» بنیانگزار روانشناسی جدید هر دو باور دارند که نام «موسی» Moses مصری بوده و معنی فرزند می‌دهد. نام «موسه» Moses به‌معنای «فرزند» در بناهای تاریخی مصر بسیار مورد بهره‌برداری قرار گرفته است. حرف «S» که در فرهنگ زبان انگلیسی به‌نام «Moses» افزوده شده و آنرا تبدیل به «Moses» کرده، کار مترجم‌های یونانی عهد عتیق بوده است. بدیهی است که نام «Moshes» به‌جای «Moses» از نوآوری‌های نویسندگان تورات است و هدفشان از این کار آن بوده است که این نام را به‌گونه‌ای با داستان رهائی قوم یهود از مصر پیوند بزنند. «جیمز هنری برستد» که کتاب تاریخ او زیر فرنام مصر بسیار اعتبار دارد نیز در این باره با «فروید» همخوانی عقیده دارد و «موسی» را یک نام مصری می‌داند. بنابر آنچه که گفته شد، «فروید» تأکید می‌کند که موسی یک نفر مصری بوده و نه یهودی.[۴]

«زیگموند فروید،»[۵] شرح زایش و زنده ماندن موسی را بر پایهٔ تورات افسانه‌ای

---

[۲] «زیگموند فروید،» می‌نویسد، در سال ۱۹۰۹ به «اتو رنک» (Otto Rank) پیشنهاد کرد، کتابی زیر فرنام «*استوره‌های وابسته به‌زایش قهرمانان*» به‌رشتهٔ نگارش درآورد و «اتو رنک» در پاسخ به‌پیشنهاد او کتابی نوشت، مبنی بر اینکه کم و بیش همهٔ ملت‌های دنیا در بارهٔ قهرمانان، پهلوانان، پادشاهان و شخصیّت‌های مهمّ تاریخی خود، مانند «رومولوس،» بنیانگزار روم، کورش بزرگ، «اوریپیوس،» «سارگون،» «تلفوس،» «پرزئوس،» «هراکلس،» «گیلگومش،» «زئوس» و غیره، افسانه‌سازی کرده‌اند.

Schrifteten zur angewandten seelenkunde (Vienna: F Deuticke). Heft 5.

[3]James Henry Breasted.

[4]James Henry Breasted, *The Dawn of Conscience* (New York: Charles Scribner's Sons, 1933).

[5]Sigmund Freud, *Moses and Monotheism* (New York: Vintage Books, Inc., 1955), p. 16.

و نـادرست می‌دانـد. زیـرا، بـر پایهٔ باور او، اوّلاً، نام «موسی» در زبان عبری معنی «بیرون کشنده از آب» می‌دهد و نه «بیرون کشیده شده از آب.» ثانیاً، بر پایهٔ خرد و منطق نمی‌تـوان پـذیـرفت کـه دختر فرعون مصر، موسی را از آب گرفته باشد و نام عبـری بـر روی کـودک بگـذارد و عمل خـود را به‌زبان عبری شرح دهد. «مارتین بوبر» نیز مانند فروید، افسانهٔ گرفتن موسی از آب را نادرست می‌خواند.[۶]

دلیل دیگـر بـر مصـری بـودن موسی و اسرائیلی نبودن او آنست که بر پایهٔ متن کتـاب تورات، وی ختنه نشده بوده است، در حالیکه بر پایهٔ پیمانی که یهوه با ابراهیم بستـه، تمـام افراد ذکور بنی اسرائیل باید هشت روز پس از زایش ختنه شوند و خود ابـراهیم در نـود و نه سالگی ختنه شده بوده است (سِفِر پیدایش، باب ۱۷). زمانی که مـوسی بـرای اجـرای فـرمان یهوه به‌سوی مصر می‌رفت تا فرمان یهوه را ابلاغ کند، یهـوه در بیـابان‌های سینا به‌موسی برخورد می‌کند و چون متوجّه می‌شود که او ختنه نشــده، بــه‌او حملــه می‌کنــد و قصــد کشتنش را داشتــه کـه «صفـوره» همسـر موسی به‌یاری‌اش می‌شتابد. بدین شرح که «صفوره» سنگ تیزی برمی دارد و قلفهٔ پسـر خـود را می‌بـرد و آنـرا پیش پـای یهـوه می‌انـدازد و در نتیجـه، یهـوه از سـر شوهرش موسی دست برمی‌دارد.

مسافرت افسانه‌ای موسی از مصر به کنعان

آنچـه که تورات در شرح خروج موسی و قوم او از مصر به‌رشتهٔ نگارش درآورده و بـویـژه شـرح معجـزه‌هـائی کـه موسی از خود بروز داده، از رویدادهای بسیار مهمّ تاریخی است که هر گاه از اعتبار و درستی برخوردار می‌بود، می‌بایستی شرح آن در تـاریخ مصـر آمـده بـاشد و دست کم نام فرعونی[۷] که با موسی درگیر شده در تاریخ

---

[6] Martin Buber, Der Glaube de Propheten (1950).

نقل از: جـلال‌الـدّین آشتیـانی، *تحقیقی در دین یهـود* (تهران، شرکت انتشار خیابان جمهوری، ۱۳۶۴)، برگ ۱۳۹.

[۷] در تـورات، تنهـا از سه فرعون مصر نام برده شده، بدون اینکه نام شخصی هیچیک از آنها ذکر شـده بـاشـد. این سـه فـرعـون عبـارتنـد از: نخست، فرعونی که یوسف را از مصر آزاد کرد و او را به‌خدیوی مصر گماشت. دوّم، فرعونی که موسی را در دربار خود پرورش داد و سوّم، فرعونی که با معجـزهٔ یهـوه و مـوسی در آب‌هـای رود نیل غرق شد. ولی، تورات از دو قابلهٔ عبری نام می‌برد که نقشی در تاریخ مصر و رویدادهای وابسته به‌دین یهود نداشته‌اند.

مصـر بـرده شـده بـاشـد، در حالیکه در تاریخ مصر بهیچوجه اشاره‌ای به‌هیچیک از رویـدادهائی که در تاریخ مصر از آنها نام برده شده، دیده نمی‌شود. بدیهی است که غیر تاریخی بودن رویدادهای وابسته به‌خروج موسی و قوم او از مصر به‌سوی کنعان را نمی‌تـوان دلیل نـادرست بـودن آن دانست، بلکه می‌توان گفت، گروه کوچکی در هنگـام خـروج مـوسی از مصر او را همراهی می‌کرده‌اند که شایستهٔ ذکر در تاریخ و رویدادهای تاریخی نبوده است.

از دگـر سـو، بنـا بـه‌نوشتارهای تورات (سفر یوشع، باب پنجم، بند ۶) مسافرت موسی از شمال مصر به‌مرز فلسطین که در حدود ۴۰۰ کیلومتر است، مدّت چهل سال بـه‌درازا انجـامیـده، در حـالیکـه این مسافرت را می‌توان کمتر از چهل روز به‌فرجام رسانید.[۸]

معجـزه‌هـای مـوسی در این مسـافرت و بویژه معجزهٔ او در حرکت دست خود و خشک کـردن آب دریا و گذر کردن او و ششصد هزار نفر مرد جنگی از دریا با آنهمه چهـارپـایـان و اسبـاب و لـوازمی که با خود حمل می‌کرده‌اند (سِفِر خروج، باب۱۴ بندهای ۱۵تا ۳۱)، افسانه‌ای است که آنرا به‌خورد کودکان بیمار مغز نیز نمی‌توان داد. دگـر معجـزه‌هـای یهـوه بر پایهٔ نوشتارهای تورات عبارتند از: فرستادن خوراک از آسمان به‌جای نان و بلدرچین و مرغ به‌جای گوشت (سِفِر خروج، باب ۱۶ بندهای ۴ و ۱۳)، بیـرون آوردن آب از سنگ (سِفِـر اعـداد، باب ۲۰ بندهای ۷ تا ۱۱)، ایجاد مار بـرنجین بـرای درمـان مـارگـزیـدگان (سِفِر اعداد، باب ۲۱ بندهای ۸ تا ۹)، به‌سخن آوردن الاغ (سِفِر اعداد، باب ۲۲، بندهای ۲۱ تا ۳۵)، بلعیده شدن مردم بوسیلهٔ زمین بـه‌سبب خشم یهـوه (سِفِـر اعـداد، باب ۱۶، بند ۳۱)، هلاک کردن مارهای زهرآگین (سِفِـر اعـداد، بـاب ۲۱، بنـدهـای ۸ تـا ۱۰) و بسیـاری از اعمـال نابخردانه‌ای که در نـوشتـارهـای مقدّس یهودیان به‌شکل معجزه و توان‌های فرا انسانی افراد بشر شرح داده شـده، همـه مـواردی به‌شمار می‌روند که باید آنها را از پندارهای فضائی و غیر منطقی به‌شمار آورد.

آنجا که تورات می‌گوید، ششصد هزار مرد جنگی، همراه موسی با آنهمه وسائل

---

[۸] آشتیانی، تحقیقی در دین یهود، برگ ۱۴۱.

و تجهیزات وابسته به‌نبرد از دریا گذر کردند، باید توجّه داشت که معمولاً سپاهیان هر ملّتی از یک چهارم و یا یک پنجم جمعیّت آن ملّت تشکیل می‌شود، حال هر گاه شمار ششصد هزار نفر مرد جنگی در قوم بنی اسرائیل که از مصر به‌سوی کنعان در حرکت بوده‌اند، وجود داشته باشد، بنابراین باید شمار کلّ قوم بنی‌اسرائیل در حدود دو میلیون و چهار صد هزار نفر بوده باشد که این نکته هم از نادرستی‌های خردآزار مسافرت خروج موسی از مصر به کنعان به‌شمار می‌رود. بر پایهٔ سِفِر خروج، باب اوّل، بند ۵، شمار افراد خانوادهٔ یوسف که همراه او به‌مصر مسافرت کرده‌اند، هفتاد نفر بوده است. بنابراین، چگونه جمعیّتی در ظرف ۴۳۰ سال می‌تواند از هفتاد نفر به‌دو میلیون و چهار صد هزار نفر رشد کند؟ این نکته از افسانهٔ خروج موسی بویژه زمانی به‌اوج ناباوری می‌رسد که تورات می‌گوید، فرعون مصر فرمان داده بود، نوزادانی که همزمان با زایش موسی به‌وجود آمده‌اند، همه کشته شوند. همچنین باید در نظر داشت که پندار وجود یک ارتش ششصد هزار نفری با معیارهای امروزی نیز کار ساده و آسانی نیست. افزون بر آن، اگر قوم موسی دارای ششصد هزار نفر مرد جنگی بود، لزومی نداشت که از بیم مصریان از آن سرزمین بگریزد.

همهٔ فلاسفه و دانشمندان و بویژه «کی یر کگارد،»[۹] «اسپینوزا،»[۱۰] «دیوید هیوم»[۱۱] و «جیمز کلر»[۱۲] وجود معجزه را خلاف قوانین طبیعی و نظام هستی دانسته و برای آن هیچگونه ارزش علمی و یا وجودی قائل نیستند. آنها باور دارند، استناد به‌معجزه برای اثبات پدیده و یا رویدادی دلیل نادرست بودن آن رویداد به‌شمار می‌رود. «دیوید هیوم» از فلاسفهٔ برجستهٔ سدهٔ هیجدهم باور دارد، هیچ دلیل و برهان و نشانه‌ای در جهان ما نمی‌تواند، وجود معجزه را به‌اثبات برساند، زیرا اگر دلیلی بر وجود معجزه‌ای ارائه شود، نادرست بودن آن دلیل بیش از نادرست بودن پدیده و یا رویدادی است که آن دلیل قصد اثبات درستی آن را دارد. فیلسوف یاد شده می‌گوید، هر گاه براستی معجزه‌ای در این دنیا وجود داشته باشد، خود پندار وجود

---

[9] Kier Kegaard
[10] Baruch Spinoza
[11] David Hume
[12] Father James Keller

معجـزه است. «جیمز کلر،» از فلاسفهٔ مشهور کاتولیک نیز می گوید، هر گاه خداوند فـرد ویـژه‌ای را از بین سـایـر بنـدگـانش بـر گزیند و به‌او با معجزه کمک کند، دلیل بـر آنست کـه او در بارهٔ بندگانش تبعیض به‌کار می‌برد. بهترین مثال برای اثبات این عقیـده آنست کـه اگـر خداوند بخواهد بوسیلهٔ معجزه، بنده‌ای از بندگانش را از یک تصـادف راننـدگی خـونبـار نجات دهد، چرا بوسیلهٔ معجزه از کشتار میلیون‌ها نفر از بنـدگانش در فاجعهٔ «آشویتز» جلوگیری به‌عمل نمی‌آورد؟ گذشته از آن آیا هرگاه خـداونـد تـوانمنـدی در این دنیا وجود داشته باشد که آفرینندهٔ اندیشه‌های فرد فرد افـراد بشـر است، چـرا بدون کشته شدن اینهمه از افراد بشر و سایر موجودات زنده، بندگانش را به‌راه راست رهنمون نمی‌شود؟ «اسپینوزا» باور داشت که مطالب کتاب تـورات نـه وحی خداوند و نه نوشتهٔ اوست، بلکه آنچه که پیامبران نوشته‌اند بازتاب انـدیشه‌های شخصی خود آنهاست و معجزه‌هائی که در تورات آمده با قوانین طبیعی همخـوانی نـدارد. بـه‌هـر روی، معجـزه از پدیده‌های اختراعی دکّانداران دینی و از فروزه‌های نوشتارهای مقدّس است که بوسیلهٔ آنها به‌خرافات و افسانه‌های نابخردانه بـر چسب تقـدّس زده می‌شـود و آنهـا را در مغز افراد مردم به‌شکل اصول و احکام مقدّس جلوه می‌دهند.

کـوتـاه اینکـه، آنچـه که به‌اصطلاح کتاب مقدّس تورات در بارهٔ زایش موسی، رسـالت او، رویـدادهـای زندگی او و معجزه‌هایش شرح داده نه تنها با منطق و خرد هیچگـونـه همخـوانی نـدارد، بلکه انسان را به‌یاد افسانه‌هائی که مادر بزرگ‌ها برای سـر گـرم کـردن و افسـون نمـودن نوه‌هایشان تعریف می‌کنند و خود می‌دانند سراپا دروغ و ساختگی است، می‌اندازد.

موسی در تاریخ بر پایهٔ نوشتهٔ زیگموند فروید

«زیگموند فروید،» نوآور دانش روانشناسی جدید که خود یهودی تبار بوده در کتاب *Moses and Monotheism*[۱۳] می‌نـویسـد، در دورهٔ پـادشـاهی سلسلـهٔ هیجدهم

[13] Sigmund Freud, *Moses and Monotheism* (New York: Vantage Books, Inc., 1939).

فـراعنـهٔ مصـر، در حـدود سـال ۱۳۵۷ پیش از میـلاد، فـرعـون جـوانی به‌جایگاه فـرمـانـروائی مصـر دست یافت که نخست خود را مانند پدرش «آمِنْحُوتِپْ چهارم»[۱۴] نـامیـد. چـون در زمـان این فـرعون، کشور مصر بسیار توانمند شده و به‌شکل یک قدرت جهانی درآمده بود، «آمنحوتپ» برآن شد تا بت‌پرستی را در آن کشور از بین بـردارد و همـهٔ مصـریـان را بـه‌پـرستش خدائی یکتا فرا بخواند. فروید، می‌نویسد، «آمنحـوتپ» نخستین فـردی است کـه بـرای پـرستش خـدائی یکتـا در جهـان قدّ بـرافـراشتـه و پیش از آن هیچ پیشینـه‌ای بـرای یکتـاپرستی خدا در دنیای ما وجود ندارد. چون در آن زمان، خدای خورشید به‌نام «آتون» بیش از سایر خدایان بوسیلهٔ مـردم مصـر پـرستش می‌شـد، از اینـرو، «آمنحوتپ،» برای خدای یکتائی که برای پـرستش مـردم مصـر در نظـر گـرفته بود، «آتون» و یا خدای خورشید را برگزید و اظهار داشت که خورشید نه تنها یک جسم مادّی بلکه یک موجودیّت الهی است که نیـروهای آن در تابش نورش مشاهده می‌شود. زیرا، «آمنحوتپ» فکر کرده بود که چـون مـردم مصر با نام «آتون»[۱۵] به‌عنوان خدای خورشید آشنائی دارند، ایجاد خدای یکتـای تـازه‌ای با نام او و یا ادغام سایر خدایان در نام و وجود او بمراتب آسان‌تر از ایجاد خدای تازه‌ای با نام جدیدی تن در خواهد داد.

روشی کـه «آمنحـوتپ» در نـوآوری یک تئـوری یکتاپرستی برای مردم مصر به‌کار برد، درست همان ترفندی است که محمّد بن عبداللّه با گزینش نام «اللّه» برای خـدای مسلمانان انجام داد. زیرا، محمّد نیز فکر کرد که گزینش نام «اللّه،» یعنی بتی کـه از ۳۵۹ بت دیگری که در خانهٔ کعبه نگهداری می‌شد، بزرگتر و مشهورتر بود و تـازی‌هـا از گـذشتـه بـا نـام او آشنـا بودند، بمراتب آسان‌تر از وادار کردن تازی‌ها به‌پرستش خدای یکتای تازه‌ای با نام جدیدی خواهد بود و تازی‌ها این خدا را با این نـام آسـان‌تـر از خـدای یکتـائی بـا نـامی جـدیـد پذیرش خواهند کرد. همچنین، «آمنحـوتپ» برای هموار کردن ذهن مردم مصر و وادار کردن آنها به‌پذیرش خدائی یکتا، یک سرود مذهبی به‌وجود آورده بود که «آتون» را مورد خطاب قرار می‌داد و

---

[14] Amenhotep iv.
[15] Aton.

می گفت، «تـو ای خدای یگانه که جز تو خدائی وجود ندارد.» محمّد بن عبداللّه نیز بهمـانگونه برای مسلمانان شعار «لا اِلهَ اِلّااللّهْ.» را به‌وجود آورد که می گفت: «تو ای خـدای یگـانـه کـه جـز تـو خدائی وجود ندارد.» «برستد» باور دارد که «آتون» را «آمنحـوتپ» بـه‌عنوان خدای یکتا پذیرش کرد و هدفش از این کار خدای خورشید نبـود، بلکـه اشـاره به‌خورشید در این باره سمبولیک و یک نشان همگانی و جهانی بوده است.[۱۶]

انقلاب دینی که «آمنحوتپ» به شرح بالا به‌وجود آورد، دشمنی کاهنان الهه‌های پیشین را بـرانگیخت و سبب شـد که آنها بر ضدّ وی دست به‌شورش بزنند. با توجّه بـه‌اینکه حروف نخست «آمنحوتپ» از «آمون» نخستین و بزرگترین خدای مصریان بـرداشت شـده بـود، از اینرو «آمنحوتپ» در سال ششم امپراتوری خود نامش را از «آمنحوتپ» به«اخناتون»[۱۷] تغییر داد.

«اخنـاتون» مدت هفده سال در مصر فرمانروائی کرد و پس از درگذشت او در سـال ۱۳۵۸ پیش از میـلاد، مصـری‌هـا دوبـاره بـه‌آئین پیشین خـود بـازگشتنـد و بـه‌پرستش الهـه‌هـای سنّتی خـود پـرداختند. فروید، باور دارد که موسی در زمان امپـراتـوری «اخنـاتـون» فـرمـانـروای منطقـهٔ مـرزی «گُسِن»[۱۸] کـه اقـوام و قبایل «هیکسـوس»[۱۹] در آنجا سکونت داشتند، بود و مردم همان قبایل بودند که موسی آنها را به‌عنوان قوم خویش برگزید.

بـر پـایـهٔ بـاور فـرویـد پس از فروپاشی امپراتوری «اخناتون،» چون موسی از نـزدیکـان و پیـروان وفادار او بود، کوشش کرد آئین یکتاپرستی او را ادامه دهد و با تـوجّـه به‌اینکه مردم مصر پس از درگذشت «اخناتون» از آئین او بازگشته بودند، از اینـرو مـوسی بـرآن شـد تـا بـا نفـوذی کـه بـر قـومی که در منطقهٔ «گسن» بر آنها فـرمـانـروائی می‌کرد، به‌وجود آورده بود، از مصر خارج کند و به‌کنعان ببرد. بدین ترتیب، فروید، تأکید می‌کند، دینی که موسی برای یهودیان نوآوری کرد، همان آئین

---

[16] James henry Breasted, A History of Egypt, from the Earliest time to the Persian conquest (New York: Charles Scribner's Sons, 1912), p. 374.

[17] Amenhotep.

[18] Gosen.

[۱۹] به‌زیرنویس شماره ۱ برگ ۲۳ همین کتاب نگاه فرمائید.

«اخناتون» بود با تفاوت به‌اینکه، وی خرافات وابسته به‌دین «اخناتون» را از آن زدود و سایر اصول آنرا به‌نام دینی نو و عنوان یهودیّت بنیانگزاری کرد.

در آن زمان، قبایلی که همراه موسی، سرزمین مصر را ترک کردند با قبایلی که در جنوب فلسطین در کنعان بسر می‌بردند، خویشاوندی داشتند. موسی فرد جاه‌طلبی بود که می‌خواست امپراتوری جدیدی به‌وجود بیاورد، دین نابود شدهٔ «اخناتون» را دوباره‌سازی کند و به‌مردم آن امپراتوری تحمیل نماید.[20]

نکتهٔ شگفت‌انگیز در بارهٔ رسالتی که موسی ادّعای انجام آنرا داشت، چگونگی درگذشت اوست. در حالیکه، یهوه با موسی آشکارا پیمان بسته بوده که او و قومش را به‌سرزمین موعود ببرد و چندین بار این نوید را تکرار کرده بود، ولی در میان راه، یهوه، پیمان خود را با موسی زیر پا می‌گذارد و جان او را می‌گیرد. شرح درگذشت موسی بر پایهٔ نوشتار سِفرِ اعداد، باب ۲۰، بند ۱۲ و باب ۲۷، بندهای ۸ و ۱۳ همان بنمایه، چنین است که پس از آنکه قوم اسرائیل به‌شرق کنعان می‌رسند و در آنجا چادر می‌زنند، بر پایهٔ فرمانی که یهوه به‌موسی داده بود، او به‌بالای کوه «اباریم» می‌رود و یهوه سراسر سرزمین کنعان را به‌او نشان می‌دهد و می‌گوید، اینست زمینی که برای ابراهیم، اسحق و یعقوب سوگند خورده‌ام که به‌فرزندان تو بدهم. اکنون که تو آنرا با چشم خود دیدی باید بدانی که خود به‌آنجا نخواهی رفت و باید به‌برادرت هارون (که در پیش درگذشته)، بپیوندی. بنابراین، در این محلّ که «موآب» نامیده می‌شده، موسی به‌فرمان یهوه در سنّ ۱۲۰ سالگی بدرود زندگی می‌گوید و در همانجا دفن می‌شود، ولی تا به‌امروز هیچکس از محلّ دفن و آرامگاه او آگاهی ندارد (سفر تثنیه، باب ۳۴).

ناشناخته ماندن آرامگاه موسی نیز یکی از شگفتی‌های رویدادهای مهمّ متافیزیکی جهان و در همان حال خنده‌آور و کودکانه است. زیرا، چگونه ممکن است، خداوند بزرگ عالم فردی از بین تمام بندگان خود را به‌رسالت و راهنمائی دیگر بندگانش برگزیند و آنگاه نشانی از وجودش در این دنیا برای پیروانش برجای

---

[20] Sigmund Freud, *Moses and Monotheism*, pp. 26-27.
Ibid., p. 32

نگـذارد. گذشته از آن، سبب و دلیل درگذشت موسی و برادرش هارون نیز به‌همان نسبت بسی غیر منطقی و تماخره‌آور است. زیرا، یهوه در سِفر اعداد باب ۲۷ بندهای ۱۳ و ۱۴ بـر خلاف عهدی که با موسی بسته بوده که او را به‌سرزمین موعود ببرد، هم او و هم بـرادرش را بـه‌دلیل اینکـه در صحـرای «زین» از او فرمانبرداری نکرده‌اند، جـانشـان را بـر خـلاف نـویدی که به‌موسی داده بوده، گرفته است. نکتهٔ بی‌پایه و بیهـودهٔ دیگـری کـه در جـریـان شـرح درگـذشت مـوسی در تورات آمده و دلیل آشکـاری بـر آنست کـه تـورات نـه وحی یهوه بوده و نه بوسیلهٔ موسی نوشته شده، آنست کـه اگـر تـورات بـوسیلـهٔ موسی نوشته شده بود، چگونه است که این کتاب می‌نـویسد، موسی در سنّ ۱۲۰ سالگی درگذشت و در «موآب» دفن شد و هیچکس از محلّ آرامگـاه او آگـاهی نـدارد. بـدون تـردیـد، این رویـداد را نیـز مانند سایر رویـدادهـای پنـداری و جعلی تـورات افرادی نوشته‌اند که داستان یوسف عبری را بـه‌هم بـافتـه‌انـد تـا بتـوانند به‌عنوان دلیلی بر مهاجرت قوم یهود از فلسطین به مصر به‌مشتریان دکاّن دینداری خود بخورانند.

«جـلال‌الـدّین آشتیـانی» می‌نـویسـد، همانگونه که پس از درگذشت زرتشت، وجـود او صدها سال به‌فراموشی سپرده شد و کسی از چگونگی درگذشت و مکان آرامگـاه او آگـاهی نـداشت، بـه‌همـان تـرتیب، نیز موسی و دین او یهودیّت پس از درگـذشت موسی به‌فراموشی گرائید و حتّی کسی از محلّ دفن او نیز آگاهی نداشته است. در زمـانی نیـز کـه درونمایهٔ سفر خروج به‌رشتهٔ نگارش درآمده، نویسندگان آن قادر نبوده‌اند برای او یک آرامگاه فرضی گمانه‌زنی کنند، زیرا صدها سال وجود او و دینش به‌دست فراموشی سپرده شده بوده است.[۲۱]

گـزیـده‌ای از شـاهکارهای فرهنگ اندیشه‌گری، رفتاری و انسانگرائی خدا و نخستین پیامبرش موسی دربارهٔ افراد بشر

خـداونـد در مدّتی که «موسی بن عمران،» و قوم او از شمال مصر به‌کنعان مهاجرت

---

[۲۱] آشتیانی، *تحقیقی در دین یهود*، برگ ۱۴۱.

می‌کرده‌اند، فرمان اعمال شگفت‌انگیز و نیز ارتکاب اعمال نابجائی را می‌دهد که همانند آنها را حتّی در کارنامهٔ خونخوارترین فرمانروایان جنایتکار تاریخ هم کمتر می‌توان یافت. برخی از این فرمان‌های شگفت‌انگیز و اعمال نابکارانه یهوه و پیامبرش موسی به‌شرح زیرند:

شگفت‌انگیزترین پیمان تاریخ جهان - شگفت‌انگیزترین پیمانی که در تاریخ جهان بسته شده، پیمانی است که بین خداوند و ابراهیم به‌وجود آمده است. در سِفر پیدایش باب ۱۷، می‌خوانیم: در زمانی که ابراهیم ۹۹ ساله بود، خداوند بر او ظاهر شد و به‌او گفت به‌شرط اینکه هر فرزند پسری که در خانوادهٔ او وجود دارد، چه آزاد و چه زرخرید، ختنه شود و از این پس هر فرزند پسری در روز هشتم زایش ختنه شود، خداوند نسل او را در دنیا فراوان خواهد کرد، به‌گونه‌ای که از نسل‌های او در آینده پادشاهان به‌وجود خواهند آمد و تمام سرزمین کنعان را به‌مالکیّت او و پس از او به‌مالکیّت فرزندانش در خواهد آورد.

خداوند، همچنین تأکید می‌کند که این یک پیمان جاودانی بین او و ابراهیم است و هر کسی که از ختنه شدن خودداری کند، سبب شکستن پیمان او خواهد شد. سِفر پیدایش، باب ۱۷، بند ۱۴، می‌گوید: «هر ذکور نامختون که قلفهٔ او مختون نشود، آن کس از قوم خود منقطع شود، زیرا که عهد مرا شکسته است.» ابراهیم نیز در اجرای فرمان خداوند، خود را در سنّ ۹۹ سالگی، فرزندش اسماعیل را در سنّ ۱۳ سالگی و همهٔ فرزندان پسر خانواده‌اش را ختنه کرد.

پذیرائی ابراهیم از خدا - سِفر پیدایش، باب ۱۸، بندهای ۱ تا ۱۸ تورات می‌گویند، روزی ابراهیم نزدیک در خیمه‌اش نشسته بود که مشاهده کرد، سه نفر به‌سوی او می‌آیند، ابراهیم به‌استقبال آنها شتافت و آنگاه از آنها با گوساله‌ای بریان شده و شیر و کره پذیرائی کرد. پس از آنکه آن سه نفر غذای خود را خوردند، یکی از آنها که خداوند بود، از ابراهیم پرسش کرد، همسرش کجاست؟ ابراهیم پاسخ داد، در خیمه است. خداوند به‌ابراهیم گفت، همسرت «سارا» دارای پسری خواهد شد که از او نسل زیادی به‌وجود خواهد آمد. ولی، با توجّه به‌اینکه ابراهیم و «سارا» هر دو

سالخورده بودند و «سارا» در دورهٔ بعد از یائسگی بسر می‌برد، در دل خندید، زیرا فکر نمی‌کرد در سنّ و سال او و شوهرش ابراهیم چنین رویدادی امکان پذیر باشد. خداوند که متوجّه خنده «سارا» شده بود، سبب خنده‌اش را پرسش کرد. «سارا» از ترس اظهار داشت، او نخندیده است. خداوند گفت، چرا تو خندیدی و آنگاه، آنها ابراهیم را ترک می‌کنند.

کشتی گرفتن یعقوب با خدا – در سِفر پیدایش، باب ۳۲ بندهای ۲۲ تا ۳۲، تورات می‌گوید، شبی یعقوب دو همسر و دو کنیز و یازده فرزند خود و همهٔ دارائی‌اش را از نهر «یبّوق» عبور داد و خود تنها ماند. آنگاه خدا نزد او آمد و تا سپیده دم آندو با یکدیگر کشتی گرفتند. زمانی که سپیده دم شکوفا شد، چون خداوند نتوانست بر یعقوب چیره شود، به‌ران او لگدی پرتاب کرد و به‌یعقوب گفت، مرا رها کن، چون سپیده دم شکفته است. یعقوب به‌خداوند گفت، تا مرا برکت ندهی ترا رها نخواهم کرد. خداوند از یعقوب نامش را پرسش کرد. یعقوب پاسخ داد، نامش یعقوب است. خداوند گفت، از این پس نام او «اسرائیل» خواهد بود و نه «یعقوب.» به‌همین دلیل، فرزندان یعقوب، یعنی یهودی‌ها «بنی‌اسرائیل» نامیده شدند. همچنین، دلیل اینکه یهودی‌ها عرق‌النّساء حیوانات حلال گوشت را حرام می‌دانند و آنرا نمی‌خورند، آنست که خداوند به‌ران (عرق‌النّساء) یعقوب ضربه وارد کرده است.

خداوند برای کشتن موسی به‌دنبال او می‌دود – زمانی که خداوند تصمیم می‌گیرد، موسی را به‌پیامبری خود برگزیند، در شهر «مدیان» بر او ظاهر می‌شود و به‌او فرمان می‌دهد نزد فرعون برود و امکان مهاجرت قومش «بنی‌اسرائیل» را از مصر فراهم آورد. موسی به‌خدا می‌گوید، خود را شایستهٔ این کار نمی‌داند و افزون بر آن چون لکنت زبان دارد از عهدهٔ این کار بر نخواهد آمد و بنی‌اسرائیل نیز در پذیرفتن او به‌پیامبری خدا تن در نخواهند داد. خداوند به‌موسی می‌گوید، عصایش را به‌مار تبدیل خواهد کرد، دستش را مانند برف سفید خواهد نمود و آب نهر را به‌خون تبدیل خواهد کرد تا با این معجزه‌ها قوم «بنی‌اسرائیل» در

پیـامبـری او تـردیـدی به‌خود راه ندهد. همچنین، خداوند به‌موسی فرمان می‌دهد، هـارون، بـرادرش را بـا خـود نـزد فرعون مصر ببرد تا او با روشنی کلام با او سخن گوید.

مـوسی در راستـای اجـرای فرمان خدا با همسر و پسرانش برای دیدار با فرعون بـه‌مصـر رهسپـار می‌شـوند. زمانی که موسی در راه «مدیان» به‌مصر بوده، خدا به‌او بـرمی‌خـورد و چـون مـوسی خـود را ختنـه نکـرده بـوده، قصد کشتنش را می‌کند. «صفوره» همسر موسی که مشاهده می‌کند، خداوند کمر قتل همسرش را بسته است، سنگ تیزی برمی‌دارد، قلفهٔ فرزندش را ختنه می‌کند و آنرا پیش پای خدا می‌اندازد و در نتیجه، خدا از تعقیب موسی و کشتن او دست می‌کشد.

بازنمود نویسنده

۱ – بـا توجّه به این حقیقت که یهوه از یکسو با ابراهیم، پدر ادیان ابراهیمی بر سر قلفهٔ او پیمـان می‌بنـدد و آنهمـه مـزایـای فـراسوی پندار را در برابر ختنه شدن ابراهیم و فـرزنـدانش و نسل‌های پس از او به‌او وعده و نوید می‌دهد و نیز به‌سبب اینکه متوجّه می‌شـود، موسی مختون نیست، در صدد کشتن او بر می‌آید، تردیدی بر جای نخواهد مـانـد کـه خداوند نسبت به‌قلفهٔ افراد بشر از یک عقدهٔ روان–جنسی رنج می‌برد. اگر چنین بـاشـد، معلوم نیست چرا وی با آنهمه توان فرجودگری که در آفرینش کائنات داشته، این پوستهٔ زائد را در هنگام آفرینش بشر در جسم او قرار داده که بعدها مجبور شـود، خـود را با چنین مشکلات و زحماتی درگیر کرده، با یکی از پیامبرانش بر سر بـریـدن قلفـه او و نسل‌هـای بعـدی‌اش، پیمـان ببندد و به‌سبب اینکه پیامبر دیگرش قلفـه‌اش را نبـریده، قصد کشتنش را بکند و نابکارانه برای نابود کردن وی به‌دنبالش بدود.

کـاش «زیگمـونـد فروید» پدر روانشناسی جدید و نوآور مکتب روانکاوی در زمـان نـوشتن کتـاب *Moses and Monotheism* بـه‌این نکتهٔ مهمّ روانشناسی خـداوند توجه می‌کرد و عقدهٔ روانی او را در بارهٔ قلفه مردها روانکاوی و بازشکافی می‌نمود.

۲– سفـر خـروج، باب ۲۳، بندهای ۱۸ تا ۲۰ تورات می‌گوید، موسی از خداوند درخـواست کـرد، خـود را به‌او بنمایاند. خداوند به‌موسی گفت، کسی نمی‌تواند مرا ببینـد، زیرا هر کس تمایل به‌دیدن من داشته باشد، زنده نخواهد ماند. آیهٔ ۵۵ سورهٔ بقره و نیز آیهٔ ۱۵۳ سورهٔ نساء هر دو می‌گویند، قوم بنی‌اسرائیل از موسی درخواست کـردنـد، خـداونـد خـود را بـه‌آنهـا نشـان دهـد، ولی خداوند گفت، هر کس چنین درخـواستی از من بکنـد، صاعقه‌ای خواهم فرستاد و او را با آن صاعقه نابود خواهم کـرد. با این وجود، خداوند ترتیبی می‌دهد که زمانی که از برابر موسی گذر می‌کند، او بتواند نشیمنش را ببیند.

چنـانکـه در جستـارهـای بالا دیدیم، خداوند همراه دو نفر دیگر مهمان ابراهیم می‌شـود و بـوسیلهٔ او با گوسالهٔ بریان شده، کره و شیر پذیرائی می‌شود. با یعقوب، یک شب تـا سپیده دم کشتی می‌گیرد و در مورد دیگری به‌دنبال موسی می‌دود تا او را بـه‌قتل بـرسـاند، ولی در همان کتاب‌هائی که دیدن خود را برای افراد بشر به‌بهای نـابـود کـردن آنهـا ممنـوع می‌سـازد، بـه‌گـونـه‌ای کـه گفتـه شـد بـا انجام عملی نابخردانه، نشیمنش را به‌موسی می‌نمایاند.

در میان این ضدّ و نقیض گوئی‌های خردستیزانه، در سِفر حزقیال نبی، باب اوّل، بنـدهای ۲۶ تا ۲۸ می‌خوانیم که حزقیال نبی خداوند را با چشم خود می‌بیند که بر او رنگی شبیـه یاقوت نشسته و به‌او می‌گوید، بایست با او سخن بگوید. در سِفر اشعیاء نبی، بـاب ۶، بنـدهای ۱ تا ۵، خداوند را می‌بیند که بر تخت با شکوهی بین فرشتگان نشسته و در سِفر دوّم، تواریخ ایّام، باب ۱۸، بندهای ۱۸ تا ۲۲، «یهوشافات» پادشاه با آنکه پیامبر نیست، خداوند را مشاهده کرده که بر کرسی خود نشسته است.

۳– ولتـر، در بـارهٔ پیمان خداوند با ابراهیم، در جائی که می‌گوید، تمام سرزمین کنعـان را بـه‌ابـراهیم و پس از او به‌مالکیّت بنی‌اسرائیل در می‌آورد، با طنز ویژهٔ خود می‌نـویسد، تردید نیست که خداوند با اظهار مطلب بالا با ابراهیم قصد شوخی داشته است.

سنـگســار یک هیـزم جمع کن بـه‌سبب کـار کـردن در روز شنبـه – سِفـر اعـداد، باب ۱۵، بندهای ۳۲ تا ۳۸ به‌شرح رویدادی می‌پردازد که

خون هر انسانی را از شدّت فروزهٔ بنده دوستی و دادگری یهوه در بدنش منجمد می‌سازد. بر پایهٔ نوشتار تورات در موارد یاد شدهٔ بالا، افراد بنی اسرائیل در یک روز شنبه در صحرا به‌فردی بر می‌خورند که برای گذراندن زندگی و تهیّهٔ غذا، مشغول جمع‌آوری هیزم بوده است. آنها، فرد هیزم جمع کن را دستگیر می‌کنند و نزد موسی می‌برند و می‌گویند، این فرد بر خلاف فرمان یهوه در روز شنبه در صحرا مشغول کار جمع‌آوری هیزم بوده است. چون تا آن زمان برای فردی که در روز شنبه (سَبَتْ) کار بکند، مجازاتی در شریعت موسی پیش بینی نشده بود، موسی دستور می‌دهد او را زندانی کنند تا وی زمانی که برای عبادت به‌کوه می‌رود از یهوه در بارهٔ مجازات فردی که در روز شنبه کار می‌کرده، پرسش کند.

آنگاه موسی به‌کوه سینا می‌رود و از یهوه در بارهٔ چگونگی مجازات فردی که در روز شنبه کار بکند، پرسش می‌نماید. یهوه، فرمان می‌دهد که مجازات چنین فردی مرگ است و باید کشته شود. در راستای اجرای فرمان یهوه، آن مرد را بنا بر نوشتهٔ تورات از لشگرگاه بیرون می‌برند و ویرا سنگسار می‌کنند.

قوم بنی‌اسرائیل بنا به‌فرمان خداوند در مدّت چهل سال مهاجرت خود به‌کنعان، افراد مردم حتّی کودکان آنها را قتل عام و شهرها و آبادی‌ها را خراب می‌کند و به‌آتش می‌کشد - سِفِر اعداد، باب ۳۱، بندهای ۷ تا ۱۸ می‌گوید، خداوند به‌قوم بنی‌اسرائیل فرمان می‌دهد، مردان ساکن «مدیان» را بکشند و تمام اموال و دارائی و حیوانات آنها را غارت کنند و شهرها و قلعه‌هایشان را به‌آتش بکشند. چون در این کشت و کشتار، کودکان ذکور و زن‌ها تنها به‌اسارت گرفته شده و مانند مردان کشته نشده بودند، موسی، پیامبر خدا فرمان داد کودکان ذکور را نیز بکشند و همچنین هر زنی که مردی را شناخته و با او همبستر شده است، بکشند، ولی دختری را که با مردی همبستر شده و او را نشناخته است، برای خود نگهدارند.

پس از این فرمان جنایت‌باری که موسی بن عمران، بنیانگزار ادیان ابراهیمی به‌دستور خداوند صادر کرد، بر پایهٔ بندهای ۳۷ تا ۴۰ همان کتاب (اعداد، باب ۳۱، عهد قدیم)، با اموال و دارائی‌ها و چهارپایانی که بوسیلهٔ سربازان اسرائیلی و به‌فرمان خدا غارت و چپاول شده بودند، بدین شرح عمل شد: «... و غنیمت بجز آن غنائمی

کـه مـردان جنگی گـرفتـه بودند، از گوسفند ۶۷۵/۰۰۰ رأس بود. و از گاو ۷۲/۰۰۰ رأس. و از الاغ، ۶۱/۰۰۰ رأس. و از انسـان از زنـانی کـه مـرد را نشنـاختـه بـودند، ۳۲/۰۰۰ نفـر بودند. و نصفهٔ که قسمت کسانی بود که به‌جنگ رفته بودند ۳۳۷/۵۰۰ گـوسفند بود. و زکات خداوند از گوسفند، ۶۷۵ رأس بود. و گاوها، ۳۶/۰۰۰ رأس و از آنهـا زکـات خداوند، ۷۲ رأس بودند. و الاغها ۳۰/۵۰۰ و از آنها زکات خداوند ۶۱ رأس بود. مردمان، ۱۶/۰۰۰ نفر و از ایشان، زکات خداوند ۳۲ نفر بودند.

خـداونـد متـعال به‌هدیّه‌های بندگانش نیاز دارد - پس از اینکـه یهودیان از مصر خارج شدند، بر پایهٔ متون سِفِر خروج، باب ۲۳، بندهای ۱۶ و ۱۷ و نیز باب ۲۵، بندهای ۱ تا ۷، خداوند به‌آنها فرمان می‌دهد، هر سال سه مرتبه باید افراد ذکور به‌پیشگاه او حضور یابند و هدیّه‌های زیر رابرای او به‌ارمغان ببرند:

طلا، نقره، برنج، لاجورد، ارغوان، قرمز، کتان نازک، پشم بز، پوست قوچ سرخ شده، پـوست خز، چوب شطیم، روغن، روغن برای چراغ، ادویه برای مسح و بخور معطّر، سنگ‌های عقیق و سنگ‌های مرصّع و سینه‌بند.

بازنمود نویسنده

کتاب قرآن و احادیث اسلامی نیز در بارهٔ یاری رسانی مالی به‌اللّه، دست کمی از پدر خـوانده خود تورات ندارند. زیرا، قرآن و احادیث اسلامی نیز در موارد بسیار دست نیـاز بـه‌سـوی چپاولگران اسلامی دراز کرده و از آنها می‌خواهند تا از غنائمی که در نبـردهـا غـارت می‌کنند، بخشی (یک پنجم و یا بیست در صد) از آنرا نیز به‌اللّه قادر متعالی که مالک آسمان‌ها و به‌قول قرآن (آیهٔ ۱۲ سورهٔ طلاق) زمین‌هاست، برسانند. این آیه‌ها عبارتند از، آیه‌های ۱ و ۴۹ سورهٔ انفال و آیه‌های ۶ و ۷ سورهٔ حشر.

درست است کـه در آیـه‌های یاد شده، نام اللّه و پیامبر او در کنار یکدیگر به‌کار رفتـه، ولی می‌دانیم که بغیر از پیامبر فرد دیگری توان دیدن اللّه را ندارد و به‌گونه‌ای که در پیش گفتیم، هم تورات و هم قرآن از قول خداوند می‌گویند، هر گاه کسی پندار دیـدن خـدا را بـه‌مغـز راه بـدهـد، بیـدرنگ نابود خواهد شد. نتیجه اینکه، یهودیان کـالاهـای شـرح داده در بـالا و مسلمانان غنائم یاد شده را به‌پیامبر خداوند تحویل

می‌دهند و او می‌داند که آنها را چگونه به‌خداوند تحویل دهد.

دادگری خداوند، انتقام گناه پدران تا پشت سوّم و چهارم بر دوش فرزندان آنها نهاده شده است - پایه و بنیان حقوق جزا در کشورهای آزاد و پیشرفتۀ جهان خاکی ما را اصلی تشکیل می‌دهد که می گوید: «زمانی که کسی به‌ارتکاب جرم و قانون‌شکنی متّهم می‌شود باید تا زمانی که اتّهام او در دادگاه ثابت نشده و دادگاه به‌مجازات او رأی نداده، بیگناه به‌شمار رود.» در جریان دادرسی نیز متّهم حقّ دارد برای دفاع از حقوق خود از وکیل مدافع بهره‌برداری کند. افزون بر آن، بر پایۀ قانون آئین دادرسی جزائی، ارتکاب جرم متّهم باید در هیئت منصفه تأیید شود و هر گاه، هیئت منصفه‌ای که از سوی مردم عادی برگزیده می‌شود، اتّهام متّهم را ردّ کند، دادرسی در بارۀ او متوقّف خواهد شد. ولی، هر گاه، هیئت منصفه، اتّهام متّهم را تأیید کرد، آنگاه دادگاه برای او مجازات تعیین خواهد کرد. پس از صدور رأی قاضی نیز متّهم حقّ دارد نسبت به‌رأی دادگاه اعتراض کند که در اینصورت دادرسی او در دادگاه دیگری مورد رسیدگی قرار خواهد گرفت.

این بود به‌گونۀ بسیار پالیده شرح چگونگی دادرسی فردی که در کرۀ خاکی مرتکب جرم و قانون شکنی می‌شود، ولی آفرینندۀ انسان ناتوان زمینی که در آسمان بر هنجار هستی فرمانروائی می‌کند، چگونگی رسیدگی به‌اتّهام انسانی را که در مظان اتّهام قرار می‌گیرد، دگرگونه بررسی می‌کند. بدین شرح که انسان خاکی باور دارد، عدالت دادرسی ایجاب می‌کند که هر فردی بدون گناه به‌شمار رود مگر آنکه خلاف آن ثابت شود، ولی عدالت الهی و آسمانی مقرّر کرده است که چون خداوند غیرتمند است، باید انتقام گناه پدران را تا پشت سوّم و چهارم از فرزندان آنها بگیرد.

در کرۀ خاکی ما هر گونه تبعیضی از سوی قاضی، سبب شکستن رأی دادگاه می‌شود، ولی در سیاست الهی و آسمانی، خداوند خود در تورات آشکارا اعتراف می‌کند که چون غیرتمند است، انتقام گناه پدران را تا پشت سوّم و چهارم از فرزندان آنها خواهد گرفت. متن بند ۵، باب ۲۰، سِفر خروج در این باره می‌گوید: «تو نباید خدایان دیگری را پرستش کنی، زیرا که من خداوند تو هستم. من خدائی غیرتمند هستم که انتقام گناه پدران را از پسران آنها تا پشت سوّم و چهارم می‌گیرم.»

براستی که میلیون‌ها درود، سپاس و ستایش بر خداوندی که اینچنین نسبت به‌آفریده‌هایش دادگری می‌کند. در هیچیک از سیستم‌های فاشیستی دنیای ما

نمی‌توان موردی یافت که فرزندی مسئول گناهکاری پدرش به‌شمار رود. ولی، دادگری اللّه، فرزندان را مسئول گناهان پدران می‌داند و آنها را به‌خاطر گناهی که نه پدر، بلکه پدران و اجداد آنها مرتکب شده‌اند، مجازات می‌کند.

گروهی از پژوهشگران و نویسندگان، دین یهود را دین توحیدی نمی‌دانند، زیرا نه تنها بر پایهٔ بند ۵ باب ۲۰ سِفر خروج که در بالا ذکر شد، بلکه در تورات خدای یهود به‌وجود خدایان دیگر نیز قائل بوده و بکرّات گفته است، بغیر از من خدایان دیگری را پرستش نکنید. افزون بر آن، در هیچ موردی در نوشتارهای یهودیّت، وجود سایر خدایان انکار نشده است. در مزامیر داود نیز وجود سایر خدایان به‌شرح زیر بسیار تکرار شده است:

زبور ۸۲ می‌گوید: خدا در میان سایر خدایان ایستاده است.

مزبور ۸۶ بند ۸ می‌گوید: ای خداوند در میان خدایان مانند تو وجود ندارد.

مزبور ۹۶ بند ۴ می‌گوید: خدا از تمام خدایان بزرگتر و پر اهمیّت تر است.

مزبور ۹۷ بند ۷ می‌گوید: ای جمیع خدایان او را بپرستید.

مزبور ۱۳۵ بند ۵ می‌گوید: خداوند از جمیع خدایان برتر است.

مزبور ۱۳۶ بند ۲ می‌گوید: خدای خدرا پرستش کنید.

مزبور ۱۳۸ بند ۱ می‌گوید: در حضور خدایان ترا پرستش خواهند کرد.

بدین ترتیب، خدای تورات، باور به‌وجود سایر خدایان را مانند اللّه دین اسلام و آئین قرآن شرک و کفر نمی داند و تنها باور دارد که‌خدایان دیگر اهمیّت و ارزش خدای تورات و یهود را ندارند و نباید در امور او دخالت کنند. در حالیکه در اسلام، شکّ به‌وجود خدا کفر به‌شمار می‌رود و مجازات کافر در اسلام مرگ است.[۲۲]

در فرهنگ خداوند، سرگین پاک کنندهٔ گناهان انسان است

است - تورات، حزقیال نبی را یکی از پیامبران بزرگ و با ارزش به‌شمار می‌آورد. شاید به‌همین مناسبت است که خداوند در سِفر حزقیال نبی، باب چهارم، بندهای ۴ تا ۱۲ به‌او فرمان می‌دهد، برای پاک شدن گناهان بنی‌اسرائیل، مدت ۳۹۰

---

[۲۲] به‌مطالب فصل سیزدهم *کتاب اللّه اکبر* نویسنده (دکتر مسعود انصاری) مراجعه فرمائید.

روز سرگین انسان روی نان بمالد و آنرا بخورد. حزقیال نبی به‌درگاه باریتعالی عرض می‌کند، تا کنون بدنش را با چنین مادّه‌ای نجس نکرده و از زمان کودکی گوشت مرده و حرام و خوراک نجس وارد بدن او نشده است. خداوند تبارک و تعالی به‌حال او رحم می‌آورد و فرمان می‌دهد، اگر چنین است، نانش را به‌جای سرگین انسان با سرگین گاو آلوده کند و آنرا بخورد.

پالیدۀ مطالب بندهای ۴ تا ۱۲ باب چهارم سِفر حزقیال نبی به‌شرح زیرند:

«من گناهان بنی اسرائیل را بر دوش تو گذاشته‌ام. بنابر این، از گندم، جو، باقلا، عدس، ارزن و جُلبان خوراکی برای خود بپز و سرگین انسان را روی قرصه‌های نان جو بمال و آنرا بخور.»

حزقیال نبی می‌گوید: «خداوندا! جان من تا کنون نجس نشده و از زمان کودکی خود تا کنون گوشت مرده، حرام و خوراک نجس وارد بدنم نشده است.»

خداوند پاسخ می‌دهد: «بنابر این، به‌تو فرمان می‌دهم، به‌جای سرگین انسان، سرگین گاو روی نانت بمالی و آنرا بخوری.»

جالب اینجاست که فرمان بهداشت الهی به‌آنچه که در بالا گفته شد پایان نمی‌پذیرد، بلکه خداوند در سِفر دوّم پادشاهان، باب ۱۸، بند ۲۷، پیامبر خود «ربشاقی» را با رسالتی بسیار مهمّ، سازنده و تاریخی نزد «الیاقیم بن حلیقا» گسیل می‌دارد و به‌او فرمان می‌دهد به وی بگوید: «من برای مردانی که در شهر وجود دارند به‌رسالت فرستاده شده‌ام تا از سوی خداوند به‌آنها بگویم، نجاست خود را بخورند و ادرارشان را بیاشامند.»

شاید در فرهنگ، بهداشت، ادبّیات و مشیّت‌های الهی، اسراری وجود دارد که انسان زمینی را توان فهم و درک آنها نیست!

مجازات‌های خداوند در بارۀ افرادی که از فرمانش سرپیچی کنند – خداوند در سِفر تثنیه، باب ۲۸، بندهای ۱۵ تا ۴۴ بدون هیچگونه شوخی، تعارف و یا تردیدی به‌پیامبرش، فرآیندهای نافرمانی را به‌شرح زیر گوشزد می‌کند:

«هر گاه به‌فرمان من گردن ننهی و اوامری را که به‌تو می‌فرمایم به‌مورد اجرا

نگـذاری، جمیع لعنت‌هـا ترا در بر خواهند گرفت. در شهر و صحرا ملعون خواهی شـد. سبد و ظرف و خمیر تو، میوه‌های زمین تو و بچّه‌های گاو و برّه‌های گلّه‌ات همـه ملعون خواهند شد. به‌هر چه دست بزنی، خداوند ترا سرزنش خواهد کرد تا بـه‌زودی هـلاک و نـابـود شوی. و خداوند ترا به‌سل و تب و التهاب و حرارت و شمشیـر و بـاد سمـوم و یرقان مبتلا خواهد کرد تا هلاک شوی. و فلک تو بالای سـرت تبدیل به مس و زمین زیر پایت آهن خواهد شد. و خداوند باران را با گرد و غبـار از آسمـان بـر تـو نـازل خواهد کرد تا هلاک شوی ... و بدن تو برای همهٔ پـرندگان هوا و بهائم زمین خوراک خواهد شد. و خداوند ترا به‌بواسیر و جرب و خـارش و دیـوانگی و نابینائی و پریشانی دل مبتلا خواهد کرد. و زنی را که نامزد کنی دیگـری بـا او خـواهـد خـوابیـد. خانه‌ای بنا خواهی کرد، ولی در آن ساکن نخـواهی شـد. تـاکستـانی به‌وجود خواهی آورد، ولی میوه‌اش را نخواهی خورد. گـاوت کشتـه شـود و تو نتوانی آنرا بخوری. الاغت پیش رویت به‌غارت خواهد رفت. گـوسفند تو بهرهٔ دشمنت خواهد شد. پسران و دخترانت به‌مردم دیگر داده خواهند شد. از چیزهائی که به‌چشم می‌بینی دیوانه خواهی شد....»

این خـداونـد دادگـر و مهربان، مهرافشانی‌های خود را نسبت به‌پیامبرش در سِفر لاویان، باب ۲۶، بندهای ۱۴ تا ۳۲ نیز به‌شرح زیر مهرافزون می‌شود:

«هـر گـاه، بـه‌فـرمـان من گـوش نـدهید، سل و تب را بر شما چیره خواهم کرد تا چشم‌هایتان را نابینا و جانتان را تلف کند... وحوش صحرا را بر شما خواهم فرستاد تـا شما را بدون فرزند و بهائم هلاکتان کنند. و بر شما شمشیری فرود خواهم آورد تـا انتقـام مـرا بگیـرد و برای شما وبا خواهم فرستاد و به‌دشمنانتان تسلیم خواهید شـد... و ده زن، نان خود را در یک تنور بپزند و از خوردن آن سیر نخواهند شد. و گـوشت پسران و دختران خود را خواهید خورد... و لاشه‌های شما را بر لاشه‌های بت‌های شما خواهم افکند و شهرهای شما را خراب خواهم کرد....»

آنگونه که از فرمان‌ها و موعظه‌های الهی شرح داده شده در بالا، معلوم می‌شود، در آئین دادگـری و یـا دادرسی خـداونـد، تنهـا فرد گناهکار و یا لغزشکار مجازات نمی‌شـود، بلکـه مجازات‌های خداوند دسته‌جمعی بوده و نه تنها فرد گناهکار، بلکه تمـامی افـراد خانوادهٔ او از قبیل همسر و فرزندان و حتّی حیوانات و اموال او و بالاتر

از آن شهری را نیز که او در آن بسر می‌برد، فرا می‌گیرد و همه را نابود می‌کند. بدیهی است، به‌همان اندازه‌ای که خدا بزرگ است، باید مجازات‌های او نیز به‌همان اندازه فضائی، جهانی و عالمگیر باشد.

دادگری الهی، حتّی از کشتار فرزندان شیرخوار گناهکاران و حیوانات آنها هم نمی‌گذرد

- باب پانزدهم کتاب اوّل سموئیل به‌شرح رویدادی پرداخته که براستی خون را در رگ‌های انسان زمینی از دادگری‌های خداوند آسمانی ایستا می‌سازد. شرح پالیدهٔ رویداد اینست که زمانی که خداوند «شائول» را به‌پادشاهی قوم اسرائیل می‌گمارد، به‌وی دستور می‌دهد، قوم «عمالیق» در فلسطین و تمامی اموال و دارائی و متعلّقات آنها را به‌گونهٔ کامل نابود سازد. «شائول» فرمان خداوند را در کشتار قوم «عمالیق» و غارت وچپاول اموال آنها به‌مورد اجرا می‌گذارد، ولی از کشتن چند گاو و گوسفند آنها خودداری می‌کند. زمانی که خداوند از نافرمانی «شائول» در بر جای گذاشتن چند گاو و گوسفند قوم «عمالیق» آگاهی می‌یابد، او و همهٔ پسرانش را می‌کشد. پالیدهٔ متن کتاب سموئیل در این باره به‌شرح زیر است:

«و خداوند، سموئیل را نزد شائول فرستاد تا به‌او آگاهی دهد که به‌فرمان خداوند باید بر قوم بنی اسرائیل پادشاهی کند. و سموئیل به‌شائول گفت، خداوند گفته است، همهٔ افراد قوم عمالیق را بکش و دارائی‌های آنها را نابود کن و بر آنها رحم مکن و نه تنها مرد و زن، بلکه فرزندان شیرخواره و گاو و گوسفند و شتر و الاغ آنها را نیز بکش. پس شائول فرمان خداوند را به‌مورد اجرا گذاشت و <اجاج> پادشاه آنها را زنده گرفت و تمامی افراد قوم عمالیق را با شمشیر هلاک کرد، ولی از کشتن <اجاج> و گوسفندان و گاوها و برّه‌های آنها خودداری ورزید. سموئیل، سبب خودداری از کشتن گاوها، گوسفندان و برّه‌ها را از شائول پرسش کرد. شائول پاسخ داد، آنها را نگهداشته است تا در راه خدا قربانی کند. ولی، دلیل او برای خداوند و سموئیل قابل پذیرش نبود و سموئیل پادشاه عمالیق <اجاج> را به‌فرمان خدا پاره پاره کرد.»

سِفِر تواریخ ایّام، کتاب اوّل، باب ۱، بند ۱۲ نیز می‌گوید، چون شائول فرمان خداوند را

اجـرا نکـرده بـود، خـداونـد شائول و همهٔ پسرانش را کشت و جسدهای آنها را زیر درخت بلوط دفن کرد.

در این رویداد نیز به گونه‌ای که گذشت، خداوند نه تنها فرمان کشتار قوم «عمـالیق،» بلکـه فـرزنـدان شیـرخوار آنها و نیز حیواناتشان را صادر می کند. حـال، هـر گـاه پـادشـاه این قوم و یا افراد آن مرتکب گناهی شده باشند، انسان زمینی تـوان آنرا ندارد، بفهمد، چرا فرزندان شیرخوار و حیوانات آنها نیز باید کشته و نابود شوند.

خـداونـد پیـوستـه حقـوق بنـدگـان نـاتـوانش را در بـرابـر آفـریـده‌هـای تـوانمنـد نـادیده می گیرد - باب‌های ۴ و ۲۱ سِفِر پیـدایش کتـاب تـورات، سخن از داستـان «قابیل» و «هابیل» فرزندان آدم ابوالبشر به‌میان می‌آورند. «قابیل،» به‌شغل کشاورزی روزگار می گذرانید و «هابیل» گلّه‌بان بـود. این دو فـرزنـد آدم، هـر یک از محصول کار خود هدیّه‌ای به‌خداوند پیشکش می‌کـردنـد. بـدین شـرح کـه «قـابیل» کـه کشـاورز بود، هدیّه‌ای از فرآورده‌های کشاورزی زمین و «هابیل» که گلّه‌بان بود، یکی از نخست زادگان گلّه خود و پیه آنرا بـه‌خـداوند پیشکش می‌کردند. خداوند از هدیّه «هابیل» بیش از هدیّه «قابیل» ابراز رضـایت کـرد. این امـر سبب خشم «قابیل» شد و روزی که هردو در صحرا بودند، «قابیل» برادرش «هابیل» را کشت. طبیعی است که «قابیل» به‌سبب کشتن برادرش، می‌بایستی به‌عنوان قاتل مجازات شود، ولی خداوند گفت، هر کس «قابیل» را بکشد از او هفت مرتبه بیشتر انتقام خواهد گرفت.

خـداونـد نـه تنهـا به گونه‌ای که در بالا گفته شد، از فردی که مرتکب آدمکشی شـده حمـایت می کنـد، بلکـه در مـورد همسـران ابراهیم نیز همین شیوهٔ دادگرانه را به‌شرح زیر به‌کار می‌برد.

بـر پـایهٔ سِفِر پیدایش، باب ۱۶، «سارا» همسر ابراهیم زنی نازا بود و نتوانسته بود بـرای ابـراهیم فرزند بیاورد. از اینرو، خود موافقت کرد که ابراهیم با کنیز مصری‌اش بـه‌نـام «هـاجر» همخوابگی کند تا از او فرزندی به‌وجود آید. ابراهیم بنا به‌پیشنهاد و مـوافقت «سـارا» با «هاجر» همخوابگی می کند و «هاجر» برای او فرزندی می‌آورد

که او را «اسماعیل» می‌نامد.

زمانی که «هاجر» متوجّه می‌شود که از ابراهیم باردار است، نسبت به‌خاتون خود «سارا» روشی پُرمنشانه و حقارت‌آمیز پیش می‌گیرد. «سارا» که رفتار غیر عادی و متکبّرانهٔ «هاجر» کنیزش را نسبت به‌خود مشاهده می‌کند به‌ابراهیم می گوید، او کنیزش را به‌آغوش او داده و اکنون که «هاجر» کنیزش آثار حمل در خود دیده، با نظر حقارت‌آمیز به‌او می‌نگرد. ابراهیم به«سارا» می‌گوید، کنیزش در اختیار اوست و وی هر گونه که میل دارد می‌تواند با او رفتار کند. «سارا» که از ابراهیم در بارهٔ چگونگی رفتارش با «هاجر» پروانه می گیرد با او بنای بدرفتاری می گذارد و در نتیجه‌هاجر از خانهٔ ابراهیم می گریزد.

سپس، بر پایهٔ متن باب شانزدهم سِفِر پیدایش کتاب تورات، فرشتهٔ خدا در بیابان «بئرشبع» در کنار چشمهٔ آبی بر «هاجر» ظاهر می‌شود و می گوید: « ای هاجر! از کجا آمده‌ای و به‌کجا می‌روی؟» «هاجر» پاسخ می‌دهد، از نزد خاتون خود گریخته است. فرشتهٔ یاد شده به‌فرمان خداوند به«هاجر» می‌گوید: «نزد خاتون خود بازگرد و از او فرمانبرداری کن. خداوند، فرزندان ترا به‌اندازه‌ای زیاد خواهد کرد که از شمارش فراتر خواهند رفت. **و چون خداوند دادخواهی ترا شنیده است، تو باردار هستی و پسری خواهی زائید که نامش را اسماعیل خواهی گذاشت و او خری وحشی خواهد بود که دستش بر ضدّ هر کس و دست هر کسی بر ضدّ او کار خواهد کرد.....»** و سرانجام، در زمانی که ابراهیم ۸۶ ساله بود از «هاجر» دارای پسری شد که نامش را «اسماعیل» گذاشت. این «اسماعیل» بر پایهٔ قرآن، نیای بزرگ اعراب است و کسی است که تمامی نسل و نژاد اعراب از او به‌وجود آمده و با پدرش ابراهیم خانهٔ کعبه را بنا نهاده تا مرکز پرستش مسلمانان و اسلام شود.

همچنین، بر پایهٔ متون باب‌های ۱۷ و ۲۱ سِفِر پیدایش کتاب تورات، در زمانی که ابراهیم ۹۹ ساله شد، خداوند بر او ظاهر گردید و به‌او گفت، فرزندی به‌همسر دیگرش «سارا» خواهد داد که نامش را «اسحق» خواهد گذاشت و نسلش را آنچنان در دنیا فراوان خواهد کرد که از او امّت‌های زیادی به‌وجود خواهند آمد. ابراهیم و «سارا» هیچیک نتوانستند، نوید خدا را باور کنند، زیرا ابراهیم در این زمان ۱۰۰ ساله و

«سـارا» ۹۰ سـالـه شـده و «سارا» سنّ یائسگی را پشت سر گذاشته بود. ولی، نوید خـداونـد بـه‌ابراهیم و «سارا» عملی شد و «سارا» پسری زائید که نامش را «اسحق» گذاشت که این «اسحق» در تاریخ مذاهب یهود و اسلام نیای نسل یهودی‌ها به‌شمار رفته است.

بنـدهـای ۱۰ بـه‌بعـد باب ۲۱ سِفرِ پیدایش می گویند، زمانی که «سارا» به«اسحق» زایش داد، چـون روزی مورد تمسخر «اسماعیل» فرزند «هاجر» کنیز شوهرش قرار گـرفت، از او خـواست کـه «هـاجـر» وفـرزندش «اسماعیل» را از خانه بیرون کند. ابـراهیم در بـارهٔ پیشنهـاد «سـارا» به‌تردید و تأمّل می‌افتد، ولی خداوند به‌او توصیه می‌کنـد، پیشنهـاد «سـارا» را بـه‌مورد اجرا بگذارد، زیرا نسل او از «اسحق» به‌وجود خـواهد آمد. از اینرو، ابراهیم، «هاجر» و «اسماعیل» را از خانهٔ خود بیرون می‌کند و آنها به‌سوی بیابان «بئرشبع» روانه می‌شوند.

باز نمود نویسنده

در این رویداد، چند موردِ جالب جُستار و توجّه به‌شرح زیر وجود دارد:

۱- جـانبـداری خـداوند از «قابیلِ» که برادرش «هابیل» را کشته و نیز فرمان او به‌ابراهیم مبنی بر نادیده گرفتن حقّ «هاجر» کنیز «سارا» و برآوردن خواست «سارا» و بیـرون رانـدن «هـاجـر» و «اسماعیل» از خانهٔ خود، نشانهٔ آنست که خدای دادگر هـواخـواه و جـانبـدار افـراد قاتل، فریبکار و نابکار در برابر افراد بیگناه و ستمدیده است.

۲- بـا تـوجّـه به‌اینکه خداوند تبارک و تعالی از هدیهٔ «هابیل» که گلّه‌بان بوده، بیش از هـدیـهٔ «قـابیل» که کشاورز بوده، لذّت می‌برده و نیز از «قابیل» که برادرش «هـابیل» را کشتـه جـانبـداری کـرده، بنابراین معلوم می‌شود که خداوند موجودی «گوشتخوار» است.

۳- چـون مسلمـانـان بـاور دارند که آنها از نسل «اسماعیل» و یهودیان از نسل «اسحق» هستنـد، بنـابـر این، بـدیهی است کـه بـر پـایهٔ متن بند ۱۲ باب ۱۶ تورات، مسلمـانـان از یک نیـای وحشی کـه پیـوستـه باید بر ضدّ دیگران وحشیگری کنند،

به‌وجود آمده‌اند.

۴- با توجّه به‌اینکه بر پایهٔ نوشتهٔ تورات، فرشتهٔ خدا به‌هاجر فرمان می‌دهد به‌خانه‌اش بازگردد و فرمانبردار خاتون خود باشد، تردیدی برجای نخواهد ماند که خداوند خود اصل بردگی برخی از افراد بشر را به‌رسمیّت می‌شناسد و آنرا تأیید می‌کند.

۵- تورات در سِفر پیدایش، باب ۲۲، می‌گوید، خداوند به‌ابراهیم فرمان داده است که «اسحق» پسری را که از «سارا» زائیده شده قربانی کند، ولی قرآن در آیهٔ ۱۰۱ سورهٔ الماعون، باور دارد که ابراهیم «اسماعیل» پسری را که «هاجر» زائیده قربانی کرده است.

ناهمخوانی بسیار مهمّ و بزرگی که در بارهٔ قربانی «اسحق» در تورات وجود دارد، اینست که تورات می‌گوید، «سارا» در ۱۲۷ سالگی بدرود زندگی گفته و چون «اسحاق» را در ۹۰ سالگی زائیده، بنابراین «اسحاق» باید در زمان رویداد قربانی ۳۷ سال داشته باشد، در صورتیکه تورات آشکارا می‌گوید، او در این زمان سیزده ساله بوده است.

«کنعان» نوهٔ نوح پیامبر با پدربزرگ خود درمی‌آمیزد- در بندهای ۱۸ تا ۲۷ باب سفر تکوین می‌خوانیم:

پس از اینکه نوح و سه پسرش «سام،» «حام» و «یافث» از کشتی بیرون آمدند، نوح پیامبر مشغول کشاورزی شد و از جمله یک درخت مو (انگور) کاشت و شراب نوشید و مست شد و در نتیجهٔ مستی لباس‌هایش را از تن درآورد و در خیمه‌اش لخت و عریان گردید. «حام» یکی از پسران نوح که جریان مستی پدر و عریان بودن ویرا مشاهده کرد، جریان را به‌دو برادر دیگرش (سام و یافث» آگاهی داد و آنها به‌گونه‌ای که بدن برهنهٔ نوح، پدرشان را مشاهده نکنند، ویرا با لباس‌هایش پوشاندند.

زمانی که نوح زیر تأثیر الکل در حال مستی بسر می‌برد، «کنعان» فرزند «حام» با پدر بزرگ خود درآمیخت و با وی به‌عمل زشت جنسی پرداخت. هنگامی که نوح از حال مستی خارج شد و متوجّه گردید که نوه‌اش «کنعان» چه بلائی بسر او

آورده، ویرا لعنت کرد. تورات تأکید می‌کند که تمامی نسل بشر از سه فرزند نوح که در بالا نامشان برده شد، به‌وجود آمده‌اند.

بازنمود نویسنده

شرح رویداد بالا در کتاب مقدّس انسان را با شگفتی به‌یاد اصول و احکام مقدّس دیگری به‌شرح زیر که از سوی خداوند صادر شده، می‌اندازد:

۱- چگونه است که خداوند در کتاب قرآن، آشامیدن الکل را منع کرده و آنرا گناهی بزرگ به‌شمار آورده، ولی زمانی پیامبر والا ارزش خود نوح را در آشامیدن الکل آزاد گذاشته است؟

شاید پاسخ این باشد که خداوند پس از اینکه مشاهده کرده است که الکل آنچنان شعور انسان را فلج می‌کند که انسان حتّی زمانی که نوه‌اش با او عمل زشت جنسی انجام می‌دهد، نمی‌تواند آنرا درک کند و خود را از قربانی شدن بوسیلهٔ چنین عمل شرم‌آوری نگهداری کند، به‌این فکر افتاده است که آشامیدن الکل را برای پیروان پیامبران بعدی‌اش حرام اعلام کند. هر گاه این دلیل و برهان را بپذیریم، چند اشکال دیگر به‌وجود خواهد آمد: یکی اینکه دست کم آیه‌های زیر در قرآن می گویند، در سراسر عالم چیزی نیست که خدا از وجود آن آگاه نباشد، زیرا خداوند بر تمام امور غیبی نیز آگاهی دارد (آیه‌های ۴، ۵ و ۲۹ سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۷ سورهٔ مجادله و آیهٔ ۳۹ سورهٔ احزاب). با این وجود، آیا می توان باور داشت که خداوند دانا به‌همهٔ امور جهان، نمی‌دانسته است که نوح شراب خواهد آشامید و نوه‌اش با او چنین عمل زشتی انجام خواهد داد؟

۲- آیا فردی که شراب آشامیده، از خود بیخود شده و قربانی عمل زشت جنسی نوه‌اش قرار گرفته، شایستگی دارد که قرآن در سورهٔ (انعام، اعراف، یونس، هود، انباء، مؤمنون، فرقان، شعرا، عنکبوت، صافات، ذاریات، قمر، حاقه و تحریم) به‌شرح کرامات او بپردازد و بویژه یک سورهٔ تمام (سوهٔ ۷۱ قرآن) را به‌نام نوح نامگزاری کند و تمام ۲۸ آیهٔ این سوره را به‌شرح زندگی این پیامبر ویژگی دهد؟

۳- چگونه است که مجازات همجنس‌بازی در اسلام سنگسار است، ولی قرآن

اینچنین با احترام از نوح ارزش باخته یاد می‌کند؟

۴- آیا بین تمام افراد بشر، فردی ارزشمندتر از یک شرابخواره‌ای که قربانی عمل جنسی نوه‌اش شده، وجود نداشته که خداوند چنین فردی را به‌پیامبری برگزیده است؟

براستی که دیپلوماسی خدای آسمانی آنچنان پیچیده و اسرارآمیز است که انسان زمینی توان درک آن وجود ندارد!

ابراهیم، بزرگ پیامبر ادیان ابراهیمی، همسرش «سارا» رابه‌آغوش فرعون مصر می‌اندازد و خداوند نیز فرج‌های زنان قوم «ابی ملک» را می‌بندد - بر پایهٔ نوشتهٔ سِفر پیدایش، باب۱۲، بند ۱۰ و باب ۲۰همان سِفر، زمانی که ابراهیم و همسرش «سارا» در کنعان بسر می‌برده‌اند، چون در این شهر قحطی به‌وجود می‌آید و ابراهیم و «سارا» به‌مصر می‌روند. هنگامی که آنها به مصر نزدیک می‌شوند، ابراهیم به‌همسرش «سارا» پیشنهاد می‌کند که چون او زنی جوان و زیباست، زمانی که آنها وارد شهر می‌شوند به مصریان بگوید که او خواهر وی می‌باشد تا در نتیجه، مردم مصر با ابراهیم به‌نیکی رفتار کنند. «سارا» به‌خواست ابراهیم عمل می‌کند و مأموران فرعون او را نزد وی می‌برند. فرعون او را به‌حرم خود می‌برد و به‌خاطر وی به‌ابراهیم میش‌ها، گاوها، خران، مادّه الاغان، شتران ،غلامان و کنیزانی دهش می‌کند.

سپس، خداوند به‌سبب عمل نابجای فرعون مصر، او و خانواده‌اش را به‌انواع بلاهای سخت دچار می‌کند. آنگاه فرعون به‌ابراهیم می‌گوید، چرا این بلا را بسر او آورده و به‌چه سبب به‌او نگفته است که «سارا» همسر اوست و گفته است که وی خواهرش می‌باشد. و پس از آن از ابراهیم می‌خواهد تا با همسر و تمام اموال و دارائی‌هایش سرزمین مصر را ترک کند و به مأموران خود نیز دستور می‌دهد فرمان او را در بیرون راندن ابراهیم و همسرش به‌مورد اجرا بگذارند.

ابراهیم، ناگزیر می‌شود سرزمین مصر را ترک گوید و وارد سرزمین جرّار می‌شود. در اینجا نیز ابراهیم «سارا» را خواهر خود به‌پادشاه جرّار شناختگری

می‌کنـد. پـادشاه جرّار، مأمورانی می‌فرستد تا «سارا» را نزد او ببرند. ولی، پیش از اینکـه پـادشـاه جـرّار بتـواند با «سارا» نزدیکی کند، خداوند در خواب بر او ظاهر می‌شـود و می‌گـویـد آن زن همسـر فـرد دیگـری است. پـادشـاه جرّار به خداوند می‌گـویـد او بـه من گفت، خـواهـر ابـراهیم و ابـراهیم برادر اوست و او نیز بسادگی سخنـانش را پـذیـرفت. خداوند در خواب به‌پادشاه جرّار می‌گوید: «می‌دانم که تو روی سـاده دلی سخنـان آن زن را پـذیـرفتی، منهم بـه همین سبب پیش از اینکه تو به‌زحمتی دچار شوی از جریان امر آگاهت می‌کنم که مبادا مرتکب خطائی بشوی و با او همخوابگی بکنی. پس هم اکنون همسرش را به‌او برگردان،زیرا او پیامبر است و برایت دعا خواهد کرد که زنده بمانی.»

آنگـاه، خـداونـد فرج‌های همسران پادشاه «ابی ملک» را می‌بندد تا آنها نتوانند بـرای او فـرزنـد بیـاورنـد. پادشاه «ابی ملک،» ابراهیم را نزد خود می‌خواند و به‌او می‌گـویـد: «من بـا تو چه کرده بودم، که نسبت به من چنین کردی؟» ابراهیم برایش نـزد خـدا دعـا می‌کنـد تـا فـرج‌هـای همسرانش را دوباره بازکند تا او بتواند فرزند بـه‌وجـود بیـاورد. دعای ابراهیم مورد پذیرش خداوند قرار می‌گیرو و آنگاه پادشاه «ابی ملک» همسـر ابـراهیم را بـه‌او بـازمی‌گـردانـد و گوسفندان، گاوها، غلامان و کنیـزانی بـه‌ابراهیم دهش می‌کند و به«سارا» می‌گوید: «من اینک یکهزار مثقال نقره به‌برادرت دادم، پس زودتر از اینجا خارج شوید.»

بازنمود نویسنده

۱- آیـا خدای بزرگ پیامبر ادیان ابراهیمی، یعنی ابراهیم و سه فرد دیگری که پس از او ادّعای ادامهٔ کیش و آئین او را کردند، یکی بوده؟ هیچیک از میلیاردها نفر افرادی کـه بـه‌خـرافـات این شیّادان تاریخ بشر ایمان دارند، نمی‌توانند به‌این پرسش پاسخ منفی بدهند. هر گاه چنین باشد، پس چگونه است که موسی، عیسی و محمّد، هر سه به‌فرمان خدا برای عمل زنا مجازات سنگسار تعیین کردند ولی، ابراهیم مرشد و رهبر همـهٔ آنهـا خود داوطلبانه همسرش را به‌زنا به‌رختخواب فرعون مصر روانه می‌کند و خداوند با خونسردی و در سکوتی شرم‌آورانه، لب به‌سخن نمی‌گشاید؟

۲- و نیـز چگـونـه است کـه خـداوند دادگر همه چیز دان، در بارهٔ فرعون مصر سکوت می‌کند تا او «سارا» همسر جوان و زیبای پیامبرش را به‌رختخواب ببرد، ولی پیش از اینکـه «ابی ملک» همان زن را به‌رختخواب ببرد و با او نزدیکی کند، به‌یاری او می‌شتابد و از این عمل برحذرش می‌دارد؟

۳- و سـرانجـام اینکـه چـرا خـداونـد و همهٔ پیامبران و کارگزاران امور الهی و آسمـانی تمام اعضای بدن انسان را فراموش کرده و تنها روی آن بخشی از بدن که از تمـام اعضای دیگر بدن باید بیشتر پنهان و پوشیده بماند و حتّی افراد بشر از ذکر آنها شرم دارند، تمرکز ذهن داده‌اند؟

پـاسخ این چیستـان‌هـا شـرمی است که بر چهرهٔ این افراد شیّاد و عوامفریب داغ ننگ و رسـوائی و بـر خـرد و درایت پیـروان این خـرافـات پـردهٔ فـولادین نادانی و نابخردی گسترده است.

ارزشیـابی فـلاسفه و اندیشمندان بزرگ جهان از موسی و یهودیت

ولتر[۲۳]

بر پایهٔ باورها ونوشتار ولتر، بسیاری از پژوهشگران باور دارند که اسفار پنجگانه و یا (پنج کتـاب نخست تـورات) بـوسیلهٔ موسی نوشته نشده، ولی اثبات این فراخواست کـار سـاده‌ای نیست. پـژوهشگـران یـاد شـده بـاور دارند که نخستین نسخهٔ اسفار پنجگـانـه در زمـان پادشاهی «یوشیا»[۲۴] ۳۶ سال پیش از انهدام اورشلیم کشف شده و منشی او به‌نام «شافان»[۲۵] آنرا به‌آگاهی «یوشیا» رسانده است. شرح موضوع بدینقرار است کـه کشیشی بـه‌نـام «هیلکیـاه»[۲۶] زمانی که مشغول شمردن پول بوده، آنرا در ته

---

[23] Voltaire, *Philosophical Dictionary*, 2 vols. trans. Peter Gay (New York: Basic Books, Inc., 1962), vol. 2, pp. 400-405.
[24] Josiah. [25] Shafan. [26] Hilkiah.

صندوق دربردارندهٔ پول می‌یابد و آنرا بوسیلهٔ «شافان» منشی «یوشیا» برای او می‌فرستد. بر پایهٔ نوشتارهای تورات، از زمان ظهور موسی تا هنگامی که «شافان» اسفار پنجگانه را به‌آگاهی «یوشیا» می‌رساند، یکهزار و یکصد و شصت و هفت سال فاصله است. زیرا بر پایهٔ نوشتارهای تورات، خداوند در سال ۲۲۱۳ از عمر آفرینش دنیا در میان بوته‌های آتش بر موسی ظاهر می‌شود و «شافان» آنرا در سال ۳۳۸۰ به‌آگاهی «یوشیا»می‌رساند. از وجود این کتاب تا زمانی که یهودیان از اسارت بابل به‌اورشلیم بازگشتند، کسی آگاهی نداشت و برای نخستین بار خداوند وجود آنرا به«عزرا» وحی کرد.

حال آیا درونمایهٔ اسفار پنجگانه بوسیلهٔ «عزرا» و یا دیگری نوشته شده، مهمّ نیست، زیرا در هر حال گفته شده است که مطالب آن بوسیلهٔ خداوند به‌نویسندگان آن وحی شده‌است. زیرا، در اسفار پنجگانه نوشته نشده است که موسی نویسندهٔ مطالب آن بوده و بنابراین می‌توان گفت که فرد دیگری آنرا به‌رشتهٔ نگارش درآورده است. بسیاری از پژوهشگران می‌گویند، در هیچیک از نوشتارهای مقدّس یهود و نیز کتاب‌های پیامبران بني‌اسرائیل مانند کتاب های مزامیر داود (زبور داود)، سلیمان، یرمیاه، و یوشیا، از مطالب اسفار پنجگانه (پیدایش، خروج، اعداد، لاویان و تثنیه) هیچ ذکری به‌میان نیامده است. پژوهشگران دیگری از آنچه که دانشمندان یاد شده در بارهٔ اصالت اسفار پنجگانه گفته‌اند بالاتر رفته و پرسش‌های زیر را به‌عمل آورده‌اند:

۱ - آیا موسی اسفار پنجگانه را در بیابان بدون آب و علف به‌چه زبانی به‌رشتهٔ نگارش درآورده است؟ بدون تردید، آنها به‌زبان عبری باید نوشته شده باشند، زیرا درونمایهٔ آنها می‌گوید، همهٔ افرادی که همراه موسی از مصر به‌کنعان مهاجرت کرده‌اند، در مصر زایش یافته و بنابراین باید زبان آنها نیز مصری بوده باشد. همچنین می‌دانیم که در آن زمان، برای نوشتن از «پاپیروس»[۲۷] استفاده نمی‌کردند و نوشتارهای خود را با خطّ «هیروگلیف»[۲۸] روی سنگ‌های مرمر و یا چوب حکّ

---

[۲۷] اوراقی که از برگ گیاه برای نوشتن بر روی آنها تهیّه می‌شده است.

[۲۸] حروف شکلی و تصویری.

می‌کردند. حتّی گفته شده است که الواح ده فرمان نیز روی سنگ حکّ شده است. بنابر این، هر گاه اسفار پنجگانه بوسیلهٔ موسی نوشته شده بود باید بر روی سنگ حکّ شده باشد که این کار مستلزم زمان بسیار زیاد و کوشش‌های فراوان بوده و نمی‌توان باور داشت که بنی‌اسرائیل در بیابان‌هائی که از آن گذر می‌کرده‌اند، چنین امکاناتی را در اختیار داشته باشند.

۲ - آیا می‌توان باور کرد، در بیابان‌هائی که افراد یهودی کفش دوز و یا لباس‌دوزی در اختیار نداشتند و خداوند با معجزه می‌بایستی لباس‌ها و کفش‌های کهنهٔ یهودیان را در وضع ثابتی نگهدای کند، افرادی وجود داشته که می‌توانسته‌اند، درونمایهٔ اسفار پنجگانه را روی سنگ‌های مرمر و یا چوب حکّ کنند؟ ممکن است افراد باورمند بگویند، باید برخی کارگران حرفه‌ای در اختیار موسی بوده‌اند که تنها در یک شب یک گوسالهٔ طلائی ساخته و سپس طلا را به‌پودر تبدیل کرده‌اند. هر گاه، چنین پنداری در مغز افراد باورمند پدید آید، باید گفت حتّی برای شیمی‌دان‌هائی که بدون تردید هنوز در آن زمان وجود نداشته‌اند، این کار ممکن نبوده است. چگونه آنها توانسته‌اند، خیمه‌ای که دارای ۳۴ ستون برنجی با تاج‌های نقره‌ای بوده، بسازند و آنرا با پرده‌هائی که از کتان بافته شده بوده و نیز گل‌های سنبل ارغوانی و صورتی زینت بدهند؟ بدیهی است که این موارد عقیدهٔ ناباوران نسبت به‌موضوع مورد بحث را توانمندتر می‌سازد. این افراد باور دارند که ایجاد چنین عواملی که نیاز به‌هنرمندان ویژه دارد، آنهم در بیابان‌های بدون آب و علف، حتّی در پندار هم نخواهد گنجید. اگر چنین هنرمندان و کارشناسان زبده‌ای در آن بیابان‌ها وجود داشته بودند، دست‌کم نمی‌بایستی مهاجران اسرائیلی از بیخوراکی و نبود لباس آنچنان که گفته شده، در رنج بوده باشند.

۳ - هر گاه، موسی فصل نخست سِفر پیدایش را خود نوشته بود، آیا جوانان را از خواندن آنها منع می کرد؟ و آیا پیروانش به نوشتارهای او اهمیّت نمی‌دادند؟ هر گاه، موسی خود گفته بود که خداوند افراد گناهکار را تا نسل چهارمشان مجازات می‌کند، آیا «حزقیال» نبی جرأت می‌کرد، خلاف آنرا بنویسد؟

۴ - اگر موسی خود سِفر لاویان را نوشته بود، آیا در سِفر تثنیه خلاف آنرا می‌نوشت؟ زیرا سِفر لاویان، ازدواج بین مرد و زن برادر را منع، ولی سِفر تثنیه آنرا

توصیه می‌کند.

۵ – هـر گـاه، موسی اسفار پنجگانه را خود نوشته بود، آیا به‌شهرهائی که در آن زمـان وجـود نـداشته‌اند، اشاره‌ای می‌کرد؟ و آیا او شهرهائی را که در مشرق اردن وجـود دارنـد، در مغـرب آن ذکر می‌کرد؟ و نویسندهٔ این کتاب می‌افزاید، آیا دست کم خـدای بـدبخت و بینوائی که این شیّادان گستاخ از قول او اینهمه مطالب دروغ و چـرنـد بـافتـه و گفتـه‌انـد، او دنیـای مـا را آفـریده و همه‌چیزدان است، می‌تواند از جغرافیای دنیائی که خود آفریده است، ناآگاه باشد؟

۶ – اگر موسی سِفِر لاویان را خود نوشته بود، آیا برای کشوری که حتّی ۱۰ شهر هم نـدارد، ۴۸ شهـر ذکـر می‌کرد؟ و برای بیابانی که سال‌ها در آن سرگردان شده و حتّی یک عدد خانه نیز در آن وجود نداشت، شهر ذکر می‌کرد؟

۷ – هـر گاه، موسی اسفار پنجگانه را خود نوشته بود، آیا برای مردمی که در آن زمـان هیچ پـادشـاهی نـداشتند و از نام پادشاه متنفّر بودند و نیز هیچ احتمالی وجود نـداشت که در آینده پادشاهی داشته باشند، قاعده و قانون وضع می‌کرد؟ آیا منطقی است کـه فردی فکر کند که موسی برای پادشاهانی که پانصد سال بعد از او به‌وجود آمدند، دستور چگونگی فرمانروائی صادر کند، ولی در بارهٔ قضات و روحانیّونی که پس از درگـذشت او زمـام امـور را در دست گـرفتند، خاموش بماند؟ پاسخ اینهمه پـرسش‌هـا آنست که اسفار پنجگانه در زمان پادشاهان بنی‌اسرائیل نوشته شده و نه موسی؟

۸ – هر گاه موسی به‌یهودیانی که همراه او برای مهاجرت به‌کنعان از مصر خارج شدند، گفته بود: «خداوند از شما ششصدهزار نفر مرد جنگی که بنا به‌درخواست من از مصـر خـارج شـدند، محافظت خواهد کرد.» آیا یهودیانی که چنین سخنانی را از زبان موسی شنیدند به‌او به‌شرح زیر پاسخ نمی‌دادند:

«شمـا بـایـد بـه‌تمام معنی مرد ترسو و بزدلی بوده باشید که نگذاشتید ما در برابر فـرعـون مصر نبرد کنیم. زیرا، او یک ارتش دویست هزار نفری در اختیار نداشت کـه بـوسیلـهٔ آن ارتش بـا مـا روبرو شود و ما به‌آسانی می‌توانستیم او را شکست بـدهیم، بـر او پیـروز شـویم و سرزمین مصر را تسخیر کنیم. بنابراین، شما به‌جای اینکـه ما را برای تسخیر این سرزمین پربار و سرشار از برکت راهنمائی کنید، ما را

مـاننـد دزدان و جانیان ترسو از مصر خارج کردید و سبب شدید که در بیابان‌های بـدون آب و علف بین کـوه‌ها و پرتگاه‌ها پرپر شویم! دست کم، همانگونه که به‌ما قـول دادیـد، می تـوانستید ما را از راه مستقیم به«کنعان،» شهری که حقّ ورود به‌آنرا نـداشتیم ببـریـد، ولی چنین نکـردیـد و مـا را بـدون امکانات زیستی در بیابان‌ها سـرگـردان کـردیـد. ما به‌گونهٔ طبیعی می توانستیم، از کنار دریای مدیترانه‌به‌سوی < گـوشن >[۲۹] و < تیر >[۳۰] و < سیدون >[۳۱] راه پیمائی کنیم، ولی شما ما را وادار کردید که سـراسـر تنگهٔ سوئز را بپیمائیم. شما ما را مجبور ساختید که دوباره وارد سرزمین مصـر شویم، از < ممفیس >[۳۲] بگذریم، وارد < باآل سفون >[۳۳] در ساحل دریای سرخ، محلّی کـه کنعـان پشت سـرمـان قرار داشت بشویم. بدین ترتیب، ما دویست میل بیهـوده در مصـر که می خواستیم از آن خارج شویم، راه پیمائی کردیم و در نتیجه بین دریـا و ارتش فـرعـون گیـر کـردیم و به‌نابودی کشیده شدیم. اگر شما بر آن نبودید که ما را به‌دست دشمنانمان گرفتار سازید، آیا بغیر از این نمی توانستید، راه دیگـری بـرگزینید؟ شما می گوئید که خداوند بوسیلهٔ معجزهٔ خشکی انداختن در دریـا جـان ما را نجات داد. ولی، آیا این انصاف بود که خداوند پس از این معجزهٔ رهـائی بخش، اجـازه دهـد که در بیابان‌های خشک و بدون آب و علف <اتام،>[۳۴] < کادش برنیا،>[۳۵] <ماراه،>[۳۶] < الیم،>[۳۷] < هورب>[۳۸] و < سینا>[۳۹] از گرسنگی و خستگی پرپر شویم؟ پدران ما در این شرایط ناگوار و وحشت‌زا در بیابان‌ها از دست رفتند و اکنـون شمـا پس از مـدّت چهل سال به‌ما می گوئید که خداوند با مهر و مرحمت خود از پدران ما نگهداری کرد!»

بـراستی که هر گاه موسی اسفار خروج و پیدایش را خود نوشته و برای یهودیان غُرْغرو، این فرزندان بی‌انصافی که پدران سرگردان خود را در بیابان‌ها از دست داده بودند، خوانده بود، چنین به‌او پاسخ می‌دادند.

و امّـا یهـودیان یاد شده در بارهٔ موضوع گوسالهٔ طلائی که بوسیلهٔ هارون برادر موسی ساخته شده بود چه می گفتند و چه می‌کردند؟ آنها به‌موسی می گفتند:

«چه شد؟ شما به‌ما می گوئید، زمانی که برای دیدار خدا رفته بودید، همان خدائی

---

[29] Goshen. [30] Tyre. [31] Sidon.
[32] Memphis. [33] Baal-Zephon. [34] Etam.
[35] Kadesh-barenea. [36] Marah. [37] Elim.
[38] Horeb. [39] Sinai.

که به‌ما می‌گوئید، گاهی اوقات او رو در رو با شما سخن می‌گوید و برخی اوقات، شما تنها او را از پشت می‌بینید، برادرتان هارون در یک روز یک گوسالهٔ طلائی برای پدران ما ساخت و آنرا برای پرستش در اختیار آنها گذاشت و آنگاه به‌جای اینکه برادرتان را برای انجام این عمل ناروا و این گناه نابخشودنی، مجازات کنید، او را رهبر ما قرار می‌دهید و به‌یارانتان دستور می‌دهید، ۲۳/۰۰۰ نفر از افراد خود را قصّابی کنند! جای بسیار شگفت است که چگونه پدران ما در برابر این عمل شما تسلیم شده‌اند! شما به‌ما می‌گوئید که چنین کشتار باورناکردنی، شما را راضی نکرد و چون یکی از پیروان شما با یک زن اهل <مدیان>[۴۰] همخوابگی کرد، شما ۲۴/۰۰۰ نفر از پیروان بینوای خود را به‌گونهٔ دسته جمعی کشتید، در حالیکه خود شما با یک بانوی مدیانی ازدواج کرده‌اید. جای بسیار شگفت است که با وجود اینهمه اعمال، شما خود را مهربان‌ترین فرد جهان به‌شمار می‌آورید! به‌نظر می‌رسد که هر گاه شما چند مرتبهٔ دیگر این مهربانی ویژهٔ خود را به‌مورد تجربه بگذارید، دیگر کسی در این جهان زنده نماند. هر گاه، براستی شما دست به‌چنین ستمگری‌هائی زده باشید، باید شما را وحشی‌ترین فرد روی زمین دانست و هر گاه تمام شکنجه‌هائی که در این دنیا وجود دارد در بارهٔ شما به‌کار برده شود، باز هم برای مجازات چنین جنایت فراسوی پنداری بسنده نخواهد بود.»

ولتر[۴۱] در کتاب *فلسفهٔ تاریخ* شمارهٔ کشتارهائی را که به‌گونهٔ مستقیم به‌فرمان خدا و در یک مورد نیز به‌دست خود او انجام گرفته و در تورات ذکر شده، بدین شرح به‌آمار درآورده است: یهودیانی که در صحرای سینابه‌جرم پرستش گوسالهٔ طلائی کشته شدند، ۲۳/۰۰۰ نفر. یهودیانی که در شورش قارون بر ضدّ موسی سر از بدنشان جدا شد و یا در آتشی که بوسیلهٔ یهوه نازل گردید، سوخته شدند، ۱۴/۹۵۰ نفر؛ یهودیانی که به‌سبب ارتکاب زنا با دختران قوم مادیان، شکمشان با نیزه پاره

---

۴۰ بر پایهٔ نوشتار تورات Midianite نام گروه افراد سرگردانی بوده که از نسل ابراهیم بودند و در شمال شرقی عربستان در مشرق خلیج عقبه بین عربستان سعودی کنونی و محلّی‌که هنوز Midia نامیده می‌شود، بسر می‌برده‌اند. این افراد پیوسته با اسرائیلی‌ها دشمن بوده‌اند تا اینکه قاضی اسرائیلی Gideon آنها را از بین برده است.

41 La Philosophie de l'histoire (Genève, Institut et Musée Voltaire, 1963); Voltaire, *The Philosophy of History* (New York: The Citadel Press, 1965).

شد، ۲۴/۰۰۰ نفر؛ یهودیانی که در گلوگاه رودخانهٔ اردن، به‌سبب اینکه نتوانسته بودند، واژهٔ مقدس Shibolet را بر زبان آورند، کشته شدند، ۴۲/۰۰۰ نفر؛ یهودیانی که بوسیلهٔ بنیامینی‌ها کشته شدند و بنیامینی‌هائی که خودشان بوسیلهٔ‌قبایل یهودی دیگر کشته شدند، ۸۵/۰۰۰ نفر؛ یهودیانی که «صندوق میثاق» را از فلسطینی‌های غاصب باز پس گرفتند و آنرا به مکان بایسته‌اش بازگرداندند، ۵۰۰۷۰ نفر. جرم این یهودی‌ها آن بود که بر خلاف خواست خداوند به‌درونمایهٔ آن صندوق نگاه کرده بودند و از اینرو، خداوند آنها را به‌بیماری وباسیر مبتلا گردانید و روده‌هایشان را از نشیمنگاهشان بیرون آورد و آنها را به‌گونهٔ دسته جمعی به‌هلاکت رسانید. جمع افرادی که در این رویداد خونین به‌فرمان خدا و بوسیلهٔ موسی کشته شدند، ۲۳۹/۰۲۰ نفر. افزون بر کشتارهائی که شرح داده شد، شمار چند صد هزار نفر نخست زادهٔ خانواده‌های مصری نیز در جریان قوم اسرائیل از مصر در یک شب بوسیلهٔ خود خداوند کشته شدند.

مواردی که در بالا شرح داده شد، کم و بیش عبارت از انتقادات و ایرادهائی است که دانشمندان و پژوهشگران به‌باور اینکه موسی نویسندهٔ اسفار پنجگانه بوده، وارد می‌دانند. ولی جالب آنجاست که دکّانداران دینی در برابر ایرادات منطقی و خردگرایانهٔ دانشمندان و پژوهشگران می گویند، فرهنگ الهی با دانسته‌های بشری تفاوت دارد و خداوند آن بخش از خرد و درایتی را که برای درک نوشتارهای مقدّس بایسته است، به‌افراد بشر دهش نکرده و دانشمندان و اندیشمندان در برابر نوشتارهای مقدّس و گفتارهای ریشداران سیناگوگ‌ها و کلیساها باید خاموش بمانند و باورهای کودکانه و روان‌پریشانهٔ آنها را بدون کاربُرد خرد، منطق و درایت بپذیرند. بدیهی است که گفتن این نکته که امور و مسائل مذهبی در فراسوی اندیشه، فهم و درک بشر وجود دارد، همانند آنست که تمامی وجود بشر نفی و نادیده گرفته شوند. براستی می‌توان گفت، هیچ توهینی برای بشر بالاتر و سهمگین‌تر از آن نیست که نیروی اندیشه و درایت او نادیده گرفته شود. جوهر و کیمیای فراسوی ارزشی که فیلسوف بزرگی مانند کانت به‌بشریّت ارزانی داشت، اینست که زمانی که بشر می‌اندیشد، می‌تواند احساس هستی بکند، ولی دکانداران دینی که نه تنها خود را از

موهبت اندیشه، خرد و درک انسانی محروم می‌کنند و برای همهٔ عمر در مغاک نادانی و ناآگاهی گیاهوارانه بسر می‌برند، با اظهار این مطالب بی‌پایه و نابخردانه کوشش می‌کنند، برای تأمین سود شخصی خود، افراد بشر را از گوهر اندیشه و فهم محروم سازند.

باروخ اسپینوزا[۴۲]

«اسپینوزا،» فیلسوف شهیر اسپانیائی تبار هلندی سدهٔ هفدهم میلادی، اگر چه خود یهودی بوده، ولی در جایگاه فیلسوف و پژوهشگری آگاه، از تورات، کتاب مقدّس یهودیان به‌سختی انتقاد می‌کند و آشکارا می‌نویسد، تورات نه گفتار خداوند است و نه پیامبرانی که نگارش این کتاب به‌آنها نسبت داده شده است. «اسپینوزا» باور دارد که تورات بوسیلهٔ «عزرا» کاهن بزرگ دورهٔ بعد از اسارت یهودی‌ها در بابل و فرستادهٔ ویژهٔ خشایاشار، پادشاه ایران به‌اورشلیم نوشته شده است. «اسپینوزا» مخالف الهی و آسمانی بودن کتاب تورات است و باور دارد، چگونگی سبک نگارش، واژه، عبارات و نیز اصول و احکام مذهبی که در آن شرح داده شده، از تراوشات مغزی و روانی افراد بشر مایه گرفته، بوسیلهٔ نویسندگان گوناگون و در شرایط سیاسی، اجتماعی و مذهبی مختلفی نوشته شده و در بسیاری از موارد متون آن با یکدیگر همخوانی ندارند. این فیلسوف و اندیشمند شهیر می‌نویسد، معجزه‌های شرح داده شده در تورات، رویدادهای مسخره و خنده‌آوری بیش نیستندو اصول و موازین آن نه تنها توان ایجاد یک نظام مفید اجتماعی بشری را ندارند، بلکه سدّ بزرگی برای آزادی و پیشرفت اندیشه‌گری بشر به‌شمار می‌روند. «اسپینوزا» باور دارد که مفیدترین و بالاترین قانون، موهبت «خرد» انسان است که از خرد کل جهانی «Logos» ریشه گرفته باشد و نه عشق و شیفتگی به‌یک قدرت ناشناخته و خرافاتی. «باروخ اسپینوزا،» باورها و نوشتارهای فلاسفهٔ یهودی را به‌سبب اینکه «خداوند» را تنها خدای قوم یهود دانسته و تنها با این قوم پیمان

---

[42] Baruch Spinoza (1632-1677).

می‌بندد، مورد انتقاد شدید قرار داده است.[۴۳]

انتقادات «اسپینوزا» از تورات سبب شد که خاخام‌های سراسر اروپا در شهر آمستردام، همایشی به‌وجود آوردند و در آن همایش «اسپینوزا» را مرتدّ و بیدین خواندند، ویرا مورد لعن و نفرین قرار دادند و از همبودگاه خود بیرونش راندند. «اسپینوزا» پس از آن تا زمان مرگ، دین دیگری برای خود برنگزید. متن نفرین‌نامه‌ای که خاخام‌های یهودی در همایش آمستردام برای «اسپینوزا» تصویب کردند، به‌شرح زیر است:

«بر پایهٔ رأی مقدّس الهی و داوری همهٔ پیامبران و فرشتگان خدا، ما (باروخ اسپینوزا) را مرتدّ و بیدین می‌خوانیم و او را تکفیر می‌کنیم و به‌سبب اینکه کتاب مقدّس تورات و اصول و موازین ۶۱۳ گانهٔ آنرا مورد انتقاد و ناباوری قرار داده، او را لعنت و نفرین می‌کنیم و ویرا از اجتماع یهودیّت بیرون می‌رانیم. ما همچنین، تمام لعنت‌هائی را که یوشع بر مردم اریحا و الیشع بر پسر بچّه‌هائی که خوراک خرس شدند فرستاد و نیز تمام لعنت‌های دیگری را که در کتاب مقدّس تورات آمده برای او می‌فرستیم. در روز بر او لعنت باد، در شب بر او لعنت باد. وقتی خواب است بر او لعنت باد، زمانی که بیدار است بر او لعنت باد، وقتی بیرون می‌رود بر او لعنت باد و زمانی که باز می‌گردد نیز بر او لعنت باد. خداوند او را نبخشد و خشم و غضب همیشگی خدا بر ضدّ او پایدار باشد. خداوند نام او را در زیر خورشید محو کند و او را از تمامی قبایل اسرائیل خارج سازد. ما شما را نیز هشدار می‌دهیم که هیچکس حقّ ندارد با او سخن بگوید، چه به‌گونهٔ گفتاری و چه به‌گونهٔ شنیداری. هیچکس حقّ ندارد به‌او لطفی بکند، کسی حقّ ندارد با او زیر یک سقف بماند و در دو متری او قرار بگیرد و هیچکس حقّ ندارد نوشتاری از او بخواند. ما داوران این همایش، این ملعون مرتدّ را به‌نمایندگی از سوی همهٔ یهودیان جهان از همبودگاه خود بیرون می‌کنیم و نوشتارهایش را کفر اعلام می‌نمائیم.»

---

[43] Steven Nadler, *Espinoza: A Life* (Cambridge: Cambridge University Press, 1958), pp. 66-72, 135-136, 145-146, 274, 281).

«اسپینوزا» از بزرگترین فلاسفهٔ خردگرائی سدهٔ هفدهم و از پیشگامان عصر روشنگری سدهٔ هیجدهم به‌شمار می‌رود. پدر «اسپینوزا» او را به‌مدرسهٔ یهودیان فرستاد تا پس از پایان تحصیلاتش در رشتهٔ الهیّات، خاخام شود. ولی، «اسپینوزا» مانند سایر افرادی که هنگامی که به‌ژرفای خرافات دینی پی می‌برند، آنها را به‌زباله‌دانی خرافات شیّادان دین ساز واژگون می‌کنند، او نیز در سنّ ۱۸ سالگی به‌باورهای دینی و مذهبی پشت کرد و بتدریج خرافاتی مانند دخالت خدا در امور انسان، برگزیده بودن قوم یهود از سوی خداوند و نیز حقوق و مزایای ویژهٔ روحانیّون را مورد شکّ و تردید قرار داد و آنها را به‌چالش کشید.

پس از اینکه یهودیان «باروخ اسپینوزا» را تکفیر کردند و او را از جامعهٔ خود بیرون راندند، به‌جان او سوء قصد کردند، ولی او از این توطئهٔ تبهکارانه جان سالم بدر برد. «اسپینوزا» چون پس از آن سوء قصد، جان خود را در مخاطره می‌دید، از آمستردام گریخت و گوشه‌نشینی پیشه کرد و تمام عمر بر جای مانده‌اش را در راه نوشتارهای فلسفی گذرانید.

در سال ۱۶۷۵ عمو زادهٔ «اسپینوزا» به‌نام «البرت بورگ»[44] که یک مسیحی کاتولیک بود به«اسپینوزا» نامه‌ای نوشت و او را برای به‌اصطلاح رستگاری به‌جامعهٔ مسیحیّت فراخواند. «اسپینوزا» در پاسخ او نوشت: «... شما برده کلیسا شده و سخنانتان به‌سبب بیم از آتش دوزخی است که مقامات کلیسا با تبلیغات خرافی خود در گوش‌های شما فرو کرده‌اند و نه عشق به‌خدا. بهتر است شما این عقاید خرافی را از مغز خود دور سازید و خردی را که خداوند به‌شما ارزانی داشته به‌رسمیت بشناسید و از این خرافه‌پرستی‌های نابخردانه دست بردارید.»

یکی دیگر از انتقادهائی که از یهودیّت به‌عمل آمده و «اسپینوزا» نیز برآن باور دارد، تئوری «قوم برگزیده» است. یهودیّت باور دارد که بنی اسرائیل قوم برگزیدهٔ خداوند بوده و تنها این گروه از افراد بشر هستند که خداوند به‌آنها توجّه دارد و آنها با خداوند رابطه دارند. این تئوری، به‌گونهٔ طبیعی، دین یهود و قوم آنرا نسبت به‌سایر ادیان و اقوام فروزهٔ برتری و برگزیدگی می‌دهد و بدیهی است که این دیدمان با اصول خرد و منطق همخوانی ندارد. تئوری «برگزیدگی قوم بنی اسرائیل» مورد انتقاد بسیاری از اندیشمندان یهودی قرار گرفته و سبب شده است که حتّی «مردخای

---

[44] Albert Burgh.

کاپلان»[۴۵] که از تئوریسین‌های مشهور یهودیّت به‌شمار می‌رود، با نوآوری تئوری «دوباره سازی یهودیّت» Reconstruction of Judaism دیدمان «برگزیدگی قوم بنی اسرائیل» را به‌گونۀ کامل مردود بداند.

توماس پین[۴۶]

«توماس پین» در کتاب «عصر خرد» فروزه‌های موسی بن عمران را بر پایۀ آنچه که در تورات شرح داده شده، مورد انتقاد قرار می‌دهد و می‌نویسد، «موسی فرد فرومایه‌ای بود که به‌بهانۀ مذهب به‌نبردهای زیادی دست زد و شرارت‌هائی مرتکب شد که در تاریخ ملّت‌های جهان بدون پیشینه بود و من برای نمونه به‌شرح یکی از آنها می‌پردازم.»[۴۷]

«توماس پین» در این باره به‌کتاب تورات، سِفِر اعداد، باب ۳۱، بند ۱۳ استناد می‌جوید و می‌نویسد، زمانی که ارتش یهودی‌ها از یکی از حمله‌هائی که برای قتل و غارت انجام داده بودند، با اسیران و اموال غارت شده نزد موسی بازگشت کردند: «موسی بر رؤسای لشکر که از خدمت جنگ باز آمده بودند، خشمناک شد و گفت، آیا همۀ زنان را زنده نگهداشتید. اینها هستند که به‌خداوند خیانت ورزیدند، پس هم اکنون هر ذکوری از اطفال را بکشید و هر زنی را که مرد را شناخته و با او همبستر شده باشد، بکشید و از زنان هر دختری را که مرد را نشناخته و با او همبستر نشده برای خود زنده نگهدارید ... اینست قانون شریعتی که خداوند به‌موسی امر فرموده است.»

سِفِر اعداد کتاب تورات می‌گوید، خداوند موسی را تشویق کرد به‌طایفۀ مدیان حمله کند. در این حمله، ارتش موسی تمامی مردان طایفۀ مدیان را قتل عام کرد،

---

[45]Mordecai Kaplan.

[46]Thomas Paine.

[47]Thomas Paine, *The Age of Reason* (New York: Rensington Publication Company, 1988), pp. 114-115.

تمام شهرهایشان را به‌آتش کشید، ولی از کشتن دختران باکرهٔ آنها خودداری کرد.[۴۸]

«توماس پین،» همچنین می‌نویسد:

«من نمی‌دانم آیـا بـراستی می‌توان ادّعا کرد که بین تمام افراد شریر و مورد تنفّری که در تمام دوره‌های تاریخی، نام بشریّت را به‌شرم و رسوائی کشیده‌اند، هیچکس بیش از مـوسی بن عمـران دست بـه‌جنـایت‌هـای بشـری نیالوده است؟ دلیل من اینست که موسی فرمان داد، بچّه‌ها را قصّابی‌کنند، مادرها را به‌گونهٔ دسته جمعی بکشنـد و دخترانشان را مورد هرزگی و عیّاشی قرار دهند. هر گاه مادری خود را به‌جای چنین مادرانی قرار دهد، آیا چه احساسی به‌وی دست خواهد داد؟ مادری کـه یک فرزندش کشته شده، دخترش قربانی هرزگی و عیّاشی سربازان خدا قرار گـرفتـه و خـودش در دست دژخیمی در شـرف کشتـه شـدن است. آیـا هر گاه، دختـری خـود را بـه‌جـای یکی از آن دختـران قرار دهد، چه احساسی بر او چیره خـواهد شد؟ دختری که مادر و برادرش قربانی ستمگری‌های یک اسرائیلی شده و خـودش آلت اجـرای هـوس‌هـای نفسـانی قرار گرفته است. آیا براستی، چنین مذهبی را می‌توان مذهب راستین به‌شمار آورد؟»

«تـومـاس پین» در جـای دیگـری می‌نویسد: «آنچه که من در بیشتر بخش‌های تـورات می‌بینم، تـاریخ شـرارت و تبهکاری و مجموعه‌ای از افسانه‌های نابخردانه و جنـایتکارانه است. من نمی‌توانم با گذاشتن نام آفرینندهٔ جهان روی این کتاب، او را بدنام کنم.»[۴۹]

رابرت اینگرسول[۵۰]

«رابـرت اینگرسول،» اندیشمند و نویسندهٔ سدهٔ نوزدهم که بر آن باور بود که تورات بوسیلهٔ موسی نگارش شده، می‌نویسد:

---

48 Richard Dawkins, *The God Delusion* (Boston: Houghton Mifflin Co., 2008), chapter 7.
49 *Ibid.*, p. 115.
50 Robert Ingersoll.

«از نوشتارهای تورات چنین برمی‌آید که زمانی که موسی در کوه سینا از خداوند ده فرمان را دریافت می‌کرد، مردم بنی‌اسرائیل جواهرات خود را نزد هارون آوردند و او از آن جواهرات برایشان یک گوسالهٔ طلائی به‌وجود آورد. این رویداد، پیش از صدور فرمان منع بت پرستی رخ داد. بدیهی است که خداوند باید پیش از اینکه افراد بشر را بمناسبت تخلّف از فرمانش مجازات کند، فرمان منع از آن عمل را صادر نماید، نه اینکه بندگانش را بمناسبت عملی که در پیش فرمان منعش را صادر نکرده بوده، مجازات نماید.
تحمیل مجازات به‌افراد بشر برای انجام عملی که فرمان منع آن صادر نشده، غیر عادلانه و ستمکاری است. ممکن است گفته شود که یهودی‌ها پیش از صدور منع فرمان بت پرستی می‌دانستند که این عمل نکوهیده است. اگر چنین باشد، پس چرا خداوند برای آنها چنین فرمانی صادر کرده است؟ در تمام کشورهای متمدّن جهان، قوانین و مقرّرات ابتدا به‌مردم ابلاغ می‌شود و پس از آن کسی که از اجرای آن قانون تخلّف ورزید، مجازات می‌شود. زمانی که خداوند، ده فرمان را صادر کرد، هیچ مجازاتی برای متخلّفین از رعایت آنها پیش بینی نکرده بود. بنابر این، پیش از اینکه ده فرمان به بنی اسرائیل ابلاغ شود، آنها نمی‌بایستی به‌سبب تخلّف از احکام آنها مورد مجازات قرار می‌گرفتند. مهمتر اینکه، موسی دستور داد، فرزندان لوی شمشیر به دست بگیرند و هر فردی خون برادر، دوست و همسایه‌اش را بریزد. چنین فرمانی به‌مورد اجرا گذاشته شد و سه هزار نفر مرد، قربانی شدند. فرزندان لوی برای ریختن خون فرزندان و برادرانشان بمناسبت قانونی که از آن آگاهی نداشتند، به‌برکت و تقدّس الهی دست یافتند.»

«رابرت اینگرسول» نوشتارش را در بارهٔ موضوع بالا، چنین پالیده‌می کند: «... امیدوارم هر فرد بشر آزاد، با شهامت و فهمیده‌ای اعلام دارد که تمام موارد ناآگاهانه، رذیلانه، بیشرمانه، ستمگرانه و زشتی که به‌عنوان متون وحی در اسفار پنجگانه تورات نوشته شده، سخنان خداوند نیست، بلکه اشتباهات موسی بن عمران بوده است.»[۵۱]

---

[51] Robert Ingersoll, *Some Mistakes of Moses*, chapter xxix.

دولباخ

Paul - Henri Thiry, Baron d'holbach (۱۷۸۹–۱۷۲۳)، نویسنده، فیلسوف، اندیشمند و روشنگر آلمانی تبار فرانسوی است که کتاب‌هایش را بدون نام و یا با نام مستعار در کشور هلند به‌چاپ و انتشار می‌رسانید. «دولباخ» در سال ۱۷۶۱ کتاب Christianisme devoile (افشای مسیحیّت) را به‌رشتهٔ نگارش درآورد. «ولتر» که خود را یک deist (معتقد به‌یک وجود برتر متافیزیکی بدون عقیده به‌هیچ دین و آئینی) می‌دانست، پس از انتشار کتاب یاد شدهٔ «دولباخ» اظهار داشت، آن کتاب بوسیلهٔ او نوشته نشده و او به‌گونهٔ کامل با درونمایهٔ آن کتاب مخالفت دارد. ولی، سایر نویسندگان و دانشمندان فرانسوی مطالب آن کتاب را تأیید کردند و نویسنده‌اش را مورد ستایش قرار دادند. «دولباخ» در کتاب یاد شده، مسیحیّت را مورد انتقاد قرار داد و اظهار داشت، دین به‌گونهٔ کلّی مانع پیشرفت اصول و ارزش‌های اخلاقی بشریّت است.

«دولباخ» دربارهٔ موسی نوشته است: «این مردی که براستی می‌بایست، یک مرد خدا باشد، یکی از شریرترین مردانی است که تا به‌امروز در تاریخ جهان به‌وجود آمده است. این مردی که ادّعا می‌کرد، خدمتگزاری مهربان و انساندوستی بیش نیست، سبب شد که هم در زمان او و هم جانشینانش ملّت یهود، قتل و غارت و تجاوزکاری پیشه کند.»

نیکولا فررت

Nicolas Freret (۱۷۴۹–۱۶۸۸)، دانشمند فرانسوی و یکی از آزاداندیشان عصر روشنگری می‌گوید: «پیوسته در درازنای تاریخ از ما خواسته شده است که به‌عنوان مسیحیان مؤمن، مردی به‌نام موسی را قانونگزاری بزرگ به‌شمار آوریم. در حالیکه، این فرد نه تنها اقوام بیگانه را به‌جرم یهودی نبودن قتل عام کرد و زنان و کودکانشان را کشت، بلکه خود یهودیان را نیز بارها وادار کرد، به‌روی یکدیگر شمشیر بکشند و خون هم را بریزند تا خشم یهوه را فرو نشانند.»

نکتهٔ پایانی جستار

دانش معرفت شناسی بین «عقل نقّاد» و «عقل نقلی» و یا به‌زبان فارسی «خرد پویا» و «خرد سنّتی» تفاوت می‌گذارد. «خرد پویا» عبارت از آگاهی و روشن بینی نسبت به‌خود، جهانی که در آن بسر می‌بریم و داوری بین درست و نادرست و پیروی از راه‌های منطقی برای پیروزی در زندگی است. «خرد نقلی و یا سنّتی» یک عامل ذهنی وارداتی است که به‌خود انسان وابستگی نداشته و بوسیلهٔ سایر افراد به‌او منتقل می‌شود.

بنابر تعاریفی که از دو خرد یاد شده، به‌دست داده شد، می‌توان گفت که سرچشمهٔ «خرد پویا» در درون انسان وجود داشته و از دانش، آگاهی، روشن بینی، فهم و تجربه‌های زندگی او ناشی می‌شود. ولی «خرد نقلی و یا سنّتی،» از محیط پیرامون انسان و بدون اینکه در سنجهٔ آگاهی، فهم و درک او پالایش شود، بوسیلهٔ دیگران در مغز او جای می‌گیرد.

از فرآیند این جستار نتیجه گرفته می‌شود که باورهای مذهبی و ایمان به‌پاره‌ای معتقدات مرسوم در اجتماع، مانند باورهای مذهبی و ایمان به‌اصول و موازینی که پایهٔ منطقی ندارند، در «خرد نقلی و یا سنّتی» ما ریشه دارند و نه «خرد پویای» ما. به‌گفتهٔ دیگر، باورهای مذهبی را ما از پدر و مادر و محیط اجتماعی که در آن بسر می‌بریم، می‌آموزیم و بدون اینکه آنها را در سنجهٔ آگاهی‌های بایسته و فهم و درک خود پالایش کنیم، با چشمان بسته به‌پذیرش آنها تن در می‌دهیم و به‌عنوان مطالب مقدّس و غیر قابل تغییر در ذهن و ایمان خود جای می‌دهیم. به‌همین سبب است که ما نه تنها به‌خواندن متون کتاب‌های دینی و فهم و درک آنها نمی‌پردازیم، بلکه زمانی نیز که به‌این کار دست بزنیم، متون این کتاب‌ها را با چشم ایمان و یا «خرد نقلی و سنّتی» و پیش فرض اینکه مطالب آنها سخنان خدائی دادگر و انساندوست است، می‌خوانیم و نه با چشم «خرد پویا.» زیرا، چگونگی اندیشهٔ ما آنست که دیگران و بویژه پیشینیان ما، آن کتاب‌ها را خوانده و مطالب آنها را درک و پذیرش کرده و دیگر لزومی ندارد که ما دوباره در این باره اندیشه وخردگرائی بکنیم. بدیهی است، که هر گاه ما متون مسخره و به‌گفتار دانشمندانی که در پیش از آنها نام بردیم، خنده

دار این کتاب‌ها را با چشم خرد و برای درک و فهم متون آنها می‌خواندیم، بدون تردید از بیهودگی و فروزهٔ غیر اخلاقی بودن بسیاری از متون این کتاب‌های خرافاتی و بویژه باورمندان آنها به‌شگفت می‌افتادیم.

برای مثال، هر گاه ما آگاه شویم که فرد کودک سالی مرتکب جرمی شده و قاضی او را مانند افراد بالغ به‌مجازات محکوم کرده است، از شگفت نفس در سینه‌مان بند می‌آید، ولی زمانی که در تورات می‌خوانیم که موسی، پیامبر خدا فرمان داده است، کودکان خردسال و بیگناهی را که به‌هیچ عمل خلافی دست نزده بودند، هلاک کنند، از این عمل جنایتکارانه و وحشیانه به‌عنوان کلام خدا به‌سادگی عبور می‌کنیم و حتّی خواندن این متون وحشت‌آور و غیر اخلاقی را نوعی دعا و نیایش به‌شمار می‌آوریم. بدیهی است که این فروزهٔ غیر اخلاقی، ناانسانی و ستمگرانه تنها به‌تورات ویژگی ندارد، بلکه گوئی تمامی ادیان ابراهیمی در این راستا با یکدیگر به‌مسابقه برخاسته‌اند. باشد که ما موجوداتی که اشرف آفریده‌ها فرنام گرفته‌ایم، به‌خود آئیم، خرد ربوده شدهٔ خود را بازیابیم و این دکّان‌های تزویر و ریا را براندازیم و نیروهائی را که در راستای رونق این مراکز رواج فساد و تبهروزی هزینه می‌کنیم در راه والائی زندگی خود و سازندگی همبودگاهی که در آن بسر می‌بریم به‌کار گیریم.

بخش دوّم

مسیحیت، دینی که خدا، پیامبر آن عیسی و کتاب مقدّسش را مردم ساختند

«دینی که امروز ارباب کلیسا تبلیغ و به‌مردم تلقین می‌کنند، نه تنها دروغ بلکه یک فریب بیشرمانه است.»

لئون تولستوی، نویسندهٔ نامدار روسی

بدون تردید می‌توان گفت، ادیان و مذاهب گوناگون و بویژه ادیان ابراهیمی (سامی) فرآوردهٔ هدف‌ها و کوشش‌های رهبران آنها بوده و به‌گفتهٔ دیگر، هر دین و مذهبی را رهبر و یا به‌اصطلاح پیامبر آن دین ساخته است. ولی این باور کلّی در بارهٔ دین مسیح و مسیحیّت از درستی برخوردار نیست. زیرا، در حالیکه هردین‌سازی در جهان ما، دین و یا مذهبی را به‌نام خود به‌وجود آورده و آن دین به‌نام او در تاریخ بشر بر جای مانده، ولی عیسی مسیح و مسیحیّت را باید از این قاعدهٔ کلی جدا دانست. دلیل این فراخواست را دست کم در دو مورد می‌توان شرح داد: نخست

اینکـه، گـروهی از پـژوهشگران برجسته باور دارند که عیسی مسیح وجود تاریخی نداشته و وجود روحانی او بوسیلهٔ دیگران ساخته شده و دوّم اینکه، اگر هم او را یک وجـود تاریخی به‌شمار آوریم، به‌گونه‌ای که در این بخش خواهیم دید، پژوهش‌های معتبر نشان می‌دهند که عیسی مسیح نه خود را فرزند خدا دانسته، نه اینکه بر آن بوده است تا دین و یا مذهب جدیدی بنیان بگذارد و نه اینکه حتّی می‌توانسته است پندار کند که پس از مرگش دینی به‌نام او ساخته خواهد شد. بنابر این، مسیحیّتی که امروز در دنیـا وجـود دارد و از نگـر پیـروانش بین سـایر همهٔ ادیان در درجهٔ نخست قرار گـرفتـه، فـرآورده و سـاختـه و پـرداختهٔ گروهی از پیروان عیسی مسیح بوده است. بـزرگتـرین بـرهـان این فـراخـواست، پـژوهش‌هـای برخی از دانشمندان در دورهٔ شکـوفیـدن رنسـانس و در نتیجـه انقـلاب کبیـر فـرانسـه و نیـز خبـرِ خبـرگزاری «آسـوشییتـدپرس»[1] در ۱۰ ماه مارس ۱۹۸۹ است. این خبرگزاری اعلام داشته است، در حـدود یکصـد نفـر از دانشمندان و پژوهشگران علوم الهیّات و تاریخ که ۹ بار در مـدّت چهـار سـال بـرای بـررسی در بـارهٔ چگـونگی رسالت عیسی مسیح و اعتبار انجیل‌هـا، گردهم‌آئی‌هائی تشکیل داده بودند، برای مدّت سه روز در شهر «سوناما»[2] در ۵۰ کیلومتری شهر سانفرانسیسکو در همایشی شرکت کردند و با اکثریّت نزدیک بـه‌اتّفاق به‌این نتیجه رسیدند که: (۱) عیسی مسیح، تنها یک اصلاح‌طلب دینی بوده و نـه دین تـازه‌ای بـه‌وجـود آورده و نه اینکه فکر می‌کرده است که پس از او به‌نام او دینی بـه‌وجود خواهد آمد، (۲) عیسی هیچگاه ادّعای الوهیّت و اینکه فرزند خداست نکـرده و (۳) در هیچ زمـانی ادّعا نکرده است که او دوباره در روی زمین بازگشت خواهد کرد.

هم‌چنین، در هنگـام شکوفیدن دورهٔ رنسانس و نیز در نتیجهٔ رویداد انقلاب کبیر فـرانســه، گـروهی از دانشمنـدان در نتیجـهٔ پژوهش‌های ژرفی که در بارهٔ درونمایهٔ کتـاب *عهـد جـدیـد* کـردند، به‌این نتیجه رسیدند که هیچیک از مواردی که رهبران

---

[1] Associated Press, “Scholars say, Jesus never Promised to return,” 10 March 1989.

[2] Sonama.

مسیحیّت و دکّانداران کلیسا مدّعی الوهیّت و اعتبار متافیزیکی آن هستند با حقایق امر همخوانی ندارد. بنابر این، آنچه که امروز به‌عنوان نوشتارهای مقدّس مسیحیّت وجود دارد، نه تنها سخن الهی نیست، بلکه دستخوش فراگشت‌ها و تغییرات فراوان گردیده است.

«پلوتارک»[3] تاریخنویس نامدار یونانی سدهٔ اوّل میلادی که کتاب‌های بسیاری در بارهٔ کشورهای یونان، مصر و فلسطین که زادگاه و محلّ پرورش و فعالیّت‌های مذهبی عیسی مسیح بوده، به‌رشتهٔ نگارش درآورده، هیچ اشاره‌ای به‌وجود عیسی مسیح نکرده است. همچنین، «آلبرت شوویتزر»[4] کشیش مشهور سویسی در سال‌های آغازین سدهٔ بیستم، کتابی در بارهٔ زندگی عیسی مسیح به‌رشتهٔ نگارش درآورده و پس از اینکه جزئیّات زندگی عیسی مسیح را مورد پژوهش و کاوش قرار داده به‌این نتیجه رسیده است که با وجود تمام تلاش‌هائی که مقامات کلیسا به‌خرج داده‌اند تا برای عیسی مسیح یک وجود راستین تاریخی به‌وجود آورند، ولی در این باره با شکست روبرو شده و نتوانسته‌اند در این راستا به‌جائی برسند.

با در نظر گرفتن نکات بالا، در حالیکه هدف نویسندهٔ این کتاب، شرح دین سازان بیخدا و یا شیّادان خداناباوری است که در راستای قدرت طلبی و دستیابی به‌جاه و مقام به‌دین سازی دست زدند، ولی به‌فرض اینکه عیسی مسیح دارای وجود راستین تاریخی باشد، او را نمی‌توان در زمرهٔ دین سازان بیخدا به‌شمار آورد، بلکه این نام را باید به‌نویسندگان اناجیل و سازندگان دین مسیح نسبت داد. سایر دین سازان بیخدا، خود را پیامبر و نمایندهٔ برگزیدهٔ خدا شناختگری کردند و از این راه به‌گشایش دکّان پر رونقی برای خود دست زدند، ولی بر خلاف سازندگان سایر ادیان که فردی بودند و خود را پیامبر و نمایندهٔ خدا شناختگری کردند، دین سازان

---

[3] Plutarch, *The Lives of the Noble Grecians and Romans*, trans. John Driden & Revised by Arthur Hugh Clough (New York: Modern Library, undated).

[4] Albert Schweitzer, *The Theology of Albert Schweitzer for Christian Inquiries* (Connecticut: Greenwood Press, 1974).

مسیحیّت گـروهی بـودنـد و نه تنها دین مسیح بلکه اگر نه وجود خود عیسی مسیح، بلکه مسیحیّت را نیز خود سازندگی کردند.

بـه‌هـر روی، نکتـهٔ مهمّ در این جستار آنست که چه عیسی مسیح وجود تاریخی داشتـه و چـه یک وجـود متـافیزیکیِ افسانه‌ای باشد و چه دین مسیح فرآوردهٔ یک وجـود راستین تـاریخی و چـه نتیجهٔ کوشش‌های گروهی از افراد برای ساختن دین جـدیـدی بـاشـد، فرآیندهای زیانبار آن برای بشر با سایر ادیان و مذاهب ابراهیمی یکسان است. روحانیّون مسیحی و کلیساداران مسیحیّت ادّعا می‌کنند که دین مسیح آئین عشق و مهر و محبّت و گسترش دوستی،، درستی و مهربانی بین افراد بشر بوده و خدای مسیح، خدای عشق و مهر است، ولی خون‌هائی که کارگزاران مسیحیّت به‌نام دین و عشق و ایمـان بـه‌عیسی مسیح و دین او مسیحیّت از همنوعانشان ریختند و در این نـوشتـار بـه‌شرح جزئیّات آنها خواهیم پرداخت، بمراتب از کشتارهای وحشیانهٔ خونخواران سیاسی تاریخ وحشتناک‌تر بوده است.

شناسهٔ عیسی مسیح بر پایهٔ نوشتارهای مقدس مسیحی

«عیسی،» نـامی است کـه به‌زبان عربی (یشوع و یا یسوع) گفته می‌شود و در انجیل مفهوم «مُنْجی» (نجات دهنده) دارد. (متی، باب اوّل، بند ۲۱). به«مسیح» نیز در زبان عربی «مشیاح» و یا «مسیاح» گفته می‌شود و معنی تدهین شده (مسح شده) می‌دهد. چگـونگی زایش عیسی مسیح در انجیل‌هـای متی و مـرقس ذکـر شده، ولی این دو شـرح با یکدیگر کمی اختلاف دارند. اختلاف متون انجیل‌ها تنها به‌چگونگی زایش عیسی محـدود نمی شـود، بلکـه درونمـایـهٔ انجیل‌ها دارای ناهمخوانی‌های فراوانی هستنـد کـه در بخش نـاهمخوانی انجیل‌ها به‌شرح آنها خواهیم پرداخت. به‌هر روی، انجیل متی در باب اوّل، بند ۲۸، در بارهٔ زایش عیسی می‌نویسد:

> «مـریم، مـادر عیسی بـه‌عقد یوسف درآمده بود، ولی پیش از اینکه به‌خانهٔ شوهر بـرود، بـوسیلـهٔ روح‌القدس باردار شد. زمانی که یوسف از بارداری مریم آگاهی یافت، چون مرد نیک سیرتی بود و نمی‌خواست مریم را در نزد مردم رسوا کند، از اینـرو، بـرآن شـد تـا به‌گونهٔ پنهانی از او جدا شود. هنگامی که یوسف در اندیشهٔ

انجام چنین عملی بود، فرشتهٔ خداوند در خواب بر او ظاهر شد و گفت، ای یوسف پسر داود، از بردن زن خویش مریم به‌خانه‌ات بیمی به‌خود راه مده، زیرا آنچه که در زهدانش جای گرفته از روح‌القدس است. همسر تو مریم، پسری خواهد زائید که تو او را عیسی نامگزاری خواهی کرد و او فوم خود را از گناهانشان رهائی خواهد داد.»

متون باب دوّم انجیل متی ادامه می‌دهد:

«عیسی در زمان پادشاهی هرود در بیت‌اللّحم یهودیّه زایش یافت. در این زمان گروهی از افراد مجوس از مشرق زمین به‌اورشلیم می‌آیند تا نوزاد یهودیان را که ستاره‌اش را در مشرق دیده بودند و گفته می‌شد که پادشاه یهود خواهد شد دیدار و ستایش کنند. هرود، پادشاه فلسطین و همهٔ اسرائیلی‌ها از شنیدن این خبر بیمناک می‌شوند. سپس، هرود همهٔ کاهنان را فرا می‌خواند و محلّ زایش عیسی را از آنها پرسش می‌کند. آنها به‌وی پاسخ می‌دهند که او در بیت‌اللّحم یهودیّه زایش خواهد یافت. آنگاه، هرود گروه مجوس‌هائی را که برای دیدار و پرستش او از مشرق زمین به‌آنجا آمده بودند، فرا می‌خواند و آنها را به‌بیت اللّحم می‌فرستد تا از احوال آن کودک آگاهی یابند و جریان را به‌او گزارش دهند. هرود به‌گروه مجوس‌ها می‌گوید، دلیل اینکه او میل دارد از محلّ زایش عیسی آگاه شود آنست که او هم برآنست تا آن کودک را پرستش کند. مجوس‌ها پس از شنیدن فرمان هرود به‌سوی بیت‌اللّحم روانه می‌شوند و ستاره‌ای که در مشرق دیده بودند، در پیشا پیش روی آنها حرکت می‌کند و زمانی که آنها به‌محلّ وجود کودک می‌رسند، ستاره نیز می‌ایستد، مجوس‌ها با پیروی از حرکت ستاره به‌خانهٔ مادر کودک وارد می‌شوند و او را مورد ستایش قرار می‌دهند و هدیّه‌هائی را که از مشرق با خود آورده بودند، به‌او فراداشت می‌کنند. در این جریان، در خواب به‌گروه مجوس وحی می‌شود که به‌نزد هرود بازگشت نکنند و از اینرو، آنها پس از دیدار کودک و فراداشت هدیّه‌های خود به‌او، بدون آگاه کردن هرود از چگونگی وجود کودک نوزاد از بیراهه به‌میهن خود باز می‌گردند. پس از بازگشت گروه مجوس به‌میهن خود، فرشته‌ای در خواب بر یوسف ظاهر می‌شود و به‌او فرمان می‌دهد، کودک و مادرش را بردارد و به‌سوی

مصر فرار کند، زیرا ممکن است هرود آنها را بیابد و کودک را نابود کند. یوسف بر پایهٔ وحی یادشده با عیسی و مادرش به مصر می گریزد و تا زمان مرگ هرود در مصر می‌ماند. زمانی که هرود از بازگشت گروه مجوس به‌کشورشان بر خلاف دستوری که به‌آنها داده بود، آگاه می‌شود، خشمگین شده و فرمان می‌دهد، تمام کودکان بیت اللّحم و حوالی آنرا که دو سال و یا کمتر سنّ دارند به‌قتل برسانند. پس از مرگ هرود، دوباره فرشته‌ای در خواب به‌یوسف ظاهر می‌شود و به‌او فرمان می‌دهد چون فردی که قصد کشتن کودکش را داشته درگذشته، او اکنون می‌تواند با فرزند و مادرش به‌اسرائیل بازگشت کند، ولی چون آگاه می‌شود که (ارکلائوس)[5] فرزند هرود جانشین پدر شده، از ورود به‌اسرائیل بیمناک می شود و به‌نواحی جلیله باز می گردد و در ناصره ساکن می‌شود. (متی، باب ۲، بندهای ۱ و ۲). و به‌همین دلیل از آن پس به‌عیسی ناصری مشهور می‌شود.»

متون باب دوّم انجیل متی، بندهای ۱۴ و ۱۵ بر پایهٔ شرح بالا، می گویند، زمانی که هرود پادشاه فلسطین از زایش عیسی آگاه شد و تصمیم به‌کشتن او گرفت، فرشته ای در خواب بر یوسف ظاهر شد و به‌او گفت با مریم و عیسی به‌مصر بگریزد و یوسف بر پایهٔ توصیهٔ فرشته به‌مصر گریخت. در حالیکه، انجیل لوقا چنین مطلبی را ذکر نکرده و نوشته است، عیسی بدون روبرو شدن با اشکالی در یهودیّه بر جای ماند. (انجیل لوقا، باب دوم).

کتاب‌های اناجیل چهارگانه در بارهٔ چگونگی زایش عیسی مسیح و شرح زندگی کودکی او از آنچه که در بالا گفته شد، پیش‌تر نمی‌روند، ولی انجیل لوقا به‌گونهٔ پالیده می‌افزاید، عیسی در سنّ ۱۲ سالگی همراه پدر و مادرش در عید فصح از ناصره به‌اورشلیم می‌روند و در معبد عبادت می‌کنند. در هنگام ترک معبد، عیسی بدون اینکه پدر و مادرش احساس کنند در معبد بر جای می‌ماند. هنگامی که پدر و مادر عیسی در راه بازگشت به‌ناصره به‌نبود عیسی پی می‌برند، به‌اورشلیم باز می‌گردند و پس از سه روز جستجو، او را در معبدی می‌یابند که در آنجا با خاخام‌های یهودی مشغول گفتگو بوده و آنها از هوش او به‌شگفت افتاده بودند. (لوقا، باب ۲، بندهای ۴۱ تا ۵۲).

---

[5] Archelaus.

از چگونگی زندگی دورهٔ جوانی عیسی مسیح بغیر از آنچه که در انجیل لوقا در این باره آمده، آگاهی دیگری به‌چشم نمی‌خورد. از متون انجیل‌ها برداشت می‌شود که عیسی و پدرش یوسف در قریهٔ ناصره در ناحیهٔ جلیله سکونت داشته و به‌شغل نجّاری روزگار می‌گذرانده و به‌شدّت مذهبی بوده‌اند.

عیسی مسیح به‌گونهٔ ناگهانی در سنّ سی سالگی (لوقا، باب سوّم، بند ۲۳)، در کنار رود اردن ظهور می‌کندو بوسیلهٔ یحیی (تعمید دهنده)، پسر زکریّا، غسل تعمید داده می‌شود. یحیی در آن زمان در بیابان‌های یهودیّه برای مردم موعظه می‌کرده و آنها را به‌سوی خداوند می‌خوانده است. گروه زیادی از یهودیان برای شنیدن سخنان او، اعتراف به‌گناهان و غسل کردن در رودخانهٔ اردن گرد او جمع می‌شدند و یحیی در هنگام تعمید آنها می‌گفت: «من شما را به‌آب به‌جهت توبه تعمید می‌دهم، ولی او که بعد از من می آید از من تواناتر است، به‌گونه‌ای که من برای برداشتن نعلین او نیز شایستگی ندارم. او شما را به‌روح‌القدس و آتش تعمید خواهد داد.» (متی، باب سوم، بندهای ۱۱ و ۱۲).

بر پایهٔ نوشتهٔ اناجیل، پس از اینکه عیسی بوسیلهٔ یحیی غسل تعمید داده می‌شود، روح خدا به‌شکل کبوتری ظاهر می‌شود و صدائی از آسمان بر می‌خیزد و می‌گوید: «این پسر عزیز من است که از او خوشنودم.» سپس، بوسیلهٔ روح خدا به‌بیابان برده می‌شود تا ابلیس او را آزمایش کند. عیسی مدّت ۴۰ روز در آسمان بسر می‌برد و در تمام این مدّت روزه می‌گیرد و نه می‌خورد و نه می‌آشامد. در این مدّت در برابر وسوسه‌های شیطان ایستادگی می‌کند و سرانجام از این آزمایش پیروز باز می‌گردد.

یحیی که تعمید دهنده و فردی مذهبی بوده، آگاهی می‌یابد که هرود پادشاه اسرائیل با دختر همسر برادرش ازدواج کرده و از اینرو، عمل ویرا مورد انتقاد و سرزنش قرار می‌دهد. هرود نیز دستور می‌دهد، او را دستگیر و زندانی کنند و سپس او را می‌کشند. پس از این رویداد، عیسی در کنیسه به‌آموزش یهودیان می‌پردازد و چون کنیسه گنجایش افرادی را که پیرو او شده بودند، نداشت، این کار را در کنار دریا و در هوای آزاد انجام می‌دهد. یکی از فروزه‌های عیسی که سبب گرایش مردم به‌او شد، این بود که وی با زبان ساده امور مذهبی را به‌مردم آموزش می‌داد.

هر گاه تمام ناهمخوانی‌ها و تضادّهائی را که در بارهٔ شناسهٔ عیسی مسیح وجود دارد نادیده بگیریم، یک حقیقت غیر قابل انکار پیوسته برجای می‌ماند و آن اینست که عیسی مسیح که بنیانگزار بزرگترین دین جهانی است، بر خلاف موسی بن عمران و محمّد بن عبداللّه که افرادی جاه طلب، خودخواه و شیّاد بوده و دین سازی را وسیلهٔ دستیابی به‌قدرت و شوکت جهانی قرار داده‌اند، عیسی مسیح مانند زرتشت و کنفوسیوس نماد انسانی با ارزش و درستکار و آموزگاری نیک نفس بوده و هدفش از آموزش‌های خود، ایجاد گسترش مهر، دوستی، نیکی و برادری بین افراد بشر بوده و هیچگاه در صدد دین سازی برای سود شخصی نبوده است. ولی در نتیجهٔ رویدادهائی که پس از مرگش رخ می‌دهد و اینکه کلیسا و نویسندگان انجیل‌ها، او را به‌عنوان قهرمان اندیشه‌های خود برمی‌گزینند و برای سودهای شخصی و دنیوی خود، کوشش می‌کنند از شخصیّت بارز او یک خدای کمال مطلوب بسازند، شناسهٔ او را در هاله‌ای از یک انسان افسانه‌ای درمی‌آورند. داستان‌ها، مطالب و گزافه‌گوئی‌های کلیسا و نویسندگان انجیل‌ها در بارهٔ شناسه و شخصیّت عیسی مسیح به‌منظور دستیابی به‌هدف‌های خود به‌آنجا می‌رسد که هر گاه کسی به‌گفتارها و ساخته‌های نادرست آنها در بارهٔ عیسی مسیح با نگر شکّ و تردید می‌نگریسته، با سلاح تکفیر به‌نابودی او حکم می‌داده‌اند.

انجیل لوقا که مطالبش برای غیر یهودی‌ها تهیه شده، شجره نامهٔ عیسی مسیح را تا آدم شرح داده و باور دارد که عیسی مسیح هفتاد و هفتمین نسل آدم ابوالبشر بوده است، ولی انجیل متی که بیشتر به‌تاریخ یهود توجّه داشته، در باب اوّل بند ۱۷، شجره نامهٔ عیسی مسیح را از زمان ابراهیم، پدر نژاد بنی اسرائیل تا ظهور عیسی مسیح شرح داده و می‌نویسد، بین فرمان ابراهیم و ظهور عیسی ۲۰۰۰ سال فاصله بوده و از زمان مرگ داود تا زایش عیسی مسیح ۱۰۱۳ سال فاصله وجود دارد.

انجیل متی پدر بزرگ عیسی را «یعقوب» می‌داند، ولی انجیل لوقا (باب سوم، بند ۲۳)، او را «هالی» ذکر کرده است. اجداد عیسی نیز در این دو انجیل به‌گونهٔ کامل متفاوت ذکر شده‌اند. بدین شرح که انجیل متی، اجداد عیسی را یکی یکی تا ابراهیم ذکر می‌کند و عیسی را نسل چهل و دوّم بعد از ابراهیم برمی‌شمارد، ولی انجیل لوقا تأکید می‌کند که بین عیسی و ابراهیم، ۵۵ نسل، یعنی ۱۳ نسل بیش از

انجیل متی فاصله است. هر دو انجیل، آگاهی‌های خود را الهام گرفته از خدا می‌دانند، ولی به‌گونه‌ای که گفته شد، متون آنها با یکدیگر تفاوت‌های چشمگیر دارند.

بدیهی است که هر دوی این اناجیل با ذکر شجره نامهٔ عیسی مسیح، روی جنبهٔ الوهیّت او که شاه تئوری دین مسیحیّت است، خط بطلان می‌کشند، زیراهر گاه با فرض تئوری خرافاتی و تهی از واقعیّت وجود آدم و عمر ششهزار سالهٔ دنیا را بپذیریم با این وجود معلوم نیست اگر نطفهٔ عیسی مسیح از روح‌القدس در زهدان مریم باکره دمیده شده است، چگونه او می‌تواند مانند سایر افراد عادی مردم شجره نامه‌ای داشته باشد بویژه اینکه یوسف نجّار تا پیش از ظهور عیسی فرد گمنامی بوده و شجره‌نامهٔ او نمی‌توانسته است، مورد توجّه کسی قرار داشته باشد. به‌گفتهٔ ساده، وجود شجره‌نامه برای عیسی، دلیل بطلان تئوری الوهیّت اوست، زیرا برای خدا نمی‌توان شجره نامه فرض کرد. هر گاه، پدر راستین عیسی روح القدس باشد، پس چگونه در شجره نامهٔ او یوسف نجّار ذکر شده و اگر پدر راستین عیسی، یوسف نجّار است، موضوع باردار شدن مریم از روح‌القدس به‌گونهٔ کامل مردود است. به‌هر روی، سه انجیل متی، مرقس و لوقا دربارهٔ «مسیح بودن» عیسی، سخنی به‌میان نمی‌آورند و تنها در انجیل یوحنّا (باب ۱۷، بند ۳)، به‌این موضوع اشاره شده است. از این نوشتارها نتیجه گرفته می‌شود که «مسیح بودن» عیسی پس از درگذشت او نوآوری شده است. موضوع تثلیث، یعنی ترکیب پدر، پسر و روح‌القدس که مفهوم خدا و عیسی دارد در هیچیک از انجیل‌ها ذکری از آن نرفته و «سنت پاول» نیز که نوآور تئوری الوهیّت عیسی است، سخنی از موضوع تثلیث به‌میان نیاورده است. (در این باره در جستارهای بعد به‌گستردگی سخن خواهیم گفت.

دربارهٔ تاریخ زایش عیسی مسیح نیز در انجیل‌های چهارگانه اختلافاتی آشکار و چشمگیر وجود دارد که با اسناد و مدارک راستین تاریخی همخوانی ندارد. انجیل لوقا، زایش عیسی مسیح را در زمان «کری نیوس،»[۶] فرماندار رومی سوریّه می‌داند که در اینصورت مدّت ۶ سال با گاهنامهٔ کنونی مورد پذیرش مسیحیان تفاوت دارد،

---

[6] Quirinius.

زیرا هر گاه این عقیده را بپذیریم باید سال زایش عیسی را سال ششم میلادی بدانیم. از دگـر سـو، انجیل متی، سال زایش عیسی را در زمان پادشاهی هرود در بیت‌اللّحم ذکر می‌کند، در حالیکه هرود پادشاه فلسطین بر پایهٔ اسناد و مدارک تاریخی، مدّت ۱۰ سال پیش از فرمانداری «کری نیوس» بر سوریّه درگذشته است.

سه انجیل متی، مرقس و لوقا می‌نویسند، عیسی در جلیله، اورشلیم و نقاط دیگر از چنـد ماه تا یک سال به‌فعالیّت‌ها و مواعظ مذهبی مشغول بوده، ولی انجیل یوحنّا، مـدّت فعـالیّت‌هـای مـذهبی عیسی را بیش از سه سال برشمرده است. افزون بر آن، همین انجیل (یـوحنّـا)، می‌نـویسـد، عیسی در این مـدّت بیش از سـه سـال، سه بار بـه‌اورشلیم رفتـه و هفت بـار معجزه کرده است، در حالیکه سه انجیل متی، مرقس و لوقا، می‌نویسند، عیسی تنها یک بار به‌اورشلیم مسافرت کرده و در این مدّت به‌بیش از بیست معجزه دست زده‌است.

همچنین، انجیل لوقا می‌گوید، عیسی روز عید فصح که روز سوّم پس از مصلوب شـدن او بود از درون گور به‌آسمان بالا رفت، ولی در کتاب اعمال رسولان که آنهم بـوسیلـهٔ خـود لوقا نوشته شده، تاریخ صعود عیسی از گور به‌آسمان چهل روز ذکر شـده است. کلیسـای کـاتـولیک، قول اخیر، یعنی چهل روز از تاریخ مصلوب شدن عیسی را بـه عنـوان روز بـالا رفتن او از گـور بـه‌آسمـان بـه‌رسمیّت شناخته است. انجیل‌های متی و یوحنّا از صعود عیسی از گور به‌آسمان سخنی به‌میان نیاورده‌اند.

آنچـه را کـه بـه‌گـونهٔ گسترده در نوشتار بالا در بارهٔ ناهمخوانی‌های انجیل‌های مقدس پیرامون زایش عیسی مسیح و شجره نامهٔ او شرح دادیم، یکی از دانشمندان و باورمندان مسیحیت به‌نام «آرتر دروز» در یک جمله کوتاه اینچنین بیان کرده است: «نویسندگان انجیل‌ها ، شجره نامهٔ عیسی مسیح را از خود جعل کرده‌اند.»[7]

اوضاع و احوال اجتماعی، سیاسی و مذهبی ویژه‌ای که به‌رسالت عیسی یاری رسانید

بـرای اینکـه بتـوانیم بـه چگـونگی ظهـور پیـروزی آور عیسی بن مریم به‌نام رهبر

---

[7] Arthur Drews, *Christ Myth Theology* (1909).

مسیحیّت پی ببریم، بایسته است کمی به‌عقب بازگردیم و به‌رویدادهای تاریخی قوم یهود که به‌ظهور عیسی منتهی شد، نگاهی بیفکنیم.

پس از درگذشت یوشع جانشین موسی بن عمران، یهودیانی که بین سده‌های سیزدهم تا یازدهم پیش از میلاد مسیح در کنعان بسر می‌بردند، کوشش کردند، آن سرزمین را از فلسطینی‌ها و کنعانی‌های بت پرست پاک کنند. در پایان سدهٔ یازدهم پیش از میلاد، سرانجام آنها موفّق شدند، تمام آن منطقه را تا غرب اردن در اختیار بگیرند. در این زمان که یهودی‌ها به‌شکل ملّت واحدی درآمده بودند برآن شدند تا مانند سایر ملّت‌ها برای خود به‌ایجاد یک ساختار پادشاهی دست بزنند و در این راستا «شائول» را به‌عنوان نخستین پادشاه قوم یهود برگزیدند که او از سال ۱۰۲۶ تا سال ۱۰۰۴ پیش از میلاد برآن منطقه فرمانروائی کرد و در این مدّت مهمترین اقدام او نبرد در برابر گروه‌هائی بود که از جزایر دریا به‌فلسطین آمده بودند.

در سال ۱۰۰۴ پیش از میلاد، داود به‌کرسی پادشاهی یهود جلوس کرد و تا سال ۹۶۵ پیش از میلاد بر یهودیان فرمانروائی نمود. داود، اورشلیم را تصرّف کرد و دامنهٔ فرمانروائی‌اش را تا اردن، لبنان، سوریّه و نواحی رود فرات گسترش داد. داود، اورشلیم را برای پایتخت خود برگزید و در آنجا برای خود یک قصر و برای یهودیان معبدی برپا کرد.

جانشین داود، فرزندش سلیمان، از سال ۹۶۵ تا ۹۲۸ پیش از میلاد بر قوم یهود در سرزمین فلسطین پادشاهی کرد و موفّق شد، به‌پیروزی‌های پدرش داود، گسترش‌های تازه‌ای ببخشد. سلیمان، سیستم مالیّاتی گزافی بر یهودیان تحمیل کرد، خدمت سربازی را اجباری اعلام نمود، یهودیان را مجبور به‌سیستم کار اجباری کرد و با کشور عربستان و سایر سرزمین‌های مجاور پیمان‌های سیاسی و تجارتی منعقد کرد و بدینوسیله یک ساختار پادشاهی با شکوه و موفّق یهودی در فلسطین ایجاد نمود. یکی دیگر از کارهای بسیار مهمّ سلیمان برای یهودیان، ایجاد معبدی در اورشلیم برای یهوه (خدای) یهودیان بود.

پس از درگذشت سلیمان بین طوایف شمالی اسرائیل اختلاف به‌وجود آمد و سبب شد که سرزمین اسرائیل به‌دو نیمهٔ شمالی و جنوبی بخش شود. تیره‌های برجای مانده از خانوادهٔ داود و سلیمان در جنوب، به‌ایجاد پادشاهی یهودیّه دست

زدنـد و اورشلیم را بـه‌پـایتختی خود برگزیدند. طوایف شمالی در بخش شمالی آن سرزمین، پادشاهی اسرائیل را بنیانگزاری کردند و «ساماریا»[۸] را برای پایتختی خود بـرگزیدند. در این دوره که مدّت دویست سال به‌درازا انجامید، دو پادشاهی شمالی و جنـوبی یهـودی‌هـا، گـاه در صلح و آرامش و گـاه در نبرد و ستیز با یکدیگر بسر می‌بردند.

در سـال ۷۲۲ پیش از میـلاد، آشوری‌ها پادشاهی اسرائیلی‌ها را تسخیر کردند و ۲۷/۰۰۰ نفر از ساکنان شهر «ساماریا» پایتخت و سایر شهرهای آنرا به‌بابل و سوریّه تبعیـد نمـودنـد، ولی پـادشـاهی یهودیّه در جنوب برای مدّت ۱۳۶ سال بعد، دست نخورده برجای ماند و آزادی خود را نگهداری کرد.

در سـال ۵۹۷ پیش از میـلاد، «بخت‌النّصـر» پـادشاه بابل به‌یهودیّه حمله کرد و اورشلیم را محاصره و تسخیر نمود. پیش از حملهٔ «بخت‌النّصر» به‌یهودیّه، «یرمیای»[۹] پیـامبـر گـوشـزد کـرده بـود که سرزمین یهودیّه برای نگهداری امنیّت خود باید از بـابل و پـادشاه آن «بخت‌النّصر» فرمانبرداری کند، ولی «صدقیا» که از سال ۵۹۶ تا ۵۸۶ پیش از میـلاد بر یهودیّه فرمانروائی می‌کرد، توصیهٔ «یرمیای» پیامبر را نادیده گـرفت و بـا «حفـرا»[۱۰] فرعون مصر بر ضدّ «بخت‌النّصر» پیمان اتّحاد بست و از اینرو، «بخت‌النّصـر» بـه‌یهـودیّـه حملـه بـرد و آنرا تسخیر کرد. پس از آن نیز «صدقیا» را دستگیر و نابینا کرد و او و بسیاری از یهودیان را به‌بابل تبعید نمود و معبد اورشلیم را ویران نمود.

بـر خلاف یهودی‌های پادشاهی شمال اسرائیل که پس از حملهٔ آشوری‌ها به‌آن سـرزمین، از هم پاشیده شدند و وجود تاریخی خود را از دست دادند، اسرائیلی‌های یهـودیّـه، پس از حملـهٔ «بخت‌النّصـر» و تبعیـد به‌بابل، یگانگی اجتماعی، فرهنگی، مـذهبی و وجـود تاریخی خود را نگهداری کردند. دلیل این امر، رهبری و آموزش پیـامبـران اسـرائیلی آن زمـان مانند اشعیاء و جانشینان سدهٔ هفتم پیش از میلاد او از قبیل «صفـانیـا،»[۱۱] «نـاحـوم،»[۱۲] «هـاباکوک،»[۱۳] «یرمیا،» «حزقیال»[۱۴] و «عزرا»[۱۵] در بابل

---

[8] Samaria.
[9] Jeremiah.
[10] Hophra.
[11] Zephania.
[12] Nahum.
[13] Habbakuk.
[14] Ezekiel.
[15] Ezra.

بـودنـد. بـدین ترتیب، یهودیانی که «بخت‌النّصر» از اورشلیم به‌بابل تبعید کرده بود، یگـانگیِ همـه جـانبـهٔ خود را نگهداری کردند و کوشش نمودند، بابل را به‌اورشلیم تـازه‌ای تبـدیل کننـد و وجـود ملّی و تـاریخی خـود را نگهداری کنند. مدّت تبعید یهـودی‌ها در بابل مدّت ۵۰ سال به‌درازا کشید و اگر چه یهودی‌های تبعیدی در بابل معبـدی نـداشتند که در آن گرد آیند و بدانوسیله سنّت‌های مذهبی خود را نگهداری کننـد، در خـانـه‌هـای یکدیگر گرد هم جمع می‌شدند و به‌برگزاری مراسم مذهبی و دعاخوانی می‌پرداختند.

در سـال ۵۳۸ پیش از میلاد، کورش بزرگ، پادشاه ایران، بابل را تسخیر کرد و بـه‌یهـودیـان تبعیـدی پروانه داد به‌سرزمین خود و یا هر محلّ دیگری که میل داشته بـاشنـد، بروند، به‌دوباره سازی معابد مذهبی خود بپردازند و حتّی دستور داد، هزینهٔ دوبـاره سـازی معـابد آنها از بودجهٔ حکومت ایران پرداخت گردد. با فرمان آزادی یهـودی‌هـا بـوسیلهٔ کورش بزرگ، گروهی از آنها به‌فلسطین بازگشتند و گروهی از بـازگشت بـه‌فلسطین خودداری ورزیدند و در بابل و سایر نقاط به‌بازرگانی اشتغال یـافتنـد. از این پس، سرزمین فلسطین برای مدّت ۲۰۰ سال در قیمومت کشور ایران بود و فرمانداران آن سرزمین از بین شاهزادگان همان منطقه برگزیده می‌شدند، ولی زیـر فرماندهی یک فرماندهٔ ایرانی که از سوی حکومت ایران برگزیده می‌شد، انجام وظیفه می‌کردند.

در میـانه‌های سدهٔ پنجم پیش از میلاد، «نحمیا»[۱۶] که شرابدار و ساقی خشایاشار، پادشاه ایران بود، از سوی او به‌فرمانداری اورشلیم برگزیده شد و مأموریّت یافت تا معبـد اورشلیم و دیـواره‌هـای آنـرا دوبـاره سـازی کند. او به‌اتّفاق «عزرا» از سوی حکومت ایران مأمور تدوین قوانین و مقرّرات جدیدی برای یهودی‌ها شد و از جمله ازدواج بین مـردان یهـودی و زنـان خـارجی را ممنوع ساخت. یهودیّه از این زمان دارای یک حکـومت مـذهبی یهـودی شـد کـه رهبـری آنـرا فـردی از بین خانوادهٔ «زدوک»[۱۷] که در زمان داود و سلیمان، کاهن بزرگ معبد بود، برگزیده می‌شد و زیر فرماندهی حکومت ایران انجام وظیفه می‌کرد.

---

[16] Nehemiah. [17] Zadok.

حملهٔ اسکندر مقدونی (۳۲۳-۳۵۶ پیش از میلاد) به‌مشرق و تسخیر آن، نقطهٔ عطف جدیدی در تاریخ یهودیّه به‌وجود آورد. تسخیر کشورهای شرقی بوسیلهٔ اسکندر مقدونی، فرهنگ و فلسفهٔ یونان را در سه کشور یهودیّه، مصر و بابل که گروه زیادی از یهودی‌ها در آنها ساکن بودند، گسترش داد. یهودی‌های ساکن این مناطق بر خلاف کشورهای اسلامی عراق، سوریّه، لبنان، الجزایر، مراکش و غیره که در زمان استعمار بوسیلهٔ کشورهای غربی، چشم‌ها و خرد خود را به‌روی فرهنگ پیشرفتهٔ غرب بستند و به‌اصول و موازین واپسگرا، خرد ستیز و ضدّ انسانی اسلام چسبیدند، زیر تأثیر فرهنگ و فلسفهٔ پویای غرب قرار گرفتند، مغزهای آنها به‌روی حقایق گشوده شد و در جهت پویائی و پیشرفت زندگی خود گام برداشتند. رفتار مهربانانهٔ اسکندر با یهودی‌ها خود سبب دیگری برای رواج و گسترش تمدّن یونانی‌ها در فلسطین شد. در این زمان، گروهی از دانشمندان یهودی در اسکندریّه کتاب تورات را به‌زبان یونانی ترجمه کردند و این ترجمه که در سدهٔ سوّم پیش از میلاد و نزدیک به‌زایش عیسی مسیح انجام گرفت، قدیمی‌ترین و معتبرترین متن تورات، کتاب مقدّس یهودی‌هاست.

پس از درگذشت اسکندر، امپراتوری بزرگی که او به‌وجود آورده بود به‌سیستم‌های جغرافیائی کوچکتر بخش شد و یهودیّه زیر فرمانروائی مصر و «بطلمیوس‌ها»[18] قرار گرفت. سپس، در سال ۲۰۰ پیش از میلاد و ناتوان شدن حکومت مصر، «آنتیاکوس اپی فانوس سوّم»[19] سردار یونانی که بر سوریّه فرمانروائی می‌کرد، یهودیّه را تسخیر نمود. این فرد نیز مانند ایرانی‌ها با یهودی‌ها روش مهر و دوستی پیش گرفت و برای گسترش فرهنگ و تمدّن یونان در این منطقه بسیار تلاش نمود و یکی از کاهنان خانوادهٔ «زدوک» به‌نام «منالئوس»[20] را به‌کهانت اورشلیم منصوب کرد. «منالئوس» که زیر تأثیر فرهنگ و فلسفهٔ پیشرفتهٔ یونان قرار گرفته بود، برای پاکسازی یهودیّت از خرافات، برخی از اصول و احکام پایه‌ای یهودیّت، مانند ختنه، تعطیلی روز سبت (شنبه) و تلاوت تورات را ممنوع کرد و برای افراد متخلّف از اصول تازه مجازات اعدام مقرّر کرد.

«آنتیاکوس اپی فینس سوّم» موفّق شد با سیاست مُدارا و مهربانی، یهودیّه را

---

[18] Ptolemics. [19] Antiacus Epiphanes III. [20] Menaleus.

اداره کنـد، ولی پس از درگذشت او، «آنتیاکوس اپی فانوس چهارم» از سال ۱۷۵ تا ۱۶۴ پیش از میـلاد، حکـومت را در یهـودیّـه در دست گـرفت و یهـودی‌هـا را زیر فشـارهـای طـاقت فرسا قرار داد و آنها را وادار کرد که حتّی از انجام مراسم مذهبی خـود نیـز خودداری کنند. فشارهای برون از اندازهٔ «آنتیاکوس اپی فانوس چهارم» سبب شـد کـه یهودی‌ها به‌رهبری کشیش سالخورده‌ای به‌نام «ماتاتیس»[21] و فرزندش «یهـودا ماکابوس»[22] به‌شورش بزرگی بر ضدّ یونانی‌ها دست بزنند که در نتیجهٔ آن در سـال ۱۶۴ پیش از میـلاد، سـرزمین فلسطین از یونانی‌ها پاک شد و برای مدّت ۱۳۶ سال این سرزمین آزاد گردید و حکومت این خانواده در فلسطین ادامه یافت. جشن نـورهـا و یـا «هـانوگا» که هر سال یهودیان با اجرای آداب و رسوم ویژه‌ای برگزار می‌کنند، فرآوردهٔ پیروزی نیاکان آنها به‌سبب همین رویداد است.

در سـال‌هـای دهـهٔ ۶۰ پیش از میـلاد، امپراتوری روم نفوذ خود را کم و بیش بر سـراسـر منطقهٔ شرقی دریای مدیترانه گسترش داده بود. در سال ۶۳ پیش از میلاد، بین مـدّعیان پادشاهی در فلسطین اختلافی پدید آمد و سبب دخالت امپراتوری روم در حکـومت فلسطین شـد. در این جـریان، «پمپی،»[23] سردار روم اورشلیم را تسخیر کـرد و آنرا باجگزار امپراتوری روم نمود. از این پس فلسطین زیر رهبری حکومت دست نشـانـدهٔ امپـراتـوری روم در سـوریّه اداره می‌شد. در سال ۴۰ پیش از میلاد، پـادشـاه اشکـانی ایـران به‌روم حمله کرد و در نتیجه، فلسطین دوباره آزادی یافت. ولی، دورهٔ نفـوذ ایران بر آن سرزمین کوتاه بود، زیرا سه سال بعد (در سال ۳۷ پیش از میـلاد)، امپراتوری روم به‌اورشلیم حمله کرد و با یاری هرود که دارای تبار عرب، ولی یهـودی مـذهب و یکی از هـواخواهان امپراتوری روم بود، سرزمین فلسطین را تسخیر نمود.

در زمان نزدیک به‌ظهور عیسی، در سرزمین‌های مشرق زمین که مستعمرهٔ روم شـده بودند، بردگی و برده‌داری شیوع فراوان یافته بود، برده داران به‌گونهٔ وحشیانه بـا بـرده‌هـا رفتار می‌کردند، دهقانان ورشکسته شده و گروه زیادی از مردم در فقر،

---

21 Mathathis.

22 Judas Maccabous «یهـودا ماکابوس» در یکی از نبردهای یهودی‌ها با یونانی‌ها به‌هلاکت رسید، ولی جنبش او سرانجام فلسطین را آزاد کرد و یهودی‌ها را بر آن سرزمین فرمانروا نمود.

23 Pompey.

بیکاری، گرسنگی و بینوائی بسر می‌بردند و به‌حقوق کارگران و زحمتکشان توجّهی نمی‌شد. بردگان به‌سبب رفتار وحشیانه و ستمگرانه اربابان خود آمادهٔ خیزش بودند و بویژه شورش آنها در سال ۱۳۶ پیش از میلاد و نیز قیام «اسپارتاکوس»[۲۴] در سال‌های ۷۳-۷۱ پیش از میلاد با خونریزی‌های بسیار سرکوب شده بود.

امپراتوری روم در این زمان، دچار تضادّهای عقیدتی شده و در پی آن بود تا دین مشترکی برای همهٔ توده‌های گوناگون امپراتوری ایجاد کند تا با نیروی آن بتواند حاکمیّت ملّی و فرمانروائی امپراتوری خود را استواری بخشد. در بین همهٔ ادیان و مذاهب گوناگونی که در آن زمان وجود داشت، مذهب مسیح با تأکید آموزش می‌داد که بین یونانی و یهودی تفاوتی نیست و همهٔ اقوام و ملّت های گوناگون در برابر خدا برابرند و این تئوری به‌گونهٔ طبیعی می توانست وسیلهٔ مناسبی برای فرجام یابی هدف فرمانروایان رومی باشد. فشارها و ستمگری‌های بیش از اندازهٔ هرود، پادشاه فلسطین نسبت به‌یهودیان و نیز روش ستمگرانه‌ای که رومی‌ها با یهودی‌ها در پیش گرفته بودند، نیز عامل کارسازی در گرد آمدن مردم به‌دور عیسی و پیروزی او در ایجاد شکل نوینی از یهودیّت به‌نام مسیحیّت در بین یهودی‌ها شد.

این اوضاع و احوال لایه‌های محروم و ستمدیدهٔ اجتماع را از فردی که بتواند آنها را از شرایط مشقّت بار زندگی رهائی بخشد نا امید کرده و آنها ناگزیر سر به‌سوی آسمان و نیروهای متافیزیکی بلند کرده و بدیهی بود که هرگاه‌کسی به‌عنوان نمایندهٔ یک نیروی متافیزیکی و الهی برای طبقات محروم و ستمدیدهٔ اجتماع مژده آورِ رفاه، آسایش و صلح و آرامش می‌شد، به‌آسانی مردم فراخوانی او را پذیرا می‌شدند و خود را به‌دامان او می‌انداختند.

ایمان به‌ظهور یک منجی بویژه در بین یهودیان بسیار توانمند بود. یهودیان پیوسته بر این باور بودند که یک منجی از سوی خدا ظهور خواهد کرد و برای آنها سعادت، رفاه و آسایش خواهد آورد. برخی اوقات نیز، خبری شایع می‌شد که مسیح منجی پا به‌پهنهٔ وجود گذاشته و همه کوشش می‌کردند از او یک موجود فرا انسان بسازند. این رویداد در زمان زندگی عیسی از آرمان به‌عمل و تجربه درآمد.

---

[۲۴] Spartacus (۱۰۹-۷۱ پیش از میلاد)، مشهورترین و مهمترین رهبر بردگان در جنگ ضدّ بردگی در سال‌های ۷۱ تا ۷۳ پیش از میلاد، در برابر امپراتوری روم که به«جنگ گلادیاتورها» نیز خوانده شده است، بود.

تمام اسناد و مدارک تاریخی می گویند، عیسی یک یهودی مؤمن بود، نه خود را پیامبر خواند و نه فرزند خدا، بلکه یهودی دینداری بود که می‌خواست از یهودیّت پیرایه‌زدائی بکند. ولی، پیروانش از او یک فرد نیمه خدا، فرزند خدا و بلکه خود خدا ساختند و او را قادر به ایجاد کرامات و معجزه‌هائی برشمردند که در پندار افسانه‌نویسان نیز راه نیافته بود.

با توجّه به‌اینکه مسیحیّت از درون یهودیّت زائیده شد، بنابراین شرح گفتار بالا برای درک چگونگی ایجاد دینی به‌نام مسیحیّت بسیار بایسته بود. اکنون باید توجّه داشت که عیسی مسیح در زمان پادشاهی هرود در اورشلیم ظهور کرد و تخم مسیحیّت در دورهٔ پادشاهی او کاشته شد. اکنون که به‌چگونگی اوضاع و احوال اجتماعی و سیاسی ویژه‌ای که در زمان ظهور عیسی مسیح وجود داشت، آشنا شدیم، بی مناسبت نیست به‌چگونگی وضع مذهبی و باورهای آن زمان نیز نگری کوتاه داشته باشیم.

فرقه‌های یهودی پیش از ظهور عیسی مسیح

در زمانی که عیسی مسیح در سرزمین فلسطین بنا به‌باور مسیحی‌ها ادّعای الوهیّت و بر پایهٔ باور مسلمان‌ها ادّعای پیامبری کرد، دین بیشتر ساکنان آن سرزمین یهودی بود و این افراد به‌چهار گروه مذهبی به‌شرح زیر بخش شده بودند:

صدوقی‌ها[۲۵]

صدّوقی‌ها، گروهی از خاخام‌های محافظه کار و مرفّه و بازرگانان ثروتمند و اشراف منش و اهل دنیا بودند که تنها به‌آموزش‌های موسی باور داشتند و نوشتارهای مقدّس را مردود می‌دانستند. واژهٔ «صدّوقی» از نام «صدّوق» Zadok کاهن بزرگ اورشلیم که بوسیلهٔ داود و سلیمان به‌این مقام گمارده شده بود، برداشت شده و خاخام‌های این گروه از فرزندان او بودند.

این گروه، وجود فرشتگان، معاد، فناپذیری روان و زندگی پس از مرگ را بر

[25] Sadducees.

خلاف باورهای عیسی مسیح انکار می‌کردند و باور داشتند، روان انسان پس از مرگ با جسم او از بین می‌رود و نمی‌تواند پاسخگوی اعمال او در زمان زندگی باشد. در سیستم مذهبی «صدّوقی‌ها» مقام روحانیّت و یا خاخامگری موروثی بود. «صدّوقی‌ها» باور داشتند که اصول و احکام مذهبی باید بر پایهٔ نوشتارهای موجود به‌مورد اجرا گذاشته شود و مخالف تفسیر و تعبیر آنها بودند. در حالیکه «فریسی‌ها» خود را درگیر امور و مسائل سیاسی می‌کردند، «صدّوقی‌ها» مخالف دخالت در امور سیاسی بودند و در برابر رومی‌ها از خود ایستادگی نشان نمی‌دادند.

افراد این گروه مذهبی چون با رومی‌ها بست و بندهائی برقرار کرده بودند، در میان مردم شهرت و اعتباری نداشتند.

فریسی‌ها[۲۶]

فریسی‌ها، گروهی از خاخام‌های یهودی بودند که در برابر «صدّوقی‌ها» و برای مخالفت با باورهای آنها در زمان پادشاهی ملکهٔ «الکساندرا» (۶۷-۷۶ پیش از میلاد) به‌وجود آمدند. افراد این گروه، شورائی از خاخام‌ها در شهر «جمینا»[۲۷] در ساحل مدیترانه به‌وجود آوردند و وظیفهٔ خود را تفسیر شرایع و فروع دین و حلّ مشکلات دینی یهودی‌ها می‌دانستند. واژهٔ «فریسی» از یک واژهٔ عبری به‌مفهوم جدا شدن برداشت شده و پیروان آن خود را فرمانبردار قوانین خدا می‌دانستند.

پیروان این گروه از فقرا و افراد پائین اجتماع تشکیل شده بودند و هم به‌ارادهٔ آزاد و هم به‌تقدیر و سرنوشت و ارادهٔ الهی در رفتار و کردار انسان باور داشتند. این گروه، همچنین به‌فناپذیری روان، معاد و مجازات در دنیای دیگر باورمند بودند و عبادت در کنیسه‌ها و خانه‌ها و قرائت نوشتارهای مذهبی را وظیفهٔ واجب هر یهودی می‌دانستند. «فریسی‌ها» باور داشتند که در تمام جهات زندگی، اصول و احکام مذهبی باید مورد توجّه قرار بگیرند. این گروه بین یهودی‌ها نفوذ و مجبوبیّت داشتند و در آن زمان از بزرگترین فرقه‌های مذهبی به‌شمار می‌رفتند. متون عهد

---

[26] Pharisees. [27] Jamina.

جـدیـد، پیـروان این گروه را از مخالفان عیسی مسیح بر شمرده است. دلیل مخالفت عیسی بـا «فریسی‌ها» آن بوده است که آنها تشریفات مذهبی و آداب و رسوم وابسته بـه‌آنرا بر معنویّات مذهبی برتری می‌دادند و از اینرو، عیسی آنها را ریاکار می‌شمرد. (متی، بـاب ۲۳، بنـد ۲۳). متـون *عهـد جـدید* می‌گویندکه این افراد حتّی در کشتن عیسی مسیح دست داشتـه‌انـد. خـاخـامگری در یهودیّت از این گروه به‌وجود آمده است.

مذهبیّون غیرتمند[28]

«مـذهبیـّون غیـر تمنـد،» گـروه مـذهبی دیگری از یهودیان بودند که در سال ششم میـلادی بنیـانگـزاری شد. پیروان این گروه با تسخیر فلسطین بوسیلهٔ روم به‌سختی مخالفت می‌ورزیدند و باور داشتند که با اقدامات تروریستی باید بر حکومت روم در فلسطین پـایـان داده شـود. آخـرین باقیماندهٔ این گروه ۹۶۰ نفر بودند که در هنگام فـروپـاشی اورشلیم در سال ۷۰ میلادی تا سال ۷۳ میلادی در دژ «ماسادا»[29] بر جای مـانـدنـد و در این سـال همـه خودکشی کردند تا به‌دست رومی‌ها که آنها را یا اسیر می‌کردند و یا می‌کشتند، نیفتند.

اسنه‌ها[30]

«اسنـه‌هـا» چهـارمین فرقه‌ای بودند که در زمان شورش «مکابیان» به‌وجود آمدند. هستـهٔ مـرکزی افراد این گروه مذهبی در بیابان‌های شمال غربی دریای مرده وجود داشت و آنهـا یک زنـدگی مذهبی زهدمآبانه و دیرنشینانه پیشه کرده بودند. آنها در خورد و خوراک رعایت اعتدال را می‌کردند و از معاشرت با زن‌ها پرهیز می‌نمودند. نـوشتـارهـای تـاریخی می‌گویند که یحیی تعمید دهنده و عیسی مسیح هر دو به‌این گروه وابسته بوده‌اند.

---

[28] The Zealots. [29] Masada. [30] Essens.

تا سال ۱۹۴۷ از گروه «اسنه‌ها» آگاهی‌های بایسته‌ای در دسترس نبود و تنها در نوشتارهای قدیم از آنها نام برده شده بود، ولی در این سال این فرقه بسیار مشهور شدند. زیرا در غارهای کنارهٔ جنوب غربی دریای مرده که «قومران» نام دارد،[۳۱] گروهی از شبان‌های فلسطینی تومارهائی یافتند که به‌نام «تومارهای دریای مرده» مشهور شد و پس از بررسی‌های بایسته معلوم شد که آن تومارها به‌این گروه وابسته بوده است. در سال‌های بعد نیز صومعه‌ای کشف شد که معلوم شد محلّ سکونت افراد این فرقهٔ مذهبی بوده است. بررسی‌های بعدی روشن کرد که افراد این گروه آن اسناد را در غارهای نزدیک صومعه پنهان کرده بوده‌اند. همچنین، بررسی‌های اسناد و مدارک مذهبی یاد شده، نشان می‌دهد که این فرقهٔ مذهبی با ظهور عیسی و مسیحیّت، پیوندهای نزدیک داشته‌اند.

پیروان فرقهٔ «اسنه» افرادی گوشه‌گیر و به‌شدّت مذهبی بوده‌اند. بنیانگزار این فرقه، کاهنی بود که «آموزشگر عدالت» خوانده می‌شد و چون با خاخام‌ها و روحانیّون یهودی مخالف بود، آنها او را دستگیر و با شکنجه اعدام کردند. افراد این گروه از حرفه‌هائی همانند ساختن اسلحه و یا داد و ستد آن خودداری می‌کردند و روزگارشان را از راه شبانی، کشاورزی و تولید کارهای دستی می‌گذراندند. «اسنه‌ها» دارای نوعی زندگی اشتراکی بودند و زمانی که به‌عضویّت فرقه درمی‌آمدند، تمام اموال و دارائی‌های خود را به‌صندوق اشتراکی گروه تحویل می‌دادند. همونَدان این فرقه با عمل قربانی مخالف بودند و در بین آنها برابری و برادری کامل وجود داشت.

بین باورهای فرقهٔ «اسنه» و مسیحیانِ نخستین شباهت بسیار زیادی وجود دارد، به‌گونه‌ای که برخی پژوهشگران باور دارند که مسیحیّت بین افراد فرقهٔ «اسنه» جوانه زده و مسیحی‌های نخستین همان «اسنه‌ها» بوده که بعدها مسیحیّت را به‌وجود آورده‌اند. این پژوهشگران باور دارند که یهودی‌ها - مسیحیانِ آغاز دورهٔ مسیحیّت همان «اسنه‌ها» هستند که تغییر نام داده و خود را مسیحی نامیده‌اند و یا اینکه مسیحیّت، باورهای دینی «اسنه‌ها» را پذیرش کرده و آموزش‌های خود را بر پایهٔ

---

[31] Khirbet Qumran.

باورهای آنها بنیانگزاری کرده‌است.

xxxxxxxxxxxxxxxxx

با گذشت زمان، اختلافاتی که بین دو فرقهٔ «فریسی‌ها» و «صدّوقی‌ها» وجود داشت، روز به‌روز زیادتر شد و مشاجرات زبانی آنها بتدریج به‌زد و خورد گرائید. «فریسی‌ها» که در مردم عادی و تنگدست نفوذ کرده بودند، مردم را بر ضدّ حکومت «مکابیان» انگیزش می‌کردند و در نتیجه حکومت یهود، گروهی از «فریسی‌ها» هلاک و شمار زیادی نیز وادار به‌مهاجرت و ترک کشور شدند. در جریان همین نبردها بود که «پمپی» سردار رومی از اختلاف بین گروه‌های مذهبی یاد شده در بالا بهره‌برداری کرد و فلسطین را تسخیر نمود و هرود از سوی سنای روم به‌فرمانداری فلسطین برگزیده شد.

هرود در ایجاد صلح و آرامش در سرزمین فلسطین بسیار کوشش کرد، ولی آرام کردن یهودی‌ها برای او کار آسانی نبود. در این زمان فلسطین به‌منطقهٔ ناآرامی تبدیل شده بود و هر روز بین مردم و حکومت اختلاف و ناسازگاری افزونی می‌یافت و سرانجام در سال ۶۶ میلادی یهودیان بر ضدّ سربازان رومی دست به‌یک شورش گسترده زدند، آنها را از دم تیغ گذراندند و اورشلیم را تسخیر کردند. حکومت امپراتوری روم یکی از ژنرال‌های خود به‌نام «وسپازیانوس»[۳۱] را با سپاهی برای سرکوبی یهودیان فلسطین به‌آن منطقه گسیل داشت. «وسپازیانوس،» اورشلیم را محاصره کرد، ولی چون آگاهی یافت که «نرون» امپراتور روم درگذشته است، برای دستیابی به‌جایگاه امپراتوری روم، فرماندهی سپاه را به‌فرزندش «تیتوس»[۳۲] سپرد و فلسطین را ترک کرد. «تیتوس» در سال ۷۰ میلادی، اورشلیم را تسخیر کرد و اهالی شهر را آنچنان کشتار کرد که اقدام او به‌عنوان یکی از ستمگرانه‌ترین کشتارهای تاریخی در تاریخ به‌ثبت رسیده است. سربازان رومی در جریان این کشتار به‌هر فردی دست یافتند، او را از دم تیغ گذراندند، زنان و کودکان آنها را به‌اسارت به‌روم بردند و شهر اورشلیم و معبد یهودی‌ها را به‌آتش کشیدند و با خاک

---

31 Caesar Vespasianus Augustus.

32 Titus Flavius Vespasinus.

یکسـان کـردنـد. یهـودی‌هـائی که توانستند از این کشتار دهشتناک، جان سالم بدر ببرند، به‌نواحی گوناگون دنیا پناهنده شدند.

اگـر چه هرود در فلسطین به‌برخی از اقدامات مثبت دست زد، فشار بی اندازهٔ او روی یهـودی‌ها و روش ستمگرانهٔ رومی‌ها نسبت به‌آنها، سبب شد که مردم فلسطین از هرود و رومی‌ها روی برگردانند. در این زمان، یهودی‌ها به‌ناچار در برابر فشارها و ستمگـری‌هـای هـرود و رومیان به‌پیشگوئی‌های پیامبران خود در تورات در بارهٔ ظهـور یک پیامبرِ منجیِ یهودی و ایجاد یک حکومت الهی که بر پایهٔ دادگری بنیان خـواهـد گرفت، اُمید و دل بستند. بدیهی است که این اوضاع و احوال زمینه را برای پـذیـرش فـردی که خود را پیامبر تازه‌ای شناختگری کند، از هر جهت آماده کرد و بـه‌همین سبب، یهـودیـان بـه‌آسـانی و بـا شتـاب گرد عیسی بن مریم جمع شدند و بـه‌آمـوزش هـای او گردن نهادند. پیروزی شتابان عیسی را در گرد آوردن گروهی پیـرو می‌تـوان در نتیجهٔ همین اوضاع و احوال دانست. کتاب تورات در سفر اشعیاء نبی در بـاب یـازدهم، بنـد ۱۱ بـه‌یهودیان نوید داده بود که: «از سلالهٔ داود، مسیحی ظهـور خـواهد کرد و در دنیا صلح و آرامش به‌وجود خواهد آورد. او همهٔ یهودیان پـراکنـده در جهـان را جمع خواهد کرد و بر فراز کوه صهیون حکومت خدا را اعلام خـواهـد نمـود.» وجود این بشارت در تورات و سختگیری‌ها و فشارهای بی اندازهٔ هـرود و رومیان بر یهودی‌ها، تمام توجّه یهودی‌ها را به‌این گفتهٔ تورات جلب کرد و یهـودی‌هـا را بـرای استقبال از ظهور فردی مانند عیسی مشتاق و هیجان زده نمود و یهـودیـان را بـرای عملی کردن این نوید کتاب مقدّسشان تسلیم وجود عیسی مسیح پیامبری نو کرد.

ناهمخوانی در انجیل‌ها

در جُستار پیش دیدیم که چگونه انجیل‌ها در بارهٔ شجره نامه، زایش و شناسهٔ عیسی مسیح بـه‌گفتارهای ناهمگون و متضادّ پرداخته‌اند. این ناهمخوانی در سایر موارد نیز نمادی آشکار و شگفت برانگیز دارند. درونمایهٔ انجیل‌های چهارگانه (متی، مرقس، لـوقـا و یوحنّا) که پایه و اساس عهد جدید را تشکیل می‌دهند، به‌اندازه‌ای از جهات

گـونـاگـون با یکدیگر ناهمخوانی دارند که فرض هر گونه واقعیّتی در بارهٔ آنها برای یک پـژوهشگر خردگرا و بیطرف منتفی می‌شود. این ناهمخوانی‌ها و تضادّها نه تنها در بـارهٔ مطـالب هـر یک از انجیل‌هـا بـا انجیل دیگر وجود دارد، بلکه حتّی در یک انجیل مشخّص نیـز یک مـوضـوع واحـد بـا رویـدادهـای متفاوت و ناهمگون ذکر می‌شـود. نکتـهٔ جـالب آنجاست که هیچیک از اناجیل چهارگانه بوسیلهٔ خود عیسی نـوشتـه نشده و خود او هم هیچگاه ادّعا نکرده است که مطالب انجیل‌های چهارگانه به‌او وحی شده‌اند.

بـاورمنـدان مسیحی معتقدند که انجیل‌های چهارگانه و سایر نوشتارهای مقدّس بوسیلهٔ روح‌القدس به‌حواریّون، یعنی آنهائی که شاهد و گواه زندگی عیسی بوده‌اند، وحی شـده‌انـد. ولی پـژوهشگـران این عقیـده را ردّ می‌کنند و باور دارند، انجیل‌ها بـوسیلهٔ حواریّون عیسی، یعنی افرادی که شاهد زندگی او بوده‌اند نوشته نشده، بلکه دست کم در حـدود هفت دهـه پس از مصلـوب شـدن عیسی بـه‌رشتـهٔ نگارش در آمده‌اند. بیشتر پژوهشگران انجیل‌ها باور دارند که انجیل مرقس در سال‌های دههٔ ۷۰ میلادی و انجیل‌های متی و لوقا در سال‌های دهه‌های ۸۰ و ۹۰ میلادی و انجیل یوحنّا در حـدود سـال ۱۱۰ میـلادی و یـا حتّی پس از آن نگـارش شده است. مرقس یک مسیحی غیـر یهـودی بـوده و انجیل خود را به‌زبان یونانی در روم نوشته است. متی، یهـودی بـوده و انجیل خـود را بـه‌زبـان عبری در اورشلیم به‌رشتهٔ نگارش درآورده است. لـوقـا، یک نویسندهٔ غیر یهودی بوده و انجیل لوقا را در آسیای صغیر و یا روم بـه‌زبـان لاتین نوشته و یوحنّا که درونمایهٔ انجیل او با سه انجیل دیگر تفاوت آشکار دارد، یهودی بوده و انجیل خود را به‌زبان آرامی در «اِفسوس» نوشته است.

بـزرگتـرین فـرنـود اینکـه پـژوهشگران اناجیل باور دارند که انجیل‌ها بوسیلهٔ حـواریّـون عیسی نوشته نشده، آنست که در زمان عیسی، کاهنان و روحانیّون سواد خـوانـدن و نـوشتن داشته و شاگردان و حواریّون عیسی را افراد عامی مردم تشکیل می‌داده و آنهـا سـواد خـواندن و نوشتن و آنهم نوشتارهای مذهبی نداشته‌اند. افزون بـرآن بـه‌گـونه‌ای که در زیر شرح خواهیم داد، نوشتارهای انجیل‌های چهارگانه در بـارهٔ شـرح زنـدگی عیسی سـرشـار از ناهمخوانی و تضادّ است. این ناهمخوانی‌ها بـه‌انـدازه‌ای آشکـارنـد کـه پـژوهشگران نمی‌توانند باور کنند که اناجیل چهارگانه

بوسیلهٔ حواریّون عیسی نوشته شده باشند. شرح ناهمخوانی‌های انجیل‌های چهارگانه که مهمترین فرنود نادرستی پایه و بنیان مسیحیّت است نیاز به‌کتاب جداگانه‌ای دارد، ولی مهمترین آنها را می‌توان به‌شرح زیر به‌بررسی آورد:

۱ – سه انجیل متی، مرقس و لوقا، نوشته اند عیسی در جلیله، اورشلیم و سایر نقاط فلسطین به‌فعالیّت‌های مذهبی اشتغال داشته، ولی انجیل چهارم (یوحنّا)، اورشلیم را مرکز فعالیّت‌های مذهبی عیسی ذکر کرده است.

۲ – موضوع دستگیری و دادرسی عیسی در انجیل لوقا باسایر انجیل‌ها تفاوت دارد. انجیل لوقا، در باب ۲۲، بند ۳۸ می‌نویسد، هر بامداد، حواریّون و شاگردان عیسی در معبد نزد او می‌شتافتند تا سخنان او را بشنوند. همین انجیل در باب ۲۲، بند ۶ می‌نویسد، یهودا در صدد فرصتی بود تا عیسی را بدون آگاهی مردم به‌رؤسای کهنه تحویل دهد. همچنین، همان انجیل در باب ۲۲، بند ۲ می‌نویسد، رؤسای کهنه و کاتبان می‌خواستند عیسی را اعدام کنند، ولی نمی‌دانستند این عمل را چگونه انجام دهند تا از بازتاب مردم در امان بمانند.

با وجود ذکر مطالب بالا در بارهٔ دستگیری و دادرسی عیسی، همان انجیل (لوقا) در باب ۲۲، بندهای ۴۷ و ۴۸ می‌نویسد: «ناگهان جمعی آمدند و یکی از آن دوازده نفر که یهودا نام داشت بر دیگران سبقت جسته نزد عیسی آمد تا او را ببوسد. و عیسی به او گفت، ای یهودا، آیا به‌بوسه، پسر انسان را تسلیم می‌کنی؟» و بند ۵۴ باب ۲۲، ادامه می‌دهد: «پس مردم او را گرفته بردند و به‌سرای رئیس کهنه آوردند....»

بدین ترتیب، در بخشی از یک انجیل می‌خوانیم که مردم به‌گونهٔ پنهانی در صدد دستگیری و تسلیم عیسی به‌مقامات حاکم بودند و بخشی دیگر از همان انجیل تأکید دارد که دستگیری و تحویل عیسی به‌مقامات حاکم بوسیلهٔ خود مردم و به‌گونهٔ آشکار انجام گرفته است.

همچنین، انجیل لوقا در باب ۲۳، بندهای ۴ و ۵ می‌گوید، رؤسای کهنه پس از بازجوئی از عیسی، او را نزد «پونتیوس پیلاطس»[۳۳] فرمانروای رومی فلسطین بردند تا او را مجازات کند. فرمانروای یاد شده از عیسی بازجوئی به‌عمل می‌آورد و او را بیگناه تشخیص می‌دهد و قصد آزاد کردن او را داشته است. ولی، بر پایهٔ بند ۱۸ باب

---

[33] Pontius Pilate.

۲۳ همـان انجیل (لـوقا)، کاهنان فریاد بر می‌آورند، او قوم را می‌شوراند، مصلوب و هلاکش کنید.

نـاهمخـوانی مطـالب بـالا در یک انجیل آنهم در بـارهٔ یک مـوضـوع، انسان را به‌شگفت وا می‌دارد، زیرا اگر بر پایهٔ نوشتارهای نخستین انجیل لوقا، روز پیش مردم به‌معبد می‌شتافته تا سخنان عیسی را بشنوند و کاهنان و کاتبان در صدد بوده‌اند، او را بـه‌گـونـهٔ پنهـانی دستگیر کنند، چگونه به‌گونهٔ ناگهانی همه با او مخالف می‌شوند و درخواست اعدام او را می‌کنند؟

مطـالب انجیل، حتّی در بارهٔ رفتار خود عیسی در جریان دستگیری‌اش نیز تضادّ و نـاهمخوانی دارد. زیرا، بند ۳۶ باب ۲۲ انجیل لوقا می نویسد، عیسی به‌هوادارانش گفتـه است: «کسی کـه شمشیـر ندارد، جامه خود را فروخته آنرا بخرد.» صدور این فـرمـان از سـوی عیسی بـه‌هوادارانش نشانگر آنست که او در برابر مخالفانش قصد مقـاومت داشته و به‌همین سبب به‌هوادارانش دستور داده است، شمشیر بخرند. ولی، زمانی که بر پایهٔ نوشتهٔ همان انجیل، باب ۲۲، بندهای ۴۹ تا ۵۱، یکی از هوادارانش با شمشیـر بـه‌غلام رئیس کاهنان حمله می‌کند و گوشش را می‌برد، عیسی او را از این کار بر حذر می‌دارد، گوش غلام یاد شده را به‌حالت عادی شفا می‌بخشد و زمانی که هـوادارانش از او اجـازه می خـواهنـد تـا با شمشیر از او دفاع کنند، می گوید، دست نگهدارید. انجیل متی در باب ۲۶، بند ۵۳ می‌نویسد، عیسی به‌برندهٔ گوش غلام گفته است، «شمشیـرت را غـلاف کن، زیـرا هـر کـه شمشیر گیرد به‌شمشیر کشته شود.» نکتـهٔ شگفت‌انگیز دیگر اینست که فردی که گوش غلام رئیس کهنه را بریده، مورد تعقیب و مجازات قرار نمی‌گیرد.

نکتـهٔ شگفت‌انگیـز دیگـر در بارهٔ ناهمخوانی‌های نوشتارهای انجیل‌ها در مورد شـرح حـال عیسی، نـوشتـهٔ انجیل متی است. این انجیل از بنـدهای ۸ تا ۱۱ باب ۲۱ می‌نـویسـد، زمانی که عیسی وارد اورشلیم شد، کوچه‌ها از جمعیّت مردمی که برای دیدن او و سلام گوئی به‌وی به‌آنجا آمده بودند مالامال بود و مردم لباس‌های خود را بر سر راه او می‌گستردند. از دگر سو، بر پایهٔ نوشتارهای انجیل‌ها عیسی برای مدت سـه سـال سـرزمین کـوچک فلسطین را زیـر پا گذاشته و بویژه انجیل یوحنّا تأکید می‌کند که عیسی در اورشلیم بسر می‌برده است، پس چگونه است که مبلغ سی دینار

نقره به«یهودا اسخریوطی» پرداخت کرده‌اند تا عیسی را به‌آنها نشان دهد؟

۳ - نویسندهٔ انجیل لوقا در باب ۱۳، بندهای ۱۸ و ۱۹، می‌نویسد: «پس گفت، ملکوت خدا چه چیز را می‌ماند و آنرا به‌کدام چیز تشبیه نمایم. دانهٔ خردلی را ماند که شخصی گرفته در باغ خود کاشت، پس روئید و درختی بزرگ گردید به‌حدّی که مرغان هوا آمده در شاخه‌هایش آشیان گرفتند.» نویسندهٔ این انجیل نه تنها از حواریّون نبوده، بلکه پایش هم به‌سرزمین فلسطین نرسیده، زیرا نمی دانسته است که خردل از بوته تولید می‌شود و نه درخت، آنهم درختی که آنچنان رشد می‌کند و بلند می‌شود که مرغان هوادر آن آشیان می‌گذارند.

۴ - انجیل‌های متی و لوقا در بارهٔ چگونگی زایش عیسی با ناهمخوانی و تفاوت سخن گفته‌اند. در حالیکه هر گاه مطالب انجیل‌ها بوسیلهٔ خدا به‌آنها وحی می‌شد، دست کم در بارهٔ زایش عیسی نمی‌بایستی بین آنها اختلافی وجود داشته باشد. سه انجیل متی، مرقس و لوقا می‌گویند، عیسی در جلیله زندگی می کرد، ولی انجیل یوحنّا تأکید می‌کند که عیسی در اورشلیم بسر می‌برده است.

انجیل لوقا در باب ۲، بندهای ۱ تا ۷ می‌نویسد، در آن زمان از سوی امپراتوری روم دستوری صادر شد که باید در شهرها آمارگیری به‌عمل آید. یوسف، پدر عیسی نیز که از خاندان داود بود و در شهر جلیله از نواحی ناصره بسر می‌برد، به یهودیّه به‌شهر بیت‌اللّحم رفت تا نام خود و همسرش مریم را که ماه‌های پایان بارداری و نزدیک به‌زایش کودکش را می‌گذرانید، در آن شهر ثبت کند. زمانی که آنها به‌بیت‌اللّحم رسیدند، مریم وضع حمل کرد و به‌پسر نخستش زایش داد و او را در قنداقه پیچیده در آخور خوابانید، زیرا برای آنها جائی در منزل وجود نداشت.

همان انجیل (لوقا)، در باب ۲، بندهای ۸ به‌بعد می‌نویسد، شبان‌هائی که در آن نواحی به‌نگهبانی گلّه‌های خود مشغول بودند، ناگهان مشاهده کردند که فرشته‌ای از آسمان نازل شد و گفت به‌شما بشارت می‌دهم که در شهر داود مسیح خداوند زایش یافته و در قنداقه‌ای در آخور خوابیده است. پس از بازگشت آن فرشته به‌آسمان، شبان‌ها به‌محلّ زایش عیسی رفتند و مشاهده کردند که یوسف، مریم و عیسی کودک تازه زایش یافته مریم در آخور خوابیده‌اند و این موضوع را به‌گوش همگان رسانیدند.

انجیل متی در بـاب اوّل در بـارهٔ زایش عیسی، نـه به‌زایش او در طویله و آخور اشـاره‌ای می‌کند و نه در بارهٔ نزول فرشته و دیدار شبانان از کودک تازه زایش یافته و نـه از انتشـار خبـر بین مـردم سخنی به‌میان می‌آورد، بلکه می‌نویسد، فرشته‌ای در خـواب یوسف می‌آید و به‌وی می‌گوید، چون هرود برآنست تا کودکش را بکشد، از اینـرو، او بـایـد با همسرش مریم و کودک نوزاد به‌مصر بگریزد و آنگاه در باب دوّم بـه‌شـرح آمـدن گـروه مجـوس از شرق برای دیدار عیسی و پرستش او و فراداشت هـدیّـه‌هـائی کـه از شـرق بـرای او آورده بـودند، می‌پردازد که در پیش به‌شرح آن پرداختیم.

۵ – می‌دانیم کـه غسل تعمیـد در مسیحیّت بـرابـر بـا ذکر عبارت «لا اِلهَ اِلّا اللّهْ، مُحَمِّـدْ رَسُولَ اللّه»[۳۴] در اسلام است. یعنی همانگونه که در اسلام، ذکر عبارت خرافی «لا اِلـهَ اِلّا اللّـهْ، مُحَمِّـدْ رَسُولَ اللّه» یک فرد غیر مسلمان را به‌اسلام در می‌آورد، در مسیحیّت نیـز غسل تعمیـد، یک انسان غیر مسیحی را وارد این دین می‌کند. ولی، در هنگـام بررسی انجیل‌های چهارگانه با کمال شگفتی مشاهده می‌کنیم که انجیل متی، بـاب سـوّم، بنـدهـای ۱۳ تـا ۱۶ و انجیل مـرقس، بـاب اوّل، بند ۹، به‌شرح جزئیّات تشـریفـات غسل تعمید عیسی مسیح بوسیلهٔ یحیی تعمید دهنده می‌پردازند و پس از غسل تعمیـد هم روح‌القـدس در شکل کبـوتری، هویّت عیسی را اعلام می‌کند. در حـالیکه انجیل لوقا، باب سوّم، بندهای ۱۹ تا ۲۱ می‌نویسند، یحیی تعمید دهنده در آن زمان در زندان هرود، در بند بوده است.

۶ – در بـارهٔ چگـونگی زنـده شدن عیسی پس از مرگ نیز انجیل‌ها به‌اظهارات بسیـار نـاهمگونی پرداخته‌اند. درست است که چنین باوری در سرشت، خرافاتی و نابخردانه است، با این وجود در شرح این رویداد نیز انجیل‌ها به‌توضیحات ناهمگون

---

[۳۴] چون سخن از شرط ذکر عبارت «لا اِلهَ اِلّااللّهْ مُحَمّدْ رَسُولَ اللّهْ» برای مسلمان شدن به‌میان آمد، بی مناسبت نیست به‌این نکته توجّه داشته باشیم که هر گاه این عمل بر پایهٔ متون و احکام قرآن مورد بـررسی قـرار بگیـرد، هر فردی که چنین مطلبی را بر زبان بیاورد، باید به ۸۰ ضربه تازیانه محکوم و مجازات شود. دلیل و برهان این گفته بسیار ساده و آشکار است، زیرا متن آیهٔ ۴ سورهٔ نور می‌گوید، «هر کسی که شهادت نادرست بدهد، محکوم به‌هشتاد ضربه شلاق است.» حال باید از یک میلیارد و سیصـد میلیـون نفر مسلمان خرد خفته پرسش کرد، آیا شما به‌چشم دیده‌اید که جبرئیل بر محمّد نازل شده و به‌او گفته باشد، «تو پیامبر خدائی» که آنها چنین شهادتی می‌دهند؟

و متضـادّی دست زده‌انـد. انجیل لوقا، باب ۲۴، بندهای ۱۳ تا ۳۶، می گوید، عیسی روز سوّم پس از مصلوب شدن، در آغاز بر دو تن فرد ناشناس که یکی از آنها «کلیو پـاس» نامیده می‌شد و سپس به‌حواریّون خود که یازده تن بودند، ظاهر شده است. انجیل مرقس، باب ۱۶، بندهای ۹ تا ۱۴، می‌نویسد، عیسی در آغاز بر «مریم مجدلیّه» و سپس بـر دو تن از حـواریّـون و پس از آن بر یازده تن حواریّون دیگر ظاهر شده است. انجیل متی، در باب ۲۸، بندهای ۱ تا ۹، می گوید، عیسی پس از مرگ بر «مریم مجدلیّه» و بانوی دیگری که او هم مریم نام داشته‌ظاهر شده و سرانجام انجیل یوحنّا در بـاب ۲۰، بنـدهای ۱۴ تا ۲۴، می گوید، عیسی در آغاز بر «مریم مجدلیّه» و سپس بر حواریّون ظاهر شده و در جمع حواریّون، همه بغیر از «توماس» حضور داشته‌اند.

آیـا بـراستی، درست است کـه انسـان در کتـابی کـه قـانـون اساسی مقدّس پر جمعیّت‌تـرین دین دنیا شناخته شده با اینچنین ناهمخوانی‌های آشکار و شگفتی زائی روبرو شود؟

۷ – در کتاب *عهد جدید*، خداوند بر پایهٔ وابستگی الهی‌اش با بندگان خود، تغییر شخصیّت می‌دهـد. بـدین شـرح که در بخش نوشتارهای «پائولوس قدّیس» (سنت پـاول)، نـویسنـدهٔ در حـدود نیمی از *عهـد جـدیـد* و ایجاد کنندهٔ مسیحیّت، خداوند رستگاری هر فردی را به‌درجهٔ ایمان او وابسته می‌کند، ولی در بخشی که خداوند در نقش عیسی مسیح ظـاهـر می‌شـود، تنهـا ایمـان بـه‌مسیحیّت و عیسی مسیح شـرط رستگـاری نیست، بلکه فردی که می‌خواهد رستگار شود باید به‌دیگران محبّت کند و آنهـا را دوست داشته باشد. در این باره، عیسی چندین مرتبه می‌گوید، کسی که با محبّت زنـدگی کنـد در خدا ساکن است و خداوند در او ساکن است. (متی، باب ۱۹، بندهای ۱۳ تا ۱۵، مرقس، باب ۱۰، بند ۱۵، لوقا، باب ۱۸، بندهای ۱۶ تا ۱۸).

۸ – «گـوستـاو لوبون» می‌نویسد، پس از مرگ عیسی مسیح، شاگردانش بسیار کـوشش کـردند تا آموزه‌ها و پندهای اخلاقی او را به‌دیگران آموزش دهند، ولی در این بـاره بـه‌توفیقی دست نیافتند تا اینکه «سنت پاول» دانشمند و خاخام یهودی که هرگز عیسی را ندیده بود با بهره‌برداری از دانش و آگاهی‌هایش در بارهٔ فلسفهٔ یونان و مـذاهب خـاور میانه، پا به‌میدان گذاشت و به‌نام مسیحیّت و از آموزش‌های عیسی مسیح دینی سـاخت کـه هـر گـاه عیسی خـود زنـده می‌بـود، چیـزی از آن سـر در

نمی‌آورد. نکتهٔ جالب اینست که «سنت پاول» سازندهٔ دین مسیح هیچگاه خود عیسی را خدا نخواند، بلکه فروزهٔ الوهیّت عیسی مسیح بوسیلهٔ پیروانش بتدریج در سدهٔ دوّم میلادی نوآوری شد.[۳۵]

۹ – «چارلز گینی بر،» دانش پژوه فرانسوی نیز می‌نویسد، عیسی مسیح که بعدها خدای زنده شناخته شد، در سراسر دورهٔ زندگی‌اش نه مدّعی ایجاد مذهب تازه‌ای شد و نه اینکه واژه‌ای از خدا بودن خود بر زبان آورد. حال هر گاه به‌دوازده تن حواریّون او که همه یهودی بودند، می گفتند، عیسی مسیح نماد خداوند در روی زمین است، نخست اینکه به مفهوم این گفته نمی توانستند پی ببرند و هر گاه مفهوم برایشان درک می‌شد، فریاد کفر و الحاد بر می‌آوردند.[۳۶]

xxxxxxxxxxxxxxxxxx

آنهمه ناهمگونی ها، تضادّها و روایت‌هائی که در بارهٔ درونمایهٔ انجیل‌های چهارگانه در بالا شرح داده شد، پژوهشگران مسیحیّت را به‌این حقیقت رهنمون شده که انجیل‌ها بوسیلهٔ حواریّون عیسی و یا افرادی که معاصر و شاهد زندگی او بودند، نوشته نشده است. به‌گونه‌ای که در پیش گفتیم، اوضاع و احوال اجتماعی، سیاسی و مذهبی زمان زندگی عیسی برای‌ظهور فردی که خود را منجی یهودی‌ها بنامد و آنها را از زیر فشارهای طاقت فرسای سیاسی آن زمان و بویژه رومی‌ها رهائی بخشد، بسیار مناسب بوده و به‌همین جهت، عیسی بن مریم در رهبری گروهی از یهودیان توانسته است به‌آسانی موفقیّت به‌دست آورد.

پس از دستگیری و مصلوب کردن عیسی مسیح، شاگردان، هواخواهان و حواریّونش انتظار بازگشت او برای ایجاد نوعی حکومت الهی را داشته، ولی چون

---

[35] Gustave Le Bon, *Bibliotique de Philosophie Scientifique.*

نقل از شجاع‌الدّین شفا، *تولدّی دیگر* (بدون ذکر محلّ و سال انتشار)، برگ‌های ۲۰۵–۲۰۴.

[36] Charles Guingnebert, *L'evolution de dogmas* (Paris: E. Flammarion, 1910).

این انتظـار بـه درازا می پیوندد و اثری از بازگشت عیسی مشاهده نمی شود، آنها یعنی هـواخـواهـان عیسی در خـارج از سـرزمین فلسطین و نیز گروهی از یونانی زبان‌ها بـه فکـر جمع آوریِ آمـوزش‌هـای عیسی و بنیـانگـزاری دینی می افتند که در جهت خواست آنها و نیازهای زمان باشد. در راستای به‌انجام رساندن این هدف، یونانی‌ها کـه بیشتـر از سایر مردم دریای حوزهٔ مدیترانه در ادبّیات و کار نویسندگی مهارت و کـاردانی داشتند، بر پایهٔ برخی از گفتارها و آموزش‌های عیسی و بعضی از هواداران مشهـور و معتبـر او مـاننـد «سنت پـاول» و «سنت پطـروس» بـه‌نـوشتن انجیل‌ها و رسـالـه‌هـای مذهبیِ مسیحی پرداختند. با گذشت زمان در این نوشتارها تغییرات و اصـلاحـات بسیـاری بـویـژه بوسیلهٔ مقامات کلیسا به‌عمل آمده، برخی مطالب تازه بـه‌آنهـا افـزوده شـده و بعضی مطـالب غیـر لازم از آنهـا زدوده شـده و به‌این دلیل، درونمایهٔ انجیل‌ها اینچنین سرشار از مطالب ناهمگون و متضادّ شده است.

بدیهی است، چون هر دکّانداری با تمام وجود و با بن جان کوشش می کند، برای فـروش کـالای خـود، تـولیـدکنندهٔ کالایش را موجودی استثنائی، والا ارزش و فرا انسـان نشـان دهـد، از اینرو، نویسندگان اناجیل چهارگانه و سایر رساله‌های مقدّسِ مـذهبیِ مسیحی نیـز کوشش کرده‌اند، رهبر دینی خود را فردی فراانسان و دست کم نیمـه خدا معرفی کنند تا بهتر و آسان‌تر بتوانند، بر خرد و درایت افراد عامی و عادی مـردم چیـره شوند و آنها را به‌شکل مصرف‌کنندگان با ایمان و جزمی کالاهای خود درآورنـد. محمّـد تـازی، زیـر فشار اعرابی که از او خواستار معجزه بودند، در بارهٔ معجـزهٔ ادّعـای نابکارانه‌اش، گفت، معجزه‌اش تنها قرآن است. در این راستا، زمانی در قرآن گفت، افرادی که به‌قرآن شک می کنند، هر گاه راست می گویند، یک سوره مانند آن بیاورند (آیهٔ ۲۳ سورهٔ بقره و آیهٔ ۳۸ سورهٔ یونس)، زمان دیگری گفت، اگر آنها راست می گویند، ۱۰ سوره مانند قرآن بیاورید، و زمان دیگری گفت، هرگاه جنّ و انس جمع شـونـد، نمی‌تـواننـد کتـابی مـانند قرآن به‌وجود بیاورند. (آیهٔ۱۷سورهٔ غاشیه). در برابر این گزافه‌گوئی‌های محمّد تازی، براستی می توان گفت کمتر کتابی در جهـان وجـود دارد کـه درونمـایـه‌اش مانند قرآن بیمعنی، پوچ و خنده‌آور باشد. جـالب آنجـاست کـه پس از مـرگ محمّـد تازی، دکّانداران دینی اسلام، در هنگام نگارش شرح حال او به‌ذکر صدها معجزه بوسیلهٔ او پرداخته‌اند که شاید به‌پندار خود

او هم نمی‌آمده است.

به هر روی، با وجود آنهمه تضادّها و نارسائی‌هائی که در انجیل‌ها در بارهٔ وجود راستین عیسی مسیح و مسیحیّت وجود دارد و آنهمه اشتباهات فراوانی که در روایت‌ها و نوشتارهای انجیل نویسان در بارهٔ زندگی عیسی و رویدادهای مسیحیت به‌چشم می‌خورد، در دنیای ما پیروان مسیحیّت شمارشان از همهٔ ادیان دیگر بیشتر است و همهٔ باورمندان به‌مسیحیّت، عیسی مسیح را یک واقعیّت غیر قابل تردید تاریخی به‌شمار می‌آورند. بدیهی است، در حالی که اینهمه از مردم جهان خرافاتی را که دکّانداران کیش‌های ابراهیمی برای آنها به‌ارمغان آوردند، پذیرا شدند و به‌آنها ایمان باختند، باورمندی به‌اصول و احکام دینی که وجود نوآور آن مورد تردید است، زیاد شگفت‌انگیز نخواهد بود.

در بین فلاسفه و اندیشمندان همزمان ظهور عیسی مسیح که وجود و بویژه رسالت او را زیر پرسش برده‌اند، یک فیلسوف یهودی وجود دارد به‌نام «فیلو ژودئوس»[۳۷] که در سال ۲۰ پیش از میلاد در شهر اسکندریّه مصر زایش یافته و در سال ۵۰ میلادی درگذشته است. این اندیشمند یهودی به‌امور و مسائل مذهبی آن زمان توجّه و تمایل بسیار داشته، فراگشت‌های فکری و اجتماعی مردم فلسطین و یهودیان را زیر نگر داشته و جزئیّات آنها را در نوشتارهایش به‌رشتهٔ نگارش درآورده است. در همان زمانی که نویسندگان اناجیل در بارهٔ عیسی به‌نگارش پرداخته‌اند، «فیلو» به‌فلسطین مسافرت کرده و با اعضای فرقهٔ اسنه دیدار کرده است. افزون بر آن، تاریخنویسان باور دارند که نویسندگان انجیل‌ها و بویژه نویسندهٔ انجیل یوحنّا و حتّی «سنت پاول» زیر تأثیر اندیشه‌های او قرار گرفته‌اند. جای بسیار شگفت‌است که چنین فیلسوف برجسته‌ای که همزمان با ظهور و زندگی عیسی مسیح می‌زیسته، در نوشتارهایش هیچگونه سخنی از وجود و رسالت عیسی مسیح بر زبان نیاورده است. چگونه می‌توان پندار کرد که همزمان با ظهور و زندگی عیسی مسیح، فیلسوف و نویسندهٔ شهیری مانند «فیلو» می‌زیسته که جزئیّات فراگشت‌های فکری و اجتماعی آن زمان را به‌رشتهٔ نگارش درآورده، ولی به‌رویداد ظهور عیسی مسیح و رسالت او کوچکترین اشاره‌ای نکرده باشد؟[۳۸]

---

[37] Philo Judaeus of Alexandria.

[۳۸] مهندس جلال‌الدّین آشتیانی، *تحقیقی در دین مسیح* (تهران: نشر نگارش، ۱۳۶۸)، برگ ۱۷۱.

نویسندگان مسیحی، بی توجّهی «فیلو» به‌مسیحیّت در نوشتارهایش را دلیل مخالفت او با مسیحیّت دانسته‌اند، در حالکه این ادّعا با منطق همخوانی ندارد. زیرا، هر گاه «فیلو» با مسیحیّت مخالف بود، مانند «ولتر» می‌بایستی آنرا مورد ارزشیابی قرار دهد و نه اینکه چشمان خود را به‌روی آنها ببندد.[۳۹]

مهندس جلال الدّین آشتیانی در پایان پژوهش کامل و ارزنده‌ای که در بارهٔ مسیحیّت به‌عمل آورده، نتیجه گرفته است که تاریخ، وجود عیسی را تأیید نمی کند و می‌افزاید، این حقیقت به‌اندازه‌ای روشن و آشکار است که بسیاری از دانشمندان مسیحی معاصر ناچار شده‌اند از وجود عیسای تاریخی چشم بپوشند و تنها مسیح روحانی را مورد پذیرش قرار دهند. و این مسیح روحانی موجودی است که تنها در ذهن مؤمنان شیفتهٔ ارزش‌های اخلاقی که برای مسیحیّت بر شمرده‌اند، وجود راستین می‌تواند داشته باشد.[۴۰]

هر گاه بپذیریم که براستی یک موجود تاریخی به‌نام عیسی مسیح وجود داشته، اثر وجودی چنین فردی را باید در هنرنمائی مقامات کلیسا و دکانداران کیش مسیحیّت جستجو کرد و نه در هنر دین‌آوری و ادبی خود عیسی و یا درونمایهٔ نارسا و پر تضادّ انجیل‌ها. به‌همین سبب نیز آنهائی که نسبت به‌درونمایهٔ خرافاتی انجیل‌ها تردید کردند و یا بر آن شدند تا در بارهٔ آنها روشنگری کنند با چماق کلیسا، یعنی بنیانگزار خرافات وارد شده در انجیل‌ها روبرو شدند و به‌گونه‌ای که رویدادهای تاریخی می‌گویند، با وحشیانه‌ترین وضع ممکن جانشان را در این راه از دست دادند. کوتاه اینکه، اینهمه مطالب ناهمگون و ضدّ و نقیض در انجیل‌ها باید بوسیلهٔ ایمان مردم به‌عنوان سخن و خواست خدای نادیده پذیرش شود تا کارگردانان کلیسا و مقامات آن بتوانند خردباختگان پیرو مسیحیّت را زیر چتر فرمانروائی خود نگهداری کنند و همچنان در جایگاه پر ثروت و قدرت خود پا بر جا بمانند. در فلسفهٔ تاریخی تمام ادیان و مذاهب، هر گاه نیروی «خرد» در ارزشیابی خرافات مذهبی راه یابد، دارندهٔ آن برای پا بر جا ماندن آن خرافات باید نابود شود و مسیحیّت نیز از این قاعدهٔ کلّی، الهی و آسمانی استثنا پذیر نبوده است.

پیرامون خداسازی از عیسی مسیح، واعظان و روحانیّونی به‌نام کشی به‌گشایش

---

۳۹ *همان بنمایه*، برگ ۱۷۲.

۴۰ *همان بنمایه*، برگ ۴۹۲.

دکّان‌های پر سودی مانند صومعه ها و پرستشگاه‌ها پرداختند که کم کم از شکم آنها، مقامات مذهبی والاتری به‌نام اسقف‌ها شکوفه زدند. واعظان از شهری به‌شهر دیگر می‌رفتند و به‌مردم مژدهٔ ظهور مسیح نجات دهنده را می‌دادند و برای پیروان مسیح و برگزاری مراسم دینی وابسته به‌او به‌نگارش هائی دست زدند که بتدریج آنها را نوشتارهای مقدّسی که از سوی پدر مسیح (خداوند) به‌آنها وحی و الهام شده بود نامیدند.

در درازای یک سده و نیم، از سوی دین سازان مسیحیّت، نوشتارهای مقدّسی به‌نام انجیل نگارش شد که درونمایهٔ آنها به‌اندازه‌ای بیمایه، غیر منطقی و نابخردانه بود که شورای «لائودیسه»[۴۱] که در سال ۳۶۴ میلادی تشکیل شد، از ده‌ها انجیلی که بوسیلهٔ دکّانداران گوناگون مسیحی به‌رشتهٔ نگارش درآمده بود، تنها ۴ انجیل را به‌نام اناجیل چهارگانه عبارت از متی، مرقس، لوقا و یوحنا، مقدّس شمرد و بقیهٔ آنها را مردود و مجعول اعلام داشت. نکتهٔ جالب آنجاست که به‌گونه‌ای که در مطالب گوناگون این بخش شرح داده شد، نه تنها مطالب این چهار انجیل با یکدیگر تفاوت آشکار دارند، بلکه حتّی در درونمایهٔ یک انجیل واحد در بارهٔ یک رویداد مشخّص، مطالب ناهمگونی به‌رشتهٔ نگارش درآمده است.

زمانی که به‌درونمایه و مطالب انجیل‌های چهارگانهٔ مقدّس شناخته شده توجّه می‌کنیم، آنگاه می‌توانیم به‌بیهودگی و بیمایگی انجیل‌های مردود شده پی ببریم. ممکن است برای برخی این اندیشه به‌وجود آید که چرا دست کم نویسندگان انجیل‌های چهارگانه، مطالب نوشتارهای خود را با یکدیگر برابری نکردند تا ناهمخوانی‌های آنها را با یکدیگر حذف کنند. دلیل آن اینست که هر یک از آن انجیل‌ها برای ساکنان منطقهٔ ویژه‌ای نوشته شده بود و هر گاه برای تغییر آنها کوشش به عمل می‌آمد، بین مردم آن مناطق ناخشنودی و اختلاف به‌وجود می‌آمد و از اینرو، نویسندگان آنها برتری دادند تا اختلاف مطالب انجیل‌های گوناگون را نادیده بگیرند. با این وجود، نوشتارهای تاریخی می‌گویند، نویسندگان و دین‌سازان مسیحی در نتیجهٔ اختلافاتی که بین درونمایهٔ انجیل‌های آنها وجود داشت با یکدیگر

---

[41] Laodicea.

دست به‌یقه‌شده و به‌سختی با یکدیگر زد و خورد کرده‌اند.

برای مثال، در انجیل «سن ژاک،» می‌خوانیم زمانی که یوسف و مریم، کودک خود عیسی را برداشته و به‌مصر گریختند تا کودک را از تیغ هرود، پادشاه فلسطین در امان نگهدارند، هنگام عبور از بیابان‌ها، شیرها و گرگ‌ها آنها را هدایت می‌کردند. در جریان مسافرت، ناگهان گروهی مار به‌آن خانواده حمله‌ور شدند، ولی عیسی به‌آنها اشاره‌ای کرد و همهٔ مارها رام شدند. روزی نیز آن خانواده وارد پرستشگاه بت‌پرستان شدند و زمانی که عیسی به‌بت‌ها نظر افکند، شمار ۳۵۵ بت که در آن معبد بودند همه بر زمین افتادند و خرد شدند.

همچنین در انجیل عربی آمده است که روزی جنّ‌ها جوانی را به‌یک قاطر تبدیل کردند. عیسی سوار آن قاطر شد و به‌مجرّد اینکه عیسی روی آن قاطر قرار گرفت، آن جوان دوباره به‌شکل انسانی خود باز گشت.

برخی از انجیل‌های مردود شده باور دارند که عیسی مانند سایر افراد بشر دارای گوشت و پوست و استخوان نبوده، بلکه تنها ظاهر وجود او به‌شکل انسان بوده و وی دارای روانی مرموز بوده است.

به‌گونهٔ بسیار کوتاه و ساده می‌توان گفت که اینهمه سر و صدائی که امروز در بارهٔ عیسی مسیح و دین او مسیحیّت در دنیا وجود دارد، براستی توفان بدون پیشینه‌ای است که در یک فنجان چای بر پا شده است. اگر فردی در حدود ۲۰۰۰ سال پیش در دنیا به‌عنوان عیسی مسیح وجود داشته، یک انسان مذهبی ساده، ولی نیک سیرتی بوده که برای خود هیچ فروزهٔ غیر عادی قائل نبوده و دین مسیحیّت برآمده از آموزش‌های سادهٔ مذهبی اوست که از وی فردی فرا انسان، نیمه خدا و یا خدا ساخته است. در آنجا که انجیل مرقس می‌نویسد، «در زمان مصلوب کردن او تنها یک سرباز رومی و چند زن که از دور شاهد جریان بودند، حضور داشتند،» و او با تشریفات اعدام یک راهزن به دار کشیده شد، نشانگر و اثبات کنندهٔ این واقعیّت است که اهمیّت وجودی او از یک فرد عادی فراتر نمی‌رفته است. هر گاه، به‌یاد بیاوریم که در جریان اعدام سیّد «علیمحمّد شیرازی (باب)» یک گروه سرباز به‌او ۷۵۰ تیر شلیک کردند، آنگاه بهتر می‌توانیم به‌چگونگی وجود انسانی و اجتماعی عیسی مسیح پی ببریم.

تئوری تثلیث

در مسیحیّت دو تئوری وجود دارد که اگر این دو تئوری را از آن دین برداریم، کم و بیش تنها یهودیّت برایمان برجای خواهد ماند. تئوری نخست، موضوع «تثلیث» در دین مسیح است. تمام افرادی که برای دستیابی به‌قدرت به‌دین سازی دست زدند، خود را برگزیده و نمایندهٔ خدائی که بغیر از خود آنها کسی توان دیدن و تماس با او را ندارد، شناختگری کردند. بدیهی است که در برخی از دین‌ها، گاهی اوقات خدا به‌شکل انسان در می‌آید و به‌کارهای انسانی دست می‌زند، ولی در مسیحیّت خداوند در وجود عیسی دیده می‌شود. به‌گفتهٔ دیگر، مفهوم زایش عیسی در روی زمین آن بوده است که خداوند در جسم عیسی آمده و مدّتی بر روی زمین با سایر افراد انسان زندگی کند و سپس بوسیلهٔ یهودی‌ها به‌صلیب کشیده شود و دگر بار به‌سکونتگاه خود آسمان برود و به‌امور الوهیّت خود ادامه هد. به‌همین سبب است که مسیحیّت را باید دین بشر خدائی Anthropomorphism به‌شمار آورد.

تئوری «تثلیث،» حاکی است که عیسی از مادری باکره به‌نام مریم و پدری به‌نام روح‌القدس به‌وجود آمده و چون پدر، روح‌القدس و مادر، باکره بوده، از اینرو، فرزند، زاده و فرآوردهٔ روح‌القدس، یعنی خدا بوده و بنابر این، انسانی است با ذات و درونمایهٔ الهی و یا خدائی است که در شکل انسان برای مدّتی در روی زمین زندگی کرده است.

تئوری «تثلیث،» یعنی ترکیب پدر و پسر (خدا و عیسی) و روح‌القدس در هیچیک از انجیل‌ها و حتّی بوسیلهٔ «سنت پاول» که در رساله‌های خود در *عهد جدید* به‌شرح الوهیّت عیسی پرداخته، مورد اشاره قرار نگرفته است. بسیاری از پژوهشگران باور دارند که موضوع «تثلیث» در سدهٔ پنجم میلادی بوسیلهٔ کلیسا به‌وجود آمده و پیش از آن تاریخ سندی در این باره دیده نشده است. «ولتر» در کتاب *فرهنگ فلسفی* باور دارد که فروزهٔ الوهیّت عیسی سه سده (سیصد سال) پس از مصلوب شدن او نوآوری شده است.

موضوع «تثلیث» پدیده‌ای است که بوسیلهٔ عامل خرد قابل شرح و بررسی نیست. ریشه و بنمایهٔ ادیان ابراهیمی را فروزهٔ یگانگی و یا وحدت خدا تشکیل

می‌دهد. هر گاه چنین باشد، چگونه می‌توان خداوند را در سه وجود تقسیم کرد. هر گاه، بنا به‌باور دین سازان مسیحیّت خداوند یگانه و یکتا باشد، چگونه می‌توان او را به‌سه شکل پدر، روح‌القدس و پسر بخش کرد. برای مثال، زمانی که روح‌القدس برای ایجاد عیسی در مریم باکره دمیده شده، بدون تردید از آن دو فرد دیگر، یعنی «پدر» و «پسر» جدا بوده است. اگر چنین رویدادی رخ داده باشد، بنابر این، «تثلیث» تقسیم شده و خدا از فروزهٔ یگانگی خارج گردیده است.

نکتهٔ دیگر اینکه می‌دانیم که عیسی مدّت سی سال در روی زمین بسر برده است. آیا عیسی در این مدّت از خدای پدر جدا بوده و یا اینکه برای نگهداری وحدت و یگانگی خود، در حالیکه به‌شکل انسان در روی زمین بسر برده، یگانگی‌اش را نگهداری کرده است؟ اگر عیسی در روی زمین به‌گونهٔ جداگانه بسر برده، بنابر این، تئوری «تثلیث» تقسیم شده و بنا به‌گفتهٔ دیگر، خداوند از فروزهٔ یکتائی و یگانگی در آمده و بدین ترتیب، مسیحیان دارای سه خدا هستند و نه یک خدا. هر گاه، پدر و پسر از یکدیگر جدا نبوده و هر دو به‌شکل انسان زندگی کرده‌اند، بنابر این، خداوند با پسر خود در روی زمین تحقیر شده، تازیانه خورده و مصلوب و نابود شده است.

هر گاه، این پرسش‌ها و چیستان‌ها با دانشمندان حکمت الهی مسیحی که عنوان اسقف، کاردینال، دکتر، پرفسور و فیلسوف دارند، در میان گذاشته شود، به‌گونه‌ای که در بالا گفتیم، پاسخ خواهند داد، «خرد ما توان درک اسرار و رموز الهی را ندارد.» به‌گفتهٔ دیگر، یک مسیحی مؤمن آنست که گوهر خرد خود را نادیده بگیرد، آنرا قفل کند و گیاهوارانه فرمانبردار تئوری‌های تو خالی، بیهوده و پوچ و خنده‌دار دکّانداران دینی بشود تا بتواند یک مسیحی دیندار و مؤمن به‌شمار رود!

تئوری دوّم، بخشش گناهان افراد بشر بوسیلهٔ مصلوب شدن عیسی مسیح است. *عهد جدید*، هدف مسیحیّت را تئوری پاک کردن گناهان افراد بشر بوسیلهٔ مصلوب شدن عیسی می‌داند. این کتابِ به‌اصطلاح مقدّس می‌نویسد، چون آدم و حوّا از فرمان خدا سرپیچی کردند و از میوهٔ درختی که برایشان ممنوع شده بود، خوردند، خداوند، فرزندش عیسی را برای آن آفرید که در این دنیا با زجر و سختی زندگی کند و با مرگی فجیع بدرود زندگی گوید تا گناهان آدم و حوّا را بازخرید کند و در

نتیجه بشریّت را از کیفر و مجازات بمناسبت گناهی که آدم و حوّا مرتکب شده‌اند، آزاد سازد.

نخستین پرسشی که در بارهٔ این تئوری در مغز شکوفه می‌زند اینست که آیا اصل دادگری و انصاف، آنهم از سوی خداوندی که بر هنجار هستی فرمانروائی می‌کند اجازه می‌دهد، افراد بیشماری که پیش از عیسی و پس از او در این دنیا زیسته‌اند، به‌خاطر گناه آدم و حوّا مجازات شوند؟

در بارهٔ این تئوری نابخردانه دهها پرسش دیگر ممکن است به‌وجود آید. یکی اینکه در حالیکه تمام ادیان ابراهیمی به‌تقدیر و سرنوشت باور داشته و بویژه تأکید می کنند که نه تنها خداوند علم لَدُنی داشته و می‌داند در مغز افراد بشر چه می‌گذرد و حتّی خودْ اندیشه‌های آنها را از پیش مقدّر می‌کند، چگونه نمی دانسته است که هر گاه فرمان خودداری از آن میوهٔ ممنوعهٔ بهشتی را به‌آدم و حوّا بدهد، آنها از فرمان او سرپیچی خواهند کرد و یا چگونه اجازه داده است، شیطان در شکل مار آنها را فریب دهد؟ وانگهی آیا براستی ارتکاب این نافرمانی تا آن اندازه بزرگ بوده که باید بمناسبت آن فرزندان بیشمار آدم و حوّا بمناسبت گناهی که آنها بر اثر فریب شیطان مرتکب شده‌اند، مجازات شوند؟

چکیدهٔ جُستار اینکه درونمایهٔ نوشتارهای مسیحیّت که انسانی ترین دینِ ادیان ابراهیمی به‌شمار می‌رود نیز مانند درونمایهٔ تورات و قرآن، سرشار از مطالب بیهوده، ضدّ و نقیض، نابخردانه و غیر منطقی است. زمانی که یکی از مطالب یاد شده با به‌اصطلاح علمای این دین‌ها در میان گذاشته شود و در بارهٔ بیهودگی و سرشت نابخردانهٔ آن مطالب از آنها پرسش شود، آنها تنها یک شعار سنّتی از جملهٔ ابزار شعبده بازی‌های خود در دست دارند که در برابر پرسش های منطقی وابسته به‌بیهوده‌گوئی‌های نوشتارهایشان ارائه می‌دهند. آن پاسخ اینست که، «اسرار ربوبیّت و رموز الوهیّت را عقل انسان نمی‌تواند درک کند.» این اسرار و رموز در تورات[۴۲] برای مثال عبارتند از: کشتی گرفتن خدا با یعقوب و شکست از او، سنگسار کردن خارکنی که یک روز شنبه برای گذران کردن زندگی خود و خانواده‌اش در

---

۴۲ *عهد قدیم*، کتاب پیدایش، باب ۳۲، بندهای ۲۴ تا ۳۲.

صحـرا خـارکنی می‌کـرده،[۴۳] انتقام گرفتن از افرادی که اجدادشان از سه تا چهار نسل پیش مرتکب گناه شده‌اند،[۴۴] کشتن دختری که در شب زفاف معلوم شود که غیر باکره است،[۴۵] مجـازات دختـران متکبّـر و پُر منش صهیون بوسیلهٔ بی‌مو کردن آلت تناسلی آنهـا،[۴۶] تجـاوز جنسی کنعان به‌پدر بزرگش نوح پیامبر[۴۷] و غیره. در انجیل عبارتند از: فـروزهٔ خـدائی عیسی مسیح،[۴۸] کشتـه شدن او برای پاک شدن افراد بشر از گناهی که آدم و حـوّا مرتکب شده‌اند،[۴۹] بایستگی شستشوی پای مردان با اشک چشمان بوسیلهٔ زنـان گنـاهکار[۵۰] و غیره. و در قرآن عبارتند از: کتک زدن زن‌ها به‌سبب اینکه شوهر فکـر می‌کنـد که آنها در آینده ممکن است نافرمانی کنند،[۵۱] در دنیای ما هفت زمین و هفت آسمـان وجود دارد،[۵۲] خورشید در چشمهٔ آب تیره‌ای غروب می‌کند،[۵۳] مسلمانان با یهودی‌ها و مسیحی‌ها نباید دوستی بکنند،[۵۴] اگر یهودی ها و مسیحیان به‌اسلام ایمان نیـاورنـد، اللّـه چهـرهٔ آنهـا را بـه‌پشت گردن و پشت گردنشان را به‌چهره‌شان تبدیل خـواهـد کـرد،[۵۵] خـداوند دوست ندارد انسان شاد باشد،[۵۶] الله، افرادی را که روز شنبه (سَبَتْ) کـار می‌کـردنـد، بـه‌بـوزینـه و خوک تبدیل کرد و همانند این لاف‌زنی‌های خردآزار.[۵۷]

---

۴۳ *عهد قدیم*، کتاب اعداد، باب ۱۵، بندهای ۳۲ تا ۳۷.
۴۴ *عهد قدیم*، کتاب خروج، باب ۲۰، بند ۵.
۴۵ *عهد قدیم*، کتاب تثنیه، باب ۲۲، بندهای ۱۳ تا ۲۰.
۴۶ *عهد قدیم*، کتاب اشعیاء نبی، باب ۳، بندهای ۱۶ و ۱۷.
۴۷ *عهد قدیم*، کتاب پیدایش، باب ۹، بندهای ۱۸ تا ۲۶.
۴۸ *عهد جدید*، کتاب رومیان، باب ۵، بند ۱۲ و باب ۶، بند ۲۳.
۴۹ *عهد جدید*، کتاب غلاطیان، باب ۳، بند ۱۳.
۵۰ *عهد جدید*، کتاب انجیل لوقا، باب ۷، بندهای ۳۷ تا ۴۸.
۵۱ *قرآن*، سورهٔ نساء، آیهٔ ۳۴.
۵۲ *قرآن*، سورهٔ طلاق، آیهٔ ۱۲.
۵۳ *قرآن*، سورهٔ کهف: آیهٔ ۸۶.
۵۴ *قرآن*، سورهٔ مائده، آیهٔ ۵۱.
۵۵ *قرآن*، سورهٔ نساء، آیهٔ ۵.
۵۶ *قرآن*، سورهٔ قصص، آیهٔ ۷۶.
۵۷ *قرآن*، سورهٔ بقره، آیه ۶۵، سورهٔ اعراف، آیه‌های ۱۶۳ تا ۱۶۶.

«سنت پاول»، سازندهٔ راستین مسیحیّت

با توجّه به‌آنچه که در پیش گفته شد، در زمان زندگی عیسی، سخنی از مسیحیّت و یا ایجـاد دین تـازه‌ای در بین نبـود. تا سال ۳۰ میلادی که عیسی مصلوب شد، او یک یهـودی بـه‌شمار می‌رفت و پیروان آموزش‌هایش نیز یهودی بودند. پس از مصلوب شـدن عیسی‌نیـز آنهائی که پیرو او بودند، خود را غیر یهودی نمی‌دانستند، بلکه خود را اعضـای مکتب جدیدی در یهودیّت می‌آوردند. حتّی «سنت پاول» که در تاریخ، آفـرینـندهٔ مسیحیّت شنـاختـه شده و خود را پیامبر غیر یهودی‌ها می‌دانست، برخی اوقـات، خـود را «یهودی» خطاب می‌کرد. تنها تفاوتی که بین باورهای یهودی‌ها و بـاورمنـدان مکتب جـدیـد بـه‌اصطـلاح یهودی - مسیحی وجود داشت، آن بود که پیـروان مکتب جدید یهودی - مسیحی باور داشتند، مسیح منجی که در تورات به‌آن اشـاره شـده، «عیسی مسیح» است. ولی، یهودی‌ها با این باور مخالف بودند و عقیده داشتنـدکـه مسیح موعود در تورات «عیسی» نیست و باید در انتظار ظهور او باشند. بعـدهـا در میـانـهٔ سـدهٔ نـوزدهم که کلیسای «مورمونیسم»[۵۸] در امریکا به‌وجود آمد، بنیـانگـزاران آن بـاور داشتنـد کـه مسیح موعود در تورات همان عیسی مسیح بوده است.

پس از مـرگ عیسی نیـز پیـروانش تمـام آداب و احکـام دین موسی را برگزار می‌کـردند و بدین ترتیب، گروه‌های «فریسیان» و «صدّوقیان» بهانه‌ای نداشتند تا در بـرابـر آنهـا بـه‌مخـالفت برخیزند. افزون برآن، پیروان عیسی پس از مرگ او دارای رهبـری نبـودنـد تـا مخـالفـانشان بتوانند او را بازداشت کنند و بدینوسیله از ترویج باورهای آنها جلوگیری نمایند. پیروان عیسی و یا مسیحیان در اجتماعات خود و در کنیســه‌هـا مـانـنـد یهـودیـان بـه‌بـرگزاری مراسم مذهبی خود می‌پرداختند، ولی در اجتمـاعـات درون گـروهی بـه‌جای اجرای آداب و رسوم یهودیّت، اصول و شعائر فرقه‌ای خود را انجام می‌دادند.

بیشتر پژوهشگران، مسیحیّت را ساخته و پرداختهٔ «سنت پاول» می‌دانند. «سنت

---

[۵۸] به‌مطالب فصل هفتم همین کتاب نگاه فرمائید.

پـاول» کـه هیچگـاه عیسی را نـدیـده بـود از نـام عیسی و بـرخی از آمـوزش‌هـا و رویدادهای زندگی او بهره‌برداری کرد و دین مسیحیّت را بنیانگزاری نمود. او چون دارای شهـرونـدی روم بـود، آزادانـه بـه‌این کشـور مسـافـرت می‌کرد و برای دین مسیحیّت تبلیغ می‌نمـود. او همچنین در کشـورهـای آسیـای صغیـر، شـام و یـونان مسـافـرت کـرد، در این منـاطق کلیسـاهـائی بر پا نمود و اصول و احکامی را برای مسیحیّت نـوآوری کرد و به‌مردم آموزش داد که آنها در پندار عیسی مسیح نیز نیامده بـود. چـون هدف «سنت پاول» ایجاد دینی تازه بر پایهٔ اعتبار و آموزش‌های عیسی بـود، به‌او فروزهٔ خدائی داد تا بتواند آموزش‌هایش را در بارهٔ ساختن دینی جدید در ایمان مردم بنشاند.

«سنت پـاول» کـه خـود در آغـاز از رهبـران فـرقـهٔ «فریسیان» بود، می گوید، مأموریّت یافته بود تا گناهکاران را از دمشق برای مجازات به‌اورشلیم بیاورد. در راه همین مسـافرت، روزی ناگهان نوری که از آسمان پیرامون او تابیدن گرفت، او را از خود بیخود کرد و ناخودآگاهانه نقش زمین شد و نیروی بینائی‌اش برای چند روز از بین رفت. او می گـویـد، در این حـالت صـدائی شنیـد که به‌او می‌گفت: «من عیسی ناصره هستم که تو به‌من ستم می‌کنی.» (کتاب اعمال رسولان، باب ۲۲، بندهای ۳ تا ۱۰). شنیدن این صدا نقطهٔ عطف بزرگی در زندگی روحانی «سنت پاول» به‌شمار رفت و او را وادار کـرد کـه از آن پس، زنـدگی خـود را وقف تـرویج و گستـرش آمـوزش‌هـای عیسی مسیح بکنـد. «سنت پاول» در راه این مسافرت‌ها و انجام این وظیفهٔ روحانی و الهی متحمّل ناملایمات سهمگینی می‌شود و بارها جانش در خطر می‌افتد. از جمله چندین بار بوسیلهٔ یهودی‌ها مورد زجر و شکنجه قرار می‌گیرد ونیز مجبـور می‌شود، شبانه‌روزی را در آب بسر ببرد، ولی هیچیک از این مشکلات او را از انجـام وظیفـه‌اش بـاز نمی‌دارد. «سنت پـاول» در آمـوزش‌هائی که برای ایمان آوردن به‌راه عیسی به‌مردم می‌دهد، اصول و احکام خشک و مشکل یهودی‌ها، مانند ختنـه کـردن، حـلال و حـرام بـودن بـرخی از خوراک‌ها و آشامیدنی‌ها را از شرایع مسیحیّت بر می‌دارد تا بیشتر بتواند مورد پذیرش مردم قرار بگیرد.

در سـال‌هـای دهـهٔ ۵۰ میـلادی بـرای نخستین بـار «سنت پاول» در نامه‌ای که بـه«غـلاطیـان» نـوشت، سخن از مسیحیـان غیـر یهودی به‌میان آورد. نوشتارهای

تاریخی می گویند، در سدهٔ دوّم میلادی، یک فرد مسیحی به‌نام «مارسیون»[۵۹] با تأکید اظهار داشت که مسیحیان باید از آموزش‌های «سنت پاول» پیروی کنند و از انجام اصول و احکام یهودیّت دست بردارند. ولی حتّی در آن زمان نیز پیروان عیسی برای پذیرش اندیشهٔ «مارسیون» مبنی بر کناره‌گیری از اصول یهودیّت آمادگی نداشتند و بریدن از مکتب نوی یهودی عیسی را از یهودیّت کار آسانی به‌شمار نمی‌آوردند.[۶۰]

بدیهی است، برای اینکه «سنت پاول» اصول و احکام مسیحیّت را به‌عنوان آموزش‌های عیسی و دینی نو به‌مردم بپذیرانـد و به‌آنها اعتبار دینی ببخشد، می‌بایستی عیسی را در جایگاه خدا و خود را در جایگاه رسول خدا قرار دهد. به‌همین دلیل، او گفت، یک انسان عادی نیست، زیرا روح عیسی پس از مصلوب شدن در او حلول کرده است. (غلاطیان، باب ۲، بند ۲۰). در این راستا «پاول» اظهار داشت: «خدا مرا از شکم مادرم برگزید و به‌فیض خود مرا خواند و رضا به‌این داد که پسر خود را در من آشکار سازد تا در میان امّت‌ها به‌او بشارت بدهم.» (غلاطیان، باب ۱، بندهای ۱۵ تا ۱۷).

«سنت پاول» وجوهی برای یاری رسانی به‌افراد تنگدست اورشلیم جمع‌آوری کرد و آنها را با خود به‌اورشلیم برد تا بین افراد فقیر و نیازمند تقسیم کند، ولی هنگامی که وارد اورشلیم شد، یهودی‌ها او را دستگیر و زندانی کردند. چون «سنت پاول» شهروندی روم را داشت به‌پندار اینکه رومی‌ها به‌او آزاری نخواهند رسانید و آزادش خواهند کرد، از آنها درخواست کرد ویرا به‌روم گسیل دارند تا در آنجا محاکمه شود. ولی، زمانی که وارد روم شد، مقامات روم به‌اتّهام ایجاد آشوب در سرزمین‌های روم او را زندانی و شکنجه و به‌مرگ محکوم کردند. ولی، «سنت پاول» در این زمان رسالتش را به‌فرجام رسانیده بود، زیرا با کوشش‌هائی که او در زمان زندگی برای ترویج و گسترش آئین مسیحیّت به‌عمل آورده بود، گروه زیادی از یهودی‌ها، یونانی‌ها و رومی‌ها به‌آموزش‌های او گرائیده بودند و پس از مرگ او مسیحیّت با پایه‌هائی که او برایش به‌وجود آورده بود، زنده ماند و به‌وجودش ادامه داد.

بدیهی است که پس از آن نیز مسیحیّت از افت و خیزهای تاریخی بی بهره نماند،

---

[59] Marcion.
[60] Martin Goodman, *Rome and Jerusalem* (New York: Alfred A Knopf, 2007), p. 504.

چنانکه «نرون» امپراتور روم در سال ۶۴ میلادی به‌کشتار مسیحیان دست زد و این کار تا یکصد سال ادامه یافت. سپس، در زمان امپراتوری «مارکوس اولریوس»[۶۱] که از سال ۱۶۱ تا ۱۸۰ میلادی امپراتور روم بود، اگر چه نام او در تاریخ به‌عنوان امپراتوری که به‌اجرای فلسفهٔ «پادشاه فیلسوف» افلاتون نزدیک شده بود، شهرت دارد با این وجود، مسیحیان دوباره مورد آزار و شکنجهٔ رومیان قرار گرفتند.

در نتیجهٔ روش آزار و شکنجه‌ای که رومی‌ها نسبت به‌مسیحیان در پیش گرفته بودند، کلیسا برای نگهداری حقوق پیروان خود ناچار شد، دین مسیح را به گونهٔ کلّی از یهود جدا کند و به گروه رومیانی که با یهودیان مخالف بودند، بپیوندد و همچنین، نیایش برای جان و زندگی امپراتور و پیروزی‌های او را جزء شعائر خود قرار دهد. امپراتورها و حکومت‌های روم نیز به‌نیک‌اندیشی کلیسا نسبت به‌امپراتور و حکومت روم بازتاب مثبت نشان دادند و سرانجام در سال ۳۱۱ میلادی حکومت روم به‌موجب صدور فرمانی، مسیحیّت را به‌عنوان دین به‌رسمیّت شناخت.

همچنین، ذکر این نکته بایسته است که کلیسا در آغاز ایجادمسیحیّت دارای روشی بسیار انسانی و منصفانه بود، با مخالفان خود با دادگری و مسالمت رفتار می‌کرد و حدّ اکثر بازتاب منفی‌اش نسبت به‌مخالفان لعن و نفرین آنها بود، ولی پس از آنکه به‌عنوان دین بوسیلهٔ حکومت روم به‌رسمیّت شناخته شد و کلیسا قدرت پیدا کرد، نسبت به‌مخالفانش به‌خشونت‌های غیر انسانی دست زد، آنها را ستمگرانه مورد زجر و شکنجه قرار می‌داد و با روش‌های وحشیانه اعدامشان می‌کرد. برگ‌های تاریخ، سرشار از جنایت‌هائی است که روحانیّون و کلیسا دربارهٔ مخالفان خود مرتکب شده اند که در این باره نیز در بخش جداگانه سخن خواهیم گفت.

بدآموزی انجیل‌ها

مشهور است که آموزش های عیسی و مسیحیّت بر پایهٔ مهر، دوستی و برادری بنیانگزاری شده است. ولی خواه انجیل‌ها از آموزش‌های عیسی و یا الهامات

---

[61] Marcus Aulerius.

نویسندگان آنها بنیان گرفته باشد و یا غیر از آن، متون آنها از بدآموزی و دیدمان‌های غیر اخلاقی تهی نیست. از دگر سو، با جرأت می‌توان گفت، کلیسا و روحانیّون مسیحی، بر پایهٔ متون انجیل دست به‌وحشیانه‌ترین اعمالی که در تاریخ بشر ثبت شده، زده‌اند. نکتهٔ جالب اینست که این اعمال نه تنها در بارهٔ غیر مسیحیان، بلکه در بارهٔ خود مسیحیان نیز به‌کار گرفته شده که نمادهائی از این جنایت‌ها در بخش‌های بعد شرح داده خواهد شد.

در بارهٔ بدآموزی انجیل‌ها به‌گونهٔ مثال می‌توان گفت، در حالیکه بردگی، ارزش انسان برده را تا حدّ یک موجود بدونِ ارادهٔ چهار پا کاهش می‌دهد، انجیل‌ها بردگی را به‌رسمیّت می‌شناسند و حتّی واژه‌ای در سراسر متون آنها در سرزنش برده‌داری به‌چشم نمی‌خورد. زمانی که عیسی مسیح، می‌خواهد به‌شاگردانش آموزش دهد که از او فرمانبرداری کنند، آنها را به‌برده‌ها تشبیه می‌کند و می‌گوید، هر گاه شما غلامی داشته باشید و او از صحرا بازآید به‌او خواهید گفت، برای من شام درست کن و به‌من خدمت کن تا من بخورم و بیاشامم و بعد از آن نیز تو بخور و بیاشام. شما هم زمانی که مأمور انجام کاری شوید باید آن کار را بدون منّت و به‌عنوان امری واجب انجام دهید. (لوقا، باب ۱۷، بندهای ۷ تا ۱۱).

متن بالا نه تنها روی پدیدهٔ زشت بردگی دستینه می‌گذارد، بلکه به‌برده‌ها آموزش می‌دهد، حتّی پس از بازگشت از کار سخت شخم‌زنی و شبانه روزی از بیابان، تا آنجا که در نیرو دارند، به‌اربابانشان خدمت کنند.

انجیل، همچنین، برده‌ها و غلامان را تهدید می‌کند تا هیچگاه به‌فکر نافرمانی از ارباب نیفتند و در این باره می‌گوید: «امّا آن غلام که ارادهٔ مولای خویش را دانست و خود را آماده نکرد تا ارادهٔ او را به‌مورد اجرا بگذارد، بسیار تازیانه خواهد خورد (لوقا، باب ۱۲،بند ۴۷).

از توصیه‌های دیگر انجیل به‌غلامان آنست که هیچگاه به‌فکر برابری با ارباب نیفتند. انجیل یوحنّا، باب ۱۳، بند ۱۶، می‌گوید، همانگونه که رسول نمی‌تواند از فرستندهٔ خود بزرگتر باشد، غلام نیز نمی‌تواند از ارباب خود بالاتر باشد.

در رسالهٔ پولس رسول به افسسیان، باب ششم، بند ۵ می‌خوانیم که غلامان باید از اربابان خود چون مسیح با ترس و لرز فرمانبرداری کنند.

در حالیکه محمّد بن عبداللّه، مدّت ۶۰۰ سال پس از عیسی بن مریم دکّان دینداری اسلام را گشود و به گونهٔ طبیعی می‌بایستی از نظر انسانگرائی از اندیشه‌های ذکر شده در انجیل‌ها پیشرفه‌تر باشد، ولی بمراتب از آنها واپسگراتر است. زیرا، محمّد به‌مردم موعظه می‌کرد و می گفت: «از دنیا چشم بپوشید تا خدا شما را دوست بدارد.[۶۲] خدا روزی شما را از پیش مقدّر کرده و خوشبختی و بدبختی هر فردی از شما افراد بشر از پیش سرنوشت سازی شده است.»[۶۳] شما افراد فقیر و تنگدست اگر بدانیدنزد خدا چه جایگاهی دارید، به‌فقر خود بیشتر گرایش پیدا خواهید کرد. هر گاه، شما بدانید در آن دنیا چه جایگاهی دارید، غم نخواهید خورد.[۶۴] زمانی که من به‌بهشت نگاه می‌کردم، مشاهده نمودم که بیشتر مردم آن فقرا هستند.[۶۵] در روز قیامت فقر نزد خدا زینت است. شکیبائی برای افراد بشر فروزه‌ای نیک، ولی برای فقرا نیکوتر است.[۶۶] در آیه‌ها و سوره‌های (۲۹:۵۲، ۴۹، ۳۳، ۲۷:۳۰، ۳۳:۲۴، ۵:۲۳، ۱۶:۷۷، ۴۰، ۲۹، ۲۸،۳، ۴:۳)، قرآن می گوید، تمام اسیران مرد و زنی که در نبردهای اسلامی به‌عنوان غنیمت دستگیر می‌شوند، ملک شرعی و قانونی اربابان (دستگیر کنندگان) خود هستند.

آیه ۷۱ سورهٔ نحل، آشکارا می گوید، خداوند دوست ندارد ثروتمندان برای برابر کردن ثروت خود با غلامان و زیردستانشان به‌آنها یاری‌های مالی بدهند. آیهٔ ۷۶ سورهٔ قصص، می گوید، خدا شادی را دوست ندارد.

محمّد، بکرّات به‌بردگان توصیه می‌کندکه از اربابانشان فرمانبرداری کنند و هیچگاه در صدد نافرمانی و فرار از خدمت او بر نیایند. از جمله محمّد می گوید: «خداوند نماز و روزهٔ سه کس را نخواهد پذیرفت و دعا و نمازشان را به‌آسمان بالا نخواهد برد. این سه کس عبارتند از: اوّل، غلامی که از نزد اربابش بگریزد، مگر

---

۶۲ محمّد بن عبداللّه، *نهج‌الفصاحه*، برگردان ابوالقاسم پاینده، جلدهای ۱ و ۲، برگ های ۵۲ و ۵۳، نقل از علی میرفطروس (بابک دوستدار)، *اسلامشناسی* (فرانسه: ۱۳۵۷)، برگ ۵۶.

۶۳ همان *بنمایه*، برگ‌های ۲۷۷ و ۵۰۵.

۶۴ همان *بنمایه*، برگ ۴۹۲.

۶۵ همان *بنمایه*، برگ‌های ۶۵ و ۵۰۱.

۶۶ همان *بنمایه*، برگ ۴۲۵.

آنکه نزد اربابش باز گردد....»[۶۷]

بدیهی است که در انجیل‌ها نیز مانند قرآن، متون زیادی وجود دارند که به‌ثروت و تجمّل می‌تازند و به‌ثروتمندان گوشزد می‌کنند تا اموال و دارائی‌هایشان را بین افراد تنگدست تقسیم کنند و حتّی انجیل‌ها می‌گویند: «بدا به‌حال اغنیا و ثروتمندان.» ولی در واقع، با این توصیه‌های فریبکارانه برآنند تا افراد فقیر و تنگدست را برای پذیرش وضع ناگوار اجتماعی خود دلداری دهند و روح انقلابی آنها در برابر ثروتمندان را از بین ببرد.

آموزش‌های انجیل‌ها برای قانع کردن غلامان و افراد بینوا و تنگدست از ثروتمندان و اربابان خود به‌یک دیدمان فلسفی جالب اشاره می‌کنند که بسی در خور توجّه است. بدین شرح، که این آموزش‌ها به‌افراد ستمکش، بینوا و تنگدست و نیازمند مژده می‌دهند که هر اندازه که در این دنیا بیشتر مورد ستم برده‌داران و صاحبان ثروت و مکنت قرار بگیرند در دنیای آخرت جایگاهی بالاتر، والاتر و آسوده‌تر خواهند داشت. بنابر این، غلامان نباید در این دنیا به‌شکوه و جلال صاحبان جاه و ثروت رشک ببرند، زیرا در حالیکه جایگاه افراد محروم و گرسنه این دنیا در آخرت در بهشت همیشه جاوید است، احتمال ورود افرادی که در این دنیا صاحب جاه و جلال و ثروت هستند، به‌بهشت کمتر از عبور یک شتر از سوراخ سوزن خواهد بود (مرقس، باب ۱۰، بند ۲۵).

توصیه و تأکیدی که انجیل‌ها دربارهٔ فرمانبرداری لایه‌های محروم، فقیر، تنگدست و نیازمند اجتماع از افراد توانا و ثروتمند می‌کنند، نشان می‌دهد که فلسفهٔ «برادری» در انجیل‌ها، ایجاد همبودگاه بدون طبقه نیست، بلکه نگهداری سیستم طبقاتی آنست. به‌گفتهٔ دیگر، مفهوم برادری در انجیل‌ها آنست که افراد ستمکش و محروم و بینوا با ثروتمندان و اربابان خود برادری کنند و نه اینکه در برابر آنها ایستادگی و نابرادری از خود نشان دهند.

تاریخ مسیحیّت می‌گوید که این دین نخست در لایه‌های بینوا، تنگدست و ستمکش زائیده شد و تا مدّت دویست سال بوسیلهٔ طبقات محروم اجتماع رشد و

---

۶۷ بحرالفوائد، برگ ۱۷۲. *نهج‌الفصاحه*، برگردان ابوالقاسم پاینده، برگ های ۲۴۹.

نموّ کرد، ولی پس از دو سده به‌طبقات ممتاز رسوخ کرد و وسیلهٔ دستیابی آنها به‌ثروت، شوکت و قدرت شد. با بهره‌برداری از آموزش‌های انجیل‌ها، کلیسای کاتولیک در قرون وسطی به‌شکل بزرگترین فئودال زمان درآمد، به‌گونه‌ای که کم و بیش یک سوّم تمام زمین‌های زراعتی اروپا را از آن خود کرد. میلیون‌ها نفر دهقان در آن دوره در زمین‌های زراعتی وابسته به‌کلیسا کار می‌کردند تا از نتیجهٔ دسترنج خود هر چه بیشتر که ممکن است، زندگی کشیش‌ها و کلیساداران را شکوفاتر سازند. کلیسا، آموزش و پرورشی را که بر پایهٔ خرافات انجیل‌ها نهاد نگرفته بود و می‌توانست برای منافع آنها خطرآفرین باشد تکفیر و در نطفه خفه می‌کردند و هر گاه، اندیشمندان و دانشمندان در راه ترویج علم و دانش کوشش به‌عمل می آوردند، آنها را زنده زنده در آتش می‌سوزاندند.

در برابر آموزش‌های انجیلی عیسی مسیح در بارهٔ مهر و دوستی و برادری افراد بشر نسبت به‌یکدیگر، بند ۶ باب ۱۵ انجیل یوحنّا، دارای مفهومی است که بر پایهٔ آن، کارگزاران کلیسا به‌گونهٔ شرعی می‌توانند به‌هر جنایتی که اراده کنند به‌عنوان اجرای فرامین الهی و عیسی مسیح بر ضدّ افراد بشر دست بزنند. متن این بند می‌گوید: «اگر کسی در من نماند، مانند شاخه بیرون انداخته می‌شود و می‌خشکد و آنها را جمع کرده در آتش می‌اندازد و سوخته می‌شود.»

با برداشت از مفهوم همین آموزش انجیلی و الهی بود که «سازمان تفتیش عقاید عمومی» در اسپانیا بیش از ۳۲/۰۰۰ نفر انسان بیگناه را تنها به‌سبب اینکه نسبت به‌باور کردن مشتی خرافات خردآزار تردید داشتند، زنده زنده در آتش سوزانید و در بارهٔ بیش از ۳۴۰/۰۰۰ نفر شکنجه‌ها و کیفرهای وحشیانه إعمال کرد. بدیهی است که بسیاری از این افراد، همانند فلاسفه، نویسندگان، اندیشمندان و روشنگرانی که از آنها در بخش‌های بعدی این جستار نام خواهیم برد، از چهره‌های کم مانند زمان خود بودند.

از همهٔ این شاهکارهای وحشیانه جالب‌تر، فلسفهٔ قاضی‌ها و کارگزاران «سازمان تفتیش عقاید عمومی» بود. این افراد باور داشتند با شکنجه کردن و کشتن افراد از دین برگشته مرتکب عمل صواب می‌شوند. همچنین، این افراد باور داشتند با سوزاندن جسم افراد متّهم به‌ارتداد، آنها را از عذاب جاودانی دوزخ نجات خواهند

داد، زیـرا بنـا بـه‌باور نابخردانهٔ آنها زمانی که جسم بر روی آتش سوخته شود، بدون خـونـریزی کباب خواهد شد. فراموش نکنیم که «پاسکال» فیزیک دان، فیلسوف و ریـاضی دان فـرانسـوی سـدهٔ هفـدهم میلادی، می گوید: «یک فرد تبهکار هیچگاه جنـایتی را آسـان‌تـر از زمـانی کـه آنـرا به عنوان یک فریضهٔ مذهبی انجام می‌دهد، مرتکب نخواهد شد.»

چگونگی ایجاد تاریخ رسمی مسیحیّت در جهان

ایجـاد مسیحیّت در جهـان، یکی از شگفتی‌هـای تـاریخ بشر است، زیرا یک جنبش کـوچک مـذهبی کـه در سـدهٔ نخست میلادی در اورشلیم آغاز شد، در سدهٔ چهارم میـلادی به‌دین رسمی امپراتوری روم تبدیل گردید و پس از آن سراسر اروپا و دنیا را نیـز فراگرفت. یکی از مهمترین دلائل ایجاد مسیحیّت و گسترش آن ویران کردن اورشلیم بـوسیلـهٔ «تیتوس» امپراتور روم در سال ۷۰ میلادی و مهمتر از آن سرکوب ستمگـرانـهٔ شـورش یهـودی‌هـا در سـال ۱۳۵ میـلادی بود.[۶۸] این موضوع و تمایل «کنستـانتین بزرگ،» امپراتور روم به مسیحیّت سبب شد که یهودی‌های نخستین و از جملهٔ خود عیسی، دیگر خود را یهودی نمی‌خواندند.

ایجاد مسیحیّت را باید وامدارِ تمایل «کنستانتین بزرگ» امپراتور روم به‌مسیحیت

---

۶۸ بین سـال‌هـای ۱۳۲ و ۱۳۵ میـلادی، یهـودی‌هـای یهودیّه با انگیزش خاخام Akiba به‌رهبری نظامی Simon Bar Kokba بر ضدّ رومی‌ها دست به‌شورش زدند. خاخام «اکیبا» باور داشت که فـرا رسیـدن روز قیـامتِ نـویـد داده شـده در تورات نزدیک است و «بارکوکبا» پیامبر نجات دهندهٔ یهـودی‌هـاست. Hadrian امپـراتـور روم نیز برآن بود تا فرهنگ یهودیّت را بکلّی براندازد و دین رومی‌ها را برآن چیره سازد. نبرد بین یهودی‌ها و رومی‌ها سه سال به‌درازا کشید و در نتیجهٔ آن شمار ۵۸/۰۰۰۰ نفر یهودی کشته و هزاران نفر دیگر از شیوع بیماری طاعون و گرسنگی درگذشتند.

«بـارکـوکبا» آنچنان زیر تأثیر باورهای خاخام «اکیبا» قرار گرفته بود که خود را پیامبر منجی و شکست ناپذیر می‌دانست و حتّی زمانی در نیایش‌های خود گفت: «خداوندا! ما یهودی‌ها به‌کمک تو نیـازی نـداریم، ولی بـه‌دشمنان ما یاری مرسان.» سرانجام، امپراتور روم آنچنان شورشیان یهودی و اورشلیم را نابود کرد که به‌قول Dio Cassius، نویسندهٔ رومی یهودیّه در سال ۱۳۵ به‌بیابانی تبدیل شد.

در سال ۳۱۲ میلادی دانست. در سال ۳۰۰ میلادی، مسیحی‌های روم اقلیّت ناچیزی بودند که کسی به‌آنها توجّهی نداشت و از اینرو، گرایش «کنستانتین بزرگ» به‌مسیحیّت هم شگفت اقلیّت مسیحی و هم غیر مسیحیان روم را برانگیخت. حتّی افرادی که بعدها به‌مسیحیّت ایمان آوردند براین بوده‌اند که جنبهٔ الوهیّت و غیر زمینی بودن عیسی مسیح، افسانه‌ای بیش نبوده است.

بنابر نوشتارهای هم تاریخنویسان پایان سدهٔ اوّل میلادی و هم تاریخنویسان غیر مسیحی، در اینکه یک فرد یهودی به‌نام عیسی در سدهٔ نخست میلادی در یهودیّه وجود داشته و بوسیلهٔ «پونتیوس پیلت»[۶۹] فرماندار تابع امپراتوری روم در یهودیّه به‌صلیب کشیده شده، تردیدی وجود ندارد، ولی همچنین تاریخنویسان یاد شده باور دارند، آنچه که اناجیل چهارگانه در بارهٔ شرح حال عیسی مسیح به‌رشتهٔ نگارش درآورده‌اند، افسانه‌های بدون حقیقت و ساخته‌شده‌ای بیش نیستند. بنابر این، فرنود راستین قدّیسین مسیحی در بارهٔ فروزهٔ الوهیت عیسی و اینکه او فرزند خدا بوده، تنها برای رونق دادن به‌دکّان دینداری خودشان بوده است. همچنین، تردید نیست که عیسی مسیح بر خلاف بسیاری از پیروانش در دوره‌های بعد، یک فرد یهودی بوده که در صدد اصلاح آئین یهود بوده و با غیر یهودیان جهان تا زمان مرگ تماس و پیوندی نداشته است.[۷۰] عیسی خود در بندهای ۱۷ تا ۲۰ باب پنجم انجیل متی، می گوید:

«گمان مبرید که آمده‌ام تا تورات یا صحف انبیاء را باطل سازم، نیامده‌ام تا باطل نمایم، بلکه تا تمام کنم. زیرا هر آینه به‌شما می‌گویم تا آسمان و زمین زائل نشود همزه‌ای و یا نقطه‌ای از تورات هرگز زائل نخواهد شد تا همه واقع شود. پس هر که یکی از این احکام کوچکترین را بشکند و به‌مردم چنین تعلیم دهد در ملکوت آسمان کمترین شمرده شود و امّا هر که به‌عمل آورد و تعلیم نماید او در ملکوت آسمان بزرگ خوانده خواهد شد.»

---

[69] Pontius Pilate.
[70] Goodman, *Rome and Jerusalem*, p. 491.

ولی با وجود اینکه، عیسی یک یهودی بنیادگرا بود و خود آشکارا اظهار داشت، نقطه‌ای از تورات را تغییر نخواهد داد، دست کم در شش مورد، اصول و احکام آنرا به‌شرح زیر تغییر داد:

در بارهٔ یکی از اصول ده فرمان که می گوید، «قتل مکن،» عیسی اظهار داشت، «شنیده‌اید گفته شده است، قتل مکن و هر کس قتل کند باید کشته شود، ولی من به‌شما می گویم، هر کس به‌برادر خود بدون جهت خشم بگیرد، سزاوار مجازات است... و هر کس برادر خود را احمق بشمارد، شایستهٔ آتش دوزخ است.»

همچنین عیسی گفت، «شنیده‌اید که گفته‌اند، چشمی به‌چشمی و دندانی به‌دندانی، ولی من به‌شما می‌گویم، در برابر آدم شریر ایستادگی نکنید، بلکه هر کس به‌سوی چهرهٔ تو سیلی زد، سوی دیگر چهره‌ات را نیز برای سیلی خوردن به‌سوی او برگردان. واگر کسی خواست با تو نزاع کند و قبای ترا بگیرد، قبایت را به‌او واگذار کن. (متی، باب پنجم، بندهای ۳۸ تا ۴۱).

یک روز شنبه که عیسی و شاگردانش از میان مزرعه می گذشتند و خوشه‌های گندم را می‌چیدند، یهودیان فریسی به‌سبب انجام این کار در روز شنبه، آنها را منع کردند، ولی عیسی گفت، «شنبه برای انسان مقرّر شده و نه انسان برای شنبه.» (مرقس، باب ۲، بندهای ۲۳تا ۲۸).

«به‌شما گفته‌اند با همسایهٔ خود محبّت و با دشمنانت دشمنی کن. ولی من به‌شما می‌گویم، دشمنان خود را دوست بدارید و برای آنها برکت بخواهید و به‌آنهائی که نسبت به‌شما نفرت دارند، احسان کنید و برای آنهائی که به‌شما عذاب می‌دهند، دعا کنید تا شما پسران پدر خود در آسمان باشید.» (متی، باب ۵، بندهای ۴۳ تا ۴۵).

زمانی که یهودیان فریسی در بارهٔ طلاق از عیسی پرسش کردند، گفت: «از آغاز آفرینش خداوند، انسان را زن و مرد آفرید. از اینرو، مرد باید پدر و مادرش را ترک گوید و به‌همسرش بپیوندد. پس آنچه را که خداوند می‌خواهدپیوند داشته باشد، انسان نباید از یکدیگر جدا کند. کسی که زنش را طلاق دهد و با دیگری ازدواج کند با او زنا کرده و هر گاه زن از شوهر جدا شود و همسر مرد دیگری گردد، مرتکب زنا شده است.» (مرقس، باب ۱۰، بندهای ۲۱ و ۱۳).

اناجیل چهارگانه می‌نویسند که عیسی پیش از محاکمه و اعدام، توجّه بسیاری از

یهودی‌ها را به‌خود جلب کرده بود، ولی زمانی که «پونتیوس پیلت،» فرماندار رومی یهودیّه، عیسی را دستگیر کرد، همهٔ یهودیان پیوند خود را با او بریدند. پس از مرگ عیسی تنها گروه ناچیزی از یهودیانی که در جلیله و سایر نقاط فلسطین پراکنده بودند، نسبت به‌او و آموزش‌هایش وفادار ماندند. دلیل پیروی این افراد از عیسی، آموزش‌های اخلاقی او و بویژه تأکید روی یگانگی وجود خدا بوده است. بدیهی است، زمانی که عیسی دربارهٔ یاری دادن ثروتمندان به‌افراد تنگدست وعظ می‌کرد، شنوندگان آموزش‌های او بویژه طبقهٔ فقرا و افراد عادی به‌سخنان او جلب می‌شدند. بنابر این، بر خلاف اسلام که به‌زور خون و شمشیر نه تنها به‌ملّت‌های غیر عرب، بلکه به‌خود عرب‌ها تحمیل گردید، پیروان عیسی و آموزش‌های او داوطلبانه به‌اندیشه‌های او گرایش یافتند.

در سده‌های نخستین میلادی، امپراتوری روم از صلح و آرامش برخوردار بود، بازرگانان به‌آسانی و راحتی به‌نقاط گوناگون منطقهٔ مدیترانه مسافرت می‌کردند، پیروان عیسی مسیح در سرزمین‌های آن منطقه به‌آسانی می‌توانستند با یکدیگر بوسیلهٔ کتاب و مکاتبه پیوند داشته باشند و این اوضاع و احوال به‌گسترش آموزش‌های عیسی یاری‌های فراوان کرد. از دگر سو، چون مسحیّت بر پایهٔ اندیشه‌های نو بنا شده و به‌زندگی پس از مرگ باور داشت و مانند دین میترا که در آن زمان در روم معمول بود، به‌معابد مقدّس و برگزاری تشریفات فربانی نیاز نداشت، در پایه می‌توانست برای مردم قابلیّت پذیرش بیشتری داشته باشد. کوتاه اینکه، در پایان سدهٔ سوّم میلادی، شمار مسیحیان از گروه کوچکی فراتر نمی‌رفت، ولی آنها همه افرادی با ایمان و ثابت قدم بودند و کم و بیش در سراسر امپراتوری روم وجودشان به‌چشم می‌خورد.

در سدهٔ سوّم میلادی، امپراتوری روم بتدریج با مسائل و مشکلات مالی و اقتصادی داخلی و درگیری با نیروهای خارجی روبرو شد، ولی در پایان این سده، «دیوکلیتیان،» امپراتوری روم را به‌دست گرفت و با ایجاد سازمان‌های اداری و نظامی کارآمد، به‌هرج و مرج موجود در آن کشور پایان داد و در آغاز نیز آزار و شکنجه‌ای را که تا آن زمان نسبت به‌مسیحیان معمول شده بود، ممنوع ساخت.

بر پایهٔ نوشتارهای تاریخی، «دیوکلیتیان،» وابسته به‌یک خانوادهٔ گمنام بود و

گفته شده است که پدرش غلام آزاد شده‌ای بود که شغل نویسندگی پیشه داشت. «دیوکلیتیان»[71] در آغاز زندگی وارد ارتش روم شد و در زمان امپراتوری «کارینوس»[72] که به‌اتّفاق برادرش «نومریان»[73] امپراتوری روم را بین خود بخش کرده بودند، برای نبرد با ایرانی‌ها برگزیده شد. در روز ۱۷ نوامبر سال ۲۸۴ میلادی، زمانی که «نومریان» کشته شد، «دیوکلیتیان» فرماندهٔ محافظان او بوسیلهٔ سربازان رومی به‌امپراتوری برگزیده شد. نخستین اقدام «دیوکلیتیان» کشتن «آریوس آپر»[74] کشندهٔ امپراتور «نومریان» بود. سپس، «دیوکلیتیان» با شتاب با «کارینوس» برادر امپراتور مقتول «نومریان» که مدّعی امپراتوری روم بود، روبرو شد و چون سربازان «نومریان» او را از پای درآوردند، در سال ۲۸۴ میلادی، «دیوکلیتیان» امپراتوری سراسر روم را در دست گرفت.

اگر چه «دیوکلیتیان» یک فرد نظامی بود، ولی از فراست سیاسی نیز بهره می‌برد و می‌دانست که ادارهٔ امپراتوری بزرگ روم که از بریتانیا تا خلیج فارس، دریای سیاه، سرزمین‌های سواحل رود فرات و نیز افریقا گسترده است، بوسیلهٔ یک نفر امکان عملی ندارد و از اینرو، امپراتوری روم را بین خود و سه نفر دیگر بخش نمود. این سه نفر عبارت بودند از: «مکزیمیان،»[75] «گالریوس»[76] و «کنستانتیوس اوّل.»[77] ولی «دیوکلیتیان» برتری خود را نسبت به‌سه امپراتور دیگر نگهداری کرد.

اگر چه، «دیوکلیتیان» اصلاحات اداری، اجتماعی و نظامی گسترده‌ای در امپراتوری روم به‌وجود آورد، ولی در پایان دورهٔ امپراتوری‌اش آزار و اذّیت مسیحیان روم را از سر گرفت. علل و جهات این امر زیاد روشن نیست، با این وجود، نوشتارهای تاریخی، علل و فرنودهای زیر را برای آزار و اذیّت مسیحیان بوسیلهٔ «دیوکلیتیان» بر شمرده‌اند:

۱ – نفوذ «گالریوس» یکی از امپراتوران چهارگانهٔ آن زمان که مایل بود، رومی‌ها به‌دین سنّتی خود که پرستش «ژوپیتر» بود، پا بر جای بمانند.

۲ – «دیوکلیتیان» بر آن بود تا برای مردم روم یگانگی و یکپارچگی ایجاد کند و

---

[71] Diocletian. [72] Carinus. [73] Numerian.
[74] Arius Aper. [75] Maximian. [76] Galerius.
[77] Constantius i.

فکـر می‌کـرد که نفوذ و گسترش یک مذهب تازه، سبب گسیختگی اتّحاد ملّی مردم روم خواهد شد.

۳ – نفـوذ بـرخی از فـلاسفهٔ رومی مانند «پورفیری»[۷۸] که مخالف ایجاد مسیحیّت بود.

۴ – امـرای اداری، نظـامی و دربـاریِ «دیـوکلیتیـان» بـاور داشتنـد کـه عقیده بـه‌مسیحیّت ممکن است سبب شورش ارتشیان و گسیختگی ایمان و باور آنها نسبت به‌امپراتور شود.

۵ – اختـلاف باور بین فرقه‌های گوناگون مسیحی، ممکن بود سبب ایجاد ناامنی و هرج و مرج در کشور بشود.

بـه هر روی، اگر چه «دیوکلیتیان» در سال‌های ۳۰۴ و ۳۰۵ میلادی، فرمان‌هائی بـرای وادار کـردن مردم برای نابود کردن دین مسیحیّت صادر کرد، ولی قول داد که اجـازه نخـواهد داد، اجرای این برنامه سبب خونریزی شود. با این وجود، سرکوبی مسیحیـان با خونریزی‌های شدیدی همراه بود و خون بسیاری از مسیحیان در اجرای فـرمان «دیوکلیتیان» ریخته شد. گفته شده است که آزار و کشتار مسیحیان در پایان امپراتوری «دیوکلیتیان،» بزرگترین کشتار مسیحیان در تاریخ بوده است.

در سال ۳۰۴ میلادی، «دیوکلیتیان» به‌سختی بیمار شد و در سال ۳۰۵ میلادی از امپراتوری کنار گرفت و «مکزیمیان» یکی از امپراتوران منصوب شده از سوی خود را نیـز وادار کرد استعفا دهد. بنابر این، امپراتوری روم برای دو نفر از چهار امپراتور، یعنی «کنستـانتیـوس اوّل» و «گـالـریـوس» بر جای ماند. چون پس از بازنشستگی «دیـوکلیتیـان» جـانشینـانش نتوانستند با صلح و آرامش به‌امپراتوری ادامه دهند، از اینـرو در سال ۳۰۸ میلادی «دیوکلیتیان» بر پایهٔ درخواست «گالریوس» برای مدّت کـوتـاهی بـه‌جـایگاه امپراتوری‌اش بازگشت کرد و کوشش نمود، بین جانشینانش موافقت ایجاد کند، ولی کوشش او در این راستا بدون نتیجه ماند و حتّی در سال‌های پـایـانی عمرش، بستگانش بوسیلهٔ مدّعیان تاج و تخت امپراتوری روم مورد زجر و شکنجه قرار گرفتند.

---

[78] Porphyry.

در سال ۳۰۶ میلادی «کنستانتیوس اوّل» در مقرّ امپراتوری‌اش که بریتانیا بود، درگذشت و نیروهای رومی مستقرّ در بریتانیا، فرزند او «کنستانتین» را که بعدها «کنستانتین بزرگ» عنوان گرفت، به‌جای پدر به‌بخشی از امپراتوری روم برگزیدند. «گالریوس» با این کار مخالف بود و «سوروس» را به‌جای «کنستانتیوس اوّل» به‌نیمهٔ امپراتوری روم منصوب کرد و «کنستانتین» را مقام بعد از او اعلام نمود تا او را آرام نگهدارد.

اقدام «گالریوس» در مورد یاد شدهٔ بالا در روم به‌ایجاد شورش منتهی شد و «مکزنتیوس» فرزند «مکزیمیان،» یکی از امپراتوران چهارگانهٔ پیشین، خود را امپراتور روم اعلام کرد. «سوروس»[79] برای سرکوب کردن «مکزنتیوس»[80] قیام کرد، ولی در سال ۳۰۷ «مکزیمیان» پدر بازنشستهٔ «مکزنتیوس» خود را از بازنشستگی خارج کرد و به‌سود فرزندش با «سوروس» وارد نبرد شد و او را مغلوب و دستگیر و هلاک نمود. سپس: «مکزیمیان» امپراتور سالخوردهٔ بازنشسته، دخترش «فاستا»[81] را به‌عقد ازدواج «کنستانتین» درآورد و فرزند خود «مکزنتیوس» را امپراتوری دوگانهٔ روم اعلام نمود.

«مکزنتیوس» برای چند سال بعد در امپراتوری روم برجای ماند و حتّی ارتشی را که «گالریوس» برای نبرد با او گسیل داشته بود، شکست داد. ولی، در سال ۳۱۰ میلادی، «کنستانتین» موفّق شد، «مکزیمیان» پدر «مکزنتیوس» را در سرزمین «گل» دستگیر و او را وادار به‌خودکشی کند. این رویداد، تعادل نیروها را در امپراتوری روم بر هم زد و دو سال بعد (۳۱۲ میلادی)، «کنستانتین» گسترش دهندهٔ مسیحیّت در جهان ادّعا کرد که عیسی مسیح به‌خواب او آمده و در رؤیا او را به‌نبرد با «مکزنتیوس» تشویق کرده و به‌او نوید داده است که در این نبرد پیروز خواهد شد. «کنستانتین» نیز زیر تأثیر تشویق عیسی مسیح برای رویارویی با «مکزنتیوس» که سال ششم امپراتوری خود را پشت سر می‌گذاشت، وارد شمال روم شد.

در سال ۳۱۲ میلادی، در زمانی که کیفیّت هوا برای نبرد مناسب به‌نظر می‌رسید، «کنستانتین» از سلسله جبال آلپ گذر کرد و با ۴۰/۰۰۰ سرباز که در واقع یک چهارم

---

[79] Severus. [80] Maxentius. [81] Fausta.

کلّ نیروهـای او را تشکیل می‌داد، شهـرهای شمالی ایتالیا را که در برابر او مقاومت می‌کـردنـد، تسلیم کـرد و وارد میـلان شـد و بـرای مـدّتی در آن شهـر توقّف کرد. «کنستانتین» از زمان حرکت به‌سوی روم مانند برخی از امرای مذهبی تاریخ که ادّعا کـرده‌انـد، چون پیروزی آنها بر دشمن بوسیلهٔ خدا، دین و نیروهای متافیزیکی مقدّر شده، نیازی به‌ابتکار و کاربُرد فنون جنگی ندارند، به‌مشاوران و سرداران ارتش خود بـا اعتماد به‌نفس کامل وانمود می‌کرد که عیسی مسیح و خداوند در این نبرد پشتیبان آنهاست و نیروهای او در نبرد پیروز خواهند شد.

«مکزنتیوس،» امپراتور روم از نظر اخلاقی شهرت زشتی داشت و مشهور بود که او همسـران زیبـای افـراد مهمّ را می‌فـریبـد و آنهـا را قربانی هوس‌های جنسی خود می‌کنـد. از جملـه، در آن زمان یکی از ژنرال‌های او به‌نام «ژونیوس فلاوی ینوس»[۸۲] دارای همسـر زیبائی بود به‌نام «سوفرونیا»[۸۳] که «مکزنتیوس» شیفته و دلباختهٔ او شده بـود. از اینـرو، وی چنـد نفـر از مـأموران خود را به‌خانهٔ «ژونیوس فلاوی ینوس» فـرستـاد تا همسرش «سوفرونیا» را به‌دربارش ببرند. هنگامی که «ژونیوس فلاوی ینـوس» با مأموران «مکزنتیوس» روبرو شد، جرأت ایستادگی در برابر آنها نیافت و بدون حرکت برجای ماند، ولی همسرش «سوفرنیا» از مأموران درخواست کرد به‌او فرصت دهند تا لباس مناسب دربر کند و همراهشان به‌کاخ امپراتور برود. مأموران با درخـواست او مـوافقت کـردنـد. آنگاه، او وارد اتاق خود شد و با خنجر چند ضربه به‌سینهٔ خود وارد کرد و خودکشی نمود. پس از خودکشی «سوفرونیا،» همسرش نیز در روز ۹ فوریّه ۳۱۲ از مقام خود استعفا داد.[۸۴]

بـه‌هـر روی، زمـانی کـه «مکـزنتیوس» از حملهٔ «کنستانتین» آگاه شد، تصمیم گـرفت در روم بـرجـای بمـانـد و فکـر می‌کرد، محاصرهٔ روم بوسیلهٔ «کنستانتین» بـه‌جـائی نخـواهـد رسیـد. ولی، ساکنان روم که از فرآیندهای زیان‌آور و غیر قابل تحمّل محـاصـرهٔ شهـر آگـاه بـودند، در برابر تصمیم «مکزنتیوس» به‌شورش دست

---

[82] Junius Flavianus. [83] Sophronia.

[84] Eusebius, HE 8. 14. 2 ff. quoted in Timothy D. Barnes, *Constantine and Eusebius* (Massachusetts: Harvard University Press, 1981, p. 42.

زدند. «مکزنتیوس،» امپراتوری خودکامه و مردم‌آزار بود و رومی‌ها از او نفرت داشتند. در یک مورد، چون مردم در برابر سربازان او ایستادگی کرده بودند، به‌فرمان او شمار ۶۰۰ نفر کشته شدند.[۸۵] زمانی که «مکزنتیوس» مخالفت مردم روم را با تصمیم خود مشاهده کرد، بر آن شد تا از شهر خارج شود و با نیروهای «کنستانتین» روبرو گردد. زمانی که به‌پل «میلویان،»[۸۶] روی رودخانهٔ «تی بر»[۸۷] رسید، مشاهده کرد که همهٔ پل‌های رودخانه ویران شده‌اند. از اینرو، دستور داد سربازانش با قایق یک پل موقّتی روی رودخانهٔ «تی بر» ایجاد کنند تا نیروهای او بتوانند از پل یاد شده گذر کنند و با نیروهای «کنستانتین» وارد نبرد گردند.

در روز ۲۸ اکتبر سال ۳۱۲ میلادی که مدّت ۶ سال از امپراتوری «مکزنتیوس» بر روم می‌گذشت، نیروهای او و «کنستانتین» روبروی یکدیگر قرار گرفتند. «کنستانتین» به‌ژنرال‌ها و سربازانش گفته بود که در شب پیش، عیسی مسیح به‌خواب او آمده و به‌وی فرمان داده بود تا سربازانش، علامت صلیبی که بوسیلهٔ آن، او را اعدام کرده بودند بر روی سپرهای خود نقش کنند.[۸۸]

تاریخنویسان نوشته‌اند، یک روز پس از نیمروز، پیش از آغاز نبرد، هم «کنستانتین» و هم تمامی سربازانش در آسمان نوری شبیه صلیب دیده‌اند که واژه‌های «با این صلیب شما پیروز خواهید شد،» را نشان می‌داده است. در شب بعد نیز عیسی مسیح به‌خواب «کنستانتین» آمده و برای وی همان واژه‌های آسمانی را تکرار کرده و به‌وی فرمان داده است، نشان صلیب را روی تسلیحات نظامی خود حکّ کند. پس از آنکه «کنستانتین» از آن خواب بیدار می‌شود، موضوع رؤیایش را با مسیحیانی که در دسترس او بوده و بویژه با «اوسیوس»[۸۹] اسقف «کوردوبا»[۹۰] در میان می‌گذارد. آنها به«کنستانتین» می‌گویند، رؤیای او یک رؤیای راستین بوده و

---

[85] Jacob Burckhardt, *The Age of Constantine the Great* (New York: Pantheon Books, 1949), p. 271.

[86] Milvian. [87] Tiber.

[88] Lactanius, *Mort. Pers.* 44. 4 ff. quoted in Timothy D. Barnes, *Constantine and Eusebius*, p. 43.

[89] Ossius. [90] Cordoba.

ثـابت کننـدهٔ اصل فنـانـاپذیریِ روح و روز قیامت و معاد است. این موضوع سبب گـرایش «کنستـانتین» به‌مسیحیّت می‌شود و او فرمان می‌دهد، تمام نشان‌هائی را که در پیش روی تسلیحـات ارتش او حکّ شـده بودند، از بین ببرند و به‌جای آنها نشان صلیب را روی آنها حکّ کنند.[۹۱]

بیست و پنج سـال بعـد، «اوسبیـوس» در کتـاب خـود زیـر فـرنـام Life of Constantine نـوشتـه است که «کنستانتین» خود نزد او سوگند خورده که زمانی کـه او و سربازانش در راه روم برای حمله به‌نیروهای «مکزنتیوس» بوده‌اند، در روز روشن نـوری در آسمان دیده‌اند که جملهٔ «با این علامت شما در نبرد پیروز خواهید شـد،» را نشان می‌داده است.[۹۲] از آن پس، «کنستانتین» که بعدها «کنستانتین بزرگ» در تـاریخ روم فـرنام گرفته، خود را یک مسیحی و بندهٔ خداوند به‌شمار می‌آورده و رسـالت امپـراتـوری‌اش را گستـرش دین مسیح در سـراسر امپراتوری روم به‌شمار می‌آورده است.[۹۳]

تاریخنویسانی که در این باره رویدادنگاری کرده‌اند، بر این باورند که اظهارات و ادّعـاهـای «کنستانتین» در مورد الهام‌گیری در رؤیا و آسمان تنها یک ترفند برای پیـروز شـدن در نبـرد بـوده و او بـدینـوسیله خواسته است برای پیروزی بر رقیبش «مکزنتیوس،» برای سربازانش اعتماد به نفس به‌وجود آورد و بغیر از اینهم نمی‌تواند بـوده بـاشـد. نـوشتـارهـای تـاریخی نشـان می‌دهنـد کـه نبرد «پل میلویان» بین «کنستـانتین» و «مکـزنتیـوس» زیـاد به‌درازا نیانجامیده است. هنگامی که سربازان «مکـزنتیـوس» قصـد گـذر از پل موقّتی ساخته شده بوسیلهٔ قایق‌ها را داشته‌اند، پل شکستـه شـده، خـود «مکـزنتیوس» با اسبش در رودخانه افتاده و سربازانش به‌روم گـریختـه‌اند. گروهی از نویسندگان باور دارند که «مکزنتیوس» به‌گونهٔ عمدی خود را بـه‌رودخـانه انداخته تا از یک شکست شرم‌آور رهائی یابد و به‌دست دشمن اسیر

---

91 Eusebius, H E 9. 9. 4 ff. quoted in Timothy D. Barnes, *Constantine and Eusebius*, p. 43.

92 Hans A. Pohlsander, *The Emperor Constantine* (London and New York: Routledge, 1996), pp. 22-23.

93 *Ibid.*, p. 23.

نشود.[۹۴]

پس از اینکه «کنستانتین» روم را تسخیر کرد، به‌اسقف کارتاژ و فرمانروای امپراتوری روم در افریقا نامه‌هائی نوشت و از آنها خواست تا با بودجه‌های حکومتی خود به‌ساختمان کلیسا بپردازند و به‌کشیش‌های مسیحی مزایائی ارزانی دارند و تأکید کرد که پرستش خدای یکتا و باور به‌مسیحیّت برای صلاح و مصلحت امپراتوری بایسته است.[۹۵]

نکتهٔ بسیار جالب در این فراگشت بزرگ جهانی اینست که همان ارتشی که در بیست سال پیش در زمان امپراتوری «دیوکلیتیان» مأمور سرکوب و زجر و آزار و نابود کردن مسیحیان روم شده بود، در زمانی که «دیوکلیتیان» بر دشمن خود پیروز شد و بر کرسی امپراتوری روم تکیه زد، مأمور نابود کردن خدایان و الهه‌های خدا ناباوران روم گردید. بدین ترتیب، یک گروه کوچک یهودی که در حدود سیصد سال پیش در اورشلیم به‌وجود آمده و «پونتیوس پیلت،» فرماندهٔ دست نشاندهٔ امپراتوری روم در آن شهر رهبر آنها را مصلوب کرده و می‌رفت که نشانی از آنها در دنیا برجای نماند، پس از سیصد سال بوسیلهٔ امپراتور «کنستانتین» خون تازه‌ای که تمام عناصر تشکیل دهندهٔ آن سیاسی بود، در آن دمیده شد و ابتدا در روم شکوفیدن آغاز کرد و سپس در سراسر اروپا و بسیاری از کشورهای دنیا گسترش یافت و امروز از نظر پیرو در بالای همهٔ ادیان و مذاهب جهان قرار گرفته است. بدیهی‌است که اگر چه مسیحیّت به‌همین سادگی در دنیا آفریده شد و به‌گونه‌ای که شرح دادیم، پایه‌های مشروعیّت آن بمراتب سست‌تر از سایر ادیان و مذاهب ابراهیمی بود، امروز از نظر پیرو در بالای همهٔ ادیان و مذاهب جهان قرار گرفته است.

هدف از ذکر کمبود مشروعیّت دین مسیحیّت نسبت به‌سایر ادیان ابراهیمی، آن نیست که خواسته باشیم بگوئیم که یهودیّت و اسلام نسبت به‌مسیحیّت دارای مشروعیّت هستند. زیرا به‌گونه‌ای که در پیش گفتیم، مسیحیّت به‌گونهٔ نسبی از سایر

---

[94] Pan. Lat. 12 (9). 17.1 ff. Lactat.US, *Moro. Pers.* 44. Eusebius, *HE* 9. 9. 4 ff. quoted in Timothey, D. Barnes, Constantine and Eusebius, p. 43.

[95] Pohlsander, *The Emperor*, pp. 22-23.

ادیـان ابـراهیمی دارای چهره‌ای انسانی‌تر است،ولی هدف از ذکر کمبود مشروعیّت مسیحیّت نسبت‌بـه سـایـر ادیـان ابـراهیمی آنست کـه موسی بن عمران و محمّد بن عبـداللّـه بـرای دستیابی به‌قدرت به‌ساختن دین‌های یهود و اسلام دست زدند، ولی عیسی هیچگـاه به‌فکر پیامبری نبود و به‌عنوان یک آموزشگر یهودی سرش را به‌باد داد و پس از مـرگش، دکّـانـداران کلیسـا از وجـود بیخبـر او «پیامبر» و «خدازاده» ساختند.

اکنون، پرسش مهمّی که در راستای این جُستار بسیار مهمّ تاریخی جهان در برابر انـدیشمنـدان قـرار می‌گیـرد، آنست که آیا براستی دین و مذهب سازندهٔ سیاست و حکـومت بـوده و یـا حکـومت و سیـاست زایندهٔ دین و مذهب است؟ و پاسخ این پـرسش آنست که نه تنها سازندهٔ هر دو فرد انسان، بلکه خداوندِ در ظاهر برگزینندهٔ پیامبران را نیز همین انسان اشرف مخلوقات آفریده است!

در این راستـا بی منـاسبت نیست به‌شرح این رویداد تاریخی نیز بپردازیم که در سـال ۳۵۹ میـلادی «ژولین»[۹۶] (۳۶۳-۳۳۱ میـلادی) فـرزند «ژولیوس کنستانتین»[۹۷] نـابـرادری «کنستـانتین بـزرگ» کـه هم امپـراتـور، هم فیلسـوف، هم نـویسنده، هم فـرمـاندهی کاردان و هم اصلاحگر اجتماعی بود و از سال ۳۵۵ تا ۳۶۳ امپراتوری روم را در اختیـار داشت، به‌فکر حمله به‌ایران افتاد و بر آن بود تا شاپور دوّم ساسانی را از تخت پادشاهی به‌زیر بکشد و «هرمز» نامی را به‌جای او بر تخت پادشاهی ایران بنشاند. «هرمز» به‌ایران پشت کرده و به«ژولین» پناهنده شده و وی فرماندهی سوار نظام خود را به‌او سپرده بود.

در حـالیکه «ژولین» فرزند نابرادری «کنستانتین بزرگ،» بنیانگزار مسیحیّت در روم و سـراسـر اروپا بود، ولی او بر خلاف عمویش با مسیحیّت مخالف بود و با تمام نیـرو کوشش کرد تا کیش مسیحی را در روم براندازد و آئین میترا را که کیش پیشین روم بود، همراه باورهای افلاتونی نو در روم بر قرار سازد و به‌همین دلیل، کلیسا به‌او فـرنـام «ژولین مـرتـدّ» داده بـود. «ژولین» در زمـان ولیعهـدی به‌خواست پدرش، آمـوزش‌هـای مسیحی فرا گرفته، به‌درجهٔ کشیشی رسیده بود، تورات و انجیل را در

---

[96] Flavius Claudius Jullianus.

[97] Julius Constantius.

حدّ یک فیلسوف می‌دانست و رساله‌ای در ردّ تورات و انجیل نوشته بود[98] که از جالب‌ترین آثار تحقیقی در این راستا شناخته شده است. نکتهٔ جالب در این رویداد تاریخی آنست که در حالیکه «کنستانتین بزرگ» سردودمان پادشاهی خاندان خود، مسیحیّت را که تا زمان او به‌گونه‌ای که در پیش گفته شد، شاخه‌ای از یهودیّت بود، به‌شکل یک دین جهانگیر درآورد، ولی «ژولین» که آخرین امپراتور آن خاندان بود، با تمام نیرو برای برانداختن آن کوشش می کرد. «ژولین» در رساله‌ای که در ردّ مسیحیّت نوشت، یکصد ایراد اصولی و منطقی نسبت به‌آن گرفت که بسیاری از آنها بوسیلهٔ فیلسوف نامدار فرانسوی «ولتر» در ارزشیابی‌اش از کتاب انجیل نقل شده است.

اگر چه، تاریخنویسان در بارهٔ سبب حملهٔ «ژولین» به‌ایران، دلائل روشنی به‌دست نداده‌اند، ولی می‌توان گفت که «ژولین» به دو دلیل قصد حمله به‌ایران و تسخیر آن کشور را داشت: یکی اینکه شاپور دوّم ساسانی (بزرگ) به‌دیار بکر حمله کرده و آنرا تسخیر نموده بود و «ژولین» بر آن بود تا آن سرزمین را از ایران باز پس بگیرد و دوّم اینکه «ژولین،» امپراتور بلند پروازی بود و قصد داشت، مانند اسکندر مقدونی با تسخیر کشور ایران به‌شهرت جهانی دست یابد.

زمانی که شاپور بزرگ از قصد «ژولین» برای حمله به‌ایران آگاه شد، به‌او پیشنهاد صلح داد، ولی «ژولین» پیشنهاد او را ردّ کرد و روز ۵ ماه مارس سال ۳۶۳ با ارتشی که تاریخنویسان شمار آنرا بین ۸۰/۰۰۰ تا ۹۰/۰۰۰ نفر و ۱۰۰۰ کشتی نوشته‌اند به‌قصد حمله به‌تیسفون به‌سوی رود فرات حرکت کرد. هنگامی که دو نیروی ایران و روم با یکدیگر وارد نبرد شدند، نیزه‌ای به‌کبد «ژولین» اصابت کرد و اگر چه پزشک او «اوری باسیوس»[99] برای درمانش بسیار کوشش به‌عمل آورد، ولی سرانجام او بدرود زندگی گفت.

با توجّه به‌کفایت و کاردانی «ژولین» می‌توان گفت که هر گاه او با ارتش ایران

---

[98] Alice Gardner, Julian, *Philosopher and Emperor and the Last Struggle Against Christianity* (G. P. Putman's Sons, 1901), pp. 24-29.

[99] Oribasius.

درگیـر نمی‌شد و جان خود را در این راه از دست نمی‌داد، مسیحیّت را در کشور روم نـابـود می‌کـرد و هـر گاه این دین در روم بر می‌افتاد، به‌اروپا نیز سرایت نمی‌کرد و امـروز نـامی از مسیحیّت در دنیـا بـرجـای نمی‌مـانـد. نویسنده با یکی از گفته‌های «مـاکیـاولی» که پدر علوم سیاسی عصر جدید شناخته شده، مبنی بر اینکه: «با دین می‌توان ارتش به‌وجود آورد، ولی با ارتش نمی‌توان به‌ایجاد دین دست زد،» به‌گونهٔ کـامل مخـالفت دارم. زیرا، تاریخ ادیان جهان و بویژه ادیان ابراهیمی نشان می‌دهند کـه همـهٔ آنهـا بـه‌زور شمشیر و در نتیجهٔ خون و خونریزی به‌وجود آمده‌اند. بهترین مثـال آن ایجـاد و گسترش مسیحیّت در جهان بوسیلهٔ شکست یک امپراتور رومی از امپـراتور دیگر که مسیحیّت را در کشورش دین رسمی شناخت، می‌باشد. محمّد بن عبـداللّٰه نیز مدّت سیزده سال در شهر مکّه با عجز و لابه و التماس و در جایگاه یک شیخ زاهـد، تـازی‌ها را به‌کیش خود دعوت کرد و در حالیکه ابوبکر و عثمان، کم و بیش همـهٔ ثروت خود را برای گرایش دادن تازی‌ها به‌اسلام هزینه کردند، تنها پنجاه نفـر بـه‌فـراخوانی او پاسخ مثبت دادند. ولی، زمانی که او وارد مدینه شد و به‌قدرت حکـومت آن شهـر و شمشیر دست یافت، با توان شمشیر خون چکانش سراسر شبه جـزیـرهٔ عـربستـان را تسخیـر کـرد و حتّی در مـاه‌های پایانی عمرش فرمان حمله بـه‌مستعمـرات روم در مـوتـه و سـوریّـه را صـادر کرد که مرگ او را درربود، ولی جـانشینـانش مـوفّق شدند با کاربُرد شمشیر و خون و خونریزی، ملّت‌های دیگر را یکی یکی به‌اسلام درآورند.

جنایات دهشتناکی که کلیسا و مسیحیان به‌نام مسیحیّت مرتکب شدند

«ولتـر»[۱۰۰] در فصل چهل و دوّم کتـاب *God and Human Beings* «*خـداونـد و بشـر*،» زیـر فـرنـام «عیسی و خـون‌هائی که به‌نام او ریخته شد،» می‌نویسد، عیسی مسیح، مرد آرام و متینی بود که خود مرتکب هیچ عمل ناروائی نشد و رفتارش مانند

---

[100] Voltaire, *God and Human Beings*, trans. Michael Shreve and S. T. Johi (Amherst, New York: Prometheus Books, 2010)., pp. 143-148.

«کـویکـرهـائی»[۱۰۱] بـود کـه از خـونـریـزی خـودداری می‌کنند. ولی، جنایت‌های وحشتناکی که پیروانش به‌نام او مرتکب شدند، براستی شگفت‌زا و حیرت‌آور است. «ولتـر» می‌نـویسد، اجازه دهید ما عیسی مسیح را با همان چهرهٔ الوهیّت آسمانی که پـدران کلیسـا به‌ما شناختگری می‌کنند، بپذیریم. ما تمام انتقاداتی را که نویسندگان گـونـاگـون بـه‌او نسبت داده‌انـد نـادیـده می‌گیـریم و فرض می‌کنیم، همانگونه که «کـویکـرهـا» گفتـه‌انـد، او فـرد مهربان و انساندوستی بوده که برای آزار و اذّیت و ریختن خـون هیچکس آمـادگی نـداشتـه است. او حتّی فـردی بـوده که زمانی که «شمعـون پطـروس» بـه‌پشتیبـانی از او در حضـور «کـایفاس،»[۱۰۲] رئیس کَهَنِهٔ یهودی منصـوب از سـوی حکـومت روم که از مخالفان سرسخت عیسی مسیح بود، شمشیر کشیـد و گـوش «مالکوس،»[۱۰۳] یکی از غلامان او را قطع کرد، او به «شمعون پطروس» توصیه کرد، شمشیرش را غلاف کند و گوش «مالکوس» را شفا داد و به‌حالت عادی بازگردانید.

بنـابـر این، فـرض می‌کنیم کـه عیسی مسیح همیشـه فردی اصیل، انساندوست، فـروتن، درستکـار و مهـربـان بـوده است. با این فرض، اجازه دهید، ببینیم چگونه مسیحی‌هـا بـا کـاربُـرد این واژه‌هـای زیبـا و انسـاندوستانه‌ای که به‌عیسی مسیح و مسیحیّت نسبت داده‌انـد، بـوسیلهٔ دین خود با نسل و نژاد بشر رفتار کرده‌اند. آماری کـه در زیـر شـرح داده می‌شـود، تنهـا نمونه و گزیده‌ای از آمار مسیحیانی است که بـه‌اتّهـام شکّ داشتن در عقاید مذهبی، فتنه و آشوب در جامعهٔ مسیحی، نبرد بر ضدّ مسیحیّت و همانند آنها بوسیلهٔ سایر مسیحیان قتل عام شده‌اند.

«دِسی یـوس،»[۱۰۴] امپـراتور روم که از سال ۲۴۹ تا ۲۵۱ میلادی بر روم فرمانروائی

---

[۱۰۱] نـام رسمی این فـرقـهٔ مسیحی «انجمن دوستـان» است. این فـرقـه در سـال‌هـای دهـهٔ ۱۶۵۰ بـوسیلهٔ George Fox در انگلستـان بـه‌وجود آمد. نام Quaker از این جهت برای این فرقه مذهبی برگزیده شد که رهبران آن باور داشتند با شنیدن نام خدا باید لرزه بر اندام پیروان آن بیفتد. پیروان این مذهب با وجود اسقف‌هـا کـه در مـذاهب پروتستان و انگلیکان مرسوم است، مخالف هستند و باور دارند که رابطهٔ با خداوند نیـازی به‌میانجی و واسطه ندارد. این مذهب دارای ۶۰۰/۰۰۰ پیرو در سراسر دنیاست که بیشتر آنها در ایالات متّحد امریکا سکونت دارند.

[102] Caiaphas. [103] Malchus. [104] Decius.

می‌کرد و مخالف مسیحیّت بود، در ماه ژانویّهٔ سال ۲۵۰، دستور داد تمام شهروندان روم یا باید برای بت‌های خود قربانی کنند و یا مرگ را پذیرش نمایند. بسیاری از مسیحیان از اجرای فرمان امپراتور «دسی یوس» سرباز زدند و از جمله «سنت فابیان»[۱۰۵] پاپ آن زمان نیز بوسیلهٔ مأموران حکومتی کشته شد. پس از این رویداد، مسیحیان به‌دو گروه بخش شدند: گروهی به‌رهبری «نوواتیان»[۱۰۶] که یکی از کشیش‌های برجستهٔ روم بود، باور داشتند آنهائی که بنا به‌فرمان «دسی یوس» تسلیم شدند و از مسیحیّت برگشتند، ولو آنکه توبه کنند دیگر نباید به‌جامعهٔ مسیحیّت راه یابند، مگر اینکه از نو غسل تعمید انجام دهند. گروهی دیگر به‌رهبری «کورنلیوس»[۱۰۷] و «سی‌پریان»[۱۰۸] اسقف «کارتاژ» باور داشتند، آنهائی که از مسیحیّت بازگشت کرده بودند نیازی به‌غسل تعمید ندارند و تنها با توبه می‌توانند به‌جامعهٔ مسیحیّت بازگشت کنند.

زمانی که «سنت فابیان» پاپ آن زمان در نتیجهٔ مخالفت با فرمان «دسی یوس» کشته شد، امپراتور امیدوار بود که مسیحیّت در روم نابود شود و به همین مناسبت دستور داد از برگزاری انتخابات برای برگزیدن پاپ جدید خودداری شود. ولی، در این زمان امپراتور «دسی یوس» مجبور شد، کشور را برای نبرد با گُت‌ها ترک کند. هنگامی که امپراتور، روم را ترک کرد، مسیحیان از این فرصت بهره‌برداری کردند و به‌برگزاری انتخابات برای تعیین پاپ جدید پرداختند. از زمانی که پاپ «سنت فابیان» به‌فرمان «دسی یوس» کشته شده بود، مدّت ۱۴ ماه می‌گذشت و در این مدّت یکی از روحانیّون مسیحی به‌نام «موسی» نامزد جایگاه پاپ بود، ولی او نیز به‌سبب آزار مأموران حکومت بدرود زندگی گفته بود. در انتخاباتی که برای برگزیدن پاپ جدید انجام گرفت، «نوواتیان» انتظار داشت به‌مقام پاپ برگزیده شود، ولی «کورنلیوس» بر خلاف میلش در ماه مارس ۲۵۱ میلادی به‌عنوان بیست و یکمین پاپ به‌آن مقام برگزیده شد.

پارلمان بریتانیا در روز ۲۵ ژوئیّهٔ سال ۱۷۴۳ اعلامیّه‌ای منتشر کرد، مبنی بر اینکه ایرلندی‌های باورمند به‌مذهب کاتولیک، شمار ۱۵۴/۰۰۰ مسیحی معتقد

---

[105] St. Fabian [106] Novatian. [107] Cornelius.
[108] Cyprian.

به‌پروتستانیسم را قصّابی کرده‌اند.

تردید نیست که هر انسانی از خواندن این آمار و نقش دین و مذهب در اینهمه خون و خونریزی و برادرکشی به‌لرزه می‌افتد، ولی باید توجّه داشت، آماری که در این نوشتار کوتاه به‌آگاهی شما رسید، جزئی از رویدادهای آذرنگ باری است که دین مسیح بر سر افراد بشر آورده و شامل همهٔ کشتارهای دینی در دورهٔ مورد نظر نیست. آیا می‌توان پندار کرد، گروهی مسیحی وجود دارند که معتقدند اینهمه خونریزی‌ها و قصّابی‌های فجیع و وحشیانه، اراده و خواست خداوند بوده، زیرا چون عیسی مسیح بوسیلهٔ مجازات مرگ کشته شده، تمام افراد مسیحی به‌هر مذهب و فرقه‌ای که باورمند باشند نیز باید شربت مرگ را بچشند. این افراد عقیده دارند، خودداری از کشتن کودکان در زمان غسل تعمید نوعی تخلّف از اصول دینی است، زیرا زمانی که کودکان در هنگام غسل تعمید کشته شوند، برای همیشه آمرزیده و شاد می‌گردند و با عیسی مسیح محشور می‌شوند، ولی اگر به‌زندگی ادامه دهند باید در همهٔ عمر سرزنش و ملامت ننگ کشته شدن عیسی مسیح را تحمّل کنند.

جنایت‌هائی که مسیحیان و کلیسا به‌بهانه‌های گوناگون و برای منافع شخصی و سودهای دنیوی و کسب قدرت، ثروت و شوکت به‌نام عیسی و مسیحیّت مرتکب شدند، به شرح زیر است که بیشتر آنها از نوشتارهای «ولتر» برداشت شده است:

۱ – در سال ۲۵۱ میلادی که نه تنها در روم، بلکه در اروپا، هنوز مسیحیّت شاخ و برگ در نیاورده بود، مقرّ پاپ در روم، محلّ تمرکز پول‌های کلانی شده بود و دو کشیش به‌نام‌های «نوواتیان» و «کورنلیوس» که هر دو مدّعی رهبری کلیسای کاتولیک‌ها بودند، بر سر دستیابی به‌کرسی پاپ با یکدیگر به‌نبرد برخاستند، زیرا در این جایگاه پول‌های زیادی وجود داشت. و درست در همین زمان، دو کشیش دیگر یکی «سیپریان» و دیگری «نوواتوس»[۱۰۹] که در مرکز مسیحیّت «کارتاژ» به‌انجام وظائف روحانی مشغول بودند و فرد دوّمی، در پیش با لگدی که به‌شکم همسرش زده، او را کشته بود، بر سر دستیابی به‌رهبری مسیحیّت در «کارتاژ» با یکدیگر به‌نزاع برخاستند. در این ماجری گروه زیادی از مسیحیانی که از آندو

---

[109] Novatus.

پیـروی می‌کردند، برای پشتیبانی از رهبران خود به‌جان یکدیگر افتادند و دست کم، ۲۰۰ نفـر مسیحی یکـدیگـر را قصّابی کردند. باید توجّه داشت که هدف از شرح این خـونـریـزی‌ها، کشتارهائی که در نتیجهٔ اختلاف باورهای مذهبی بین افراد به‌وجود می‌آید، نیست، بلکه تنها شرح کشتار مسیحیان به‌دست یکدیگر است.

۲ – زمـانی کـه مسیحی‌ها در هنگام امپراتوری «کنستانتین بزرگ» قدرت را در دست گـرفتنـد، پسـر جـوان یکی از امپـراتوران رومی به‌نام «گالریوس» را که امید امپـراتـور شـدن داشت، کشتند. همچنین، پسر ۸ سالهٔ امپراتور «مکزیمینوس»[۱۱۰] و نیز دختـر ۷ سـالـهٔ او را از دم تیغ گذراندند و مادر آنها را همراه خدمتکارانشان از قصر بیـرون آوردنـد و پس از کشتن او جسـدش را در خیـابان‌های «آنتاکیه» روی زمین کشیـدنـد و بـه‌رود «اورونتـز»[۱۱۱] انـداختنـد. در سـال ۳۱۵ میـلادی نیز بیوهٔ امپراتور «گـالـریـوس» و دختر «دیوکلیتیان» را در «سالونیکا»[۱۱۲] کشتند و جسد آنها را به‌دریا پرتاب کردند.

درست است کـه گـروهی از نـویسنـدگـان، «لیسینیـوس»[۱۱۳] را عـامل کشتار بالا دانستنـد، ولی بـه‌هـر حـال شمـار ۲۰۰ نفر در این رویداد بوسیلهٔ مسیحی‌ها خونشان ریخته شد.

۳ – در رویـداد «دونـاتیستـز»[۱۱۴] در افـریقـا، مسیحی‌ها شمار ۴۰۰ نفر را با چماق کشتنـد، زیـرا بـر پایهٔ آموزش‌های عیسی مسیح، اسقف‌های مسیحی میل نداشتند با شمشیر نبرد کنند.

۴ – آیا یک انسان خردآگاه می‌تواند پندار کند که مسیحی‌ها تنها بر سر اختلافی

---

[110] Maximinus.

[111] Orontes رودی است کـه از شمـال لبنان سرچشمه می‌گیرد و چهارصد کیلومتر درازا دارد که از سرزمین‌های سوریّه و جنوب ترکیه می‌گذرد و به‌دریای مدیترانه می‌ریزد.

[112] Thessalonica.

[113] Valerius Licinius. امپراتور روم از سال ۳۰۸ تا ۳۲۴ میلادی.

[۱۱۴] در سـدهٔ چهـارم میـلادی، گـروهی از مسیحیـان افریقائی به‌رهبری Donatus با برگزاری برخی از مـراسم مذهبی که بوسیلهٔ اسقفِ کارتاژ پیش از او انجام می‌شد، مخالفت کردند و اگرچه، «اگوستن» امپراتور روم و کلیسای کاتولیک آنها را محکوم کرد، ولی شورش آنها در سده‌های چهارم و پنجم میلادی به‌اوج خود رسید و تا سده‌های هفتم و هشتم میلادی ادامه یافت.

کـه روی مفهوم واژهٔ خرافاتی Consubtantiation داشتند، برای مدّت چهارصد سـال بـا یکـدیگر در جنگ‌های داخلی درگیر شدند و در این نبردها شمار ۳۰۰/۰۰۰ نفر مسیحی یکدیگر را قصّابی کردند؟

شـرح مـوضـوع بـدینقرار است که مسیحی‌های باورمند به‌کلیسای کاتولیک و بـرخی کلیسـاهـای دیگـر در سدهٔ دوازدهم میلادی به‌این عقیده رسیدند که در شام شب آخـر عمـر عیسی مسیح (عشـاء ربّـانی)، نان و شرابی که عیسی مسیح مصرف کـرد، اگـر چه در ظاهر معلوم نبود، ولی به‌گونهٔ کامل به‌خون و جان (بدن) او تبدیل شد، ولی بر پایهٔ تئوری Accident (اتّفاق)[۱۱۵]، به‌شکل همان شراب و نان برجای ماند و آنـرا تئوری Transubstantiation نامیدند. در سدهٔ بیستم، برخی از دانشمندان حکمت الهی مسیحیّت، تئـوری یـاد شـده را از مـادّه بـه‌معنی تبـدیل کـردنـد و آنرا Transignification و یا Tranfinalization نامیدند.

بـر خلاف باورمندان تئوری بالا، گروهی از مسیحیان باور دارند که در شام شب آخر عیسی مسیح، جان و خون او در نان و شرابی که مصرف می‌کرد، وجود داشت و این تئوری را Consubstantiation نامیدند.

حـال نکتـهٔ «ولتـر» اینست کـه مسیحیان تنها به‌سبب اختلافی که در بارهٔ مفهوم واژه‌های خرافاتی بالا داشتند، مدّت چهارصد سال با یکدیگر نبرد کردند و ۳۰۰/۰۰۰ نفر همکیشان خود را کشتند.

۵ - اختـلاف بین شمایل پرستان مسیح، مریم و سایر مقدّسان مذهبی و مخالفان آنها که همه مسیحی و مسیح پرست بودند، ۶/۰۰۰ کشته برجای گذاشت.

پیـروان کلیسـای شـرق (بیـزانتین) بـاور داشتند که شمایل مسیح، مریم و سایر مقـدّسـان مذهبی را می‌توان روی دیوار کشید و آنها را پرستش کرد. این افراد باور داشتنـد کـه چـون خـداونـد در شخص عیسی مسیح، بدن مادّی و فیزیکی به‌وجود آورده، بنـابر این، شمایل او نیز می‌تواند در تصویر نشان داده شود و مورد پرستش و

---

۱۱۵ در دانش فلسفـه Accident فـروزهٔ ویـژه‌ای است که ممکن است در عاملی وجود داشته و یا وجـود نـداشتـه باشد، ولی آن فروزه چه در آن عامل وجود داشته و یا وجود نداشته باشد، در ذات و جـوهـر آن عامل اثری به‌وجود نخواهد آورد. برای مثال، یک صندلی ممکن است از چوب، فلزّ و یا پـلاستیک ساخته شده باشد، ولی این امر یعنی فروزهٔ چوب، فلزّ و یا پلاستیک یک عامل اتفاقی بوده و در ذات و جوهر وجود صندلی تغییری به‌وجود نمی‌آورد.

احتـــرام قـــرار بگیـرد. ولی، در سـده‌هـای هشتم و نهم میـلادی، گـروهی بـه‌نـام Iconoclast و یـا مخـالف بـا کشیدن شمایل عیسی، مریم و سایر مقدّسان مذهبی به‌مخالفت با گروه بالا برخاستند، زیرا بنا به‌باور آنها شمایل پرستی مخالف مفهوم بند ۴ باب بیستم کتاب خروج بوده و نوعی بت‌پرستی به‌شمار می‌رود.

شمـایل پـرستی مقدّسـان مـذهبی در مسیحیّت در آغـاز بویژه در روم شرقی (بیـزانتین) مجـاز بـود، ولی در سـده‌های ششم و هفتم میلادی، بویژه در کشورهای آسیـای صغیـر نـوعی خـرافات به‌شمار رفت و با آن مخالفت آغاز گردید. در سال ۷۲۶ میـلادی، «لئـو سـوم»[۱۱۶] امپـراتـور روم به‌هواخواهان مخالفت با شمایل پرستی پیـوست و در سـال ۷۳۰ میـلادی، شمـایل پـرستی به‌گونهٔ کامل منع شد و در زمان امپـراتـوری «کنستـانتین پنجم» (۷۷۵-۷۴۱ میلادی)، جانشین «لئو سوّم،» شمایل پرستی به‌سختی مورد مجازات قرار گرفت.

در سال ۷۸۷ میلادی، در زمان فرمانروائی ملکه «ایرن،»[۱۱۷] دوباره شمایل پرستی در مسیحیّت مجـاز شـد و دوبـاره در سال ۸۱۵ ممنوع گردید. دورهٔ دوّم مخالفت با شمـایل پرستی با درگذشت «تئوفیلوس»[۱۱۸] امپراتور روم در سال ۸۴۲ به‌پایان رسید. در سـال ۸۴۳، بیـوهٔ امپـراتـور «تئوفیلوس» که جانشین او شده بود، دوباره شمایل پرستی را مجاز اعلام کرد و هنوز این رسم در کلیسای اورتودوکس شرقی معمول و مجاز به‌شمار می‌رود.

۶ - ملکـهٔ «تئودورا،» بیوهٔ «تئوفیلوس» که پس از مرگ همسرش به‌امپراتوری روم رسیده بود، در سال ۸۴۵ میلادی، ۱۰۰/۰۰۰ نفر افرادی را که مانی پرست بودند، در امپراتوری یونان کشتار کرد. دلیل اینکه ملکهٔ «تئودورا» این گروه ۱۰۰/۰۰۰ نفری را از دم تیغ گـذرانیـد آن بـود کـه روزی به‌کشیشی که برای آمرزش گناهانش زبان بـه‌اعتراف گشوده بود، شرح داد که تا آن زمان ۲۰/۰۰۰ نفر مانی پرستان را کشته بود. بـا تـوجّه به‌اینکه در برگزاری این رسم مذهبی معلوم شد که ملکهٔ «تئودورا» وظیفهٔ مذهبی خود را در این باره هنوز به‌گونهٔ کامل به‌انجام نرسانیده، از اینرو، ۱۰۰/۰۰۰ نفر

---

[116] Leo iii. [117] Irene. [118] Theophilus.

دیگـر را قتل عـام کـرد تـا یقین حـاصل کنـد که وظیفهٔ مذهبی‌اش را به‌گونهٔ کامل بـه‌انجام رسانیده است. نتیجه اینکه، این بانوی امپراتور مسیحی ۱۲۰/۰۰۰ نفر افرادی را کـه به‌کیش مانی باور داشتند برای انجام وظیفهٔ مذهبی خود کشتار کرد. گناه این ۱۲۰/۰۰۰ نفر مانی پرست آن بود که آنها به‌دوتائی عقیدهٔ خوب و بد باور داشتند.

۷ – اختـلافـاتی کـه بین کشیش‌هـا و هـواخواهان کلیسای «اپیسکوپل»[۱۱۹] وجود داشت، دست کم ۲۰/۰۰۰ کشته برجای گذاشت.

۸ – گفتـه شـده است کـه در جنگ‌هـای صلیبی، ۲/۰۰۰/۰۰۰ نفـر مسیحی کشته شـدنـد، ولی بهتر است ما این آذرنگ وحشتناک را به رقم محافظه‌کارانهٔ ۱/۰۰۰/۰۰۰ نفر کاهش دهیم.

کلیسـا هـدف جنگ‌های صلیبی را آزاد کردن «آرامگاه خداوند (عیسی مسیح)» از دست مسلمـانـان و یـا دشمنـان مسیحیّت اعلام داشت، ولی هر انسان خردگرائی می‌دانـد کـه فرنود پایه‌ای جنگ‌های صلیبی، کوشش بازرگانان اروپائی برای ایجاد راه‌هـای جدیدی برای تجارت با شرق بود. زمین‌داران فئودال نیز با دامن زدن به‌این جنگ‌هـا می‌کوشیدند تا سرزمین‌های جدیدی به‌دست آورند و توده‌های جدیدتر و بیشتری رابه استثمار خود درآورند. کلیسا نیز هدفش از جنگ‌های صلیبی آن بود تا نفـوذ الهی‌اش را به‌سرزمین‌های بیشتری گسترش دهد. از دگر سو، شرکت دهقانان در این جنگ‌هـا سبب می‌شـد کـه آنهـا ریشـه‌هـای نارضایتی خود را از اربابانشان بـه‌دشمنـان جـدیـدشان منحرف سازند و این فراگشت روانی برای فئودال‌ها، زمین خواران و کلیساداران آرامش به‌وجود می‌آورد.

۹ – در نبـردهـای «جنبش بـرادران شمشیـر»[۱۲۰] کـه هدفشان مسیحی کردن مردم دریـای بـالتیک بـود، ۱۰۰/۰۰۰ نفـر کشتـه شـدنـد. در جـریـان این نبـردها، تمامی

---

[۱۱۹] Episcople یکی از کلیسـاهـای مسیحیّت است که بوسیلهٔ اسقف‌ها اداره می‌شود و دارای سه نـوع سلسلـه مراتب روحانی است که عبارتند از: اسقف‌ها، کشیش‌ها و کمک کشیش‌ها (شمّاس‌ها). تـاریخچـهٔ ایجـاد این کلیسا زیاد روشن نیست، ولی در سدهٔ دوّم میلادی در مراکز مسیحیّت به‌وجود آمده است.

[۱۲۰] این جنبش مذهبی را اسقف «لیونیا» Livinia به‌نام آلبرت بنیانگزاری کرد. پیروان این جنبش خود را به‌ردای سفید، صلیب قرمز و شمشیر ملبّس و مسلّح می‌کردند.

سـرزمین‌هـای سواحل بالتیک به‌خون کشیده شد. هدف «ولتر» از ذکر این رویداد، کشتـار کـاتارها در سده‌های یازدهم و سیزدهم میلادی در کشورهای آلمان، جنوب فـرانسـه و شمـال ایتـالیاست. «کاتار» یک جنبش مذهبی بود که در کشورهای یاد شـده به‌وجود آمد. پیروان این جنبش مانند مانوی‌ها به‌دوتائی تئوری‌های نیک و بد بـاور داشتنـد، دنیـای مـادّی و عملیّـات جنسی را پلیـد می‌دانستند، و از زاد و ولد، خـوردن گـوشت، تخم مـرغ و سـایـر فـرآورده‌های حیوانی خودداری می‌کردند و مخالف معاد بودند. در سدهٔ سیزدهم میلادی به‌فرمان پاپ «اینوسان سوّم»[۱۲۱] و پس از او «گریگوری نهم،»[۱۲۲] رهبران کاتولیک‌ها، تمامی باورمندان به‌جنبش «کاتار» را از دم تیغ گذراندند و نابود کردند.

در این کشتـار، یکی از سـربازان از «آرنال آمالریک،»[۱۲۳] نایب پاپ که فرماندهی حملـهٔ به‌شهر را بر دوش داشت، پرسش کرد، «چگونه باید کاتولیک‌ها را از کاتارها تمیـز داد؟» «آرنـال آمـالریک» پاسخ داد: «همه را بکشید، خداوند خودش می‌داند چه کسی گناهکار و چه فردی بیگناه است.»

در نـامه‌ای که نمایندهٔ پاپ، «اینوسان سوّم» به«آرنال آمالریک» نوشت، اظهار داشت: «زمانی که نمایندگان ما با مقامات شهر مشغول گفتگو بودند تا به‌کاتولیک‌ها آگـاهی داده شـود تـا برای نجات جانشان از شهر خارج شوند، مبادا هنگام قتل عام کـاتارها کشته شوند، افراد ما منتظر صدور فرمان مقامات شهر نشدند و با یک حملهٔ نـاگهـانی، شمـار ۲۰/۰۰۰ نفـر از سـاکنان شهر را بدون توجّه به‌سنّ، جنسیّت و سایر فروزه‌های انسانی کشتار کردند و سپس شهر را به‌آتش کشیدند.

۱۰ – نبـردهای مذهبی دیگری در «لنگدوک»[۱۲۴] در جنوب فرانسه بین کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها، نیز سبب کشته شدن ۱۰۰/۰۰۰ نفر مسیحی شد.

بـه‌نظر می‌رسد که اشارهٔ «ولتر» به‌این کشتار، رویداد جنگ‌های سی ساله است کـه از سـال ۱۶۱۸ تـا سـال ۱۶۴۸ بین کشورهای اروپائی درگرفت. این جنگ‌ها از «بـوهم» آغـاز شـد و در آلمـان گستـرش یافت و کشورهای سویس، اسپانیا، هلند، دانمارک، سوئد و فرانسه را در بر گرفت.

---

[121] Innocent iii. [122] Gregory ix. [123] Arnaul Amalric.
[124] Languedoc.

پیش از آغـاز جنگ‌هـای سی ساله، بین کشور آلمان و امپراتوری روم در نتیجهٔ اختـلاف بین کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها یک رشته نبردهای مذهبی به‌وجود آمده بود کـه صلح «آگسبـرگ»[۱۲۵] در سـال ۱۵۵۵ بـوسیلهٔ «چارلز پنجم» امپراتور روم مقدّس به‌اختلافات یاد شده پایان داد و برای مدّت پنجاه سال بین اروپائی‌ها صلح و آرامش بـر قرار شد. ولی، کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها هر یک مفهوم ویژه و جداگانه‌ای برای پیمـان یاد شده قائل بودند، پاپ از اصول پیمان صلح «آگسبرگ» راضی نبود و میل داشت در شـاهـزاده نشین‌های اروپائی، قدرت و کنترل بیشتری داشته باشد. همین مـوضوع سبب اختلاف بین پروتستان‌های «بوهم» و فرمانروایان کاتولیک شده بود. در بحـران این اختـلافـات در سـال ۱۶۱۷ سـر اسقف شهر «پراگ» پایتخت «بوهم» آنروز فرمان داد، بر خلاف پیمان سال ۱۶۰۹ مبنی بر آزادی برگزاری مراسم مذهبی، یکی از کلیساهای پروتستان‌ها منهدم شود. پروتستان‌ها از این عمل خشمگین شدند و بـه«مـاتیـاس»[۱۲۶] امپـراتور روم شکایت بردند. امپراتور روم شکایت آنها را نادیده گرفت و در نتیجه، پروتستان‌ها در ۲۳ ماه مه ۱۶۱۸ دو نفر از مأموران امپراتوری روم را از پنجـره بـه‌پـائین پـرتـاب کـردند که این عمل در تاریخ Defenstration نام گرفت. اگر چه آن دو نفر آسیب چندانی ندیدند، ولی مردم «بوهم» بر ضدّ «فردیناند دوّم» شورش کردند و جنگ‌های سی ساله آغاز شد.

در نتیجـهٔ جنگ‌هـای سی سـالـه، جمعیّت شهـرهـای آلمان از ۱۵ تا ۳۰ در صد کـاهش یـافت و در بـرخی از نقـاط آن کشور دو سوّم جمعیّت نابود شد و قحطی و بیمـاری سـراسـر آن کشـورهـا را فـرا گرفت. سویسی‌ها شمار ۲/۰۰۰ دژ، ۱۸/۰۰۰ دهکـده و ۱/۵۰۰ شهـر آلمان را که یک سوّم شهرهای آن کشور را تشکیل می‌داد با خـاک یکسـان کردند. رویهمرفته، نیمی از جمعیّت اروپا در نتجهٔ این جنگ‌ها نابود شـد و مـدّت ۲۰۰ سـال طـول کشیـد تـا اروپـا تـوانست خود را دوباره سازی کند. سـرانجـام، پیمـان نـامـهٔ «صلح وستفـالی» در سـال ۱۶۴۸ بـه‌جنگ‌های ویرانگر و خانمانسوز سی ساله پایان داد.

۱۱ – عقـایـد تـازه‌ای کـه پـاپ «گریگوری هفتم» نوآوری کرد، سبب مخالفت

---

[125] Augsburg. [126] Mathias.

امپـراتوران اروپائی با او و جانشینانش شد و در این نبردها ۵۰/۰۰۰ نفر مسیحی کشته شدند. شرح موضوع بدینقرار است که «گریگوری هفتم» که از سال ۱۰۷۳ تا ۱۰۸۵ میلادی در جایگاه پاپ قرار داشت و از بزرگترین پاپ‌های تاریخ مسیحیّت به‌شمار می‌رود، اصـلاحـاتی در روحانیّت کلیسا به‌عمل آورد و از جمله ازدواج کشیش‌ها و انتصـابـات اسقف‌هـا و رهبـانـان را بـوسیلهٔ مقامات حکومتی منع کرد و آنها را از وظـائف روحـانی کلیسـا بـرشمـرد. چون این موضوع، اختیارات «هانری چهارم» پـادشـاه آلمـان، امپـراتـور آیندهٔ مقدّس روم را در مورد اسقف‌ها و رهبانان محدود می‌کـرد، از اینـرو، مخـالفت او را بـرانگیخت. «گـریگـوری هفتم» ادّعا می‌کرد که بـر آنست تا ساختار روحانیّت مسیحی را اصلاح کند و تا زمانی که مقامات حکومتی انتصـابـات روحـانیّون کلیسا را در اختیار داشته باشند، این کار امکان ناپذیر خواهد بود.

«هـانـری چهـارم،» اظهـارات «گریگوری هفتم» را نادیده گرفت و مانند پیش بـه‌انتصـابـات مقـامـات روحـانیِ کلیسـا ادامـه داد. «گریگوری هفتم» میل داشت بـه‌گونه‌ای با «هانری چهارم» کنار آید، ولی «هانری چهارم» در سال ۱۰۷۶ شورائی از اسقف‌های آلمان تشکیل داد و «گریگوری هفتم» را به‌عنوان غاصب جایگاه پاپ، رهبـر کـاتـولیک‌هـای جهـان محکـوم کـرد و اظهـار داشت، او وظیفه ندارد که از دستـورهـای پاپ فرمانبرداری کند، زیرا خداوند به‌او قدرت فرمانروائی داده و وی در بـرابـر او مسئـولیّت دارد. «گریگوری هفتم» نیز «هانری چهارم» را تکفیر کرد و اظهـار داشت، او بـرای فرمانروائی هیچگونه مشروعیّتی ندارد و به‌پیروانش دستور داد از فرمانبرداری از او خودداری کنند.

شـاهـزاده‌هـا و اشراف آلمانی که از «هانری چهارم» دل خوشی نداشتند، جانب پـاپ را گـرفتنـد. «هانری چهارم» که جایگاه خود را در خطر دید، به‌گونهٔ ظاهر از پـاپ پـوزش خـواست و اظهـار داشت کـه از فـرمـان‌هـای او تابعیّت خواهد کرد. «گـریگـوری هفتم» نیز تکفیر خود را از «هانری چهارم» باز پس گرفت، ولی اصرار ورزیـد کـه شـاهزاده‌های آلمانی باید خود در بارهٔ ادامهٔ فرمانروائی و یا کناره‌گیری امپراتور از قدرت تصمیم بگیرند.

«هـانـری چهـارم» وارد آلمـان شد، ولی شاهزاده‌ها از همکاری با او خودداری

ورزیدند و در سال ۱۰۷۷ «دوک رودولف»[127] را به‌پادشاهی آلمان برگزیدند. این رویداد سبب یک جنگ داخلی شد که «هانری هفتم» کوشش کرد، درآن نبرد بیطرف بماند و بین دو نیروی نبرد کننده میانجیگری کند، ولی در این باره موفقیّتی به‌دست نیاورد. چون در این بحران، «هانری چهارم» با تصمیم شورای شاهزادگان آلمان در بارهٔ برکناری خود مخالفت کرده بود، از اینرو، در روز ۷ ماه مارس ۱۰۸۰، «گریگوری هفتم» دوباره «هانری چهارم» را تکفیر کرد. این بار، «هانری چهارم» از آشتی‌جوئی با پاپ خودداری ورزید و وارد روم شد و آنرا غارت کرد و پاپ جدیدی را به‌نام «کلمان سوم»[128] به‌رهبری کاتولیک‌های جهان برگزید. «هانری هفتم» ناچار شد از روم بگریزد و در روز ۲۵ ماه مه ۱۰۸۵ بدرود زندگی گفت. آخرین سخنانی که «گریگوری هفتم» در بستر مرگ بر زبان آورد و سپس، چشم از جهان فرو بست، عبارت بودند از: «من در سراسر عمر هواخواه عدالت و مخالف سازش بوده‌ام و از اینرو، در حال تبعید از کشورم از جهان رخت برمی‌بندم.»

۱۲ – در رویدادی که در سدهٔ چهاردهم در کلیسای کاتولیک روم رخ داد و در تاریخ Western Schism و یا Great Schism (شکاف غربی و یا شکاف بزرگ) نامیده شده، دست کم، مسیحیان ۵۰/۰۰۰ نفر از همکیشان خود را کشتند. شرح رویداد بدینقرار است که پاپ «کلمان پنجم» در سال ۱۳۰۹ مرکز رهبری کاتولیک‌ها را از روم به‌شهر «اویگنون»[129] در جنوب فرانسه تغییر داد و تاسال ۱۳۷۸، یعنی برای مدّت ۷۰ سال کلیسای کاتولیک زیر نفوذ پادشاهان فرانسه بود و پاپ‌ها از فرانسوی‌ها برگزیده می‌شدند و مسیحیّت سراسر اروپا در اختیار و کنترل آنها بود. در سال ۱۳۷۸ پاپ «گریگوری نهم،» مرکز رهبری کاتولیک‌ها و یا پاپ را به‌روم بازگردانید. » از سال ۱۳۷۸ که مرکز پاپ به‌روم بازگشت داده شد تا سال ۱۴۱۷، در آغاز دو نفر و سپس سه نفر ادّعا می‌کردند که پیشوای کلیسای کاتولیک‌ها هستند و هر یک از آنها برای خود یک ساختار روحانی به‌وجود آورده بودند.

با بازگشت مرکز پاپ به‌روم، مردم روم یکی از اسقف‌ها را که «بری»[130] نام داشت با فرنام «اوربان ششم»[131] به‌رهبری کلیسای کاتولیک برگزیدند. چون کاردینال‌های

---

[127] Duke Rudolf. [128] Clement iii. [129] Avignon.
[130] Bari. [131] Urban vi.

روم بـا برگزیده شدن «اوربان ششم» به‌رهبری کلیسای کاتولیک مخالف بودند، یک نفـر را از بین خـود بـا فرنام «کلمان هفتم» به‌رهبری کاتولیک‌های جهان برگزیدند. زمـانی کـه «کلمـان هفتم» بـه‌وسیلـهٔ کـاردینـال‌هـا بـه‌عنوان پاپ برگزیده شد، او «اویگنـون» را بـرای سکـونت و فعـالیّت‌های مذهبی خود برگزید. پس از آن مردم ایتـالیـا به‌دو گروه بخش شدند و هر یک هواخواهی از یکی از دو پاپ یاد شده را بر دوش گـرفتنـد و بـر سر این اختلاف به‌کشتار یکدیگر پرداختند. سرانجام، در سال ۱۴۰۹ بـه‌پیشنهـاد دانشگـاه پاریس، شورائی از روحانیّون کاتولیک‌ها به‌وجود آمد و پـاپ دیگـری را بغیـر از دو پـاپ یـاد شده در بالا به‌نام «الکساندر پنجم» به‌رهبری کلیســای کـاتـولیک برگزید. در جریان این بحران، شمار ۵۰/۰۰۰ نفر مسیحی که هر یک از یکی از پاپ های رقیب جانبداری می‌کردند، یکدیگر را قصّابی نمودند.

۱۳ – در پـایـان دوره‌ای کـه در تـاریخ «شکـاف غـربی» نـامیده شده، دو نفر روحانی اهل «پراگ» در شهر «کنستانز»[۱۳۲] سوزانیده شدند و در نتیجه نبردی به وجود آمد که فرآیند آن ۱۵۰/۰۰۰ نفر کشتهٔ مسیحی بود. شرح این رویداد به‌قرار زیر است:

«جروم»[۱۳۳] یک اصلاح طلب مذهبی ساکن «بوهم» بود که در جریان تحصیلاتش زیـر تأثیر عقاید مذهبی «جان ویکلیف»[۱۳۴] (۱۳۸۴–۱۳۲۸) که یک فیلسوف و اصلاح طلب مـذهبی اهل انگلستـان بـود و در دانشگـاه آکسفورد به‌تدریس الهیّات اشتغال داشت، قرار گرفت. «جروم» باور داشت که عیسی مسیح تنها یک انسان برتر بوده و نباید به‌او فروزهٔ الهی داده شود. او همچنین مخالف امتیازات کلیسا و زندگی اشرافی کشیش‌هـا بـود و در نتیجـه دو مرتبه در سال‌های ۱۳۸۰ و ۱۳۸۲ بوسیلهٔ کلیسا تکفیر شد.

«جـروم» همراه یکی دیگر از روحانیّون هواخواه اصلاحات مذهبی به‌نام «جان هـاس»[۱۳۵] در راستـای اصلاحات مذهبی بر ضدّ کلسیا شروع به‌تبلیغ و فعالیّت کردند. مقـامـات کلیسـا «جـان هاس» را دستگیر، محاکمه و تکفیر کردند و او را زنده سوزانیدند. با توجّه به‌اینکه «جروم» در زمان محاکمهٔ «جان هاس» از او دفاع کرده بـود و از اینرو، جانش در مخاطره قرار داشت، پس از اعدام «جان هاس،» دفاعیّات

---

132 Konstanz. 133 Jorome. 134 John Wycliff. 135 John Huss.

خود را از او و نیز پیروی از باورهای مذهبی «جان ویکلیف» باز پس گرفت و آنها را کافر خواند. ولی، کلیسا اقدامات او را ریاکارانه خواند و او را نیز دستگیر و زندانی کرد و زنده زنده در آتش سوزانید. در نتیجهٔ نبردی که به‌سبب اعدام این دو روحانی درگرفت، ۱۵۰/۰۰۰ نفر مسیحی کشته شدند.

۱۴ – در میانهٔ سدهٔ شانزدهم (۱۵۴۱ و ۱۵۴۵) یک گروه مذهبی از پیروان «والدو»[۱۳۶] که به‌کلیسای پروتستان وابسته بودند، در شهرهای «مریندول»[۱۳۷] و «کبری یرز»[۱۳۸] به‌فرمان پاپ «پاول سوّم» و «فرانسوای اوّل»، پادشاه فرانسه قصّابی شدند و در نتیجه دست کم ۱۸/۰۰۰ نفر مسیحی کشته شدند. در این رویداد خونین، افراد بیگناه به‌شعله‌های آتش سپرده شدند، کودکان شیرخوار بوسیلهٔ مذهبیّون خداپرست، روی شعله‌های آتش پرتاب گردیدند، به‌دختران نخست تجاوز جنسی شد و سپس بدنشان پاره پاره گردید، مذهبیّون عیسی پرست در مجراهای جلو و عقب زنان سالخورده‌ای که هیچ سودی برای کسی نداشتند، فتیله‌های باروت فرو می‌کردند و در نتیجه آنها به‌فضا پرتاب می‌شدند.

۱۵ – مهمتر از همه اینکه در آغاز سدهٔ شانزدهم که دورهٔ شکوفائی مسیحیّت است، گروهی از افراد سرگردانی که درخواست اصلاح مسیحیّت را داشتند با کشیش‌های مقدس و راهبان با خدا در حدود مدّت دو سده بجز دورهٔ کوتاهی نبرد کردند و به‌کشتار یکدیگر پرداختند.

۱۶ – حال هر گاه، تمام این کشتارهای رسمی و غیر رسمی که از زمان رهبری پاپ «لئو دهم» تا زمان پاپ «کلمان نهم» از یک گوشهٔ قارّهٔ اروپا تا گوشهٔ دیگر آن و از جمله کشتارهای «سن بارتلمیو»[۱۳۹] و ایرلند و غیره جریان داشت، رویهم گذاشته شوند، شمار آنها دست کم به‌۲۰۰/۰۰۰ نفر خواهد رسید.

۱۷– «سازمان بازرسی عقاید همگانی» نیز افتخار دارد که در راه پاکسازی عقاید مذهبی مسیحیان، خون ۲۰۰/۰۰۰ نفر افراد بیگناه را بر زمین ریخته است.

---

[136] Waldo. [137] Merindole. [138] Cabriérs.

[۱۳۹] در رویداد «سن بارتلمی» San Bartolmeo تنها در دو روز ۲۴ و ۲۵ اگوست سال ۱۵۷۲ شمار ۱۳/۰۰۰ تن مرد و زن و کودک پروتستان مسیحی و حتّی آنهائی که در جنین مادر بودند، در پاریس و ده‌ها هزار نفر دیگر در شهرهای دیگر فرانسه بوسیلهٔ کاتولیک‌ها کشته شدند.

۱۸ – تاریخنویسان باور دارند که اسقف «لاس کازاس» در هنگام کشف دنیای نو (قارّهٔ امریکا)، شمار ۱۲/۰۰۰/۰۰۰ نفر را در راه مسیحی کردن دنیای نو قربانی کرد، ولی بهتر است این شمار وحشت آور به‌تنها ۵/۰۰۰/۰۰۰ نفر کاهش داده شود. باید توجّه داشت که پدر «لاس کازاس» فرد تنگدستی بود که در شمار افرادی که در مسافرت دوّم «کریستف کلمب»، کاشف امریکا، همراه او بودند، به‌قارهٔ تازه کشف شدهٔ امریکا پای گذاشته بود. اگر چه، «لاس کازاس»، گذشته از مقام روحانی، تاریخنویس برجسته‌ای بود و برای هواخواهی از حقوق بومیان امریکا و جلوگیری از ستمگری‌های اروپائیان نسبت به‌آنها بسیار کوشید، ولی هنگامی که به‌جایگاه روحانی دست یافت، در مسیحی کردن بومیان آن قاره دست کم ۵/۰۰۰/۰۰۰ نفر قربانی گرفت.

۱۹ – در پایان سدهٔ شانزدهم ژاپنی‌ها، مسیحیّتی را که در آغاز بوسیلهٔ روحانیّون «ژزوئیت»[۱۴۰] در سال ۱۵۴۹ وارد کشورشان شده بود، تحریم کردند و در نتیجه نبردی در آن کشور درگرفت که تاریخنویسان شمار قربانی‌های آنرا ۴۰۰/۰۰۰ نفر نوشته‌اند، ولی بی مناسبت نیست، شمار آن نیز دست کم، به ۳۰۰/۰۰۰ نفر کاهش داده شود.

کاتولیک‌هائی که اینچنین، برادران مسیحی، ولی پروتستان خود را کشتار کردند، هدفشان این بود که بهشت را با تضمینی اطمینان آور برای خود خریداری کنند.

۲۰ – در آوریل سال ۳۹۰ میلادی، «بوتریک»،[۱۴۱] فرماندار نظامی «سالونیکا» که در آن زمان جزئی از امپراتوری روم بود، دستور داد، رانندهٔ یک کالسکهٔ دوچرخه را به‌اتّهام ارتکاب عمل جنسی دستگیر کنند. مردم شهر «سالونیکا» از «بوتریک» که به‌فرمانداری ستمکار مشهور بود، درخواست کردند او را آزاد کند، ولی «بوتریک» از پذیرش درخواست مردم شهر سر باز زد و در نتیجه مردم شهر شورش کردند و

---

۱۴۰ ژزوئیت‌ها عضو کلیسای کاتولیک‌ها هستند که در سال ۱۵۳۴ بوسیلهٔ «سنت ایگناسیوس» در دانشگاه پاریس بنیانگزاری شد و بوسیلهٔ پاپ «پاول سوّم» در سال ۱۵۴۰ مورد تصویب قرار گرفت. این فرقهٔ مسیحی مخالف رفورماسیون و پروتستانیسم بودند و بسیاری از باورهای قرون وسطائی مسیحیّت مانند توبه، اعتراف، روزه و لباس یکنواخت را کنار گذاشتند. پاپ «کلمان چهاردهم» زیر فشار کشورهای فرانسه، اسپانیا و پرتغال در سال ۱۷۷۳ این کلیسا را لغو کرد، ولی در سال ۱۸۱۴، پاپ «پی هفتم» آنرا به‌رسمیّت شناخت و امروز یکی از فرقه‌های موفّق مسیحیت به‌شمار می‌رود.

141 Butheric.

«بوتریک» و چند نفر از مقامات شهر را از پای درآوردند.

هنگامی که خبر کشته شدن فرماندار نظامی و چند نفر از مقامات شهر «سالونیکا» به «تئودو سیوس بزرگ،»[۱۴۲] امپراتور مسیحی روم که مسیحیّت را دین رسمی روم قرار داده و از سال ۳۷۹ تا ۳۹۵ بر آن کشور فرمانروائی می‌کرد رسید، دستور داد، ارتش روم وارد «سالونیکا» شود و به‌قتل عام مردم بپردازد. گفته شده است که در راستای اجرای فرمان امپراتور مسیحی روم، بین ۷/۰۰۰ تا ۱۵/۰۰۰ نفر از افراد بیگناه ساکن شهر «سالونیکا» در حملهٔ ارتش روم قصّابی شدند. برخی از تاریخنویسان نوشته‌اند، این کشتار دسته جمعی که «تئودو سیوس بزرگ،» امپراتور مسیحی مذهب روم مرتکب شد، هیچیک از امپراتوران غیر مذهبی و حتّی «نرون» مرتکب نشده بودند.

۲۱ – «هیپاتی،»[۱۴۳] یک بانوی دانشمند یونانی بود که نخستین بانوی ریاضی دان جهان در تاریخ نامش به‌ثبت رسیده و افزون بر آن در فلسفه و نجوم نیز استاد بود و در مصر و اسکندریّه به‌تدریس فلسفهٔ افلاتونی نو اشتغال داشت. به‌گونه‌ای که در نوشتارهای تاریخی آمده چون این بانوی دانشمند، دانش را بر باورهای خرافی مذهبی برتری می‌داد، به‌فرمان سر اسقف «سیریل،»[۱۴۴] گروهی از مسیحیان، او را برهنه کردند و بدن لختش را روی زمین خیابان‌ها کشیدند و او را قطعه قطعه کردند.

۲۲ – در سال ۱۴۹۸، «پاپ سیکتوس چهارم،»[۱۴۵] یک راهب اسپانیائی به‌نام «توماس تورکمادا»[۱۴۶] را به‌ریاست «سازمان بازرسی عقاید همگانی» در شهرهای «کاستیل»[۱۴۷] و «لیون»[۱۴۸] کشور اسپانیا منصوب کرد. این راهب مسیحی که پیش از انتصاب به‌این سمت، مدّت ۲۲ سال در یک صومعه در شهر «سگویا»[۱۴۹] زُهد و عبادت پیشه کرده بود، مدّت ۱۵ سال ریاست سازمان یاد شده را بر عهده داشت. در این مدّت «تورکمادا» که در تاریخ به‌نام «چکّش رافضی‌ها» مشهور شده، ده‌ها هزار نفر انسان بیگناه را تنها به‌سبب عقاید مذهبی شکنجه داد و زنده زنده در آتش سوزانید. او همچنین، شمار ۱۰۲۲۰ نفر را به‌جرم تخلّف از مقرّرات دینی سوزانید. هر گاه، قربانیان این جنایتِ حیوانی – مذهبی پیش از اینکه سوزانیده شوند، جانشان به‌وسائل دیگر گرفته می‌شد، بسیار خوشبخت می‌مردند. شمار ۱/۰۰۰/۰۰۰ نفر

---

142 Theodosius. 143 Hypatia. 144 Cyrille.
145 Sixtus iv. 146 Thomas de Torquemada.
147 Castile. 148 Leon. 149 Segovia.

یهودی برای اینکه قربانی جنایت یاد شده قرار نگیرند، از اسپانیا فرار اختیار کردند. هر گاه، افرادی که از نگر عقاید مذهبی مورد تردید قرار می گرفتند به‌جرم خود اعتراف نمی کردند، به‌فرمان «تورکمادا» مورد زجر و شکنجه قرار می گرفتند و هر گاه لب به‌اعتراف می گشودند بیشتر زجر و شکنجه می‌شدند تا به‌جرائم دیگر نیز اعتراف کنند.

شکنجه‌هائی که به متّهمین داده می‌شد، عبارت بودند از: فرو کردن سوزن زیر ناخن‌ها، قرار دادن دست و پاها در گیره‌های آهنی ویژه و فشار دادن آنها به‌گونه‌ای که استخوان‌های او به‌صدا در می‌آمدند، داغ کردن بدن، آویزان کردن متّهم به‌وضعی که اعضای بدنش از هم گسیخته می‌شدند، تکّه تکّه کندن گوشت بدن با گاز انبر، مجبور کردن متّهم به‌آشامیدن سطل‌های زیادی از آب که این عمل منتهی به‌مرگ دردناک می‌شد.

در سال ۱۴۹۸، «توماس تورکمادا» بدرود زندگی گفت و در سال ۱۸۳۲، گورش مورد حملهٔ مردم قرار گرفت، استخوان‌های جسدش را مردم از گور بیرون آوردند و در شعله‌های آتش به‌خاکستر تبدیل کردند.

«خوان آنتونیو لورنت» تاریخنویس برجستهٔ اسپانیائی که در پایان سدهٔ هجدهم میلادی، دبیر کلّ و منشی «سازمان بازرسی عقاید همگانی» بوده، می‌نویسد: «قلم من توان شرح صحنه‌های وحشتناک زجر و شکنجه دادن متّهمین را ندارد. من براستی نمی‌توانم پندار کنم، رفتاری را که قاضی‌های دادگاه‌های سازمان بازرسی عقاید همگانی با متّهمین می‌کردند با روح مهر و محبّتی که عیسی مسیح در انجیل بارها از آن دم زده، هیچگونه همخوانی داشته باشد.»[۱۵۰]

کلّیهٔ تاریخنویسانی که در بارهٔ جنایت‌های ضدّ بشری «سازمان بازرسی عقاید همگانی» نوشتارهائی از خود برجای گذاشته‌اند و از جمله «ماکیاولی،» همه باور دارند که هدف جنایت‌های وحشیانه‌ای که سازمان یاد شده نسبت به‌مسیحیان و نیز یهودی‌ها انجام داد، جمع آوری ثروت و استوار کردن قدرت حکومتی بوده است.

---

[150] Juan Antonio Llorente, *The History of the Inquisition of Spain from the Time of its Establishment to the Reign of Ferdinand vii.*

بـر پایهٔ نوشتارهای یاد شده، هدف ایجاد «سازمان بازرسی عقاید همگانی،» زجر و شکنجـه و کشتـار و اخـراج یهـودیـان از محلّ سکـونتشـان تنهـا تصـرّف امـوال و دارائی‌هـای آنهـا بـوده و هـدف‌هـای مـذهبی در این جنـایت تـاریخی هیچ نقشی نداشته‌اند.[۱۵۱]

بـا تـوجّـه بـه‌اینکه روز به‌روز بر شمار محکومان دادگاه‌های «سازمان بازرسی عقـاید همگانی» افزوده می‌شد، فرمانروای «سویل» فرمان داد، در خارج از شهر در صحـرای «تـابـلادا»[۱۵۲] کوره‌ای بسازند و در چهار گوشهٔ بام آن چهار تندیس گچی از چهـار پیامبر نصب کنند و از آن پس، محکومان دادگاه‌های «سازمان بازرسی عقاید همگانی» را زنده زنده در آن کوره‌ها می‌انداختند.

۲۳ – «لوسیلیو ونینی»[۱۵۳] (۱۶۱۹–۱۵۸۵)، یک فیلسوف آزاداندیش ایتالیائی بود کـه در آغاز کشیش شد و سپس از حالت شیفتگی از مسیحیّت بیرون آمد و به‌عنوان استـادی سرگردان در کشورهای فرانسه و سویس به‌تدرس اشتغال یافت و به‌ترویج انـدیشـه‌هـای ضـدّ مسیحی پـرداخت. سـرانجام، در سال ۱۶۱۸ بوسیلهٔ کارگزاران «سـازمـان بـازرسی عقـایـد همگـانی» بـازداشت شد و پس از یک محاکمهٔ بسیار طـولانی در روز ۹ فـوریّه سال ۱۶۱۹ در سنّ ۳۴ سالگی، ابتدا زبان او را بریدند و در جلوی چشمانش در آتش انداختند و سپس او را به‌دار کشیدند و آنگاه جسدش را در آتش خاکستر کردند.

xxxxxxxxxxxxxxxxx

«ولتـر» در پـایـان فصلی کـه بـه‌جنـایت‌هائی که مسیحیان دنیا نسبت به‌یکدیگر مـرتکب شـده‌انـد، ویـژگی داده و برخی از آنها را نویسنده در این بخش ذکر کردم،

---

151 Benzion Netanyaho, second ed., *The Origins of the Inquisition in the Fifteen Century Spain* (New York: The New York Review of Books, 2001), pp. 1018-1019.

152 Tablada. 153 Lucillio Vanini.

نتیجه می گیرد که تا زمان او شمار ۹/۴۰۸/۸۰۰ نفر مسیحی بوسیلهٔ برادران همکیش خود در راه خدادوستی و مهر نسبت به‌عیسی مسیح ستمگرانه خون یکدیگر را ریخته‌اند.[154] «ولتر» همچنین می‌نویسد، اگر چه شمار مسیحیانی که در راه دین، خون یکدیگر را ریخته اند، براستی لرزه بر اندام انسان می‌اندازد، با این وجود، آماری که او در این باره ذکر کرده، بمراتب پائین تر و کمتر از شمارهٔ راستین کشته شدگان مسیحی بوسیلهٔ برادران همکیش خود می‌باشد.[155] «ولتر» می‌نویسد، به‌اعلامیهٔ پارلمان انگلستان، ۲۵ ژوئیهٔ سال ۱۶۴۳، نگاه کنید، خواهید دید که بر پایهٔ اعلامیهٔ یاد شده، ۱۵۴/۰۰۰ پروتستان بوسیلهٔ کاتولیک‌ها نابود شدند.[156]

هر گاه، تاریخ مسیحیّت که خوش چهره‌ترین و انسانی‌ترین دین در بین ادیان ابراهیمی شناخته شده، اینچنین سرشت و کارمایهٔ خون‌آلود، ضدّ انسانی، خردستیز و دهشتناکی داشته باشد، در بارهٔ سایر ادیان ابراهیمی، شما خود حدیث مفصّل بخوانید از این مجمل.

ارزشیابی «ولتر» از مسیحیّت

پژوهشگران آئین مسیح از اینکه تاریخنویسی مانند «ژوزفوس»[157] که مهمترین ویژگی او نگارش شرح حال روحانیّون و مقدّسین زمان خود بوده، در نوشتارهای تاریخی‌اش ذکری از عیسی مسیح‌به‌عمل نیاورده به‌شگفت افتاده‌اند. «ژوزفوس» وابسته به‌طایفهٔ همسر هرود پادشاه فلسطین به‌نام «ماریامنه،»[158] بوده و در حالیکه جزئیّات شرح حال هر دو را به‌رشتهٔ نگارش درآورده، ولی هیچ واژه‌ای در بارهٔ

---

154 Voltaire, *God and Human Beings*, p. 147.
155 *Ibid.*, p. 148.
156 *Ibid.*

۱۵۷ Titus Flavius Josephus (۱۰۰–۳۷ میلادی)، یک تاریخنویس رومی یهودی، معاصر زندگی عیسی مسیح بوده که بویژه در بارهٔ شرح حال روحانیّون و مقدّسین به‌تاریخنویسی اقدام می‌کرده است. از جمله، او نخستین نبرد بین رومی‌ها و یهودی‌ها را که منتهی به‌ویرانی اورشلیم در سال ۷۰ میلادی شده، به‌رشتهٔ نگارش درآورده است.

158 *Mariamne.*

زندگی و یا مرگ عیسی و کشتار نوزادگان فلسطینی آنگونه که انجیل‌ها نوشته‌اند، بر خامه جاری نکرده است. نویسندگان رویدادهای سالیانهٔ یونانی نوشته‌اند، زمانی که هرود از خبر زایش پادشاه آیندهٔ یهودی‌ها (منظور عیسی مسیح است)، آگاه شد، ۱۴۰۰ نوزاد را کشت، ولی «ژوزفوس» که معتبرترین تاریخنویس رومی و یونانی بوده، در نوشتارهای تاریخی‌اش هیچ اشاره‌ای به‌این موضوع که هر گاه براستی چنین عملی انجام شده بود، می‌بایستی از وحشتناک ترین رویدادهای تاریخ بشر به‌شمار رود، نکرده است.[159] همچنین، «ژوزفوس» هیچ اشاره‌ای نیز به‌ستاره‌ای که در شرق پس از زایش عیسی در آسمان پدیدار شده نکرده است. در نوشتارهای تاریخی، تاریخنویس بزرگ و مشهوری مانند «ژوزفوس» در بارهٔ سه ساعت تاریک شدن همهٔ جهان در هنگام ظهرِ روزی که عیسی مسیح مصلوب شده و باز شدن گورهای گروه زیادی از افراد نکوکار و زنده شدن دوبارهٔ آنها پس از مصلوب شدن عیسی، نیز واژه‌ای به‌چشم نمی‌خورد.[160]

نکتهٔ دیگری که به‌شدّت شگفت پژوهشگران مسیحیّت را برانگیخته اینست که هر گاه در زمان «تی بریوس»[161] فرماندار رومی فلسطین، چنین رویدادهائی در برابر چشمان او و نیروهای اشغالگر امپراتوری روم در آن سرزمین رخ داده باشد، آنها باید جزئیّات آن رویدادهای معجزه‌آور را برای آگاهی امپراتور و سنای روم گزارش کرده باشند و تاریخنویسان رومی آنها را در نوشتارهای تاریخی خود وارد کرده باشند، ولی واژه‌ای در بارهٔ این رویدادها در رویدادنگاری‌های تاریخنویسان رومی دیده نمی‌شود. همچنین، اگر براستی پس از مصلوب شدن عیسی مسیح، فلسطین برای مدّت سه ساعت در هنگام نیمروز تاریک شده، این رویداد معجزه‌آسا و شگفت‌انگیز در سرزمین روم رخ نداده و از اینرو، تاریخنویسان رومی هیچ خبری از آن در آثار تاریخی خود به‌رشتهٔ نگارش درنیاورده‌اند.

ولی، تمام این شگفتی‌ها و سردرگمی‌ها با در نظر گرفتن یک حقیقت ناپدید می‌شود. آن حقیقت اینست که همیشه بین نوشتارهائی که از وحی و الهام الهی ناشی

---

159 Voltaire, *Philosophical Dictionary*, 2 vols., trans. Peter Gay (New York: Asian Books, Inc., 1921), vol. 1, p. 171.
160 *Ibid.*
161 Tiberius.

می‌شود و آنچه که تاریخنویسان و نویسندگان در واقعیّت مشاهده و به‌چشم می‌بینند، تفاوت دارد. تاریخنویسان، پیوسته رویدادها را به‌گونه‌ای که رخ می‌دهند به‌رشتهٔ نگارش در می‌آورند، ولی خداوند میل دارد، چگونگی زایش، زندگی و مرگ پیامبران و فرستادگانش در بوتهٔ ابهام و گونه‌ای ناپیدائی همراه با معجزه برجای بمانند تا احترام ویژهٔ مقدسّین او نگهداری شود.

تردید نیست که عیسی در یک همبودگاه یهودی و با تشریفات یهودیان زایش یافت، بر پایهٔ اصول و احکام یهودیان ختنه شد، با آداب و رسوم معمول بین یهودیان پرورش یافت و هیچگاه در بارهٔ اینکه از مادر باکره زایش یافته است، هیچ سخنی بر زبان نراند. او بر پایهٔ رسمی که بسیاری از یهودیان برگزار می‌کردند بوسیلهٔ یحیی تعمید دهنده در آب‌های اردن غسل تعمید کرد و هیچ فردی را خود غسل تعمید نداد. همچنین، عیسی هیچ سخنی در بارهٔ اینکه از نسل الهی و فرزند خداوند بوده، دارای وجود وزندگی ابدی است و روان روح‌القدس در زهدان مادرش دمیده شده است، سخنی با دیگران نگفت. او هیچگاه نگفت که وجودش ترکیبی از انسان و خداست و در آینده حواریّون و شاگردانش این رموز و اسرار زندگی او را به‌وحی و فرمان الهی آشکار خواهند کرد. تا زمانی که عیسی زنده بود، از اجرای اصول و موازین یهودیّت دور نشد، ولی پیوسته خود را مرد خدا می‌دانست و به‌دیگران آموزش می‌داد تا آنها پیرو راهی که او برگزیده است، باشند و به همین جهت، حسادت دیگران را برانگیخت تا آنجائی که آنها در صدد نابودی‌اش برآمدند.

«ژوزفوس» در فصل دوازدهم تاریخ خود می‌نویسد: «در جلیله یک فرقهٔ یهودی وجود دارد که اعضای آن به‌شدّت پارسا و پرهیزکارند، از ارتکاب گناه خودداری می‌کنند و در پیروی از این راه و رسم تا اندازه‌ای ثابت قدم هستند که به‌خاطر برتری حقّ بر باطل حتّی مرگ را بر زندگی برتری می‌دهند و در این راه از جان خود می‌گذرند. این افراد با نهایت دقّت و از خود گذشتگی به‌اصول و احکام دینی خود عمل می‌کنند و هر گونه سختی و مشقّتی را در راه پیروی از باورهای خود و نیز خودداری از خوردن گوشت‌های ممنوع شده، بر خود هموار می‌کنند.»[۱۶۲]

---

[162] Voltaire, *Philosophical Dictionary*, p. 174; Flavius Josephus, *The Jewish War*, 2 vols. trans. H. St. J. Tackeray (London and New York: G. P. Putman's Sons, 1927).

باید توجّه داشت که اگر چه فرقهٔ «اسن‌ها» نیز که در پیش به‌شرح آنها پرداختیم چنین زندگی زهدوارانه‌ای پیشه کرده بودند، ولی گروه یاد شده در جلیله با آنها تفاوت داشتند. «ژوزفوس» در این باره می‌نویسد: «این گروه با سه گروه دیگر یهودی، یعنی گروه‌های صدّوقی، فریسی و اسن تفاوت دارند. آنها یهودی هستند، یک فرقهٔ یگانه به‌وجود آورده و عیّاشی و شهوترانی را گناه می‌دانند.»[۱۶۳]

تردیدنیست که هدف «ژوزفوس» از شرح این گروه، یک فرقهٔ یهودی است که پیش از اینکه حواریّون و پیروان عیسی به‌فعالّیت‌های دینی بپردازند، وجود داشته‌است. کتاب اعمال رسولان در آغاز باب نوزدهم می‌نویسد، «سنت پاول» به‌چند نفر از افراد این گروه در «اِفسوس»[۱۶۴] برخورد کرد و از آنها پرسش نمود: «آیا شما هیچگاه نام روح‌القدس را شنیده‌اید؟» آنها پاسخ دادند: «ما تا این لحظه حتّی از وجود چنین موجودی چیزی به‌گوشمان نخورده است.» «سنت پاول» از آنها پرسش کرد: «پس، چه کسی به‌شما غسل تعمید داده است؟» آنها پاسخ دادند: «یحی تعمید دهنده.»

هر گاه، بر پایهٔ نوشتهٔ «ژوزفوس» معتبرترین تاریخنویس رومی این حقیقت را بپذیریم که حتّی پس از مصلوب شدن عیسی مسیح، سخنی از «روح‌القدس» و آنهمه باورهای غیر واقعی مسیحیان در بارهٔ عیسی و چگونگی شخصیّت و شرح حال مذهبی او وجود نداشته، این حقیقت تأیید می‌شود که «سنت پاول» بنیانگزار گروهی بوده که پس از مرگ عیسی خود را مسیحی نامیده‌اند. این گروه یهودی را که به‌شدّت به‌اصول و احکام یهودیّت پایبند بودند، در سال ۶۰ میلادی در «آنتاکیه،» «مسیحی،» ولی در امپراتوری روم با نام دیگری می خواندند. افراد این گروه در آغاز خود را گروه برادران، مقدّسین و افراد با ایمان می‌خواندند. اعضای این گروه همه افرادی گمنام و تنگدست بودند که با کارهای روزانه زندگی خود را اداره می‌کردند. «سنت پاول» خود می گوید که او با خیمه سازی روزگار می‌گذرانیده است. «سنت پطروس» با جامه دوزی هزینهٔ زندگی‌اش را تأمین می‌کرد. همهٔ افراد

---

[163] Voltaire, *Philosophical Dictionary*, p. 174.
[164] Ephesus.

این گـروه بر پایهٔ نوشتهٔ باب نهم کتاب اعمال رسولان در خانه فرد چرم سازی به‌نام «سیمون» در «جاپا»[۱۶۵] گرد می آمدند.[۱۶۶]

افـراد این گـروه بـه‌گـونهٔ پنهانی به‌یونان رفتند و برخی از آنها از آنجا وارد روم شـدنـد و بـه‌گـروهی از یهودیانی که رومی‌ها به‌آنها اجازهٔ برپا کردن کنیسه‌ای داده بودند، پیوند خوردند. زندگی مذهبی افراد این گروه در آغاز با یهودیان هیچ تفاوتی نـداشت، نـه تنهـا تمـامی آنهـا بلکه نخستین پانزده اسقف اورشلیم، همه ختنه شده و بـه‌اجـرای این رسم ادامـه می‌دادنـد.[۱۶۷] همچنین، بـایـد توجّه داشت که همهٔ پیروان و حـواریّـون عیسی تـا زمـانی که «سنت پاول» در اورشلیم به‌اتّهام گرایش دادن افراد خـارجی (یـونـانی‌هـا) بـه‌پـرستشگاه یهودیان مورد پیگردی و زجر و شکنجه قرار گـرفت، زنـدگی یهـودی داشتنـد و یهـودی نامیده می‌شدند. «سنت پاول» در واقع بـوسیلهٔ یهودی‌ها متّهم شده بود که با پیروی از آموزش‌های عیسی مسیح، قصد دارد شـریعت موسی را از بین ببرد. بر پایهٔ نوشتهٔ کتاب اعمال رسولان در باب‌های ۲۱ و ۲۲، «سنت جیمـز» بـه«سنت پـاول» پیشنهـاد کـرد بـرای اینکه از اتّهام از بین بردن شـریعت مـوسی آزاد شـود، باید همراه چهار نفر از یهودیانی که برای رهائی خود از گنـاهانشان نذر کرده‌اند، سرشان را بتراشند، او هم سر خود را بتراشد تا از اتّهامی که بـه‌او وارد کرده‌اند، رهائی پیدا کند. «سنت پاول» به‌توصیهٔ «سنت جیمز» به‌این کار تن در می‌دهد و حتّی برای یهودیانی که به‌خاطر انحراف از شریعت موسی قصد قتل او را داشتـه‌انـد، اعتـراف می‌کنـد کـه او یک یهودی مؤمن و با ایمان است و با تمام وجود خود را ملزم به‌اجرای فرامین الهی می‌داند.

«سنت پاول» در واقع برای آن به‌اورشلیم آمده بود تا به‌برگزاری اصول و احکام یهـودیّت بپـردازد، بـا این وجـود، مـدّت درازی زیر پیگردی و زجر و شکنجه قرار داشت. او در بـاب ۲۵ کتاب اعمال رسولان می‌گوید: «من هیچ عملی که بر خلاف اصـول و احکـام یهـودی‌ها و شریعت موسی و یا پرستشگاه یهودیان باشد، مرتکب نشده‌ام.» نکتهٔ بسیار جالب در اثبات اینکه نه تنها عیسی مسیح، بلکه حتّی حواریّون او هیچ ادّعـائی مبنی بـر دین تازه ای جدا از یهودیّت و شریعت موسی نکرده بودند،

---

[165] Joppa.
[166] Voltaire, *Philosophical Dictionary*, p. 175.
[167] *Ibid.*, p. 176.

اینست کـه زمـانی «سنت پطـروس» بـا گـروهی از افـرادی که به‌تازگی به‌یهودیّت درآمده بودند در «آنتاکیه» مشغول خوردن گوشت خوک و سایر حیواناتی که دارای سُم شکـافـدار کـه در شـریعت مـوسی حـرام اعـلام شده، بودند و چون چند نفر از یهـودی‌ـ مسیحی‌هـا وارد شـدنـد، آنهـا از خـوردن آن گوشت‌ها خودداری کردند.[۱۶۸] بدیهی است که «سنت پطروس» با انجام این عمل بر آن بوده است تاعملی بر خلاف شـریعت موسی انجام ندهد، ولی زمانی که «سنت پاول،» عمل او را مشاهده می‌کند، به‌سرنش او می‌پردازد.[۱۶۹]

بـه‌هـر روی، تنها در حدود سال ۶۰ میلادی، مسیحی‌ها بر آن شدند تا به‌هر بهائی که شده است، خود را از همبودگاه یهودی‌ها جدا کنند و با تمام وجود در کنیسه‌های کشـورهـای روم، یـونان و مصر در برابر یهودی‌ها به‌مخالفت برخاستند و برای دین خـود ادّعـای استقـلال کـردنـد. نتیجهٔ این کار آن بود که مسیحی‌هابوسیلهٔ برادران یهودی خود به‌بیدینی، خداناشناسی و کفر متّهم شدند و در هر روز شنبه که یهودی‌ها در سیناگوک به‌عبادت می‌پرداختند، سه بار مسیحی‌ها را به سبب کفر و پشت پا زدن بـه‌بـاورهـای مذهبی خود، لعنت می‌کردند. ولی رقابت مسیحی‌ها با برادران یهودی خـود کـار مشکلی نبـود، زیـرا آنهـا از یگـانـه پـرستی و ایمان به‌خدای یکتا سخن می‌گفتند و این تئوری می‌توانست، غیر یهودی‌ها را به‌آسانی به‌سوی آنها بکشاند.

از این پس، بتـدریج مسیحی‌هـا چنـدین کلیسـا بنـا کـردند و پیش از پایان سدهٔ نخست میـلادی، جـدائی مسیحی‌هـا از یهودی‌هابه‌فرجام رسید و مسیحی‌ها به‌گونهٔ کلّی خـود را از یهـودی‌هـا جـدا و مستقلّ کـردند. حکومت روم و سنای آن کشور، هیچیک بـه‌این رویـداد تـوجّهی نـداشتند و از آن غافل ماندند. گویا خدا نیز تصمیم گـرفتـه بـود، در نـزاع بین یهودی‌ها و مسیحی‌ها خود را کنار بکشد. اگر چه در این زمان امپراتوران روم، نجبا و اشراف و فلاسفهٔ آن کشور، خود را از درگیری‌های بین یهـودی‌ها و مسیحی‌هائی که به‌شرحی که گذشت در حال جان گرفتن بودند، برکنار نگهـداشتـه بودند، ولی با حقیقتی روبرو شدند که آنها را ناچار می کرد، خود را وارد

---

[168] *Ibid.*, p. 178.
[169] *Ibid.*, p. 179.

رقـابت و یـا نـزاعی کـه بین یهـودی‌ها و مسیحی‌ها درگرفته بود، بکنند. و آن نکته اینست کـه چـون رهبـران و فرمانروایان هر ملّتی باید بوسیلهٔ زنجیر دین و مذهب بر اتبـاع خـود فرمانروائی کنند، بنابراین، باید آن زنجیر را نیز بشناسند و از جنس آن برای خود لباس تهیّه کنند.

مسیحیّت، نخست در یـونـان ریشـه گـرفت و گروهی از فلاسفهٔ افلاتونی یونان به‌مسیحیّت درآمدند. به همین دلیل است که پدران کلیسا در سه سدهٔ نخست میلادی همـه از هـواخـواهـان فلسفـهٔ افـلاتونی بودند. در این زمان نوشتارهائی که پیروان مسیحیّت تهیّه کرده بودند سرشار از معجزه‌های خرافاتی عیسی مسیح و پدران کلیسا بـود و همین امـر دستـاویـز شتـابنـده‌ای برای جلب کردن مردم به‌مسیحیّت به‌شمار می‌رفت. بـرای مثال، در انجیل «سنت توماس» که جزئیّات زندگی عیسی را از پنج سـالگی تا دوازده سالگی‌اش شرح داده، می‌خوانیم که عیسی در سنّ پنج سالگی در کنـار رودخانه‌ای با یکی از همسالان خود مشغول ساختن پرنده‌ای کوچک از خمیر گل رس بود. پس از اینکه دوازده پرنده از خمیر گل ساخت، به‌آنها فرمان پرواز داد و آنهـا جـان یـافتنـد و در هـوا پـرواز کـردند. بار دیگر که عیسی با کودکان بازی می‌کـرده، در شن‌هـا چـاله‌ای کنده بوده که پر از آب شده بوده است. یکی از بچّه‌ها آب آن چـالـه را خالی می‌کند، عیسی (پسر خدا)، او را لعنت می‌نماید و در نتیجه آن کودک خشک می‌شود.[۱۷۰]

همچنین، «ابـدیـاس»[۱۷۱] جانشین حواریّون می‌نویسد، در زمان امپراتوری «نرون» هنگـامی که «سنت پطروس» و «سیمون» در روم بودند، جوانی که با امپراتور بسیار نزدیک بود، درگذشت. شخصیّت‌های دربار «نرون» از «سیمون» درخواست کردند او را زنـده کنـد. «سنت پطروس» نیز اظهار داشت که حاضر است برای زنده کردن آن جـوان مـرده بـه«سیمون» یاری برساند. «سیمون» با عملیّاتی که روی آن جوان مـرده انجـام داد، سبب شـد که وی سرش را بالا بیاورد. «سنت پطروس» که شاهد این رویـداد بـود، گفت، این حـرکت کافی نیست و جوان مرده باید توان سخن گفتن پیـدا کنـد. «سنت پطروس» ادامه داد، بهتر است، «سیمون» تختخواب جوان مرده را

کـری ولف، دربـارهٔ مفهـوم انجیل‌ها، ترجمهٔ محمّد قاضی، چاپ سوّم (تهران: مؤسّسهٔ انتشارات امیر کبیر، ۲۵۳۶)، برگ ۷۸.

[170]Abdias.

ترک کند تا او ویرا زنده نماید. «سیمون» جلسه را ترک کرد و «سنت پطروس» تنها با واژه‌ای که بر زبان آورد، آن جوان مرده را زنده کرد.

در سده‌های نخست میلادی بنیانگزاران مسیحیّت برای فریب مردم، انبوهی از کتاب‌هائی که همانند مطالب و رویدادهای چرند و خرافی بالا را در برداشت، به‌نگارش درآوردند. درست است که بعدها مقامات کلیسا، اعتبار آنها را انکار کردند، ولی در آغاز بنیانگزاری مسیحیّت این افسانه‌های توخالی و مسخره برای به‌هیجان آوردن مردم جهت گرایش به‌مسیحیّت نقش مؤثّری ایفاء کردند. بدیهی است، زمانی که شیّادان سازندهٔ این افسانه‌ها به‌آنها چاشنی خواست الهی و معجزه‌های وابسته به‌آنرا می‌زدند، مردم در پی کشف حقیقت برنمی‌آمدند و آنها را پذیرا می‌شدند.

اسناد و مدارک تاریخی و حتّی نوشتارهای مقدّس مسیحی نشان می‌دهند، از تشریفاتی که امروز برای برگزاری نیایش در کلیساها برگزار می‌شود و لباس‌های مذهبی گوناگونی که دکّانداران کلیساها در هنگام برگزاری مراسم مذهبی برتن می‌کنند، در سده‌های نخست میلادی، هیچ نشانی وجود نداشته است. تنها رسم و آئینی که از آغاز بنیانگزاری مسیحیّت تا به‌امروز وجود داشته و به‌گونهٔ دائم به‌مورد اجرا گذاشته شده، بیرون کشیدن ارواح خبیثه از کالبد افراد گناهکار بوده است. باید توجّه داشت، بیرون کشیدن ارواح خبیثه از کالبد گناهکاران رسمی بوده که در آن زمان بوسیلهٔ یهودیان به‌مورد اجرا گذاشته می‌شده است. زمانی، عیسی مسیح ارواح خبیثه‌ای را که از کالبد گناهکاران بیرون کشید، به‌درون بدن یک گلّه خوک دویست رأسی فرستاد. هنگامی که عیسی به‌انجام این آئین دست می‌زد، «فریسی‌ها» گفتند، او بوسیلهٔ «بَعلُ الذّباب»[۱۷۲] این کار را انجام می‌دهد. با شنیدن این سخن عیسی به‌آنها گفت: «اگر من این کار را بوسیلهٔ (بَعلُ الذّباب) انجام می‌دهم، به‌من بگوئید، شما چگونه به‌برگزاری این عمل می‌پردازید؟»

---

[۱۷۱] «بَعلُ الذباب» در فرهنگ زبان انگلیسی Beelzebul نامیده می‌شود و یک خدای سامی است که الههٔ حشرات بوده و در «اکرون» Ekron که یکی از شهرهای فلسطین بوده، مورد پرستش قرار می‌گرفته است.

زمـانی کـه مسیحیان تا حدودی در روم ریشه گرفتند، مذاهب امپراتوری روم را مورد انتقاد قرار دادند و این موضوع سبب شد که مردم بر ضدّ آنها به‌پا خاستندو آنها را مـورد اذّیت و آزار قـرار دادنـد، ولی یهودی‌های روم فعالیّت‌های خود را به‌درون کنیسـه‌هـا ویـژگی دادنـد و از اینرو، بدون اینکه با مخالفتی روبرو شوند به‌برگزاری مـراسم مـذهبی خـود ادامـه دادند. نخستین فرد مسیحی که در راه تبلیغ مسیحیّت و مخالفت با سایر مذاهب کشته شد، «سنت ایگناسیوس،»[۱۷۳] اسقف «آنتاکیه» بوده است. در زمـانی کـه رومیـان هنـوز دست بـه‌کشتـار مسیحیـان نزده بودند، امپراتور روم «تـراجـان»[۱۷۴] بـا وجـود اینکـه در تـاریخ روم بـه‌امپـراتـوری ملایم و دلرحم مشهور است، دستـور داد، «سنت ایگنـاسیوس» را برای مجازات جلوی حیوانات وحشی و درّنده بیندازند.

اگـر چـه، بـا گـذشت زمـان، رومی‌هـا و امپـراتوران آنها با مسیحیّت به‌مخالفت بـرخـاستند، امپراتور «دیوکلیتان» برای مدّت ۱۸ سال از مسیحیان طرفداری نمود و حتّی در زمـان او چند نفر مسیحی به‌مقامات والای حکومتی دست یافتند. همچنین، در زمـان او مسیحی‌هـا کلیسـای با شکوهی در برابر کاخ «نیکومدیا» برپا کردند و «دیوکلیتیان» حتّی با یک زن مسیحی ازدواج کرد.

«گـالـریـوس،» یکی از امپـراتـورهـای چهـارگـانهٔ زمان «دیوکلیتیان» مخالف مسیحیّت بـود و از «دیـوکلیتیـان» درخـواست کـرد، کلیسـای مسیحی‌هـا را در «نیکـومـدیا»[۱۷۵] ویران کند و در نتیجه «دیوکلیتیان» از آن پس روش ضدّ مسیحیّت در حکـومتش پیشـه گـرفت. در جریان این امر یک فرد نابخرد مسیحی، فرمانی را که امپـراتـور در بارهٔ ویران کردن کلیساهای مسیحی‌ها صادر کرده بود، پاره کرد و این مـوضـوع سبب شـد کـه مسیحی‌ها در سراسر روم مورد آزار و اذّیت قرار بگیرند و حکـومت روم دویست نفـر آنهـا را اعـدام کـرد. این دویست نفـر بغیـر از مسیحیان دیگـری هستنـد که مردم در هر رهگذری زمانی که به مسیحیان برخورد می کردند، بدون دلیل به‌آنها حمله می کردند و آنها را ستمگرانه از پای در می آوردند.

---

[173] Ignasius (35-108 A.D.)

[۱۷۴] نـام رسمی این امپـراتـور Marcus Alpius Trianus (۵۳–۱۱۷) است که معمولاً «تراجان» نامیده می‌شود.

[175] Nicomedia.

xxxxxxxxxxxxxxxxxxx

«کنستانتیوس کلوروس،» امپراتور بخشی از روم، در سال ۳۰۶ میلادی در شهر «یورک» در انگلستان درگذشت و فرزندان نابالغی از خود برجای گذاشت که هیچیک برای جانشینی پدر مشروعیّتی نداشتند. ولی «کنستانتین بزرگ،» بنیانگزار دودمان امپراتوری «کنستانتین‌ها» در روم و گسترش دهندهٔ مسیحیّت در آن کشور که یکی از فرزندان «کنستانتیوس کلوروس»[۱۷۶] بود با در حدود پنجهزار یا ششهزار نفر سربازی که در اختیار داشت و بیشترشان آلمانی، گُلی و انگلیسی بودند، خود را جانشین پدر و امپراتور بخشی از روم که در اختیار پدرش بود، خواند. در آغاز به‌نظر می‌رسید که «کنستانتین» نتواند با نیروی محدودی که در اختیار داشت و بدون موافقت سنا و مقامات روم موفقیّتی به‌دست آورد، ولی اگر چه، دین مسیح به‌گذشت مشهور است و مسیحیان خود را افرادی مهربان و در رفتار با دیگران سخاوتمند می‌دانند، در زمان امپراتوری «کنستانتین بزرگ» و از سال ۳۱۴ میلادی به‌بعد، مسیحی‌ها از افرادی که در پیش آنها را مورد زجر و شکنجه قرار داده بودند، به‌سختی انتقام کشیدند. آنها همسر «مکزیمیان»[۱۷۷] را در آب‌های رودخانهٔ «اورانتز» غرق کردند و تمام بستگان او را قصّابی نمودند. همچنین، تمام مقاماتی را که در مصر و فلسطین بر ضدّ آنها برپا خاسته و با مسیحیّت مخالفت کرده بودند، قتل عام کردند. بیوهٔ «دیوکلیتیان» و دخترش را که در «سالونیکا» خود را پنهان کرده بودند، شناسائی و دستگیر و قربانی امواج دریا کردند.

با یاری «کنستانتین،» همچنین، مسیحی‌ها موفّق شدند، نخستین شورای همگانی همبستگی مسیحیان را در «نیکائیا»[۱۷۸] در برابر قسطنطنیّه به‌رهبری «هوسیوس»[۱۷۹] تشکیل دهند. در این شوری، جنبهٔ الوهیّت عیسی مسیح به‌رسمیّت شناخته شد و شوری رأی داد که عیسی مسیح هم دارای فروزهٔ انسانی و هم سرشت الهی بوده است. عیسی مسیح فرزند خدا بوده، بوسیلهٔ خدا زایش یافته و خود خدای خداست.

---

176 Constantius Chlorus.

۱۷۷ به‌مطالب برگ ۱۲۱ همین کتاب نگاه فرمائید.

178 Nicaea. 179 Hosius.

«کنستـانتین بـزرگ» از مسیحیت چیـزی نمی‌دانست و تنها در بستر مرگ غسل تعمید داده شد. او در آغوش «یوسبیوس»[۱۸۰] اسقف «نیکومدیا» در سال ۳۳۷ میلادی درگذشت.

در سـال ۳۸۱ میـلادی، دوّمین شـورای همگانی مسیحیان در قسطنطنیّه تشکیل شـد و بـه مـوضـوع «روح القـدس» که کنفرانس «نیکائیا» نتوانسته بود در بارهٔ آن به تصمیم غائی برسد، رسیدگی کرد. در این کنفرانس موافقت شد که «روح‌القدس» همـان آفرینندهٔ پدر است و باید مانند پدر «خدا» و پسر «مسیح» مورد پرستش قرار بگیرد. در سال ۴۳۱، سوّمین شورای همگانی مسیحیان در «افسوس» تشکیل شد و رأی داد کـه مریم در واقع مادر خدا بوده و عیسی دارای دو سرشت خدائی و انسانی در یک کـالبـد می‌بـاشـد. در این کنفرانس، اسقف قسطنطنیّه[۱۸۱] «نستوریوس» که باور داشت، مـریم بـاید مادر عیسی نامیده شود، همسان با «یهودا اسخریوطی» فردی که عیسی را برای اعدام لو داده بود، شناخته شد.

180 Eusebius.   181 Nestorius.

بخش سوّم

محمّد بن عبدالله،
ترفندگری از تبار دین‌سازان بی‌خدا

«بشر تنها به سبب یک فروزه، خود را نسبت به‌سایر آفریده‌های روی زمین برتر می‌داند و آن توان مغزی او برای تمیز و تشخیص عمل خوب از کردار بد است، ولی بشر با اعتراف به‌این مزّیت، کاستی و حقارت خود را نسبت به‌سایر آفریده‌هائی که توان تشخیص بدکاری در خود ندارند، به اثبات می‌رساند. زیرا فرد بشر با وجود دارا بودن مزّیت تشخیص خوب از بد، دست به بدکاری می‌زند.»

مارک تواین

شخصیّت و شرح حال هیچیک از سه فردی که خود را پیامبر ابراهیمی به‌افراد همزمان خود شناختگری کردند، به‌اندازهٔ محمّد بن عبداللّه، فردی که خود را پیامبر اسلام وانمود کرد، برای نویسندگان و پژوهشگران شناخته شده نیست. تاریخنویسان وجود و شرح حال موسی بن عمران و عیسی مسیح را با شکّ و تردید

بررسی کرده و در بارهٔ وجود و شرح زندگی آن دو، عقاید متفاوت و گوناگونی ابراز داشته‌اند، ولی در بارهٔ وجود محمّد بن عبداللّه و شرح حال و زندگی او هیچ تردیدی برای نویسندگان وجود ندارد. برای مثال، «زیگموند فروید» پدر و نوآور دانش روانشناسی جدید، در آخرین کتابی که در سال ۱۹۳۷ زیر فرنام *موسی و یکتاپرستی*[۱] به‌رشتهٔ تحریر درآورد، باور دارد که موسی یک نجیب زادهٔ مصری و از یاران نزدیک «اخناتون» فرعون مصر در سدهٔ چهاردهم پیش از میلاد و نخستین نوآور یکتاپرستی در جهان بوده است. بنا به‌نوشتهٔ «فروید،» موسی بن عمران در زمان حکومت «اخناتون» فرماندار یک ایالت مرزی در مصر بوده که افراد آن سامی بوده‌اند. پس از اینکه «اخناتون» بدرود زندگی گفته، موسی بن عمران کوشش کرده، عقیدهٔ یکتاپرستی «اخناتون» را زنده نگهدارد و چون پس از مرگ «اخناتون» جانشین او با عقیدهٔ یکتاپرستی او مخالف بوده، از اینرو موسی برآن شده است تا افراد سامی را که در ایالتش سکونت داشته به‌سرزمین کنعان کوچ دهد.

در بارهٔ وجود و شرح حال عیسی مسیح نیز نویسندگان و دانشمندان به‌عقاید گوناگونی دست زده و برخی از آنها در پایه منکر وجود تاریخی عیسی مسیح شده‌اند. برای مثال، «برونر بوور»[۲] از دانشمندان سدهٔ نوزدهم آلمان، وجود تاریخی عیسی مسیح را به سبب نبود اسناد و مدارک تاریخی و دلائل وابسته به‌باستان شناسی به‌گونهٔ کامل انکار کرده و پس از او دانشمندانی مانند «جورج آلبرت ولس»[۳] و «رابرت پریس»[۴] نیز در پایه عقیدهٔ وجود فردی به‌نام عیسی مسیح را مردود دانسته‌اند. افزون برآن نوشتارهای انجیل‌های چهارگانه در بارهٔ عیسی مسیح و شرح زندگی او با یکدیگر تفاوت دارند.[۵] برای مثال، بسیار شگفت‌انگیز است که شجره نامهٔ عیسی مسیح در انجیل‌های متی و لوقا با یکدیگر تفاوت آشکار دارند. انجیل

---

[1] Sigmund Freud, *Moses and Monotheism* (New York: Vintage Books, 1955).
[2] Bruno Bauer.
[3] George Albert Wells.
[4] Robert M. Price.

[۵] کری ولف، *در بارهٔ مفهوم انجیل‌ها*، ترجمهٔ محمد قاضی (تهران: انتشارات امیر کبیر، ۲۵۳۶)، برگ های ۲۰-۹.

متی، پـدر بـزرگ عیسی را «یعقـوب» و انجیل لوقا، او را «هالی» می‌دانند[۶] و شگفت انگیـز تـر آنکـه نویسندگان هر یک از آن دو انجیل ادّعا می‌کنند که متون هر یک از آنهـا از سوی خدا به‌آنها وحی شده است. ولی تردیدی وجود ندارد که در سال‌های آغازین سدهٔ هفتم، عرب شترچران چهل ساله‌ای از تازیان شبه جزیرهٔ عربستان به‌نام محمّـد بن عبـداللّـه، خـود را پیـامبـر اللّه به‌تازی‌های آن منطقه شناختگری کرده و رسـالتش را ادامـهٔ رسالت دو پیامبر ابراهیمی (موسی بن عمران و عیسی بن مریم) و شکل تکاملی آنها و نیز پیامبر پایانی شناختگری کرده است.[۷]

در بـارهٔ یهودیّت و مسیحیّت و شرح حال موسی بن عمران و عیسی بن مریم در فصـول پیشین بـه شرح بایسته پرداختیم و دیدیم که ادیان و اصول و احکامی که این دو بـه‌عنـوان وحی الهی آوردنـد، مشتی خـرافات ترفندمایه‌ای بیش نبودند و فرنود راستین آنهـا در این راستا کسب قدرت و فرمانروائی بر همگنانشان بود. ولی محمّد بن عبداللّه از آن دو نفر نیز خداناشناس‌تر و شیّادتر بود. «ابوطاهر قرمطی» به‌نوشتهٔ خـواجـه نظـام الملک تـوسی در *سیاست‌نامه* گفته‌ای دارد که فرنودگر ماهیّت ادیان ابراهیمی و بویژه، دین اسلام است. خواجه نظام‌الملک توسی می‌نویسد، در سال ۳۱۷ هجری قمری، در زمان خلافت المقتدر باللّه، هنگامی که «ابوطاهر قرمطی» به «لحسا» آمـد، دستور داد، تمام نسخه‌های تورات، انجیل و قرآن را جمع‌آوری کردند و در صحرا ریختند و بر آنها نجاست کردند. «ابو طاهر» همچنین گفت، سه کس در جهان ما مردم را تباه کردند، یک شبان (موسی)، یک پزشک (عیسی) و یک شتربان (محمّد) و این شتربان از دیگران شیادتر بود.[۸]

---

۶ انجیل متی، باب اوّل، بند ۱۶ و انجیل لوقا، باب سوّم، آیهٔ ۲۳.

۷«ابن اسحق» (۱۵۱–۸۰ هجری قمری/ ۷۶۸–۶۹۹ میلادی)، نخستین تاریخنویس تازی است که زنـدگی و شرح حال محمّد بن عبداللّه را به‌رشتهٔ نگارش درآورده است. «ابن اسحق،» شرح حال و رویـدادهـای زنـدگی محمّـد را از «فـاطمـه،» دختر «منذر» شنیده و در کتاب خود شرح داده است. «فاطمه،» دختر «منذر» و همسر «المنذر هشام بن عروه» از زنان دانشمند بوده و «فاطمه» نیز آنچه را کـه بـرای «ابن اسحق» از شرح حال محمّد و زندگی او روایت کرده، از مادر بزرگش «اسماء» دختر ابـوبکر (خلیفهٔ اوّل) و «امّه سلمه» یکی از زنان محمّد و سایر افرادی که رویدادهای زندگی محمّد را به‌چشم دیده بودند، شنیده و در کتاب سیرت محمّد شرح داده است. پس از او «ابن هشام» درگذشته در (۲۱۳ و یـا ۲۱۸ هجـری قمـری/ ۸۲۸ و یا ۸۳۳ میلادی) آن کتاب را ویراستاری و پالایش کرده است.

۸ خواجه نظام‌الملک توسی، *سیاست نامه* (تهران: چاپ تهوری، بدون تاریخ انتشار)، برگ ۲۴۴.

دلیل اینکـه، محمّـد بن عبدالله از بیخداترین افراد روی زمین بوده، آنست که در زمـان او افرادی که در شبه جزیرهٔ عربستان بسر می‌بردند، گروهی به‌دین یهودیّت و یـا مسیحیّت ایمان داشتند، برخی ستاره‌پرست بودند که آنها را «صابئین»[۹] می‌نامیدند کـه محمّـد در قـرآن بـه‌آنها اشاره کرده و بسیاری از آنها نیز بت‌پرست بودند.[۱۰] ولی، محمّـد بن عبـدالله که در پی دستیابی به‌قدرت بود، مانند سایر دین‌آورانی که انگیزهٔ قـدرت‌طلبی خـود را زیـر بهـانهٔ خداباوری و دین‌سازی پنهان کردند و نمایندگی و رسـالت از سـوی خـدا و دین‌آوری را وسیلـه و دست‌آویـز رسیدن به‌هدف قدرت خـواهی خـود قـرار دادنـد، محمّد نیز در باطن خدای موسی و عیسی و همهٔ ادیان و معتقـدات متـافیـزیکی را نـادیده گرفت و در ظاهر خدائی به‌نام اللّه که در واقع نام بـزرگتـرین بت خانهٔ کعبه بود، به‌وجود آورد و از قول او به‌نوآوری یک کتاب سراپا جعل، دروغ و تـزویـر و اصـول و احکامی که بیشتر آنها خرافی و مخالف خرد و نیز اصول بهزیستی انسان بود، دست زد.

هـرگـاه، فـردی درونمایهٔ قرآن را از روی خرد و نه ایمان بخواند و برآن باشد تا

---

[۹] «صـابئین» یکی از سـه ملّت باستانی تاریخی عربستان جنوبی بودند که در گوشهٔ جنوب غربی شبـه‌جـزیرهٔ عربستان، محلّی که اکنون «یمن» نامیده می‌شود، بسر می‌برده‌اند. دو ملّت دیگر عبارت بـودند از: «مدیان‌ها» و «حماریت‌ها.» «صابئین‌ها» به‌سبب اینکه به‌دریا نزدیک بودند و سر راه هند قرار داشتند، پیش از منطقهٔ شمالی عربستان که حجاز نامیده می‌شود، باتمدّن آشنا شدند.

بـا تـوجّه به‌اینکه مسلمانان یمن به‌غربی‌ها پروانهٔ اکتشافات وابسته به‌باستان شناسی نمی‌دادند، غـربی‌هـا تـا ربع پـایـانی سدهٔ نوردهم از تمدّن «صابئین» آگاهی نداشتند. برای نخستین بار در سال ۱۷۷۲ یک دانشمنـد و مسـافـر دانمارکی به‌نام Carsten Niebuhr به‌کتیبه‌های سنگی موجود در یمن پی بـرد. در سـال‌های (۱۸۷۰-۱۸۶۹)، یک یهودی فرانسوی به‌نام Joseph Halevy که خود را بـه‌شکل یک خاخام درآورده و وانمود می‌کرد که قصد دارد برای یهودی‌ها صدقه جمع‌آوری کند بـه‌یمن مسـافرت کرد و از ۳۷ نقطهٔ مختلف آن منطقه، شمار۶۸۵ کتیبهٔ سنگی کشف کرد و در پی آن بین سـال‌هـای ۱۸۸۲ و ۱۸۹۴، بـاستـان شناس اروپائی دیگری به‌نام Eduard Glaser ۲۰۰۰ کتیبه دیگـر کـه تـاریخچـهٔ ایجـاد آنها وابسته به‌سدهٔ هفتم پیش از میلاد بود، کشف کرد. در نتیجهٔ بررسی کتیبـه‌هـای یاد شده معلوم گردید که «صابئین» دارای تمدّن پیشرفته‌ای بودند و از قرن هشتم پیش از میـلاد، دارای یک سیستم پادشاهی بودند و ملکهٔ سبا، یکی از پادشاهان آنها بوده است. پژوهشگران بـاور دارنـد، نـام «بلقیس» کـه در آیـه‌هـای ۲۱ تا ۴۴ سورهٔ نمل آمده، هدفش ملکهٔ سبا بوده است. مذهب «صابئین» ستاره پرستی بوده است.

[۱۰] آیهٔ ۶۲ سورهٔ بقره و آیهٔ ۱۷ سورهٔ حجّ.

متـون و مفـاهیم آنرا درک کند، داوری خواهد کرد که شاید براستی در تاریخ ادبیّات جهـان، کتـابی نـابخردانه‌تر و انسان‌ستیزانه تر از آن به‌وجود نیامده باشد. بسیاری از اسـلام‌شنـاسان داخلی و خارجی که این کتاب را خوانده، باور دارند که به‌گونهٔ کلّی، درونمـایـهٔ قـرآن از نگـر مفهـوم، ارزش‌های اخلاقی، چگونگی مطالب، تکرارهای مکـرّر و خستـه‌کنندهٔ بسیاری از متون و مفاهیم، واژه‌ها و عبارات و حتّی کاستی‌های قـواعـد دستور زبان، از بیمایه‌ترین کتاب‌های تاریخ بشر است، چه رسد به‌آنکه آنرا کتابی مقدّس بنامیم.

محمّـد بن عبـداللّـه، یک تـازی شیّـاد و خـون‌آشـامی بـود که تمام معتقدات و بـاورهـای دینی و حتّی اصـول و ارزش‌هـای سنّتی مـوجـود در آن زمـان را زیر پا گـذاشت و بـا ترفند و نیرنگ و ریا و به‌ضرب شمشیر و کشت و کشتار و خونریزی ، خـدائی تـازه، کتـابی بـدون مفهوم، یاوه و سرشار از تضادّ و دین نابخردانه و انسان ستیـزی بـه‌نـام اسلام به‌وجود آورد و بدانوسیله سبب ایستائی تمدّن گروه بزرگی از افراد بشر و کشتار میلیون‌ها نفر گردید.

پیـامبـران بی‌خـدائی که برای فرمانروائی بر همنوع خود به‌ایجاد دکّان دینداری دست زدنـد، فرنود رسالت خود را خوشبختی افراد بشر در این دنیا و رستگاری آنها در دنیـای دیگـر برشمردند. ما افراد فریب خورده و افسون شدهٔ بشر که دست کم با چشم دیـدیم کـه هیچ پـدیـده‌ای در این دنیـا بـه‌انـدازهٔ دین و مذهب، سبب خون و خونریزی و حتّی نسل کشی نشده، هیچگاه از مشاهدات خود پند نیاموختیم و خرد و درایت خـود را در بـرابـر تـرفنـدهـای دین سازان بی‌خدا از دست دادیم، چه رسد به‌اینکه به‌رستگاری در دنیای دیگر که از رسائی چشم و خرد ما دور بود، بیندیشیم. شگفتـا که در این راستا، افراد بیشماری تا آنجا با خرد و درایت خود بیگانه شدند که حتّی در راه اجـرای اصـول خـرافاتی و خرد ستیزانهٔ اسلام، مال و جان خود را نیز از دست دادنـد. ادیـان دیگر ابراهیمی تنها از بهشت آخرت که بنا به‌گفتارهای شیّادانهٔ آنهـا سـرشـار از مـوهبت‌هـای کمـال مطلـوب و آکنده از یک زندگی پر از لذایذ و شـادی‌هـای فـراسـوی پندار است، دم زدند، ولی محمّد تازی، زندگی افسانه‌ای در بهشت را بـه‌عشـرتکده‌ای بدل ساخت که مسلمانان در آنجا با حوریان همیشه باکرهٔ جوان و زیبا همخوابگی می‌کنند و از دست پسران جوان و زیبا شراب می‌آشامند.

محمّد، پیامبری کودک باز

محمّـد در سنّ ۲۵ سالگی با خدیجهٔ ۴۰ ساله، بانوی بیوهٔ ثروتمندی که او را از فقر و تنگـدستی نجـات داد، ازدواج کـرد. پدر خدیجه به‌نام «خویلد» با ازدواج دخترش خـدیجه با محمّد موافق نبود، زیرا باور داشت که محمّد شایستگی ازدواج با خدیجه را نـدارد، ولی دلبـاختگی خدیجه به‌محمّد، سرانجام ازدواج آنها را به‌فرجام رسانید. چون ثروت خدیجه، سبب شد که محمّد از بزچرانی و بی‌سامانی نجات یابد تا زمانی کـه خـدیجـه زنـده بود، محمّد نسبت به‌او وفادار ماند، ولی زمانی که خدیجه بدرود زندگی گفت، سرشت زنبارهٔ محمّد از لجام خارج شد. کمتر مسلمانی است نداند که محمّد بن عبداللّه‌در سال ۶۲۰ میلادی (سه سال پیش از فرار از مکّه به‌مدینه) در سنّ ۵۱ سـالگی با عایشهٔ ۶ ساله ازدواج کرده و در سنّ ۵۳ سالگی (۶۲۳ میلادی) او را به‌حجله برده است. زمانی که فردی از ازدواج یک مرد ۵۱ ساله با یک کودک دختر ۶ سـالـه آگـاهی می‌یـابد، بدون تردید داوری خواهد کرد که این فرد بر پایهٔ دانش روانشنـاسی دارای انحراف جنسی[11] Pedophilia (کودک بازی) بوده است. به‌گفتهٔ دیگـر، ازدواج یک مرد ۵۱ ساله با یک کودک دختر ۶ ساله که با او ۴۶ سال تفاوت سنّی دارد، خـود بـه‌تنهـائی می‌تواند، دلیل استواری برای انحراف جنسی محمّد بن عبـداللّـه بـه‌شمـار رود. ولی، رویدادهای دیگری نیز در زندگی محمّد رخ داده که فروزهٔ یاد شده را در بارهٔ محمّد، تردید ناپذیر می‌سازد. رویدادهای یاد شده به‌شرح زیرند:

محمّد، پیامبر خدا در برابر پاداش ادرار، کودکی را تحنیک کرد

عـایشـه روایت کـرده است: «پیـامبر خدا، کودکی را روی زانوهایش نشانید و با او

---

[11] به‌کتاب زیر که بوسیلهٔ نویسنده (دکتر مسعود انصاری) به‌زبان انگلیسی به‌رشتهٔ نگارش در آمده، مراجعه فرمائید:

Dr. Masud Ansari, *Psychology of Mohammed: Inside the Brain of a Prophet* (Washington, D.C.: Mas-press, 2006).

عمل تحنیک انجام داد. کودک یاد شده روی زانوهای پیامبر مثانه‌اش را تهی کرد. پیامبر خدا، دستور داد آب بیاورند و محلّی را که آن کودک ادرار کرده بود، تمیز کنند.»[۱۲]

«تحنیک» در زبان تازی‌ها، عبارت از اینست که فردی دانهٔ خرمائی را در دهان با دندان بجود و آنرا به‌مایع تبدیل کند و سپس شیرهٔ خرمای جویده شده‌ای را که به‌مایع تبدیل شده است، با لب‌ها و زبان در دهان دیگری بگذارد.

آیا هیچ فرد آگاهی اجازه می‌دهد، یک انسان بالغ که ممکن است دهان و دندان‌هایش به‌انواع باکتری‌ها آلوده باشند، چنین عمل غیر بهداشتی و زشتی را با فرزندش انجام دهد؟ بدون تردید، پاسخ این پرسش منفی است، ولی زمانی که فرد شیّاد و نابکاری برچسب پیامبر و برگزیدهٔ یک موجود پنهانی و جعلی مانند اللّه را به‌خود می‌زند با کاربرد این هنر شیّادانه، خرد دیگران را فلج می‌کند.

محمّد، پیامبر خدا از بازی کردن کودکی با بدنش لذّت می‌برد

صحیح البخاری می‌نویسد، سعید روایت کرده است که «امّ خالد» دختر «خالدبن سعید» گفته است: «زمانی در حالیکه من یک پیراهن زرد پوشیده بودم با پدرم نزد محمّد رفتیم. هنگامی که محمّد ما را دید، گفت، <سَنَه، سَنَه > که معنی آن در زبان حبشه‌ای عبارت است از: <خوب، خوب. >» امّ خالد سپس می‌افزاید: «آنگاه، من نزد محمّد رفتم و با مُهر پیامبری او که بر پشتش وجود داشت بازی کردم. پدرم، مرا از این کار سرزنش کرد. ولی، محمّد بن عبداللّه، پیامبر به‌پدرم گفت: فرزندت را از آنچه که انجام می‌دهد باز مدار و بگذار هر کاری که میل دارد، انجام دهد.»[۱۳]

مُهر پیامبری یکی از ادّعاهای شیّادانهٔ محمّد تازی بود. او می‌گفت، در پشتش نشانهٔ مُهری وجود دارد که مادرزاد است و خداوند آن مهر را به‌گونهٔ مادرزاد در پشت او گذارده و نشانهٔ پیامبری اوست. ولی، هیچکس چنین مُهری را بر پشت او

---

[12] *Sahih al-Bukhari*, trans. Dr. Muhammad Muhsin Khan, 9 vols. (New Dehli: Kitab Bhavan, 1984), vol. 8, hadith No. 31, p. 21.
[13] *Ibid.*, hadith, vol. 8, No. 22, p. 16.

نـدیـده است. ولـو اینکه چنین مُهری بر پشت او وجود می‌داشت، می‌دانیم که روی بدن برخی از افراد نشانه‌هائی وجود دارد که تا پایان عمر با آنها خواهد ماند.

چگونگی عبادت هنرمندانهٔ محمّد، پیامبر خدا

ابـوقتـاده انصـاری روایت کـرده است: «رسول اللّه در حالیکه امامه، نوهٔ خود را که دختـر زینب و شـوهرش <ابی‌العاص بن ربیع بن الشّمس> بود، روی شانه‌اش حمل می‌کـرد، مشغـول نمـاز خواندن شد. زمانی که به‌رکوع و سجود می‌رفت، کودک را زمین می گـذاشت و زمـانی که برمی‌خاست، کودک را بلند می‌کرد و روی شانه‌اش می گذاشت.»[۱۴]

حدیثی از قول محمّد وجود داردکه می گوید، سه چیز سبب بطلان نماز فردی که بـه‌نمـاز ایستـاده است، می‌شـود. این سـه چیـز عبـارتنـد از: سگ، الاغ و زن.[۱۵] «فـوآد ابـوالبـاقی» می‌نویسد، عایشه با شنیدن سخنان بالا از زبان محمّد به‌وی گفته است، «آیا این درست است که شما ما زنان را با الاغ و سگ مقایسه کنید؟»[۱۶]

از زبـان مـلّایـان، شیوخ، روضه‌خوان‌ها و واعظین اسلامی از بالای منابر بسیار شنیـده‌ایم، فـردی کـه بـه‌نمـاز می‌ایستـد بـاید دارای تمرکز قوای کامل بوده و تنها بـه‌مفهـوم آنچـه کـه بـر زبان می‌آورد و ذات یکتای الهی بیندیشد. همچنین، حدیثی وجـود دارد که «ابوهریره» از قول محمّد روایت کرده است که او گفت: «هیچگاه در هنگـام نمـاز خواندن دست‌هایتان را روی برآمدگی‌های پشت (لمبر) قرار ندهید که این عمل را پیـامبـر در زمـان نمـاز خواندن منع کرده است.»[۱۷] حدیث دیگری وجود دارد کـه ابن عبّاس، عموی محمّد از قول او روایت کرده که او گفته است، در هنگام نماز هیچیک از اعضای بدن خود را حرکت ندهید و حتّی به‌اعضای بدن، موی سر و

---

[14] *Ibid.*, vol. 1, hadith No. 495, p. 293.
[15] *Ibid.*, vol. 1, hadith No. 493, pp. 292-93.
[16] *Fuwad Abul Baqi, Al-Lu' lu' wal Marjam: A Collection of Agreed upon Ahadith from al-Bukhari and Muslim* (Lahore: Pakinstan: Kazi Publication, 1991), p. 351.
[17] *Ibid.*, p. 366.

لباس خود دست نزنید.[۱۸]

با وجود اینهمه احادیثی که در منع حرکت در زمان نماز خواندن وجود دارد، چگونه پیامبر خدا که رفتارش برای امّت اسلامی باید الگو و نمونه باشد، در هنگام برگزاری نماز، کودکی را روی شانه‌هایش حمل می‌کرده و اینچنین در هنگام رکوع و سجود، هنرمندانه کودک بازی می‌نموده، پاسخش را باید در مزایای ویژه‌ای که اللّه برای پیامبر عزیز دُردانه‌اش قائل شده، جستجو نمود. برای مثال، هر مسلمانی می‌تواندبر پایهٔ آیهٔ ۳ سورهٔ نساء قرآن، چهار زن در یک زمان داشته باشد، ولی اللّه در آیهٔ ۵۰ سورهٔ احزاب، به‌پیامبر عزیزش پروانه داده است، هر اندازه که میل و اراده کند، زن در اختیار بگیرد و بویژه با زن‌هائی که خود را بدون قید و شرط و به گونهٔ رایگان در اختیارش بگذارند، همخوابگی کند. همچنین، اگر چه بر پایهٔ آیهٔ ۲۲۸ سورهٔ بقره زنی که از شوهر طلاق می گیرد، باید سه طُهر و زنی که شوهرش در می گذرد بر پایهٔ آیهٔ ۲۳۴ سورهٔ بقره چهار ماه و ده روز عدّه نگهدارد، ولی اللّه پیامبرش را از این قاعده نیز مستثنی کرده و به‌گونه‌ای که می‌دانیم، همان شبی که پیامبر خدا شوهر «ریحانه،»[۱۹] دختر «عمر بن جُنافه،» شوهر «صفیّه،»[۲۰] دختر «حیّ بن اخطب» به‌نام «کنانه بن ربیع،» و نیز شوهر و پسر عموی «جویریّه،»[۲۱] به‌نام «ابن ذوالشّفر» را کشت، همان شب همسران آنها را به‌رختخواب برد. البتّه فراموش نکنیم که این اللّه مهربان و پیامبر دوست مزایای استثنائی دیگری نیز به‌پیامبر محبوبش ارزانی داشته بود که عبارت بودند از ویژگی دادن یک پنجم غنائم جنگی (غارت و چپاول اموال و دارائی‌های افراد قبایل و طوائفی که سربازان اسلام به‌آنها حمله می‌کردند)، عدم ابطال نماز او در هنگام سخن گفتن و غیره.

بدیهی است، اللّهی که چنین مزایای استثنائی و دادگرانه‌ای را به‌پیامبر عزیز

---

[18] *Sahih al-Bukhari*, vol. 1, hadith No. 773, p. 431.

[19] William Muir, *The Life of Muuhammad* (London: John Grant, 1912), p. 319; Dagobert Runes, *Philosophy for Everyone* (new York: Philosophical Library, 1968), p. 68; Martin Lings, *Muhammed, His Life Base on Original Sources* (Edinburgh, George Allen and Unwin, 1983), p. 233.

[20] Alfred Guillume, *The Life of Muhammad, A Translation of Ishag's Sirat Rasul Allah* (Oxford: Oxford University press, 2004), p. 377; Muir, The Life of Muhammad, , p. 377.

[21] *Ibn Sa'd*, viii, pp. 83-85, *Tabari*, p. 1778, *Caetani*, 1, p. 601.

دُردانـه‌اش ارزانی داشتـه بود، به‌همان نحو نیز کودک‌بازی در هنگام نماز را نیز بر او حـلال کـرده بـود و این عمل کـه نمـاز سایر مؤمنان را باطل می‌کند وابسته به‌آداب نمـازگـزاری سـایـر مسلمـانـان مـؤمن بـوده و در بطـلان نماز پیامبر اثری برجای نمی‌گذاشته است.

بـر پـایـهٔ عقیـدهٔ پیـامبـر اللّـه، کـودک بازی نشانهٔ مهر و محبّت انسان است

ابوهریره روایت می‌کند: «رسول خدا در زمانی که <الاقرع بن حابث> نزد او نشسته بـود، حسن بن علی، نوه‌اش را می‌بوسید.» «الاقرع» به‌او گفت: «من ده فرزند دارم و تـا کنـون هیچیک از آنهـا را نبوسیده‌ام.» پیامبر خدا نگاهی به«الاقرع» کرد و اظهار داشت: «کسی کـه با دیگران مهربان نباشد، نباید انتظار داشته باشد که دیگران نسبت به‌او مهربانی کنند.»[۲۲]

محمّـد، پیـامبر خدا عقیده دارد، کودک‌بوسی نشانهٔ قلب پر مهر است

عـایشـه روایت کرده است، یک فرد بادیه نشین نزد پیامبر خدا آمد و در حال گفتگو بـه‌او گفت: «شمـا کـودکـان پسـر را می‌بـوسید، ولی ما این کار را انجام نمی‌دهیم.» محمّـد اظهار داشت: «چون اللّه قلب ترا از مهر و محبّت تهی کرده، من نمی‌توانم در قلب تو مهر و محبّت بکارم.»[۲۳]

دو مـورد یـاد شده در بالا نشان می‌دهند که در سنّت سخت و خشن بادیه نشینان عـرب کـه از عـواطف لطیف انسـانی بی بهره بوده‌اند، بوسیدن کودکان به‌گونهٔ امروز مـرسـوم نبـوده و محمّـد این سنّت را از احسـاسات کودک بازانه‌اش به‌سنّت عادی کودک‌نوازی تازی‌ها سرایت داده‌است.

---

[22] *Sahih al-Bukhari*, vol. 8, hadith No. 26, p. 18.
[23] *Ibid.*, vol. 8, hadith No. 26, p. 19.

نیایش پیامبرانه برای کودکان

«اسامة بن زید» روایت می‌کند: «پیامبر خدا مرا روی یکی از زانوها و حسن بن علی را روی زانوی دیگرش می‌نشانید و سپس ما را در آغوش می‌گرفت و می‌گفت، خداوندا! همانگونه که من نسبت به‌این کودکان محبّت نشان می‌دهم، تو هم با آنها مهربان باش.»[۲۴]

در کتاب‌های *ناسخ التّواریخ* و *سیرت رسول اللّه* می‌خوانیم، پس از پایان جنگ بدر، زمانی که محمّد بن عبدللّه از برابر صف اسیران عبور می‌کرد، ناگهان چشمش به‌یکی از اسیران به‌نام «عقبة بن معیط» که با او دشمنی دیرینه داشت و او را با تنابی بسته بودند، افتاد. هنگامی که آنها به‌وادی «صفرا» رسیدند، محمّد که از «عقبة بن معیط» کینهٔ ژرفی در دل داشت، به‌علی بن ابیطالب دستور داد، او را بکشد. «عقبة بن معیط» که فرمان کشتن خود را از زبان محمّد شنید، با التماس گفت: «من دارای کودک دختر نوزادی هستم، اگر من کشته شوم، چه کسی از او نگهداری خواهد کرد؟» پیامبر خدا پاسخ داد: «آتش دوزخ.»[۲۵]

آن نیایش‌های از دل برخاستهٔ پیامبر خدا به«اسامة بن زید» و «حسن بن علی» و این ابراز عاطفهٔ والای او نسبت به‌نوزاد دختر «عقبة بن معیط» نشان می‌دهند که عوامل آسمانی و پیامبران الهی از ارزش‌های انسانی و سیاست‌های اخلاقی ویژه‌ای پیروی می‌کنند که ما انسان‌های زمینی توان فهم و درک آن ارزش‌ها و سیاست‌ها را نداریم!

پیامبر خدا با بغل‌خوابی و تن‌مالی با علی از وی سرپرستی می‌کرد

در نهج البلاغه می‌خوانیم که علی بن ابیطالب می‌گوید: «زمانی که من کودک بودم و محمّد از من سرپرستی و نگهداری می‌کرد: او مرا در کنار خود پرورش می‌داد. محمّد مرا به سینه‌اش می‌چسبانید و در بسترش در آغوش می‌گرفت و تنش را به‌من

---

[24] *Ibid.*, vol. 8, hadith No. 26, p. 21.

[۲۵] *ناسخ التّواریخ*، جلد سوّم، برگ ۹۵ و *سیرت رسول‌اللّه*، جلد دوم، برگ ۵۸۳.

مالید.»[۲۶]

زمانی که شرح حال علی بن ابیطالب سر دژخیم محمّد بن عبدالله را در کتاب‌های تاریخی می خوانیم و به‌عطش سیری نا پذیر او در خونریزی و خون‌آشامی آگاه می‌شویم، آنوقت بهتر می‌توانیم به‌اثر چگونگی رفتار محمّد با علی بن ابیطالب پی ببریم!

پروازهای فضائی جنسی محمّد، پیامبر الله

ابن اسحق، نخستین و معتبرترین تاریخنویس عرب که در سدهٔ نخست هجری قمری می‌زیسته، می‌نویسد: «پیامبر الله روزی در راه از نزدیک دختر کودک سالی به‌نام «اُمّل» که با سینه روی زمین می‌خزید می‌گذشت. زمانی که محمّد از برابر آن دختر عبور می‌کرد، توقّف نمود و در حالیکه با دقّت به‌آن دختر و چگونگی حرکاتش خیره شده بود، اظهار داشت، هنگامی که این دختر رشد کند، من او را به‌همسری برخواهم گزید.» ابن اسحق ادامه می‌دهد، ولی البتّه عمر محمّد به‌زمان رشد و بلوغ دختر نرسید و پیش از اینکه آن دختر به‌زمان رشد برسد، محمّد بدرود زندگی گفت.

ابن اسحق در شرح این رویداد به‌سنّ محمّد اشاره‌ای نمی کند و ننوشته است، محمّد در چه سالی و در چه سنّی اینچنین، درونمایهٔ بیمار روان خود را آشکار کرده است. ولی، بدیهی است که این رویداد نشان می‌دهد که براستی اصطلاح Sexmaniac را گویا دانشمندان روانشناسی جنسی برای این فرد روان پریش به‌وجود آورده‌اند. تردید نیست که هر گاه عمر محمّد اجازه داده بود و او با این کودک ازدواج می کرد، دیگر عایشه اهمیّت و شهرتش را از نگر اینکه در ۶ سالگی قربانی هوس‌های نابکارانهٔ یک مرد ۵۱ ساله شده است، از دست می‌داد.

یکی از پژوهشگران می‌نویسد: «کودک‌بازی، تماس جنسی با محارم و زنای به‌زور، نشانه‌های انحرافی تشنگی برای دستیابی به‌قدرت و فرمانروائی بر دیگران بوده و دلیل آن نبود امنیّت روانی انسان است.»[۲۷]

---

[۲۶] *نهج البلاغه فیض الاسلام*، برگ ۱۸، *مکالمات حسینیّه*، نوشتهٔ عالم عارف ربّانی، مولانا شیخ‌الفتوح رازی مکّی، برگ ۱۳.

[27] Craig Winn, *Prophet of Doom: Islam's Terrorist Dogma in Mohammad's Own Words* (Canada: The Winn Company, LLC, 2004), p. 245.

محمد بن عبدالله، پیامبر دو جنسی الله

در زمـان محمّد بن عبداللّه، جوان تازی بسیار زیبا و خوش چهره‌ای در مدینه بسر می‌برده به‌نام «دحیّة الخلیفةالکلبی»[۲۸] که بین تازی‌های آن زمان از نگر زیبائی زبانزد بوده و تازی‌ها هر زمانی که می‌خواستند، زیبائی فردی را ستایش کنند، او را با جوان یـاد شـده، مـانـنـد می‌کـردنـد.[۲۹] محمّـد بن عبـداللّـه با این جوان زیبا، برخی اوقات دیـدارهـای محـرمـانه انجام می‌داده و به‌پیروانش گفته بوده است که جبرئیل فرشته بـرخی اوقـات در شکل و شمـایل «دحیّـةالکلبی» بر او نازل می‌شده است.[۳۰] بر پایهٔ نـوشتـارهـای تاریخی، عایشه نسبت به‌دیدارهای خصوصی «دحیّةالکلبی» با محمّد حسّـاس شـده و حتّی زمـانی سبب دیـدارهـای محـرمـانـه و سـرّی محمّـد را بـا «دحیّةالکلبی» زیر پرسش برده است.

---

۲۸ در زمـانی کـه زنـده یـاد، دکتـر محمّـد معین، نـویسنـدهٔ ۶ جلـد *فرهنگ معین* و نیز دانشمند و پـژوهشگـر والا ارجی کـه *فـرهنگ دهخدا* زیر نظر او چاپ و منتشر شد، پیش از درگذشت در شهر لنـدن در بیمـارستـانی بستـری بـود. نویسندهٔ این کتاب برای دیدار او به‌بیمارستان رفتم. دکتر معین بـه‌من اظهـار داشت، کتـابی در بـارهٔ «دحیّـة الخلیفة الکلبی» و روابط او با محمّد بن عبد اللّه به‌رشتهٔ نگـارش درآورده و ابـراز شـوربختی کـرد کـه بر اثر بیماری مغزی، موفّق به‌چاپ و انتشار آن نشده است. نـویسنـده، او را دلـداری دادم و اظهـار داشتم، بیمـاری او درمـان خـواهـد یافت و این کار را بـه‌فـرجام خواهد رسانید. سپس، افزودم، اگر چه بیماری او درمان خواهد شد، ولی هر گاه، موافقت کنـد، من بـه‌هر کیفیّتی که او شایسته بداند، آماده‌ام، زیر نظر خودش نوشتارش را به‌چاپ برسانم. او گفت، البتّـه به‌سبب حساسیّت مطالب کتاب، شایسته نیست کسی به‌عنوان نویسنده نامش را روی آن بگذارد، زیرا جانش در خطر خواهد افتاد، ولی او برای آگاهانیدن مردم خرد خفته و روشنگری چاپ و انتشـار آن کتـاب را بـایسته می‌داند. من افزودم، به‌هر روی برای اجرای آرمان او من برای چاپ و انتشـار کتاب یاد شده، آمادگی دارم. زنده یاد، دکتر معین پاسخ داد، در این باره بررسی خواهد کرد. شوربختانه، پس از چندی خبر درگذشت او منتشر شد و من نمی‌دانم بر سر آن کتاب چه آمد.

۲۹ ابن حجـر عسقلانی، *الأصابة فی تمیز الصّحابه*، جلد اوّل (قاهره: ۱۳۵۲ میلادی)، برگ ۴۷۳. ابن اثیـر، *النّهـایه مِنْ غَریبِ الحَدیث وَ الأثر*، جلد دوّم (قاهره: ۱۳۱۱ میلادی)، برگ ۱۰۷، جلد سوّم، برگ ۲۴۷. یمنی، *عُمدَة القاری*، جلد اوّل (استانبول: ۱۳۰۸ میلادی) برگ ۹۳.

۳۰ الـواقـدی، *کتـاب المغـازی*، تـرجمـهٔ دکتـر محمـود مهـدوی دامغانی (برلن: ۱۹۸۸). ابن حجر عسقلانی، *الأصابة فی تَمیز الصّحابه*، برگ ۱۰۳. ابن کثیر، *فضائل القرآن* (بیروت: ۷۷۴ هجری قمری)، برگ‌های ۷ و ۸.

مـلاّ محمّد باقر مجلسی در کتاب *بَحارُالْاَنوارْفی اَخْبارُالْاَئمّةُالْاَطها ر* نوشته است، محمّـد بن عبداللّه دستور داده بود، زمانی که «دحیّةالکلبی» برای دیدار محمّد نزد او می‌آمده، کسی به‌محلّی که محمّد با او دیدار می‌کرده، وارد نشود.[۳۱]

ابن هشـام می‌نویسد، روزی در سال پنجم هجری، زمانی که محمّد از جنگ خیبر (احـزاب) بـازگشته بود، در هنگام نیمروز وارد مسجد شد و مشاهده کرد، جبرئیل در آنجا حضور دارد. جبرئیل به‌محمّد گفت: «شما جنگ را ترک کرده و برای نماز وارد مسجد شده‌اید، در حالیکه فرشتگان خدا هنوز سلاح‌هایشان را بر زمین نگذاشته اند. خـداونـد فرمان می‌دهد، به‌یهودیان طایفۀ بنی قریظه حمله کنید و کار آنها را یکسره نمائید. منهم خود به‌محلّ سکونت آنها می‌روم تا از نگر روانی آنها را تخلیه کنم.»[۳۲]

محمّـد، پس از این پشت هم انـدازی بـه‌لشکـریانش دستور داد از برگزاری نماز خـودداری کننـد و بـرای نبـرد با یهودیان بنی قریظه خود را آماده نمایند. زمانی که محمّـد در حال حرکت به‌سوی محلّ سکونت یهودیان بنی‌قریظه بود، در «الصّورین» از سربازانش پرسش کرد، آیا آنها کسی را مشاهده کرده‌اند که پیش از او برای نبرد با بنی قـریظـه از آن محلّ عبـور کـرده بـاشـد. آنها پاسخ دادند، تنها «دحیّةالکلبی» را دیـده‌انـد کـه بـا اسب سفیـدی بـه‌سـوی محلّ سکونت یهودیان بنی قریظه حرکت می‌کـرده است. محمّـد با روش شیّادانۀ طبیعی‌اش گفت، آن جبرئیل فرشته بوده که برای تخلیۀ روانی یهودیان بنی قریظه به‌سوی آنها می‌رفته است.[۳۳]

مـلاّ محمّـد باقر مجلسی، همچنین در جلد سیزدهم *بَحارُالْاَنوار* (مهدی موعود)، می‌نویسد، در کتاب *مضیئه از امام* زین العابدین روایت شده است که امام مهدی قائم پس از ظهور زیر درخت تناوری می‌نشیند. زمانی که مهدی قائم زیر درخت نشسته است، جبرئیل به‌شکل مردی از قبیلۀ کلب نزد او می‌آید و می‌گوید: « بندۀ خدا برای چه اینجا نشسته‌ای؟»

---

۳۱ مـلا محمّد باقر مجلسی، *بَحارُالْاَنوارْفی اَخبارِالْاَئمّةِالْاَطهار*، جلد هشتم (تهران: ۱۱۱۰ هجری قمری) برگ ۲۰، جلد ۳۷، برگ ۳۲۶.

۳۲ ابن هشام، *سیرت رسول‌اللّه*، جلد سوّم، برگ ۲۴۵.

۳۳ *همان بنمایه*، همان برگ.

امام مهدی پاسخ می‌دهد: «منتظرم شب فرا برسد و هوا خنک شود و آنگاه به‌مکّه بروم، زیرا اکنون هوا بسیار گرم است.» جبرئیل با شنیدن پاسخ امام مهدی به‌خنده می‌افتد و امام مهدی از خندهٔ او درک می‌کند که او جبرئیل فرشته است.

شیخ علی دوانی، مترجم کتاب *مهدی موعود*، در زیرنویس می‌نویسد، شاید هدف از ذکر «مردی از قبیلهٔ کلب» یکی از اصحاب رسول اکرم بوده که جبرئیل به‌شکل او بر آن حضرت ظاهر می‌شده است.[۳۴]

هزاران آه و افسوس بر شرف و نیوند ما افراد از خرد بیخبر که باید نویسنده و خوانندهٔ این اراجیف خردآزار باشیم، دیگر چه رسد به‌آنهائی که به‌این افسانه‌هائی که آنها را حتّی به خورد کودکان عقب افتاده نیز نمی توان داد، ایمان می بازند!

«دحیّة‌الکلبی» خواهری داشته به‌نام «شرّاف» که محمّد از او خواستگاری کرده و بر آن بوده است تا با وی ازدواج کند، ولی وی پیش از ازدواج با محمّد درگذشته است.[۳۵]

بلاذری و سایر تاریخنویسان نوشته اند، «دحیّة‌الکلبی» پس از جنگ اُحُدْ و یا جنگ خندق اسلام آورد و محمّد او را در سال ۶ و یا ۷ هجری قمری به‌نمایندگی از سوی خود نزد امپراتور روم شرقی، «هراکلیوس» (هرقل) فرستاد که او را به‌اسلام فراخواند.[۳۶]

«دحیّة‌الکلبی» تا زمان خلافت «معاویة بن ابی سفیان» زنده بود و در سال ۴۵ هجری قمری در زمان خلافت معاویه در دمشق درگذشت.

«فرید الدّین عطار نیشابوری» نیز در قصاید، ترجیعات و غزلیّاتش به«دحیة‌الکلبی» توجّه داشته و در بیتی سروده است:

---

۳۴ مجلسی، *بحار الأنوار فی أخبار الأئمّة الأطهار*، جلد سیزدهم، *مهدی موعود*، ترجمهٔ علی دوانی (تهران: درالکتاب الاسلامیّه، بدون تاریخ)، برگ ۱۰۹۷.

۳۵ بلاذری، *فتوح البلدان*، جلد اوّل، برگ ۴۶۰. ابن حجر عسقلانی، *الأصابة فی تمیز الصّحابه*، جلد اوّل، برگ ۱۳۷۸.

۳۶ بلاذری، *فتوح البلدان*، جلد اوّل، برگ ۵۳۱.

ز بس کامد همی جبریل نزدت　　　　شده چون دحیّة‌الکلب القریشی[۳۷]

این بود شرح پالیدهٔ «دحیّة‌الکلبی» جوان زیبا چهرهٔ عرب و چگونگی روابط او با محمّد بن عبداللّه. در بارهٔ آنچه که در بالا در بارهٔ اینکه جبرئیل به‌شکل «دحیّة‌الکلبی» بر محمّد نازل شده و یا جبرئیل برای او از سوی اللّه وحی آورده که به‌طایفهٔ یهودی بنی قریظه حمله و آنها را قتل عام و اموال ودارائی‌ها و زنانشان را برباید، بدون تردید این یاوه‌گوئی‌ها از سرشت شیّادگونهٔ محمّد سرچشمه می‌گیرد. بنابر این، اشاره به‌اینکه جبرئیل به‌شکل «دحیّة‌الکلبی» و برای تخلیهٔ روانی یهودیان بنی قریظه وارد عمل شده، یاوهٔ بدون مفهومی است که ارزش وارد شدن در جستار آن بایستهٔ این نوشتار نیست.

بدیهی است که اثبات روابط سرّی و پنهانی افراد بشر با یکدیگر و از جمله روابط جنسی آنها کار ساده‌ای نیست و آنچه که عامهٔ مردم در بارهٔ چگونگی روابط پنهانی افراد بشر داوری می‌کنند، بر پایهٔ چگونگی رفتار و منش آنها و اوضاع و احوال قابل مشاهدهٔ محیطی انجام می‌گیرد، زیرا کسی کمتر می‌تواند دو نفر را با یکدیگر در حال آمیزش جنسی مشاهده کند. برای مثال، هیچکس به‌چشم ندیده است که شبی که عایشه، همسر سوگلی محمّد با جوان زیبا اندامی به‌نام «صفوان بن معطّل سهمی،» در بیابان تنها ماند، بین آن دو چه گذشت و آن دو جوان یک شب تمام را در بیابان چگونه و در چه حال و کیفیّتی بسر آوردند. ولی، بررسی چگونگی بر جای ماندن عایشه از کاروان در بیابان و وجود «صفوان بن معطّل سهمی» در همان نقطه از بیابان که عایشه پس از بر جای ماندن از کاروان به‌اصطلاح به‌خواب رفته بوده و اینکه چرا عایشه زمانی که برای پیدا کردن گردنبند گم شده‌اش در بیابان هودج خود را ترک گفته، موضوع را به‌ندیمه‌هایش آگاهی نداده و همچنین چرا «صفوان بن معطّل سهمی» نیز از کاروان جنگی عقب مانده و از همان نقطه در بیابان که عایشه بر جای مانده بوده، سر درآورده است و سایر نشانه‌های موجود در این رویداد شگفت‌انگیز، همه دلائل و جهاتی هستند که از مشاهده با چشم اعتبار کمتری

---

[۳۷] دکتر محمود کامیار، *تاریخ قرآن* (تهران: انتشارات امیر کبیر، ۱۳۶۹)، برگ ۶۳، نقل از ابن عساکر، *تهذیب*، جلد اوّل، برگ ۲۶۸.

ندارند. بسیاری از جرائم و بویژه امور مربوط به‌روابط جنسی دارای دلائل قابل مشاهده نیستند و تنها بوسیلهٔ آنچه که «مقتضیّات محیطی» Circumstantial evidences نامیده می‌شوند، در دادگاه‌ها به‌اثبات می‌رسند و سبب محکومیّت متّهم می‌شوند. در راستای رابطهٔ جنسی محمّد با «دحیّة‌الکلبی» مقتضیّات محیطی که می‌توانند دلیل اثبات عمل او قرار بگیرند، از توانمندی منطقی و دادگرپسندانهٔ قابل توجّهی برخوردارند که شرح آنها عبارتند از:

۱ – بین سال‌های ۵ و ۶ هجری قمری و سال ۴۵ هجری که کتاب‌های تاریخی می‌گویند، «دحیّة‌الکلبی» درگذشته، مدّت ۴۰ سال فاصله است. حال هر گاه، «دحیّة‌الکلبی» در حدود ۶۵ سال عمر کرده باشد، در زمانی که با محمّد دیدار و معاشرت می‌کرده، جوانی ۲۰ ساله بوده است. آیا محمّد، پیامبر خدا با جوان ۲۰ ساله‌ای که زیبائی او زبانزد تازی‌های شبه جزیرهٔ عربستان بوده به‌چه دلیل و فرنودی، دیدارهای پنهانی و محرمانه می‌کرده و بر پایهٔ نوشتهٔ ملّا محمّد باقر مجلسی دستور داده بوده، زمانی که با «دحیّة‌الکلبی» دیدار می‌کرده، کسی بر او وارد نشود؟

۲ – بلاذری تاریخنویس شهیر عرب، در کتاب *فتوح البلدان*، جلد اوّل، برگ ۵۳۱، نوشته است، «دحیّة‌الکلبی» پس از جنگ اُحُدْ و یا خندق اسلام آورده و پیش از آن مسلمان نبوده است. می‌دانیم که جنگ اُحُدْ در سال سوّم هجری و جنگ خندق در سال پنجم هجری روی داده است. نکتهٔ جالب در این بُرهه از روابط محمّد و «دحیّة‌الکلبی» آنست که محمّد نسبت به‌دین افرادی که با آنها معاشرت می‌کرده به‌اندازه‌ای حسّاس بوده که حتّی هدیّه‌ها و پیشکشی‌های مهمانان غیر مسلمان را به‌شرطی می‌پذیرفته است که آنها اسلام بیاورند و مسلمان شوند. برای مثال، زمانی که محمّد با زینب، دختر خزیمه از طایفهٔ بنی امیر ازدواج کرد، «ابوبارا» رئیس آن طایفه از محمّد درخواست دیدار کرد و در هنگام دیدار دو اسب و دو شتر به‌محمّد پیشکش کرد. اگر چه، «ابوبارا» رئیس طایفه‌ای بود که محمّد از آن طایفه همسر جدیدی گرفته بود، با این وجود، به«ابوبارا» اظهار داشت، به‌شرطی پیشکش‌های او را خواهد پذیرفت که او نخست اسلام بیاورد و مسلمان شود.

در حالیکه محمّد دربارهٔ دین و آئین افرادی که با آنها معاشرت می‌کرده، آنچنان حسّاسیتی داشته که با وجود تمایل بیمارگونه‌اش به‌مال و ثروت، شرط پذیرش

پیشکشی‌هـای آنهـا را مسلمـان شدن تعیین کرده بوده، آیا چه دلیل و برهانی وجود داشتـه کـه او بـا «دحیّـةالکلبی» کـه جـوان زیبـاروی غیـر مسلمـانی بوده، به‌گونهٔ خصوصی و پنهانی دیدار می‌کرده است؟

۳ – آیـا هیچ فـرد بـا خردی می‌تواند باور کند که برخی اوقات جبرئیل فرشته به‌شکل یک جوان غیر مسلمان و یا به‌اصطلاح (کافر) بر محمّد نازل می‌شده است؟

۴ – آیـا بین آنهمـه افرادی که در دههٔ نخست هجری اسلام آوردند، چه حکمتی وجود داشته که جبرئیل تنها به‌شکل جوان زیباروی بر محمّد نازل می‌شده است؟

۵ – هـر گاه، در همان زمانی که محمّد با «دحیّةالکلبی» دیدار می‌کرده، جبرئیل نیـز بـه‌شکل «دحیّـةالکلبی» بـر او نـازل‌شده، محمّد چگونه آنها را از یکدیگر تمیز می‌داده است؟

بـه‌گـونـه‌ای کـه در آغـاز این جّستار گفته شد، هیچکس امکان مشاهدهٔ روابط جنسی دیگران و بویژه افراد نامدار را ندارد، ولی آیا دست کم هر یک از دلائل شرح داده شـده در بـالا بـرای اثبـات بیمـارگونگی محمّد بن عبداللّه از نگر جنسی بسنده نخواهد بود؟

فـرامـوش نکنیم که تفسیر و بازشکافی آیهٔ ۲۲۳ سورهٔ بقره قرآن که از درونمایهٔ سـاختـار روانشنـاسی محمّـد ریشـه می‌گیـرد و از مغـز بیمارگونهٔ او درکتاب قرآن نـوآوری شـده، تماس جنسی مرد با زن از راه غیر عادی را مجاز (ولی، البتّه مکروه) بـر می‌شمـارد. آخـونـد روح‌اللّه خمینی نیز در مسئلهٔ شمارهٔ ۴۵۳ *توضیح‌المسائل* به‌پیروی از ارباب شیّادش، وَطْیْ در دُبُرِ زن حائض را مجاز می‌شمارد.[۳۸]

محمّـد بن عبدالله، دین سازی که اخلاق و ارزش‌های انسانی را فدای ساختمان یک کیش خرافاتی و خردستیز کرد

بـرای اینکـه بتـوانیم به‌گونهٔ بایسته نقش اسلام را در ویرانسازی اخلاق و ارزش‌های انسانی شرح دهیم، بهتر است در آغاز بدانیم اخلاق چیست؟

---

۳۸ روح‌اللّه خمینی، *توضیح‌المسائل* (تهران: بازار بین‌الحرمین، تجارتخانهٔ حسین مصدّقی).

اخلاق چیست؟

اخلاق رشته‌ای از دانش فلسفه است که در بارهٔ کردار و هنجار خوب و شایسته و رفتار بد و ناپسند بحث می‌کند. اخلاق در دانش فلسفه به‌دو رشته بخش شده است: اخلاق بایسته (Normative ethics) و اخلاق تحلیلی (Metaethics).

اخلاق بایسته به‌اعمال و رفتار انسان برچسب خوب و بد می‌زند و اخلاق تحلیلی، فروزه‌ها و علل و دلائل کردار خوب و بد را بر پایهٔ اصول علمی و فلسفی در چارچوب خردگرائی بازشکافی می‌کند. در میانهٔ سدهٔ بیستم، توجّه به‌اخلاق بایسته به‌سستی گرائید و بیشتر روی اخلاق تحلیلی تمرکز یافت.

تا پیش از زمان افلاتون و سایر فلاسفهٔ یونان باستان، دین و اخلاق با یکدیگر پیوسته بودند و افراد بشر اصول و احکام اخلاق را ناشی از دین می‌دانستند، ولی فلاسفهٔ یاد شده در نوشتارهای خود کوشش کردند، دو عامل دین و اخلاق را جداگانه مورد بررسی قرار دهند و سرانجام فلاسفه و اندیشمندان در دورهٔ روشنگری Enlightenment به‌این باور رسیدند که اخلاق، یعنی اصول و قواعد رفتار و کردار بشر از ایمان مذهبی او جداست و این دو عامل باید جداگانه مورد بررسی‌های علمی قرار بگیرند.

سقراط (۳۹۹-۴۶۹ پیش از میلاد)، نخستین فیلسوفی است که ذهن و اندیشهٔ بشر را از جهان بیرون به‌دنیای درونی او گرایش داد. سقراط این اندیشه را به‌وجود آورد که دانش و آگاهی بشر نسبت به‌دنیای درون خود بالاترین دانش روی زمین است. انسانی که از نفس خود و کردار خود آگاه باشد، کردار و رفتارش بمراتب از انسان ناآگاه نیکوتر و بهتر خواهد بود.

ارستو (۳۲۲-۳۸۴ پیش از میلاد) نیز باور داشت، انسان زمانی به‌ارزش‌های اخلاقی دستیابی پیدا خواهد کرد که خود را بشناسد. بر پایهٔ باور ارستو، کودک دارای طبیعت بالقوّهٔ بشری است، ولی طبیعت بالقوّهٔ او زمانی به‌طبیعت بشر واقعی تبدیل خواهد شد که خود را بشناسد. ارستو باور داشت، در سرشت و طبیعت انسان، نیروی منفی و نکوهیده وجود ندارد. بنابر این، انسان باید طبیعت خود را کشف کند تا استعداد پنهانی‌اش را برای پیروزی و شادی فعّال کند. انسان تا زمانی که خود را

نشناخته و به حقیقت وجودی خود پی نبرده، به‌انسان واقعی تبدیل نخواهد شد، بلکه زمانی به‌جایگاه انسانی دست خواهد یافت که بتواند خود را بشناسد. هر گاه، انسان خود را بشناسد و بداند چه عملی خوب و چه کرداری زشت و ناپسند است، از عمل بد خودداری و به‌کردار نیک دست خواهد زد. ارستو، دانش خودشناسی را با فروزهٔ پرهیزکاری و فروزهٔ پرهیزکاری را با شادی و شادمانی برابر می‌داند.

عقاید فلاسفهٔ نو در بارهٔ اخلاق

فلاسفهٔ نو را در بارهٔ اخلاق می‌توان به دو گروه بخش کرد: فلاسفهٔ «نتیجه بین»[۳۹] که باور دارند، ارزش اخلاقی عمل و کردار انسان بسته به‌نتیجه رفتار و عمل اوست. این فلاسفه عبارتند از «جری بنتام»[۴۰] و «جان استوارت میل»[۴۱] و گروه دوّم فلاسفه‌ای که ارزش اخلاقی عمل را در انگیزه و قصد انسان می‌دانند و نه مانند فلاسفهٔ «نتیجه بین» که ارزش اخلاقی عمل را در افراد دیگر بررسی می‌کنند. آفرینندهٔ مکتب فلسفی دوّم، «امانوئل کانت» (۱۸۰۴-۱۷۲۴ میلادی) فیلسوف آلمانی است.[۴۲]

«جری بنتام» و «جان استوارت میل» بر پایهٔ تئوری فلاسفهٔ مکتب «نتیجه بین» باور دارند، عمل و کرداری را می‌توان دارای ارزش اخلاقی دانست که برای بشریّت دارای نتیجهٔ مفید باشد و گفتهٔ مشهور «هدف وسیله را توجیه می‌کند.» و یا تئوری «هر وسیله‌ای برای رسیدن به‌هدف مشروع است.» در بارهٔ آن کاربُرد داشته باشد. بنابر این، بر پایهٔ باور این مکتب اخلاقی، معیار تمیز عمل خوب از کردار بد، نتیجه و فرآیند عمل می‌باشد و نه انگیزهٔ کنندهٔ عمل.

بر خلاف مکتب فلسفی فلاسفه «نتیجه بین» در ارزشیابی عمل اخلاقی، «کانت» باور دارد که معیار تمیز خوب از بد بسته به‌سرشت عمل و قصد، انگیزه و

---

[۳۹] این فلاسفه در فرهنگ زبان انگلیسی Consequentialism نامیده می‌شود.

[40] Jeremy Bentham.

[41] John Stuart Mill

[۴۲] فلسفهٔ «امانوئل کانت» در رشتهٔ اخلاق Deontology نامیده می‌شود.

هـدف انجـام دهندۀ عمل است و نه نتیجه‌ای که عمل و کردار انسان برای افراد دیگر بـه‌بـار می‌آورد. بـه گفتۀ دیگر، «کانت» و پیروان مکتب او باور دارند که هر عمل و رفتـاری دارای قـواعد و مقرّرات و انسان دارای وظائف ویژه‌ای است که در هنگام انجـام عمل بـایـد مـورد تـوجّـه قرار بگیرند. برای مثال، هر گاه انجام یک عمل در سـرشت نیکـو باشد، ولی در عمل نتیجه بد و زیان آور به‌بار بیاورد، با این وجود آن عمل بـایـد بـه‌عنـوان یک عمل نیکـو به‌مورد اجرا گذاشته شود. به گفتۀ دیگر، «هر فـردی نسبت بـه‌دیگران همان عملی را انجام دهد که آنها در بارۀ خود انجام خواهند داد.» بنـا بـه‌بـاور این مکتب، عملی دارای ارزش اخلاقی است که اصول و موازین اخـلاقی آنـرا لازم شمـرده بـاشـنـد، نـه اینکه انسان برای گرفتن پاداش و یا رهائی مجـازات بـه‌انجـام آن عمل بپـردازد.[۴۳] بنابر این، منش اخلاقی یک پدیدۀ درون‌ذاتی است و عـوامل خارجی در آن تأثیری ندارند، هر فردی وظیفه دارد، عملی را انجام دهـد کـه در سـرشت نیکـو بـاشد، ولو اینکه فرد انسان آن عمل را با بدبینی به‌انجام برساند.

طـرفداران این مکتب باور دارند که برخی از اعمال در سرشت نادرست هستند، مـانـنـد دروغگوئی، قول شکنی، مجازات فرد بیگناه. همچنین، برخی اوقات اعمالی کـه بـه‌نظـر خوب می‌رسند، مانند کاربرد هوش، شکیبائی و شادی، ممکن است در سـرشت نیک نبـاشـنـد. بـرای مثـال، هـر گاه فردی از رنج بردن دیگری شاد شود، نمی‌تـوان شـادی او را عملی اخلاقی به‌شمار آورد. بنا بر باور طرفداران این مکتب، «عـدالت بـا سـرشت انجـام عمل همـراه و بـرابر بوده و به‌بهای فرو ریختن آسمان، عـدالت و یـا انجام عمل نیک بدون در نظر گرفتن نتیجۀ آن باید به‌مورد اجرا گذاشته شود.»

هـر فـرد انسان وظیفه دارد، به‌انجام اعمالی بپردازد که در سرشت نیکو هستند، مـانـنـد راستگـوئی و اصل فـایـده‌گرائی.[۴۴] کوتاه اینکه، بنابر عقیدۀ این مکتب، برای

---

[۴۳] «آلبـرت اینشتین،» می‌گـوید: «هر گاه، انگیزۀ عمل خوب، گرفتن پاداش و انگیزۀ خودداری از ارتکاب عمل ناشایست مجازات باشد، براستی که دنیای ما تا چه اندازه وحشت‌آور خواهد بود.»

[۴۴] Utilitarianism مکتب فکـری کـه بوسیلۀ «جری بنتام» و «استوارت ملل» به‌وجود آمده، بـاور دارد کـه عمل انسان، زمانی دارای ارزش اخلاقی است که بر پایۀ ایجاد بیشترین فایده برای هر چه بیشتر افراد بشر انجام بگیرد.

تشخیص عمل نیک بـاید به‌سرشت عمل، انگیزه و قصد انجام دهندهٔ آن توجّه داشت و نـه نتیجهٔ آن. همچنین، لازمهٔ عمل نیکو آنست که از هر شرطی که ممکن است در سـرشت نیک آن عمل اثـر منفی داشتـه باشد، خودداری شود. چکیده و فرآیند این مکتب آنست کـه عملی را می‌تـوان در جهـان مـا نیک به‌شمار آورد که بدون قید و شرط از اراده و قصد نیک ناشی شود.

بهترین مثالی که می‌تواند مرز فلاسفهٔ «نتیجه بین» را از فلاسفهٔ پیرو «کانت» جدا کنـد، فـرض انسـان زشتکـار و جـرم پیشـه‌ای است کـه دستخوش امواج خروشان آب‌هـای اقیانوس شده و در حال غرق شدن است. آیا این فرد مجرم را باید از غرق شـدن نجـات داد و یـا بـرای اینکـه مردم از فرآیند اعمال مجرمانهٔ او در آینده ایمن باشند، باید او را به‌حال خود رها کرد تا قربانی امواج آب شده و غرق گردد.

فـلاسفهٔ «نتیجه بین» که به‌نتیجهٔ منش انسان توجّه دارند و عمل اخلاقی را نتیجهٔ کـردار انسان به‌شمار می‌آورند، باور دارند که چون این فرد جرم پیشه بوده و هر گاه زنده بماند، برای افراد همنوع خود زیان‌آور خواهد بود، بهتر است در آب غرق شود تـا مردم از زیان وجود و اعمال او در امان بمانند. ولی، فلاسفهٔ پیرو تئوری «کانت» باورد دارند که نجات فردی که در حال غرق شدن و از دست دادن جان است، بر هر فردی از افراد بشر بایسته بوده و بدون توجّه به‌هویّت فرد در حال غرق شدن و اینکه وجـود او برای همبودگاه بشر مفید و یا زیان‌آور خواهد بود، باید از مرگ نجات داده شـود، زیـرا اگر چه نتیجهٔ عمل نجات او از غرق شدن برای همبودگاه بشر، زیان آور است، ولی چون سرشت عمل نیکوست، باید انجام بگیرد.

از دگـر سـو، کـارل مارکس که از نگر ارزش‌های اخلاقی انسان زیر تأثیر هگل قـرار گرفته بود، به‌تئوری اخلاق جنبهٔ ماتریالیستی داد و باور داشت ، اخلاق عاملی است کـه برای فایدهٔ طبقهٔ حاکم به‌وجود آمده و زمانی که افراد بشر به‌یک همبودگاه بدون طبقه تبدیل شود، دیگر نیازی به‌وجود اخلاق نخواهد بود.

بـه‌گونهٔ کلّی، دین سالاران جوامع بشر، اخلاق را از نمادهای جدائی ناپذیر دین بـه‌شمار می‌آورند و باور دارند که بدون وجود دین «اخلاق» نمی‌تواند وجود داشته بـاشـد. دلیلی کـه این افراد ارائه می‌دهند آنست که اگر وجود خدا از ذهن بشر جدا

شود، دلیلی برای تفاوت بین کردار خوب و رفتار بد بر جای نخواهد ماند. فلاسفه و اندیشمندان نه تنها این دیدمان را به‌سختی انکار می‌کنند، بلکه فلاسفهٔ بزرگ مانند «امانوئل کانت» و «جان استوارت میل» باور دارند، دین خود بر پایه و بنیاد «اخلاق» به‌وجود آمده، زیرا اصول دین در بارهٔ عمل خوب و بد بحث می‌کند و هر گاه اخلاق برای زندگی بشر الزام‌آور نبود، لزومی برای دین و دینداری در دنیا وجود نداشت.

در نیمهٔ دوّم سدهٔ بیستم، رشتهٔ دیگری در فلسفه به‌وجود آمد که «اخلاق عملی» Applied ethics نامیده می‌شود. «اخلاق عملی» رشته‌ای از فلسفه است که در بارهٔ کاربُرد «اخلاق بایسته» در زندگی واقعی و عملی انسان بحث می‌کند، مانند حقوق بشر، برابری نژاد، سقط جنین، Bioethics مرگ مفید، Euthanasia شبیه سازی و همانند آنها.

در حالیکه مرکز اخلاق، حقوق و قانون یکی بوده و هدف هر سه آنها ایجاد همبودگاهی است که کلیّهٔ افراد بشر به‌حقوق یکدیگر احترام بگذارند و با پیروی از اصول و احکام اخلاق در کنار یکدیگر با اندیشه و منش نیک بسر ببرند، ولی محیط آنها با یکدیگر تفاوت بارز دارد. به‌این شرح که گسترهٔ اخلاق بمراتب از حقوق و قانون بزرگتر بوده و تنها بخش‌هائی از اصول و احکام اخلاق و حقوق که حکومت‌ها توانسته‌اند برای آنها ضمانت اجرا به‌وجود بیاورند با محیط قانون اشتراک دارند. ولی، آن بخش از اصول و ارزش‌های اخلاقی که حکومت‌ها قادر به‌ضمانت اجرا برای آنها نشده‌اند، سایر محیط این گستره را تشکیل داده است.

xxxxxxxxxxxxxxx

این بود شرح پالیده و کوتاهی از اخلاق در فلسفه. به‌گونه‌ای که در توضیحات بالا ملاحظه می‌شود، فلاسفه هدف اخلاق را وجود اندیشه نیک و کردار و منش نیکو و شایسته و در نتیجه ایجاد زندگی سرشار از آرامش و بهزیستی و همبودگاهی پر از صلح و صفا برای افراد بشر می‌دانند. به‌گفتهٔ دیگر، جُستار اخلاق در فلسفه، «انسان محور»[۴۵] بوده و عوامل آن انسان و محیط و تأثیر قابل بررسی و مشاهده آنها

[45] Anthropocentric.

در یکدیگر است که فلاسفه، انواع گوناگون حالات آنها را با زبان علمی و تجربی برشمرده‌اند. ولی، هنگامی که بحث اخلاق در الهیّات ادیان ابراهیمی و بویژه دین اسلام مورد توجّه قرار می‌گیرد، نه تنها عوامل بحث پنداری و قابل مشاهده و تجربه نیستند، بلکه دامنهٔ بحث «خدا محور»[46] بوده و از دوعامل خدا و پیامبر او فراتر نمی‌رود. برای مثال، کتاب قرآن تنها در ۶ آیه آنهم بسیار کودکانه و نابخردانه به‌بحث اخلاق اشاره کرده و دو آیه از این ۶ آیه نیز دارای متن مشترک هستند. این آیه‌ها به‌شرح زیرند:

آیهٔ ۶۲ سورهٔ بقره: «اِنَّ الَّذینَ آمَنوا وَالَّذینَ هادوُا وَ النَّصاری وَالصّائِبینَ مَنْ آمَنَ بِاللّهِ وَالْیَوْمِ الآخِرِ وَ عَمِلَ صالِحاً فَلَهُمْ اَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ لا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لا هُمْ یَحْزَنوُنَ.»

«هر مسلمان و یهود و نصاری و ستاره پرست که از روی حقیقت به‌خدا و روز قیامت ایمان آورد و نکوکاری پیشه کند، البتّه از خدا پاداش نیک خواهد گرفت و هیچگاه در دنیا بیمناک و اندوهگین نخواهد بود.»

آیهٔ ۱۵۱ سورهٔ بقره: «کَما اَرْسَلْنا فیکُمْ رَسوُلاً مِنْکُمْ یَتْلوُا عَلَیْکُمْ آیاتِنا وَ یُزَکّیکُمْ وَ یُعَلِّمُکُمُ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَةَ وَ یُعَلِّمُکُمْ ما لَمْ تَکوُنوا تَعْلَموُنَ.»

«چنانکه رسول خود را بر خلق فرستادیم تا آیات ما را برای شما تلاوت کند و نفوس شما را از پلیدی و آلودگی جهل و شرک پاک و منزّه گرداند و به شما تعلیم شریعت و حکمت دهد و از او هر چه را نمی‌دانید بیاموزد.»

آیهٔ ۱۶۴ سورهٔ آل عمران: «لَقَدْ مَنَّ اللّهُ عَلَی الْمُؤْمِنینَ اِذْ بَعَثَ فیهِمْ رَسوُلاً مِنْ اَنْفُسِهِمْ یَتْلوُا عَلَیْهِمْ آیاتِهِ وَ یُزَکّیهِمْ وَ یُعَلِّمُهُمُ الْکِتابَ وَالْحِکْمَةَ وَ اِنْ کانوُا مِنْ قَبْلُ لَفی ضَلالٍ مُبینٍ.»

«خدا بر اهل ایمان منّت گذاشت که رسولی از میان خودشان در میان آنها برانگیخت که بر آنها آیات خدا را تلاوت کند و نفسشان را از هر نقص و آلایشی پاک گرداند و به‌آنها احکام شریعت و حقایق حکمت بیاموزد، هر چند از آن پیش گمراهی آنها آشکار بود.»

---

46 Theocentric.

آیـهٔ ۱۱۴ سورهٔ نساء: « لا خَیْرَ فی کَثیرٍ مِنْ نَجْواهُمْ اِلاّ مَنْ اَمَرَ بِصَدَقَةٍ اَوْ مَعْرُوفٍ اَوْ اِصْلاحٍ بَیْنَ النّاسِ وَ مَنْ یَفْعَلْ ذالِکَ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللّهِ فَسَوْفَ نُؤْتیهِ اَجْراً عَظیماً.»

«هیچ فـایده و خیری در سخنان سرّی آنها نیست مگر آنکه کسی طبق مصلحت در صـدقـه دادن و نیکوئی کردن و اصلاح میان مردم سخن سرّی گوید بزودی خدا به‌او اجری عظیم کرامت فرماید.»

آیهٔ ۸۰ سورهٔ نساء: «مَنْ یُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ اَطاعَ اللّهَ وَ مَنْ تَوَلّی فَما اَرْسَلْناکَ عَلَیْهِمْ حَفیظاً»

«هر کس رسول خدا را اطاعت کند، خدا را اطاعت کرده و ما ترا به‌نگهبانی آنها نفرستاده‌ایم.»

آیـهٔ ۳۶ سـورهٔ احزاب: «وَ ما کانَ لِمُؤمِنٍ وَلا مُؤْمِنَةٍ اِذا قَضَی اللّهُ وَ رَسُولُهُ اَمْراً اَنْ یَکُونَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ مِنْ اَمْرِهِمْ وَ مَنْ یَعْصِ اللّهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالاً مُبیناً.»

«هیچ مـرد و زن مؤمنی را در کاری که خدا و رسول حکم کنند اراده و اختیاری نیست و هر کس نافرمانی رسول و خدا کند دانسته به‌گمراهی افتاده است.»

آیـهٔ ۵۴ سـورهٔ بقـره: «وَ اِذْ قُلْتُمْ یـا مـوسی لَنْ نُـؤْمِنَ لَکَ حَتّی نَـرَی اللّـهَ جَهْرَةً فَاَخَذَتْکُمُ الصّاعِقَةُ وَ اَنْتُمْ تَنْظُرُونَ.»

«یـاد آریـد زمانی را که گفتید: ای موسی ما به‌تو ایمان نخواهیم آورد مگر اینکه خدا را آشکار ببینیم، پس صاعقه‌ای سوزان بر شما فرود آمد و آنرا مشاهده کردید.»

صحیح‌البخـاری، می‌نـویسـد: «محمّد گفته است، کردار نیک عبارتست از اینکه انجـام دهنـدهٔ عمل، قصـد و امیـد گـرفتن پاداش از اللّه داشته باشد. پاداشی که اللّه به‌فرد می‌دهد، وابسته به‌قصد او در گرفتن پاداش از اللّه است. این اعمال عبارتند از: ایمان، حجّ، روزه و انجام احکام (واجب، مستحبّ، حرام، مکروه و حلال) و جهاد.»[۴۷]

متن حدیث بالا که از اندیشه نابخردانهٔ یک بادیه نشین راهزن، خودخواه و روان پریش به‌وجود آمده، رفتار نیک را در خرافه‌پرستی و جهاد (آدمکشی) می‌داند، ولی «اینشتین» دانشمنـدی که فرنام مرد هزارهٔ دوّم به‌او ویژگی داده شد، در کتاب *جهان آنگـونه که من می‌بینم*، می‌نویسد: «هر گاه عامل تعیین کنندهٔ رفتار بشر در این جهان

---

[47] *Sahih al-Bukhari.*, vol., hadith No. 42, pp. 46-47.

تنها امید به‌پاداش و یا بیم از کیفر در جهان دیگر باشد، شرایط حاکم بر جامعهٔ بشری در جهـان مـا، شـرائطی نـاروا و تـأسّف‌آور خـواهنـد بود.» و در یک سده پیش از «اینشتین،» فیلسـوف و نـویسنـدهٔ بـرجستـهٔ فرانسوی «امیل فاکه»[48] نوشت: «اندیشه پـاداش و یـا کیفر در جهان دیگر، ویران کنندهٔ تمام موازین اخلاقی این جهان است، زیـرا فـردی کـه رفتـار و کـردارش را تنهـا بر پایهٔ کیفر و پاداشی که ادیان از آن دم زده‌انـد، بنـا نهـد، نیکی را به‌خاطر نیکی و ارزش‌های اخلاقی را به‌خاطر ارزش‌های اخـلاقی به‌شمار نمی‌آورد، زیرا چنین اندیشه‌ای را معامله‌ای سودمند می‌داند و برای او ارزش‌های اخلاقی کالائی خواهند بود که می‌توانند به‌فروش گذاشته شوند.»

مفـاهیم و متـون آیـه‌هـا و احـادیثی کـه در بالا شرح داده شد، سرشت فرهنگ اخلاقِ اسلام را به‌خوبی بازنمود می‌دهند. آیه‌های بالا می‌گویند اخلاق و ارزش‌های انسـانی از گفتـارهـای اللّـه و روش و کـردار پیـامبـر او نـاشی می‌شوند و اندیشه و رفتاری، انسانی و اخلاقی است که فرمانبردار مطلق اللّه و پیامبر او باشد. کدام اللّه و کدام پیامبر؟

اللّـه را هیچ فـردی، بغیـر از چنـد نفـر افـرادی کـه از شمار انگشتان یک دست کمتـرنـد، نـدیـده است. آیهٔ ۵۵ سورهٔ بقره و آیهٔ ۱۵۳ سورهٔ نساء، می گویند که اگر کسی درخواست دیدن اللّه را بکند، بیدرنگ اللّه بر او صاعقه‌ای فرود خواهد آورد و او را نـابـود خـواهـد کـرد. تورات نیز در آیه‌های ۱۸ تا ۲۰ سِفرِ خروج نوشته است، موسی در کوه سینا از خدا درخواست کرد به‌او اجازه داده شود تا او را ببیند، خداوند به‌او گفت: «تو نمی‌توانی صورت مرا ببینی، زیرا هیچ فرد بشری نمی‌تواند مرا ببیند و زنـده بمـانـد. با این وجود، آیه‌های ۱۹ تا ۲۳ سِفرِ خروج می گویند، به‌موسی امکان داده شد، هنگامی که خدا از برابرش می‌گذشت، نشیمنگاهش را مشاهده کند.

«ناپلئون بناپارت» گفته است، هر گاه به‌سبب انتشار افکار «ژان ژاک روسو» در کتـاب *قـرارداد اجتمـاعی* نبـود، انقـلاب کبیـر فـرانسـه هیچگاه روی نمی‌داد، زیرا

---

48 Emile Fauget (1847-1916).

اندیشه‌های «روسو» در انگیزش روشنفکران فرانسه برای انقلاب و کسب آزادی تأثیر شگرفی داشت. لوئی شانزدهم پادشاه فرانسه در زندان کتاب‌های «ولتر» و «روسو» را خواند و آن زمان به‌متن آن کتاب‌ها و پیام های آنها برای مردم پی برد و اعتراف کرد که اندیشه‌های آنها سبب ساز انقلاب فرانسه بوده، ولی در آن زمان کار از کار گذشته بود. «ولتر» زمانی نامه‌ای به«ژان ژاک روسو» نوشت و در آن نامه اظهار داشت: «اگر چه من با برخی از عقاید تو مخالفم، ولی به‌بهای جهان و با آخرین نفس از اینکه تو بتوانی عقایدت را آزادانه شرح دهی از تو دفاع خواهم کرد.» ولی قرآن نه تنها آزادی اندیشه را از مسلمان می گیرد، بلکه حتّی پرسش‌های او را در بارهٔ دین و مذهب، گناه بر می‌شمارد. (آیه‌های ۱۰۱ و ۱۰۲ سورهٔ مائده).

سقراط که در جهان دانش و فلسفه، معلّم اوّل فرنام گرفته و بنیانگزار اخلاق فلسفی بر پایهٔ تجزیه و تحلیل فروزه‌ها و انگیزه‌های انسانی است، باور داشت ذهن و وجود انسان باردار حقیقت بوده و باید آنرا به‌زایش درآورد. روش سقراط برای انجام این هدف، دیالکتیک بود و بوسیلهٔ پرسش کوشش می‌کرد، پاسخ مشکلات و پرسش‌های افراد را بوسیلهٔ خود آنها با پرسش‌های بسیار از ذهن آنها بزایاند. ولی، محمّد در آیه‌های ۱۰۱ و ۱۰۲ سورهٔ مائده، پرسش کردن در بارهٔ دین و خدا را منع و نهی می‌کند و بنابر این، فرهنگ اخلاق اسلام در همان چارچوب یاوه‌ها و مطالب بیهوده‌ای که او در ۱۴۰۰ سال پیش برای منافع فردی خود از سوی یک الله جعلی خود ساخته گفته، بن‌بست یافته و قفل می‌شود. ابوالعلاء معدودی در تفسیر دو آیهٔ ۱۰۱ و ۱۰۲ سورهٔ مائده می‌نویسد: «پیامبر اسلام مردم را از پرسش و یا کنجکاوی کردن در بارهٔ امور دینی منع نمود.»[49]

صحیح‌البخای نیز می‌نویسد، الشّعبی نقل کرده است: «منشی المغیره ابن شعبان روایت کرده است، معاویه به‌المغیره ابن شعبان نامه‌ای نوشت و از او خواست، برایش نکته‌ای را که از زبان محمّد شنیده است، بنویسد. المغیره در پاسخ او نوشت، من از زبان محمّد شنیدم که گفت، الله از آنهائی که در بارهٔ دین پرسش های زیاد می‌کنند،

---

[49] Seyyed Abul 'Ala Maudoodi, *The Meaning of the Quor'an*, vol. 3 (Lahore: Islamic Publications, 1982), pp. 76-77.

نفرت دارد.»[۵۰]

اینست تفاوت بین اندیشه‌های فلسفی و گفتارهای دینی خدا و پیامبر. به‌راستی، این اللّـه چگونه موجودی است؟ خدائی است که به‌اصطلاح وحی کنندهٔ متون قرآن به‌پیامبر، امکان دیدن و مشاهدهٔ او وجود ندارد و آرمان دیدنش به‌گونه‌ای که در بالا بـر پـایهٔ آیه‌های قرآن گفته شد، گناه به‌شمار می‌رود و برخی از فروزه‌های او بر پایهٔ متـون قرآن عبارتند از: جبّار، متکبّر، قهّار، قابض، خافض، مزلّ، قوی، الیمیت، قادر، منتقم، مانع و الّضار. فراموش نکنیم که مفهوم جبّار یعنی (ستمگر و زورگو)، خافض (پست کننـده)، مـزلّ (خـوار کننـده)، منتقم (انتقام گیرنده)، مانع (بازدارنده) و الّضار (زیان رساننده) است.

و اما پیامبر اللّه چگونه بشری است؟

پیـامبـر اللّـه محمّـد نـام دارد و از جملـهٔ فروزه‌های مهمّ او کاروانزنی، زنربائی، سنگـدلی، خـون آشامی و کشت و کشتار افرادی است که با یاوه‌هائی که او به‌عنوان رسـالت پیـامبـری‌اش بـر زبان می‌آورد، مخالفت کنند. در فلسفهٔ اخلاق، زمانی که مکـاتب گـونـاگـون اخـلاقی طبقـه بندی می‌شوند، یکی از مکاتب اخلاق، مکتب Ethical egoism و یـا بـه‌زبان فارسی «خودخواهی اخلاقی» نامیده می‌شود. این مکتب فلسفی می‌گـویـد، گـروهی اخـلاق را تنها تأمین منافع و فوائد شخصی خود بـه‌شمـار می‌آورنـد و فکر می‌کنند، عمل نیک رفتار و کرداری است که دربردارندهٔ فـوائـد و منـافع شخصی و گـروهی آنها باشد. بدون تردید، می‌توان گفت، زیربنای اصـول و احکـام قـرآن بر پایهٔ تئوری این مکتب بنیاد گرفته و متون قرآن برای رفع نیـازهـای لحظـه‌ای محمّد به‌وجود آمده است. برای مثال، زمانی که محمّد بدن نیمه عریان «زینب دختر جحش» همسر «زید بن ثابت» پسرخوانده‌اش را می‌بیند و شیفته و دلبـاختـهٔ او می‌شـود، بیـدرنگ آیـه‌هـای ۳۷ تا ۳۹ سورهٔ احزاب نازل می‌شود و بـه‌اصطـلاح، اللّه به‌او فرمان می‌دهد، شرم و خجالت را کنار بگذارد، با طلاق گرفتن «زینب» از همسـرش مـوافقت نماید و آنگاه با وی ازدواج کند. این مرد خودخواه و بـدون آزرم تـا آنجـا غرق خودشیفتگی و ارضای احساسات نفسانی خویش بود که

---

[50] *Sahih al-Bukhari.*, vol., hadith No. 92, pp. 75-76.

به‌دنبال این کار آیهٔ ۳۷ سورهٔ احزاب را از سوی اللّه خودساخته اش نازل کرد و ازدواج با همسر پسر خوانده‌اش را که تا آن زمان در سنّت عرب ممنوع بود، مجاز و مشروع اعلام نمود. در همان شبی نیز که برای ازدواج با زینب جشنی بر پا داشته و ناشکیبانه انتظار داشت جشن به‌پایان برسد و با زینب در رختخواب خلوت کند، زمانی که مشاهده نمود، پس از پایان جشن عروسی، هنوز چند نفر از تازی‌ها در سرایش جا خوش کرده و سرگرم گفتگو هستند، بیدرنگ از قول اللّه آیهٔ ۵۳ سورهٔ احزاب را نازل کرد، مبنی بر اینکه مهمانان پیامبر بایستی پس از پایان جشن خانه‌اش را ترک کنند.

زمانی که به‌یهودیان طایفهٔ بنی‌النّضیر حمله می‌کند و آنها تسلیم او می‌شوند و تمام اموال و دارائی‌های منقول و غیر منقول خود را در اختیار او می‌گذارند و از مدینه خارج می‌شوند، آیهٔ ۶ سورهٔ حشر را نازل می‌کند که بر پایهٔ آن اللّه می‌گوید، چون در این نبرد افراد طایفهٔ بنی‌النّضیر بدون مقاومت تسلیم شدند و مسلمانان در این نبرد اسب و استری نتاختند، از اینرو، تمام اموال و دارائی‌های چپاول شدهٔ آن طایفه باید به‌مالکیّت محمّد درآید.

و یا زمانی که مسلمانان در مسجد نشسته و گروهی از افرادی که در پیش در جنگ بدر در کنار محمّد نبرد کرده بودند، وارد مسجد می‌شوند و جائی برای نشستن در مسجد وجود ندارد، او به‌پیروانش می‌گوید، برای آنها جا باز کنند و چون آنها فرمان او را نادیده می‌گیرند، در این زمان بدون درنگ آیهٔ ۱۱ سورهٔ مجادله را نازل می‌کند که اللّه به‌پیروان او می‌گوید، زمانی که می‌گویند برای دیگران جا باز کنید، شما باید این فرمان را به‌مورد اجرا بگذارید.

همچنین، پس از اینکه عایشه، سوگلی حرم محمّد یک شب با جوان خوش‌چهره‌ای به‌نام «صفوان بن معطّل سهمی» بسر می‌برد و همهٔ اهالی مدینه از این رسوائی شرم‌آور آگاه می‌شوند و محمّد احساس می‌کند که توان ترک عایشه را ندارد، آیه‌های ۳ تا ۲۶ سورهٔ نور را نازل می‌کند و بر پایهٔ آنها عایشه را بیگناه بر می‌شمارد.

زمانی که در غیاب «حفصه» دختر «عمربن‌الخطّاب» یکی از همسرانش را که بردهٔ سیاهپوستی بوده به‌نام، «ماریهٔ قبطیّه» به‌رختخواب «حفصه» می‌برد که با او

همخـوابـگی کنـد و «حفصـه» از راه می‌رسـد و محمّـد را بمنـاسبت بـردن بـردهٔ سیـاهپـوستش بـه‌رختخـواب خـود سـرزنش می‌کنـد، محمّـد برای جبران عملش بـه«حفصـه» قول می‌دهد، از آن پس «ماریّهٔ قبطیّه» را بر خود حرام کند. ولی، چون بعـدهـا نمی‌تـواند از تماس و همخوابگی با «ماریهٔ قبطیّه» بردهٔ زیبای سیاهپوستش خـودداری کند، آیهٔ اوّل سورهٔ تحریم را نازل می‌کند که در این آیه اللّه را در جایگاه کارگزار روابط عمومی حرمسرایش قرار می‌دهد که به‌او توصیه می‌کند، قولی را که بـه«حفصـه» داده بـوده، پس بگیـرد و از آن پس هر زمانی که میل دارد با هر یک از زنان حرمسرایش که اراده کند بدون توجّه به‌زمان نوبت همخوابگی با آنها و از جمله «ماریّهٔ قبطیه،» آنها را در اختیار بگیرد.

سـراسر قرآن سرشار از مطالب بدون مفهوم، تکراری، کاوک و بیهوده ای است کـه محمّـد بـرای رفع نیـازهـای روزمـرّه‌اش، بـا دروغ و نیـرنگ از سوی یک اللّه سـاختگی و فـرشتـهٔ او در آسمـان به‌عنوان وحی جعل کرده و آنها تشکیل فرهنگ اخلاق اسلامی را داده‌اند. آیا مسلمانان خردباخته تا کنون فکر کرده‌اند، خواندن آیهٔ ۵۳ سـورهٔ احـزاب کـه بـه مهمانان محمّد می‌گوید، زمانی که وارد خانهٔ او می‌شوند بـه‌خـوراکی هـا چشم ندوزند و پس از پذیرائی، خانهٔ او را ترک کنند، چه فایده و یا ثوابی برای آنها دارد؟

ای کـاش، بیهوده‌گوئی‌های این کتاب مسخره به‌همین آیه‌ها پایان می‌پذیرفت و محمّـد بـا وارد کـردن آیـه‌هـا و متـونی کـه نیازهای لحظه‌ای روزانه‌اش را در قرآن بـرطـرف می‌کـردنـد، بسنـده می‌نمـود. ولی، او به‌این کار قناعت نکرده و ساختار اخـلاقی آینـدهٔ مسلمـانـان را نیـز با یاوه‌هائی که در قرآن آورده، ویران کرده است. بـرای مثـال زمـانی کـه مقـاومت برخی از گروه‌های تازی را در برابر خود مشاهده می‌کنـد، آیهٔ ۴ سورهٔ صف را نازل می‌نماید که چکیدهٔ آن می‌گوید، اللّه آدمکشان را دوست دارد. آیـا در هیچیک از ادیان، مذاهب و مسالک گوناگونی که در دنیا وجود دارد تـا کنـون هیچ فـرد و یـا فـرقـه و گـروهی آدمکشی را برای پیروان خود مجاز بـرشمـرده‌است؟ درست است کـه در کشـورهـای پیشـرفتـهٔ غـربی نـام زنـدان‌ها به«بنیادهای آموزشی» تغییر یافته و مجرمین را دیگر زندانی نمی‌نامند، بلکه به‌جای واژهٔ Prisoner واژهٔ Inmate را برای آنها به‌کار می‌برند. همچنین، در این کشورها

زندانی را در مدّت محکومیت مورد آموزش‌های علمی و حرفه‌ای قرار می‌دهند و او را به‌عنوان فردی مفید به‌جامعه تحویل می‌دهند، ولی اللّه، یعنی خدائی که باید سخن و رفتارش از غایت نیکی‌ها بنیاد بگیرد، در آیهٔ ۲۵ سورهٔ انعام می‌گوید، او بر دل‌های برخی افراد پرده نهاده تا سخنان پیامبرش را نفهمند و گوش آنها را سنگین کرده است تا آیات الهی را درک نکنند و به‌آنها ایمان نیاورند.

این اعمال نشانهٔ اخلاق خداوند در قرآن است و جالب تر عدالت اوست که این افرادی را که به شرح آیهٔ بالا بر پایهٔ معجزه‌هایش از شنیدن سخنان خود و ایمان آوردن به‌کیشی که پیامبر ابلاغ کرده محروم می‌کند، همین افراد را به‌سبب نافرمانی و بی ایمانی تا ابد در دوزخ زجر و شکنجه می‌دهد و بدنشان را با ستمگری می‌سوزاند. اللّه آنچنان در اخلاق و عدالت، سخاوتمند و بنده دوست است که در قرآن، ۵۳ بار واژهٔ «جهنم» را به‌کار برده است. افزون بر آن برخی از افراد را به‌شرحی که در بالا گفته شد، از ایمان آوردن به‌خود محروم می‌کند و با این وجود، استخوان‌هایشان را در آتشگاه دوزخ به‌پودر و خاکستر سوزان تبدیل می‌نماید و سپس، دوباره و بی نهایت باره بدنشان را زنده می‌کند، در آن استخوان کار می‌گذارد و روی آنها پوست می‌رویاند و این کار را تا ابد در بارهٔ آنها ادامه می‌دهد. همچنین، در قرآن ۱۵۰ مرتبه، در بارهٔ مجازات‌های شکنجه‌آور و استخوان سوز آتش دوزخ و ۳۶۰ آیه در بارهٔ شکنجه‌هائی که اللّه دادگر در دنیای پس از مرگ به‌بندگانش می‌دهد، وجود دارد.

نوآوران متون تورات و انجیل نیز در بی ارزش کردن خدائی که او را بهانهٔ ستمدینی‌های خود قرار داده‌اند، دست کمی از محمّد تازی ندارند و از قول خدای جعلی و خود ساخته‌شان، همانند شاهکارهای کودکانه و ستمگرانهٔ محمّد را در تورات و انجیل به‌کار برده‌اند. برای مثال، یهوه پیامبرانی را که برای افراد بشر نازل می‌کند، همه از ملّت یهودند و هدف بعثت آنها تنها تأمین منافع قوم یهود است ولو اینکه حقّ با اسرائیلی‌ها نباشد (کتاب حزقیال نبی، باب سوم، آیه‌های ۶- ۴). یهوه در باب هیجدهم سِفرِ پیدایش می‌گوید، ولو اینکه مسائل انسانی بسیاری زیر پا گذاشته شوند و یا افراد زیادی به‌ناروا کشته شوند، او هدفش تأمین منافع قوم یهود است و خود از آسمان به‌زمین خواهد آمد تا این هدف را به‌مورد اجرا بگذارد.

در کتاب حزقیال نبی، باب سی و پنجم، آیه‌های ۱ تا ۹ و باب سی و هشتم آیهٔ ۵، یهوه بـه‌مردم کوهستان سعیر که برآنند تا از دست‌اندازی‌های اسرائیلیان به‌سرزمین خـود جلوگیری کنند بوسیلهٔ حزقیال نبی پیام می‌دهد که او در هر حال از اسرائیلیان جانبداری می‌کند و به‌حیات خود سوگند می‌خورد که آنها را به‌خاک سیاه می‌نشاند. بـا وجـود اینهمـه وعده‌ها و قول و نویدها و سوگندها، همین یهوهٔ لوده و مسخره که اینچنین، تمـام هـدف آفرینش را برتری و والائی قوم اسرائیل بر سایر آفریده‌هایش می‌دانـد، پس از در حدود دو هزار سال بعد، زمانی که پیامبر بزچران و کاروانزنی را بـه‌نـام محمّد برای پیامبری خود برمی‌گزیند، در آیهٔ ۶۴ سورهٔ مائده می‌گوید، «ما تا روز قیـامت بین یهودی‌ها کینه و دشمنی انداخته‌ایم و هیچگاه بر شما پیروز نخواهند شـد.» در آیـهٔ ۳۴ سورهٔ توبه می‌گوید، «دانشمندان یهود مال مردم خورند،» در آیهٔ ۵۱ سورهٔ مائده می‌گوید، «یهودی ها و مسیحی‌ها را دوست نگیرید و گرنه مانند آنها خـواهیـد بود،» در آیهٔ ۳۳ سورهٔ توبه می‌گوید، «او محمّد را فرستاد تا بر همهٔ ادیان عـالم او را غـالب گرداند.» یهوه، همچنین بکّرات اعتراف و تأکید می‌کند که خودش دانستـه مخـالفـانش را وادار به‌ارتکاب لغزش و گناه می‌کند تا برای آزار و اذّیت آنها بهانه داشته باشد. نمونهٔ بارز این شاهکار یهوه، رویداد روبرو شدن موسی با فرعون و نـازل کردن بلاهای وحشتناک بر مصریان است. **براستی که خدای ادیان ابراهیمی چه خدای لوده و شادی‌آوری است!**

همین خـدا در انجیل می‌گـویـد: «در صهیون سنگی قرار می‌دهم که مردم برآن خـواهنـد لغـزیـد و از آن صخـره‌ای می‌سـازم کـه از روی آن خـواهند افتاد (رسالهٔ پائولوس رسول به‌رومیان، باب نهم، آیهٔ ۳۳).

از دگر شاهکارهای خداوند اینست که در رویدادهای مجرمانهٔ گوناگون عادت دارد کـه جـانب مجـرم (قاتل و یا فریبکار) را بگیرد و نه ستم دیده و قربانی جرم را. بـرای مثـال، زمـانی که قابیل، برادرش هابیل را به‌سبب اینکه هدّیه‌ای که به‌خداوند داده، بیش از هدّیه خود او مورد توجّه خدا قرار گرفته، می‌کشد، خداوند نه تنها قابیل را بـه‌سبب قتل برادر، مجرم نمی‌داند، بلکه تهدید می‌کند که هر کس قابیل را بکشد، هفت بار مورد انتقام او قرار خواهد گرفت (سِفرِ پیدایش، باب چهارم، آیهٔ ۱۵).

همچنین، زمـانی کـه «سارا» همسرش ابراهیم را وادار می‌کند، هاجر و فرزندش

اسماعیل را از خانه بیرون کند تا شریک ارث فرزند او اسحق نشود و حتّی خواست «سارا» مورد اعتراض و مخالفت ابراهیم قرار می‌گیرد، خداوند جانب «سارا» را می‌گیرد و به‌ابراهیم گوشزد می‌کند، سخن «سارا» را بپذیرد و «هاجر» و فرزندش اسماعیل را از خانه بیرون براند (سِفرِ پیدایش، باب بیست و یکم، آیه‌های ۱۶– ۸).

در زمانی نیز که یعقوب، فرزند کوچکتر اسحق با فریبکاری برکت پیامبری را از برادرش «عیسو» سلب می‌کند، یهوه جانب «یعقوب» که حقّ برادرش «عیسو» را غصب کرده، می‌گیرد و نه جانب «عیسو» را که بوسیلهٔ برادرش «یعقوب » فریب خورده است. (سِفرِ پیدایش، باب بیست و هشتم، آیه‌های ۳ و ۴).

پیامبران دین ساز ابراهیمی به‌اندازه‌ای دغلکار و شیّاد هستند که زمانی که از قول خدائی که برای فریب افراد بشر ساخته‌اند، فرمان می‌آورند، دست کم توجّه ندارند فرمانی بیاورند که با فرمانی که پیامبر پیش از آنها در همان مورد آورده، تضادّ نداشته باشد. برای مثال، در باب هفتم رسالهٔ پولس به‌قُرِنْتیان در کتاب انجیل می‌خوانیم که خداوند افراد مجرّد را دوست دارد و عیسی مسیح به‌افراد مجرّد و بیوه زنان توصیه می‌کند که هر گاه می‌توانند پرهیزکار بمانند از ازدواج خودداری کنند. ولی، محمّد تازی در هنگام جعل اصول و احکام اسلام از سوی اللّه، توجّه و یا آگاهی ندارد، اللّهی که قصد دارد از قول او در بارهٔ تجرّد و یا ازدواج قانون بیاورد، در پیش به‌اصطلاح به‌فرزندش عیسی مسیح الهام متضادّی در بارهٔ تجرّد کرده و بنابر یکی از احادیث می‌گوید: «ازدواج سنّت من است. هر کس از سنّت من روی گرداند، از من نیست.»[۵۱] و نیز در حدیث دیگری محمّد می‌گوید: «هیچ بنائی (قراردادی) در اسلام نزد خدا محبوب تر از ازدواج نیست.»[۵۲] امام جعفر صادق نیز گفته است: «یکی از نشانه‌های سعادت مرد آنست که دخترش پیش از قاعدگی به‌خانهٔ شوهر برود.»[۵۳]

---

[۵۱] ج ۱۰۳– برگ ۲۲۰، برگ ۲۲۱ – ثو، نقل از آیت‌اللّه مشکینی، *ازدواج در اسلام*، ترجمهٔ آیت‌اللّه احمد جنّتی (قم: نشر الهادی، ۱۳۶۶) برگ‌های ۱۸ و ۱۹.

[۵۲] م – ب: خ ۴ و ج ۱۰۳، *اَلْهِدایَة*، وفیه (اَعِزّ مِنَ التَّزْویج)، برگ ۴۲۲، نقل از آیت‌اللّه مشکینی، *ازدواج در اسلام*، ترجمهٔ آیت‌اللّه احمد جنّتی (قم: نشر الهادی، ۱۳۶۶) برگ ۲۰.

[۵۳] و – *اَبْواب مُقَدِّماتِ النِّکاحُ* – ب ۲۳ خ۱ –۲، نقل از آیت‌اللّه مشکینی، *ازدواج در اسلام*، ترجمهٔ آیت‌اللّه احمد جنّتی (قم: نشر الهادی، ۱۳۶۶) برگ ۴۰.

بـدین تـرتیب معلوم می‌شود، شیّادانی که با اللّه‌سازی از قول او حکم می‌آورند، درک و درایت آنـرا نـدارنـد کـه دست کم خـدائی را که برای دستیابی به‌هدف‌های دنیـوی خود می‌سازند و او را آلت شیّادی‌های خود قرار می‌دهند تا حدودی شأن و ارزشش را در نگـر بگیـرنـد و اینچنین او را بـا این سخنـان ضدّ و نقیض و نابخردانه به‌لجن نکشند.

همچنین، خـداونـد تورات و موسی در آیهٔ ۱۲ باب بیستم سِفرِ لاویان، می‌گوید: «و اگـر کسی بـا عـروس خـود بخـوابـد هـر دوی ایشان باید البتّه کشته شوند، زیرا فـاحشگی کـرده‌انـد و خـونشان بر خودشان است.» ولی، همان خداوند، زمانی که به‌اصطلاح محمّد بن عبداللّه را به‌پیامبری مبعوث می‌کند، او را سیاستی دیگر می‌آید و نه تنها به‌گونه‌ای که در پیش گفته شد، محمّد را فرا می‌خواند تا شرم را کنار بگذارد و بـا عـروسش (همسـر پسـر خوانده‌اش) ازدواج کند، بلکه برای اینکه پیامبرش را بـه‌چنین مـوهبتی شـادمان سازد، از آن پس ازدواج با پسر خوانده را که تا آن زمان بـرای تـازی‌ها حرام بود، بر پایهٔ آیهٔ ۳۷ سورهٔ احزاب، حلال، مشروع و مجاز اعلام می‌دارد.

«اینشتین» فیلسـوف والا مـرتبـه‌ای کـه مرد هزارهٔ سوّم فرنام گرفت، می‌گوید: «چـون دین را نمی‌تـوان بـر پـایهٔ علمی بنا نهاد، باید آنرا بر پایهٔ اخلاق استوار کرد. اصـول دیانت‌ها تا آنجا ارزش دارند که به‌پیشرفت اخلاقی و ارزش‌های انسانی افراد بشـر و همبـودگـاه آن کمک بکنند.» ولی، محمّد تازی به‌گونه‌ای که در این جُستار شـرح داده شـد، بـرای جـامهٔ عمل پوشانیدن به‌خودخواهی‌های غیر اخلاقی‌اش با آوردن کیش خـرافـاتی و خـردستیز اسلام، حتّی ارزش‌های اخلاقی و انسانی سنّتی تـازی‌هـای بـادیه نشین زمان خود را نیز نابود کرد، چه رسد به‌ارزش‌های انسانی و اجتماعی پیشرفتهٔ دورهٔ روشنگری.

محمد، دین ساز نابکاری که برای همیشه بین یهودی‌ها و مسلمان‌ها تخم دشمنی و خونریزی کاشت

زمانی که قریشی‌ها در صدد کشتن محمّد برآمدند و او از ترس جان از مکّه به‌مدینه

فرار کرد، یهودی‌ها و تازی‌ها، هر دو موافقت کرده بودند، برای نخستین بار در شهر مدینه حکومتی به‌وجود آورند و فردی به‌نام «عبدالله بن اوبی» را که مورد اعتماد هر دو گروه بود، به آن حکومت بگمارند. ولی، زمانی که محمّد وارد مدینه شد، تازی‌های مدینه بر پایهٔ پیمان‌های عقبهٔ اوّل و عقبهٔ دوّم[۵۴] موافقت کردند، رهبری مدینه را به‌محمّد بن عبدالله بسپارند. محمّد برای استوار کردن قدرت خود با یهودی‌های ساکن مدینه که دو سوّم اقتصاد آن شهر را در دست داشتند و فراز زندگی آنها بمراتب پیشرفته‌تر از تازی‌ها بود، پیمان‌هائی دستینه گذاشت که آنها حقّ اجرای آزادنهٔ مراسم مذهبی خود را داشته باشند و با تازی‌ها در آن شهر با صلح و صفا بسر برند.

محمّد، در آغاز فکر می‌کرد، یهودی‌ها او را به‌عنوان پیامبر منجی که در تورات به‌او اشاره شده و یهودی‌ها منتظر ظهورش بودند، خواهند پذیرفت و به‌ادّعای پیامبری او ایمان خواهند آورد و او با وانمودسازی پیامبری به‌آسانی قدرتش را در مدینه استوار خواهد کرد. به‌همین سبب، محمّد قبلهٔ مسلمانان را اورشلیم و روزهٔ آنها را نیز روزهٔ تشرین یهودی‌ها برگزید. ولی، چون یهودی‌ها می‌دانستند که او شیّادی بیش نیست و متون نوشتارهای مقدّس آنها را که ادّعا می‌کرد جبرئیل فرشته از آسمان برایش وحی می‌آورد، دست و پا شکسته و با دگردیسی‌های کودکانه و خنده‌آور بیان می‌کند، نه تنها ادّعای پیامبری او را پذیرا نشدند، بلکه به‌تمسخر او نیز پرداختند.

زمانی که محمّد متوجّه شد، یهودی‌ها پذیرای ادّعای دروغین پیامبری او نیستند، امیدش را از آنها برید و پیمان‌هائی را که با آنها بسته بود، شکست و تصمیم به‌نابودی آنها گرفت.

در پیرو این تصمیم، محمّد قبلهٔ مسلمانان را که در آغاز اورشلیم برگزیده بود به‌خانهٔ کعبه و روزهٔ مسلمانان را که مانند یهودی‌ها، ماه تشرین برگزیده بود به‌ماه رمضان تغییر داد. در سیزده سالی که محمّد در مکّه بسر می‌برد با نهایت فروتنی و

---

۵۴ برای آگاهی از جزئیّات این رویداد، به‌کتاب *نگاهی نو به‌اسلام*، نگارش نویسنده (دکتر مسعود انصاری)، برگ‌های ۵۴ تا ۶۱ نگاه فرمائید.

افتـادگی از سـاکنـان مکّـه درخـواست می‌کرد، به‌سخنان او گوش فرا دهند و به‌روز قیـامت ایمـان بیاورند. از جمله در آیهٔ ۱۵ سورهٔ جاثیه از قول اللّه تأکید کرده بود که «یهودیان قوم برگزیدهٔ خدا» هستند. ولی زمانی که مطمئنّ شد، یهودی‌ها به‌لاف‌های خنـده‌آور پیامبری او گوش فرا نخواهند داد، کمر نابودی آنها را بست. در این راستا، محمّد با آوردن آیه‌هائی در قرآن، اتّهاماتی به‌یهودی‌ها نسبت داد که سبب شده است تـا بـه‌امـروز کـه یکهزار و چهار صد سال از ظهور او می گذرد، مسلمانان و یهودیان یکدیگر را قصّابی کنند. مهمترین آن آیه‌ها به‌شرح زیرند:

آیهٔ ۹۶ سورهٔ بقره: «وَلَتَجِدَنَّهُمْ اَحْرَصَ النّاسِ عَلی حَیوةٍ وَ مِنَ الَّذینَ اَشْرَکُوا ....»

«یهودی‌ها از همهٔ مردم حتّی مشرکین به‌زندگی مادّی حریص‌ترند ....»

آیـهٔ ۴۶ سـورهٔ نسـاء: «... لَیّـاً بِاَلْسِنَتِهِمْ وَ طَعْنًا فِی الدّینِ ... لَعَنَهُمُ اللّهُ بِکُفْرِهِمْ فَلا یُؤمِنوُنَ اِلاّ قَلیلاً.»

«یهـودی‌هـا گفتارشان طعنه و مسخرهٔ دین است ... خدا آنها را به‌سبب کفر لعنت کرده و به‌جز اندکی از آنها ایمان نمی‌آورند.»

آیهٔ ۱۶۰ سورهٔ نساء: «فَبِظُلْمٍ مِنَ الَّذینَ هادوُا حَرَّمْنا عَلَیْهِمْ طَیِّباتٍ اُحِلَّتْ لَهُمْ ....»

«چون یهودی‌ها ظلم کردند و بسیاری را از راه خدا منحرف کردند ما نعمت‌های پاکیزهٔ خود را بر آنها حرام کردیم.»

آیـهٔ ۵۱ سورهٔ مائده: «یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنوُا لا تَتَّخِذوا اَلْیهود والنَّصاری اَوْلیاءَ بَعْضُهُمْ اَوْلیاءُ بَعْضٍ وَ مَنْ یَتَوَلَّهُمْ مِنْکُمْ ....»

«ای کسـانی که ایمان آورده‌اید، یهودی‌ها و مسیحی‌ها را به‌دوستی نگیرید، آنان دوستـدار بعضی دیگـرنـد و هر که از شما با آنها دوستی کند به حقیقت از آنها خواهد بود ....»

آیهٔ ۱۳ سورهٔ ممتحنه: ««یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنوُا لا تَتَوَلَّوْا قَوْمًا غَضِبَ اللّهُ عَلَیْهِمْ ....»

«ای کسـانی کـه ایمـان آورده‌ایـد، چون یهودی‌ها را خداوند غضب کرده با آنها دوستی نکنید ....»

آیـهٔ ۸۲ سورهٔ مائده: «لَتَجِدَنَّ اَشَدَّالنّاسِ عَداوَةً لِلَّذینَ آمنوُا اَلْیَهودَ وَ الَّذینَ اَشْرَکوُا وَ لَتَجِـدَنَّ اَقْـرَبَهُمْ مَـوَدَّةً لِلَّـذینَ آمَنوا الَّذینَ قالوا اَنّا نَصاری ذالِکَ بِاَنَّ مِنْهُمْ قِسّیسینَ وَ رُهْباناً وَ اَنَّهُمْ لا یَسْتَکْبِروُنَ.»

«همانا محققاً دشمن‌ترین مردم نسبت به‌مسلمانان، یهود و مشرکان هستند و با محبّت‌تر از همه کس با اهل ایمان مسیحی‌ها هستند، دوستی آنها نسبت به‌مسلمانان بدین سبب است که برخی از آنها دانشمند و پارسا هستند و تکبّر نشان نمی‌دهند.»

آیهٔ ۷۶ سورهٔ مائده: «قُلْ یا اَهْلَ الْکِتابِ لَسْتُمْ عَلی شَیْئٍ ....»

«ای پیغمبر به‌اهل کتاب بگو که ای یهود و نصاری شما ارزشی ندارید....»

آیهٔ ۷۵ سورهٔ آل عمرن: «وَ مِنْ اَهْلِ الْکِتابِ مَنْ اِنْ تَأمَنْهُ بِقِنْطارٍ یُؤَدِّهِ اِلَیْکَ وَ مِنْهُمْ مَنْ اِنْ تَأمَنْهُ بِدینارٍ لا یُؤَدِّهِ اِلَیْکَ اِلّا ما دُمْتَ عَلَیْهِ قائماً ذالِک بِاَنَّهُمْ قالُوا لَیْسَ عَلَیْنا فِی الْاُمِّیّینَ سَبیل وَ یقُولُونَ عَلَی اللّهِ الْکَذِبَ وَهُمْ یَعْلَمُونَ.»

«بعضی اهل کتاب (مانند مسیحی‌ها) تا به‌آن اندازه درستکارند که اگر مال بسیاری به‌آنها امانت بسپاری ردّ امانت کنند و برخی دیگر از اهل کتاب (مانند یهودی‌ها) تا آن اندازه نادرستند که به‌آنها یک دینار امانت دهی ردّ نکنند جز آنکه بر مطالبهٔ آن سختگیری کنی از اینرو که گویند برای ما پیروان کتاب تورات به‌هر وسیله خوردن مال اهل غیر تورات گناهی ندارد و این سخن را به‌خدا نسبت دهند در صورتیکه می‌دانند به‌خدا نسبت دروغ می‌دهند.»

آیهٔ ۳۰ سورهٔ توبه: «وَ قالَتِ الْیَهُودُ عُزَیْرُ اِبْنُ اللّه وَ قالَتِ النَّصاری الْمَسیح اِبْنُ اللّه .... قَتَلَهُمُ اللّهُ اَنّی یُؤفَکُونْ.»

«یهودی‌ها گفتند عزیر و مسیحی‌ها گفتند مسیح پسر خداست ... خدا هلاک کند آنهائی را که به‌خدا نسبت دروغ بستند.»

محمّد تازی در حالی این چنین نسبت به‌یهودیان و مسیحیانی که به‌خدا نسبت دروغ بستند نفرین و یقه درانی می‌کند که خودش بیشرمانه یک کتاب سرشار از یاوه و دروغ به‌نام قرآن جعل کرده و آنرا به‌خدا بسته است.

محمّد در چندین آیه با مطلق گرائی می‌گوید، مسلمانان پیوسته یهودی‌ها را شکست خواهند داد و یهودی‌ها هیچگاه نخواهند توانست بر مسلمانان پیروز شوند. این یاوه‌گوئی‌ها در قرآنی نوشته شده که اللّه در این کتاب ادّعا کرده است، تمام اسرار و رموز گذشته و آینده را می‌داند و حتّی آنها را سرنوشت‌ریزی می‌کند، ولی آن اللّه فراموش می‌کند که پنج میلیون نفر یهودی دست کم در چندین جنگ در حدود یکصد میلیون مسلمانی را که مانند حلقهٔ انگشتر کشور اسرائیل را دربر

گرفته‌اند به‌آسانی شکست می‌دهند و زمین‌هایشان را از تسخیرشان خارج می‌کنند و آنها توان دفاع از خود را ندارند. در این راستا به‌چندآیه به گونهٔ نمونه اشاره می‌کنیم:

آیـهٔ ۶۴ سورهٔ مائده: «... وَاَلْقَیْنا بَیْنَهُمُ الْعِداوَةِ وَالْبَغْضاءَ اِلی یَوْمَ الْقیامَةِ کُلّما اَوْ قَدوُا ناراً لَلْحَرْبِ اَطْفَاَهَا اللّهُ ....»

«... ومـا تـا روز قیـامت بین یهـودی‌ها کینه و دشمنی برافروختیم و هر گاه آنها برای جنگ با مسلمانان آتشی برافروزند خدا آن آتش را خاموش می‌سازد ....»[۵۵]

آیـهٔ ۱۲ سـورهٔ الحشر: «لَئِنْ اُخْرِجُوا لا یَخْرُجوُنَ مَعَهُمْ وَ لَئِنْ قوُتلوا لا یَنْصُرُونَهُمْ وَ لَئِنْ نَصَرُوهُمْ لَیُوَلُّنَ الْاَدْبارَ ثُمّ لا یَنْصُرُونَ.»

«اگر یهودی‌ها اخراج شدند منافقان با آنها همراهی نخواهند کرد و اگر یهودی‌ها به‌جنگ با مسلمانان اقدام کنند آنها به‌یاری یهودی‌ها نخواهند شتافت و اگر هم چنین کنند به‌آنها پشت خواهند کرد و یهودی‌ها پیروز نخواهند شد.»

آیـهٔ ۴۲ سورهٔ مائده: «سَمّاعُونَ لَلْکَذِبِ اَکّالوُنَ لِلسُّحْتِ فَاِنْ جاءُکَ فَاحْکُمْ بَیْنَهُمْ اَوْ اَعْرِضْ عَنْهُمْ وَ اِنْ تُعْرِضْ عَنْهُمْ فَلَنْ یَضُرّوُکَ شَیْئًا ....»

«آنها (یهودی‌ها) جاسوس‌های دروغزن و خورندگان مال حرامند، اگر به‌نزد تو آمـدنـد، خـواهی میان آنها حکم کن و یا از آنها روی برگردان و چنانچه از آنها روی برگردانی آنها هر گز زیانی به‌تو نخواهند رسانید ....»

گـذشتـه از آیه‌های شرح داده شده در بالا که محمّد با آوردن آنها، تمام اصول و موازین اخلاقی را زیر پا گذاشت و برای همیشه بین یهودی‌ها و مسلمان‌ها تخم نفاق و آدمکشی کـاشت، در چند حدیث نیز این هنر ناجوانمردانه و بدخواهانه را به‌شرح زیر تأکید کرده است:

ابـوهـریـره از قول محمد روایت می‌کند که وی گفت: «شما نباید در سلام گفتن بـه‌یهودی‌ها و مسیحی‌ها پیشدستی کنید. و هر زمانی که با آنها برخورد می‌کنید، راه را برای آنها باز نکنید.»[۵۶]

---

۵۵ نکتـهٔ بسیـار جالب و بلکه خنده‌دار آنست که کتاب قرآن مهدی الهی قمشه‌ای، پس از ذکر واژهٔ «برافروختیم،» می‌افزاید (این آیه خبر غیب است).

۵۶ نقل از: مسلم، امـام ابو زکریّا یحیی بن شرف النّوائی، *ریاض الصّالحین*، جلد اوّل، برگردان عبّاس مدنی عبّاسی (کراچی، پاکستان، ناشران اسلامی بین‌المللی، ۱۹۸۳)، برگ ۴۵۶.

انس بن مالک نیز روایت می‌کند که محمد گفت: «هر گاه یهودی‌ها و مسیحی‌ها به‌شما سلام گفتند، تنها به‌آنها پاسخ دهید: «وَعَلَيْكُمْ.»[۵۷]

گویاتر و شرم‌آورتر از آنچه که تا کنون در بارهٔ نفرت و کینهٔ محمّد تازی از یهودی‌ها در بالا گفته شد، حدیث‌های شماره ۱۷۶ و ۱۷۷ صحیح‌البخاری در جلد چهارم است. این نفرت و دشمنی که محمّد تازی به همهٔ مسلمانان جهان پس از ظهور ناخجستهٔ خود تا کنون سرایت داده، در این حدیث آشکارا گفته شده است. حدیث شماره ۹۴ صحیح‌البخاری می‌گوید: «عبدالله بن عمر روایت کرده است که محمّد بن عبدالله گفت، شما مسلمانان تا آن اندازه با یهودی‌ها نبرد می‌کنید تا سرانجام برخی از آنها پشت سنگ‌ها خود را پنهان می‌کنند. در این زمان، سنگ‌ها به‌صدا در می‌آیند و می‌گویند، یا عبدالله (یعنی بندهٔ خدا) یک یهودی در پشت من خود را پنهان کرده است، بیا او را بگیر و بکش.»[۵۸]

حدیث شماره ۱۷۷ صحیح‌البخاری نیز می‌گوید: «روز قیامت فرا نخواهد رسید، مگر اینکه شما مسلمانان با یهودی‌ها نبرد می‌کنید و آنها در پشت سنگ‌ها پنهان می‌شوند. آن زمان، سنگی که یهودی پشت آن خود را پنهان کرده، به‌صدا در خواهد آمد و می‌گوید، ای مسلمان، یک یهودی خود را پشت من پنهان کرده است، بیا او را بگیر و بکش.»[۵۹]

به‌گونه‌ای که می‌دانیم، مسلمانان باور دارند که آنها از نسل «سارا» همسر مشروع و عقدی ابراهیم و یهودی‌ها از نسل «هاجر» که کنیز ابراهیم بوده به‌وجود آمده‌اند. نکتهٔ جالب در این باره آنست که تورات در سِفرِ پیدایش، باب شانزدهم، بند ۱۲ می‌گوید، زمانی که فرشته‌ای بر «سارا» ظاهر شد و به‌او مژده داد که وی باردار بوده و به‌زودی فرزند پسری خواهد زائید، افزود که او مانند یک خر وحشی است که دستش بر ضدّ هر کس و دست هر کس بر ضدّ او به‌کار خواهد افتاد. ولی، تا کنون اسرائیلی‌ها از این گفته نوشتار مقدّس خود بر ضدّ مسلمانان بهره نگرفته‌اند.

---

۵۷ نقل از *صحیح البخاری و صحیح مسلم*، *همان بنمایه*، همان برگ.

58 *Sahih al-Bukhari*, vol. 4, hadith No. 176, p. 110.
59 *Ibid.*, vol. 4, hadith No. 177, p. 110.

آیا در تمام تاریخ جهان ما، فردی خون آشام و فرونهادی را می‌توان یافت که اینچنین در دل مردم تخم نفاق، وحشیگری و دشمنی و خونریزی کاشته باشد؟ بدیهی است، زمانی که مسلمانان خردخفته بر پایهٔ آموزه‌های قرآن کژیم، یهودستیزی را یکی از آموزش‌های مقدّس اللّه و وظیفهٔ دینی خود به‌شمار می‌آورند، آنگاه از هر فرصتی برای آزار رسانیدن به‌همنوع خود تنها به‌سبب اینکه مدّعی دروغین پیامبری آنها با مدّعی دروغین پیامبری گروهی دیگر تفاوت دارد، اینگونه دینوارانه برای کشتار و نابودی یکدیگر کمر می‌بندند.

محمّد تازی در قرآن ریشه‌های انسانیّت و انسانگرائی را از بن بر کند

در جستارهای پیشین گفتیم که محمّد آورندهٔ قران و اسلام، مهر و محبّت افراد انسان به‌یکدیگر را که ریشه و پایهٔ ایجاد جامعه بشری و زندگی انسانی است نادیده گرفت و تمام هنجار هستی و زندگی فردی و اجتماعی انسان را روی محور اللّه فرضی ساختهٔ خود و اصول و احکام نابخردانه‌ای که فرآیند مغز واپسگرا و خود شیفته‌اش بود، قرار داد. محمّد، در این راستا تا آنجا بندهای مهر و محبّت افراد بشر نسبت به‌یکدیگر را نادیده گرفت که حتّی مهر و دوستی افراد نزدیک خانواده مانند دو برادر و یا پدر و فرزند را نیز تابع ایمان و باور آنها به‌اصول و موازین خرافاتی قرآن و اسلام کرد و بر پایهٔ آیهٔ ۲۳ سورهٔ توبه تأکید نمود که هر گاه پدر و یا برادر فردی کفر را بر ایمان برتری دهند، او نباید نسبت به‌پدر و یا برادر خود دوستی کند. و هر گاه، چنین افرادی دوستی خود را نسبت به‌پدر و برادر خویش نگهداری کردند از ستمکارانند. متن آیهٔ یاد شده به‌شرح زیر است:

آیهٔ ۲۳ سورهٔ توبه: «یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا آباءَکُمْ وَ اِخْوانَکُمْ اَوْلیاءَ اِنِ اسْتَحَبُّوا لْکُفْرَ عَلَی الایمانِ وَ مَنْ یَتَوَلَّهِمْ مِنْکُمْ فَاُولئکَ هُمُ الظّالِمونَ.»[۶۰]

---

[۶۰] متن آیه از لحاظ نکتهٔ دیگری نیز در خور توجّه است. بدین شرح که متن آیه سخن از مادر و خواهر به‌میان نمی‌آورد، زیرا در فرهنگ قرآن و اسلام، زن حکم کالا دارد و قرآن، او را انسان به‌شمار نمی‌آورد تا او را در ردیف مرد قرار دهد.

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هر گاه پدران و برادران شما کفر را بر ایمان برتری دادند شما نباید آنها را دوست بدارید و هر گاه چنین کردید، بدون شکّ از ستمکاران هستید.»

با توجّه به‌اینکه متن آیهٔ بالا سخن از «کفر» به‌میان می‌آورد و می گوید، کسی که «کفر» را بر ایمان برتری دهد، حتّی نباید مورد مهر و دوستی فرزند و یا برادر قرار بگیرد، بی مناسبت نیست، تعریفی از «کفر» در فرهنگ قرآن و اسلام به‌خامه درآوریم.

صحیح‌البخاری، معتبرترین و مشهورترین حدیث نویس اسلامی «کفر» را چنین تعریف کرده است: «کفر، نداشتن اعتقاد به‌اصول ایمان است.» اصول ایمان بر پایهٔ نوشتار وی عبارتند از: ۱ - عقیده به‌اللّه، ۲ - ایمان به‌فرشته‌های اللّه، ۳ - اعتقاد به پیامبر اللّه، ۴ - عقیده به‌الهامات الهی، ۵ - ایمان به‌روز قیامت و ۶ - عقیده به‌سرنوشت (یعنی هر آنچه که اللّه برای انسان مقدّر کرده، روی خواهد داد).[۶۱]

فرهنگ دهخدا نیز «کفر» را بدین شرح تعریف کرده‌است: «کفر عبارتست از دینی بجز دین اسلام پیروی کردن.»[۶۲]

برای مثال، فرض کنید، دو برادر در یک آموزشگاه به‌آموزش اشتغال دارند و یکی از آنها دردوره‌ای که تحصیل می‌کند با شکست روبرو می‌شود. پس از شکست در آن دوره برای پدآفند از خود و اینکه مسئولیّت شکست را که لاابالیگری و درس نخواندن بوده از خود دور کند، به‌برادرش بگوید، شکست او در دورهٔ آموزشی، سرنوشت و تقدیر الهی بوده و به‌هر حال می‌بایستی او با چنین رویدادی روبرو می‌شده، زیرا این سرنوشتی است که خداوند برای او از پیش تعیین کرده بوده است. برادر او که می‌داند، وی به‌سبب درس نخواندن و تنبلی در آزمایشات دورهٔ آموزشی با شکست روبرو شده با سخنانش مخالفت می‌کند و می گوید، مسئولیّت شکست در آزمایش به‌عهدهٔ خود اوست و دست‌آویزیِ او به‌تئوری خرافاتی سرنوشت و تقدیر، بهانه‌ای برای فرار از مسئولیّتی است که در انجام تکالیف آموزشی‌اش داشته است.

---

61 *Sahih al-Bukhari*, vol. 1, p. xiix.

۶۲ *فرهنگ دهخدا*، جلد حرف «ک،» برگ ۱۶.

حکم قـرآن در این رویداد اینست که برادری که باور دارد، برادرش به‌سبب تنبلی و اهمال در انجام تکالیف آموزشی‌اش در آزمایش مردود شده، به«کفر» روی آورده و بـدینمناسبت برادر مردود شده در آزمایش باید پیوند برادری‌اش را با او بگسلد و او را از مهر و محبّت خود محروم سازد تا بتواند مسلمان به‌شمار رود.

مثال دیگر در این باره آنست که نوجوانی در کلاس درس شرعیّات از زبان یک آمـوزگـار خـرد خفته و خرافات زده مسلمان بشنود که بر پایهٔ اصول و موازین دین اسلام، فرشته‌ها اعمال خوب و بد انسان را در روز قیامت با ترازو وزن می‌کنند و اگر وزن اعمـال خـوب او بیشتـر از کـردار بـدش بـاشـد بـه‌بهشت و هر گاه اعمال بد و نکـوهیـده اش سنگین‌تـر از اعمـال نیکـویش باشد به‌دوزخ خواهد رفت. حال اگر نـوجوان یاد شده، این افسانهٔ نابخردانه را باور کند و آنرا در ایمان خود بریزد و برای پـدرش کـه فردی دانش آموخته و آگاه است، تعریف کند و پدر خردآگاه این جوان بـه‌سخنـان فـرزندش لبخند تمسخر بزند، بر پایهٔ مدلول آیهٔ ۲۳ سورهٔ توبه، آن جوان باید پیوندش را با پدر بگسلد و دیگر خود را فرزند او نخواند.

بـدین تـرتیب، محمّـد برای فریب دادن تازی‌ها و جلب ایمان آنها به‌یاوه‌هایش، پـایـه‌ها و ریشه‌های مهر و محبّت و همبستگی افراد بشر را حتّی در خانواده‌های آنها نیز از ریشه درآورد و افراد نزدیک خانواده، مانند پدر و پسر و برادر را نیز بر سر بود و یـا نبـود ایمـان بـه‌یـاوه‌هـایش در بـرابر یکدیگر قرار داد و دشمنی آنها را نسبت به‌یکدیگر برانگیخت.

ایجـاد تخم نفاق، جدائی و دشمنی افراد بشر نسبت به‌یکدیگر بر سر باورداری و یـا نـابـاوری به‌یاوه‌های قرآن و خرافاتی که محمّد به‌مسلمانان دیکته و تحمیل کرد، تنهـا به‌آیهٔ ۲۳ سورهٔ توبه ویژگی ندارد. بغیر از ای آیه، کتاب قرآن در ۷ سوره و ۱۳ آیـهٔ دیگـر بـه‌مسلمـانـان فـرمـان می‌دهـد کـه بـا کافران، اهل کتاب (یهودی‌ها و مسیحی‌هـا)، منافقین (افرادی که در ظاهر خود را با ایمان شناختگری می‌کنند، ولی در بـاطن به‌یاوه‌های قرآن و محمّد بدون ایمان برجای می‌مانند) و حتّی ساکنان مکّه کـه بـه‌اسلام ایمان آورده، و به‌جمع مسلمانان در مدینه نپیوسته‌اند و نیز دشمنان من (منظـور خـود محمّد است) و خودتان دوستی نکنند و از یاری کردن آنها خودداری نمایند. این آیه‌ها به‌شرح زیرند:

آیـهٔ ۲۸ سـورهٔ آل عمران: «لا یَتّخِذوُ الْمُؤْمنوُنَ الْکافِرینَ اَوْلیاءَ مِنْ دوُنِالْمُؤْمنین ....»

«اهل ایمان نباید مؤمنین را واگذاشته و از کافران دوست بگیرند.....»

آیهٔ ۱۱۸ سورهٔ آل عمران: «یا اَیُّهَا الّذینَ آمَنوُا لا تَتّخِذوُا بِطانَةً مِنْ دوُنکُمْ....»

«ای اهل ایمان از غیر همدینان خود دوست نگیرید.....»

آیهٔ ۱۱۹ سورهٔ آل عمران: «... وَلا یُحِبّوُنَکُمْ وَ تُؤْمِنوُنَ بِالْکِتابِ کُلّهِ....»

«... چون شما همه به‌کتاب‌های آسمانی ایمان دارید با کافران دوستی نکنید.....»

آیهٔ ۱۵۰ سورهٔ آل عمران: «بَلِ اللّهُ مَوْلاتکُمْ....»

«از کافرین یاری مجوئید.....»

آیهٔ ۸۹ سورهٔ نساء: «وَ لا تَتّخِذوُا مِنْهُمْ اَوْلیاءَ حَتّی یُهاجِروُا فی سَبیلِ‌اللّهِ فَاِنْ تَوَلّوْا فَخُذوُهُمْ وَاقْتُلوُهُمْ....»

«... تـا زمـانی کـه منـافقین و کـافرین در راه خدا هجرت نکنند، آنها را دوست نگیرید و هر کجا آنها را یافتید بکشیدشان.....»

آیهٔ ۱۴۰ سورهٔ نساء: «... فَلا تَقْعُدوُا مَعَهُمْ ....»

«... با این گروه منافق مجالست نکنید.....»

آیهٔ ۱۴۴ سورهٔ نساء: «لا یَتّخِذوُ الْمُؤْمِنوُنَ الْکافِرینَ اَوْلیاءَ مِنْ دوُنِالْمُؤْمنینَ ....»

«اهل ایمان نباید مؤمنین را واگذاشته و از کافران دوست بگیرند.....»

آیهٔ ۵۷ سورهٔ مائده: «یا اَیُّهَا الّذینَ آمَنوُا لا تَتّخِذوُالّذینَ اتّخَذوُا دینَکُمْ هُزُوًا....»

«ای آنهـائی که ایمان آورده‌اید با آن گروه از اهل کتاب (یهودی‌ها و مسیحی‌ها) و کافران که دین شما را مسخره کنند، دوستی نکنید.....»

آیـهٔ ۷۲ سـورهٔ انفال: «... وَالّذین آمَنوُا وَ لَمْ یُهاجِروُا مالَکُمْ مِنْ وَلایَتِهِمْ مِنْ شَیْئٍی ....»

«... و آنهـائی کـه ایمـان آورده ولی مهاجرت نکرده‌اند، شما بهیچوجه دوستدار آنها نباشید.....»

آیهٔ ۱ سورهٔ ممتحنه: «یا اَیُّهَا الّذینَ آمَنوُا لا تَتّخِذوُا عَدوّی وَ عَدُوَّ کُمْ اَوْلیاءَ....»

«ای کسـانی کـه ایمـان آورده‌اید آنهائی را که دشمن من و شما هستند، دوست نگیرید.....»

آیهٔ ۹ سورهٔ ممتحنه: «اِنّما یَنْهیکُمُ اللّهُ عَنِ الّذینَ قاتَلوُکُمْ فِی‌الدّینِ وَاَخْرَجوُکُمْ مِنْ دیارِکُمْ وَ ظاهَروُا عَلی اِخْراجِکُمْ اَنْ تَوَلّوْهُمْ وَ مَنْ یَتَوَلّهُمْ فَاُولئکَ هُمُ الظّالِموُنَ.»

«و شما را از دوستی کسانی نهی می‌کند که در دین با شما قتال کرده و از وطنتان بیرونتان راندند و بر بیرون کردن شما همدست شدند، زنهار آنها را دوست نگیرید و کسانی از شما که با آنان دوستی و یاوری کنند ایشان به‌حقیقت ستمکارانند.»

آیهٔ ۱۳ سورهٔ صف: «یا اَیّهَاالَّذینَ آمَنوُا لا تَتَوَلَّوْا قَوْمًا غَضِبَاللّهُ عَلَیْهِمْ....»

«ای اهل ایمان هرگز قومی را که خدا بر آنها غضب کرده (یهودیان) را یار و دوست خود نگیرید....»

گذشته از آیه‌هائی که در بالا شرح داده شد، احادیث اسلامی در بارهٔ مطالب اخلاق ستیز و نابخردانه سرشار از مطالبی است که برای نمونه به‌ذکر نماد پالیده‌ای از آنها به‌شرح زیر خواهیم پرداخت:

صحیح البخاری در جلد نهم، فصل پنجم، حدیث شمارهٔ ۶۴، برگ ۵۰ می‌نویسد: «علی بن ابیطالب روایت می‌کند که از زبان محمّد شنیده است که او گفت، در چند روز گذشته جوانان نابخردی را مشاهده کرده‌ام که به‌مسلمانی اعتراف می‌کنند، ولی ایمان آنها تنها روی زبانشان است. شما وظیفه دارید، در هر محلّی که این افراد را یافتید، آنها را بکشید. هر فردی که این افراد را بکشد، در روز قیامت از اللّه پاداش خواهد گرفت.»

در همان جلد، در فصل ۳۰، حدیث ۵۰، برگ ۳۷، صحیح البخاری می‌نویسد: «ابو جُحِیْفهْ از قول علیّ بن ابیطالب روایت می‌کند که وی گفته است: «بر پایهٔ فرمان قرآن، مسلمان حقّ دارد، فرد غیر مسلمان (کافر) را بکشد و هر گاه چنین کرد، مجازات نخواهد شد.»

در همان کتاب، در جلد چهارم، فصل ۹۵، احادیث ۱۸۰-۱۷۸، برگ‌های ۱۱۰ و ۱۱۱ می خوانیم که «ابوهریره» و «عمربن تغلیب،» روایت کرده‌اند که محمّد گفته است: «یکی از نشانه‌های روز قیامت آنست که شما با افرادی نبرد می‌کنید که دارای چشم‌های ریز، بینی‌های پهن و چهرهٔ گلگونی هستند که شبیه به‌سپرهائی است که دارای پوشش چرمی است و کفش هائی پوشیده‌اند که از مو ساخته شده است. حدیث ۱۷۹ می گوید.» این افراد ترک هستند.

صحیح البخاری در جلد هفتم، فصل ۳۲ احادیث ۵۱ و ۵۲، برگ‌های ۳۸ و ۳۹ می‌نویسد، ابوهریره از قول محمّد روایت کرده است که وی گفته است: «اگر

می‌نویسد، ابو هریره از قول محمّد روایت کرده که وی گفته است: «اگر مسلمانی خشمگین شود و به‌یک یهودی سیلی بزند، نباید مورد بازخواست فرار بگیرد.»

محمّد بن عبدالله، در خودشیفتگی تا آنجا از نگر روانی بیمارگونه بود که در آیهٔ ۵۶ سورهٔ احزاب از قول الله، آیه‌ای آورد که می‌گوید، الله و فرشتگان او به‌محمّد، سلام و درود و صلوات می‌فرستند، اهل ایمان هم باید همین عمل را انجام بدهند. همچنین بر پایهٔ برگ شماره ۲۰، حدیث‌های شماره ۱۳ و ۱۴، فصل هشتم، جلد اوّل صحیح‌البخاری، بر پایهٔ روایت «ابوهریره» و «انس بن مالک» محمّد گفته است: «به‌خداوندی که جان من در دست اوست، شرط وجود ایمان در فرد مسلمان اینست که او مرا بیش از پدر، فرزندان و تمامی افراد بشر دوست بدارد.»

کوتاه اینکه در فرهنگ قرآن و اسلام، انسانگرائی جائی ندارد و ریشهٔ مهر و محبّت افراد بشر نسبت به‌یکدیگر را در این سیستم باید در ایمان به‌کیش واپسگرای اسلام و باورمندی به‌یاوه‌های نابخردانه‌ای که از مغز بیابانی فرد خود شیفته‌ای که دلباختهٔ ثروت، قدرت و زن بوده، جستجو کرد.

روش و روانشناسی محمد در سازندگی اسلام

بومیان ساکن شهرهای مکّه و مدینه بر پایهٔ نوشتهٔ «جورجی زیدان» از یهودیانی که در سال ۵۸۶ پیش از میلاد بوسیلهٔ «بُخْتُ‌النّصْرْ» پادشاه بابل و در سال ۷۰ میلادی بوسیلهٔ «تیتوس» امپراتور روم از اورشلیم آواره و به‌شبه جزیرهٔ عربستان آمده بودند، شهرنشینی آموخته بودند. محمّد، یکی از افراد نسل اعراب بادیه‌نشین بود که به‌سبب تاریخچهٔ سخت و رنجبار زندگی کودکی، عوامل روانی‌اش از هم پاشیده شده و از عقده‌های گره خورده و واپس زدهٔ روانی رنج می‌برد.[۶۳] پدر محمّد که عبدالله نام داشت، پیش از زایش محمّد درگذشته و او در ۶ سالگی نیز مادرش را از دست داده بود. مادر محمّد به‌نام آمنه، کوتاه زمانی پس از زایش محمّد، او را به‌حلیمه، یک زن بادیه‌نشین سپرده و بدین ترتیب، او در کودکی حتّی از مهر مادر نیز محروم مانده بود. محمّد، پس از مرگ مادر در سنّ ۶ سالگی زیر سرپرستی جدّش عبدالمطّلب و

---

[۶۳] برای آگاهی از چگونگی عوامل روانی محمّد تازی، به‌فصل یازدهم کتاب نویسنده (دکتر مسعود انصاری) زیر فرنام *نگاهی نو به‌اسلام* نگاه فرمائید.

پس از مرگ او، عمویش ابوطالب بسر برد و تا زمانی که زیر پرتو تابش ثروت خدیجه نخستین همسرش قرار گرفت، در نهایت فقر و تنگدستی به‌شغل بزچرانی روزگار می گذرانید. محمّد می‌دید که اهالی مکّه، شهری که در آن بسر می‌برد، از ثروت و مکنت برخوردار بودند و در رفاه و آسایش بسر می‌بردند، ولی او به‌زحمت می‌توانست شکمش را سیر نگهدارد و به‌همین سبب نیز بهداشت جسمی او ترک برداشته بود.

افزون بر اینکه محمّد ناخودآگاهانه در پی جبران ضربه‌های روانی یاد شده بود، در ذات و سرشت، رؤیای دستیابی به‌قدرت در پهنهٔ روان پریشان شدهٔ او در تکاپو بود و مجموع این عوامل او را از نگر روانی در برابر کلیّت زندگی به‌شکل یک فرد یاغی، سرکش و ناراضی از وضع موجود درآورده بودند، ولی چون وسیله‌ای برای مرهم گذاشتن روی جراحات روانی‌اش نداشت، به گونهٔ ساکت و منزوی روزگار می‌گذرانید. یکی از نویسندگان می‌نویسد: «درحالیکه در فرهنگ عرب، گریه و ناله و ابراز ضعف و ناتوانی نکوهیده به‌شمار می‌رود و تازی‌ها در سخت‌ترین شرایط زندگی کوشش می‌کنند، خود را توانمند و آسیب‌ناپذیز نشان دهند، ولی محمّد در برابر محرومیّت‌های یاد شده، مانند زن‌ها می‌گریست و از محرومیّت‌های رنج‌آورش ناله و شکایت می‌کرد.»[۶۴]

محمّد، در زمان جوانی به‌سبب فقر و تنگدستی و انزوا، هیچ جایگاهی در بین تازی‌های مکّه نداشت و پس از اینکه در سنّ ۲۵ سالگی با خدیجه، بانوی بازرگان و پر ثروت مکّه از روی نیاز و گرایش‌های جنسی ازدواج کرد، نفرت ساکنان مکّه را به‌خود جلب نمود. زیرا، اهالی مکّه به‌جوان فقیر، گوشه‌گیر و بیمارگونه‌ای که بوسیلهٔ ازدواج با بانوئی که ۱۵ سال از خودش بزرگتر بود و یکشبه بدون هیچ کوشش و زحمتی به‌ثروت بیکران و بادآورده‌ای دست یافته بود، به‌چشم فردی بدون ارزش و لاابالی نگاه می‌کردند. افسردگی روانی، انزوا و دلمردگی، محمّد را به‌کوه حرا کشانید. او به‌کوه حرا می‌رفت و ساعت‌ها در آنجا می‌نشست و پیوسته در ژرفای اندیشه‌های بیکران فرو می‌رفت. ولی، باید توجّه داشت که

---

64 Dozy, op. cit, quoted in Andre Servier, *Islam and the Psychology of the Musulman* (London: Chapman & Hall Ltd., 1924), p. 44.

اندیشه‌های او مانند سایر تازی های بادیه‌نشین یک بُعْدی، خشک و جامد بود. چنین، روش اندیشه‌گری هیچگاه آینده را دربر نمی‌گیرد، بلکه روی گذشته و حال تمرکز می‌یابد. او در کوه حرا می‌اندیشید که اجدادش در جایگاه نگهبانی خانهٔ کعبه و بت‌های درون آن از ارزش اجتماعی و وضع مالی آسایشمندی بهره می‌بردند، ولی او دورهٔ کودکی و نوجوانی را با فقر و تنگدستی و یتیمی و خواری و محرومیّت گذرانده بود.

محرومیّت‌های گذشتهٔ محمّد، او را به‌یاد بیدادگری‌های رایج در همبودگاه مکّه می‌انداخت. او مشاهده می‌کرد که افراد فقیر و بی چیز محکوم به‌بردگی و بندگی ثروتمندان شده و شاید هم تبلیغاتی که یهودیان عربستان در بارهٔ خدای یکتا می‌کردند، او را به‌خود می‌آورد.[65] اندیشهٔ خدای یکتا، بدون تردید او را به‌یاد بت‌های موجود در خانهٔ کعبه‌می‌انداخت و ضربه زدن به‌آن بت‌ها و نابود کردن آنها که در واقع به‌مبارزه طلبیدن قدرت‌های شهر مکّه بود، جوشش تمایلات کوفته شده اش را از محرومیّت‌هائی که پشت سر گذاشته بود، آرامش می‌بخشید. از نگر روانی، محمّد برای دست زدن به‌هر عملی که افراد ثروتمند و توانمند مکّهٔ را به‌چالش می‌کشید و زندگی آسوده و عشرتمدارانهٔ آنها را زیر پرسش می‌برد و به‌توان آنها پایان می‌داد، آماده بود.

از دگر سو، یهودیان عربستان بر پایهٔ نوشتارهای مقدّس دینی خود پیوسته تبلیغ می‌کردند، به‌زودی پیامبری ظهور خواهد کرد و به‌فساد موجود اجتماعی پایان خواهد داد و بر پایهٔ دادگری، انصاف و انسانگرائی حکومت خواهد کرد. زمانی که محمّد، این سخنان را از یهودی‌ها می‌شنید، فکر می‌کرد که هر گاه بتواند خودش را در جایگاه چنین فردی قرار دهد، به‌هدف کمال مطلوبش دست خواهد یافت. در پیش گفتیم، حتّی زمانی که محمّد به‌اندیشه‌گری می‌پرداخت، بنابر طبیعت اندشه‌گری تازی‌ها، در بارهٔ گذشته و حال کنونی می‌اندیشید و توان اندیشیدن در بارهٔ آینده را نداشت. بهترین دلیل، برای اثبات این فراخواست، متن آیهٔ ۷ سورهٔ شوری (چهل و دوّمین) سورهٔ قرآن است. بدین شرح که حتّی زمانی که سرانجام،

---

[65] Weil, “Histoire des peoples de l’ Islam de pius Mahomet.”

محمّـد ادّعـای پیـامبری کرد، نمی‌توانست پیش‌بینی بکند که ممکن است، در آینده مـردم او را بـه‌عـوان پیـامبر بپذیرند و مهمتر اینکه نمی‌توانست فکر کند که قدرتش ممکن است، از چهار دیواری شهر مکّه فراتر برود. او تنها سرزمین مکّه و مردم آن و همـان روز و زمـانی که این آیه را بر زبان آورد می‌دید و به‌همین مناسبت در این آیه گفت:

«وِ کَذالِکَ اوُحَیْنا اِلَیْکَ قُرْآناً عَرَبیّاً لِتُنْذِرَ اُمَّ الْقُری وَ مْن حَوْلُها....»

«و ما چنین قرآن عربی را به‌تو وحی کردیم تا مردم امّ القری (مکّه) و اطراف آنرا از روز قیامت بترسانی....»

بسیـاری از آیـه‌هـای یاوه، بیمعنی و خنده‌داری که محمّد در قرآن وارد کرد، از کـوته‌بینی، خام ذهنی و لحظه‌بینی او ناشی می‌شد. برای مثال، هر گاه او می‌توانست پیش بینی کنـد، کیش بی‌پـایـه و خردستیزانه‌ای که او در حال نوآوری کردن است، روزی در جهـان فـراگیـر خـواهد شد، بدون تردید، مطالبی مانند اینکه خورشید در چشمـهٔ آب تیره‌ای غروب می‌کند (آیهٔ ۸۶ سورهٔ کهف). اللّه زمین را نگهداشته است تـا روی زمین نیفتـد (آیـهٔ ۶۵ سورهٔ الحجّ). هر گاه بیم آن دارید که زن‌هایتان با شما نـافرمانی کنند، آنها را بزنید (آیهٔ ۳۴ سورهٔ نساء) و همانند آنها را در کتاب بی پایه و بیمایه‌اش نمی‌آورد. ولی، ذهن او یک بُعْدی، خشک و جزمی بود، چشمان درایتش از چهـار دیـواری مکّـه، شهـری که در آن بسر می‌برد فراتر نمی‌رفت، تنها اوضاع و احـوال روز آن زمـان را می‌دیـد و بر پایهٔ مشاهدات لحظه‌ای اش باآوردن درونمایهٔ قـرآن اقـدام می‌کرد. حتّی زمانی که محمّد از مکّه به‌مدینه فرار کرد و به‌فرمانداری این شهر دست یافت، باز هم نتوانست با دیدی جهان‌بینانه به‌تکمیل قرآن بپردازد. تا زمـانی کـه در مکّـه بـود، بـا روشی مسالت‌جویانه و انسانخواهانه و در نقش شیخی زاهـد، عـابـد و از دنیا گذشته با آوردن آیه‌های مکّی قرآن با حالتی فروتنانه به‌مردم می‌گفت، منهم مـاننـد شما یک فرد بشرم و هر گاه تفاوتی با شما داشته باشم، آنست کـه اللّـه بـه‌من گفته است، به‌شما بگویم، از روز قیامت بترسید (آیهٔ ۶ سورهٔ سجّده و آیـهٔ ۷ سـورهٔ شـوری). ولی زمـانی که از مکّه فرار کرد و وارد شهر مدینه شد و در آنجـا بـه‌حکومت رسید، آمرانه و پُرمنشانه به‌مردم می‌گفت، اللّه و فرشتگانش به‌من سـلام و صلوات می‌فرستند و به من احترام می‌گذارند، شما هم با تعظیم و تکریم باید

به‌من سلام گوئید (آیهٔ ۵۶ سورهٔ احزاب). و نیز در بارهٔ مخالفانش گفت، هر کسی با باورهای دینی که من به‌شما دیکته می‌کنم، مخالفت کند، باید او را **به‌سختی** بکشید (آیهٔ ۶۱ سورهٔ احزاب). به‌گفتهٔ دیگر، «بایدهای» او در شهر مکّه «توانی،» ولی در شهر مدینه «امری» بود. بنابر این، حتّی در مدینه در جایگاه فرماندار آن شهر و همچنین پس از اینکه مکّه را نیز گشود و بر تمامی سرزمین عربستان دست یافت، باز هم ذهنیّت او فراگشتی نیافت و تا روز پایان عمرش، همان سخنان یاوه و بیهوده‌ای را که در پیش گفته بود، تکرار می‌کرد.

به‌هر روی، تازی‌های مدینه، به‌امید اینکه چون محمّد وابسته به‌طایفهٔ قریش و ساکنان مکّه است، می‌تواند برای رفع اختلاف و دشمنی‌های دیرینه بین آنها و تازی‌های مکّه به‌راه حلّی دست یابد، او را به‌فرمانداری مکّه برگزیدند. ولی، تازی‌های مکّه زمانی که متوجّه شدند، محمّد به‌آنها پشت کرده، به‌دشمنان دیرینهٔ آنها پناهنده شده و رهبری آنها را بردوش گرفته بر مراتب نفرتشان نسبت به‌او افزوده شد و او را خائنی زشتکار نامیدند. براستی باید گفت، محمّد با شکستن بندهای مقدّس قومی خود با قریش و متّحد شدن با دشمنان آنها مرتکب عمل زشتی شده بود که تازی‌ها آنرا از بزرگترین جنایت‌ها به‌شمار می‌آوردند. هر گاه، محمّد با افرادی که دور او گرد آمده بودند (ابوبکر، پدر زن محمّد، علیّ بن ابیطالب، دامادش، عثمان بن عفّان، عمر بن‌الخطّاب و زید بن ثابت) به‌مدینه فرار نکرده بود، بدون تردید، نمی‌توانست از شمشیر تازی‌های مکّه در امان بماند، آنها او را از پای درآورده بودند و اسلام در نطفه خفه شده بود. بدین سبب است که به‌گونهٔ یقین می‌توان گفت، زایش اسلام، فرآیند دشمنی تازی‌های مدینه با مکّه و فرار محمّد از مکه به‌مدینه بوده است.

بدیهی است که محمّد برای ارضای تمایلات گره خورده و واپس زده شدهٔ بیمارگونهٔ روانی‌اش آماده شده بود، نه تنها ارزش‌های انسانی، بلکه خویش‌کاری‌های مقدّس قومی و طایفه‌ای‌اش را نیز قربانی کند. با توجّه به‌اینکه محمّد به‌تازی‌های مدینه قول داده بود که خود را از آنها بداند و همراه آنها در برابر اهالی مکّه بایستد، آنها با آغوش باز پذیرای او شدند. پس از اینکه محمّد در مدینه مستقرّ شد، اهالی آن شهر که در برابر او به‌قول خود وفا کرده و قدرت حکومت را

به‌او واگذار کرده بودند، از او خواستند که وی هم برای رسیدگی به‌حساب تازی‌های مکّه به‌خویشکاری قول داده شده‌اش عمل کند. نخستین اقدامی که محمّد در این باره انجام داد، ساختمان یک مسجد بود، زیرا با این عمل می‌خواست در برابر خانهٔ کعبهٔ موجود در مکّه ، در مدینه مکان مقدّسی به‌وجود بیاورد.

تازی‌های مکّه که در کشتن محمّد نتوانسته بودند کاری از پیش ببرند، به‌نمایندگان خود در شهر مدینه دستور دادند، چهرهٔ او را فاش کنند. نمایندگان تازی‌های مکّه در مدینه نیز در راستای اجرای این هدف بر ضدّ محمّد به‌تبلیغات منفی دست زدند و اظهار داشتند که او یک فرد شیّاد و شارلاتانی بیش نیست و گرنه، هر گاه براستی او یک پیامبر است، باید مانند سایر پیامبران ابراهیمی به‌معجزه دست بزند.[۶۶]

یهودیان مدینه نیز که می‌دیدند، محمّد اصول و احکام و سنّت‌های آنها را برداشت می‌کند و به‌عنوان الهامات الهی به‌تازی‌ها دیکته می‌کند و از دگرسو، قصص تورات و برخی مطالب آنرا دست و پا شکسته یاد گرفته و به‌گونهٔ دگردیس شده، وارد قران می‌کند، به‌مسخره کردن او پرداختند و گفتند، او یک فرد دغلکار و دروغگوست که هیچ نشانه‌ای از پیامبری ندارد. دشمان محمّد نیز در مدینه بر ضدّ او برخاستند و اظهار داشتند، اگر او پیامبر اللّه است، چرا اللّه در برابر مشکلاتی که او با آنها روبرو شده، ساکت نشسته و به‌وی یاری نمی‌رساند؟[۶۷] پیروانش نیز که اموال و دارائی‌های خود را در مکّه ترک کرده و با او به‌مدینه گریخته بودند و توان امرار معاش نداشتند، انتظار داشتند، او دست کم با شبه معجزه‌ای، آنها را از سختی‌های زندگی در شهر مدینه برهاند. محمّد نیز با هر موردی که روبرو می‌شد، پیوسته با شیّادی و فریبکاری از قول جبرئیل فرشته و اللّه آیه می‌آورد و پیروانش را با وعده و وعید سرگرم نگه می‌داشت.

محمّد، سرانجام برای رهائی از مشکلات یاد شده، چاره را در کاروانزنی دید و

---

[66] Abulfeda, "La Vie de Mahomet."

[67] Sedillot, "Histoire des Arabes," quoted in Andre Servier, *Islam and the Psychology of the Musulman*, p. 55.

به‌پیروانش دستور داد به‌کاروان‌های اهالی مکّه که بین مدینه و شام رفت و آمد می‌کردند، دست به‌راهزنی بزنند و اموال و دارائی‌های آنها را بربایند. پیروان او به ۹ راهزنی که در چهار مورد آن خود محمّد شرکت داشت، دست زدند، ولی به‌نتیجه ای نرسیدند. سرانجام، محمّد دستور داد، دهمین کاروانزنی در یکی از ماه‌های حرام که تازی‌ها بر حسب سنّت قومی خود پیش از ظهور محمّد از خون و خونریزی و تجاوز به‌دیگران در آن ماه‌ها خودداری می‌کردند، به‌کاروان پر ثروتی از بازرگانان مکّه که از شام به‌مقصد مکّه در حرکت بود و نگهبانان کاروان فکر می کردند، بمناسبت ماه‌های حرام از حملهٔ تازی‌ها در امان خواهند بود، حمله کنند و ثروت آنها را بربایند. در این حمله مأموران محمّد موفق شدند، کاروانسالار آن کاروان به‌نام «عمروبن الحضرمی» را بکشند و تمامی اموال و دارائی‌های آن کاروان را بربایند. کشته شدن این فرد، نخستین خونی است که محمّد در تاریخ اسلام ریخته است. این راهزنی به‌جنگ بدر (سال ۶۲۴ میلادی)، که نخستین جنگ محمّد بود منتهی شد. در این جنگ نیز محمّد بر لشکر مکّه پیروز شد و در نتیجهٔ این پیروزی، کیش اسلام استخوان بندی گردید و محمّد در جایگاه قدرت شهر مدینه قرار گرفت.[۶۸]

پس از جنگ بدر، تازی‌های مکّه برای جبران شکست خود به‌جنگ اُحُدْ دست زدند که در این نبرد محمّد به‌سختی شکست خورد و چندین زخم برداشت. پس از شکست محمّد در جنگ اُحُدْ، پیروانش پیوسته او را سرزنش می‌کردند که چرا اللّهی که پیوسته او از یاری‌هایش سخن می گوید، در آن نبرد به‌او کمکی نکرد. افزون بر آن، جنگ یاد شده، ترس هولناکی بر جان محمّد انداخته بود و از اینرو، او برآن شد تا به‌طوایف یهودی ساکن مدینه که در نبرد برای او کم خطرتر از اهالی مکّه به‌نگر می‌رسیدند، حمله کند و اموال و دارائی‌های آنها را چپاول و غارت نماید و بین پیروانش تقسیم کند تا آنها را راضی نگهدارد. در راستای اجرای این تصمیم، محمّد به‌طوایف یهودی بنی قینقاع، بنی‌النّضیر، بنی قریظه و خیبر، یکی پس از دیگری حمله کرد، اموال و دارائی‌های آنها را غارت و چپاول نمود، زنان و کودکانشان را اسیر کرد و به‌فروش رسانید و بیست در صد (یک پنجم) آنها را بر پایهٔ آیه ۴۱ سورهٔ

---

68 برای آگاهی از جزئیّات این رویدادها به کتاب نویسنده (دکتر مسعود انصاری) زیر فرنام نگاهی نو به‌اسلام، برگ‌های ۶۱ تا ۷۲ نگاه فرمائید.

انفـال کـه بـا شیّادی اظهار داشت از سوی خدا به‌او الهام شده، برای خود برداشت و بقیّه را بین سربازانش بخش کرد و یهودی‌ها را از شهر مدینه بیرون راند.

زمـانی که محمّد به‌طایفهٔ بنی‌النّضیر حمله کرد، آنها بدون ایستادگی تسلیم شدند و از اینرو، او متن آیهٔ ۴۱ سورهٔ انفال را که خود در پیش از قول خدا آورده بود، زیر پا گـذاشت و آیـهٔ ۶ سورهٔ حشر را آورد که می‌گوید، چون سربازان اسلام در این نبرد اسب و استـری نتـاختنـد، تمـامی اموال غارت شدهٔ طایفهٔ بنی‌النّضیر باید به‌مالکیّت فردی خود او درآید. البتّه در ده سالی که محمّد در مدینه فرمانروائی می‌کرد، همین سـرنـوشت جنـایتکـارانه را بر سر سایر قبایل و طوایف تازی ها نیز آورد و اموال و دارائی‌های آنها را چپاول و غارت و زنان و کودکانشان را ربود و به‌فروش رسانید.

غارت و چپاول اموال و دارائی‌های قبایل و طوایف تازی‌ها و نیز طوایف یهودی مـدینـه بوسیلهٔ محمّد، بهترین و بزرگترین وسیلهٔ تبلیغ برای اسلام به‌شمار می‌رفت، زیرا تازی‌های مدینه برای شرکت در حمله‌های اسلامی به‌قبایل و طوایف گوناگون و غـارت و چپـاول امـوال و دارائی‌های آنها و ربودن زنانشان بیشتر و بیشتر به‌سوی محمّـد و اسـلام گـرایش پیـدا می‌کردند و در ظاهر به‌عنوان مسلمان، ولی در باطن بـرای غارت و چپاول اموال و دارائی‌های دیگران و ربودن زن‌های آنها در ارتش او وارد می‌شدند.

حملـه‌هـا و تجـاوزهـائی کـه محمّد و سربازانش به‌قبایل و طوایف تازی و نیز طـوایف یهـودی شهـر مـدینه و اطراف آن کردند، آنها را در نبرد کارآزموده نمود و سـرانجـام او در سـال هشتم هجـری فـرارش از مکّـه بـه‌مدینه (۱۲ ژانویه سال ۶۳۰ میلادی) مکّه را فتح کرد. ولی، بر خلاف میل برخی از پیروانش، محمّد فرمان داد از کشتن مـردم مکّه و بدرفتاری با آنها خودداری کنند، زیرا میل داشت هر اندازه بیشتر کـه ممکن است، به‌هواخوهان و پیروانش یعنی مسلمانان بیفزاید. بدین ترتیب، تمام تازی‌های ساکن شبه جزیرهٔ عربستان با شمشیر خونریز محمّدی به‌اسلام درآمدند.

خـوانندهٔ فرهیختهٔ این کتاب با خرد خود داوری خواهد کرد که زمانی که محمّد، خـویشـاونـدان، منسـوبین و شهـروندان خود را با روش خون و شمشیر و زنربائی، اینگـونـه با ستمگری و ناانسانی به‌اسلام درآورد، جانشینانش با ملّت‌های بیگانه چه کردند و چگونه آنها را وادار به‌تسلیم به‌اسلام کردند.

زندگی بادیه‌نشینی، زیرساز روانشناسی تازی‌ها

برای اینکه ما بتوانیم به‌روانشناسی مسلمان پی ببریم، در آغاز باید اسلام را بشناسیم. برای شناسائی اسلام نیز باید با چگونگی زندگی بادیه‌نشینی در بیابان‌های عربستان که سبب پرورش مسلمانانی شد که تا آنجا که توانستند، دین خود را با ضرب خون و شمشیر به‌سایر سرزمین‌های جهان صادر کردند، آشنا شویم و برای آگاهی از زندگی بادیه‌نشینی نیز باید «بیابان» را مورد بررسی قرار دهیم. زیرا، این فروزه‌های ویژهٔ بیابان است که ذهنیّت انسانِ بادیه نشین، پندار او از جهان هستی و نیز ویژگی‌ها و فروزهای او را بنیادریزی می‌کند. سرانجام اینکه، کیش اسلام از ذهنیّت عرب وجود گرفته و ذهنیّت عرب بهتر از هر عامل دیگری می‌تواند، فروزه‌های یک فرد مسلمان و ویژگی‌های روانی او را که بوسیلهٔ خرافات خشک، سنگی و جزمی شکل گرفته، بیان کند.

سرزمین عربستان، فلات خشک و شنزار بزرگی است که دارای ۱۲۵۰ میل درازی، کم و بیش ۵۰۰ میل پهنا بوده و کوه‌هائی که ارتفاعشان به ۶۵۰۰ فوت و برخی اوقات به ۱۰۰۰۰ فوت می‌رسد، آنرا در بر گرفته‌اند. بین این سرزمین گسترده و دریای سرخ، زمین باریکی وجود دارد که دارای بین ۵۰ تا ۶۰ میل پهناست و این بخش از فلات گستردهٔ عربستان است که می‌تواند، شناختگر انسان عرب، ذهنیّت و زندگی او باشد.

عرب‌های بادیه‌نشین، خودشان این فلات را «سرزمین خشک و بدون آب» می‌نامند. بیشتر زمین‌های فلات عربستان دارای آب و هوای داغ و سوزان استوائی بوده و کوه‌های آن در جایگاه دیوارهای بلند از وزش بادهای مرطوبی که از دریا برمی‌خیزند به‌داخل فلات جلوگیری می‌کنند و سبب می‌شوند که باران تنها در باریکهٔ ساحلی آن ریزش کند. بدین ترتیب، سرزمین عربستان را می‌توان به‌گونهٔ ساده یک بیابان شنزار بسیار بزرگی به‌شمار آورد که هر گاه کسی با پاهای پیاده روی زمین‌های آن راه برود، توده‌های قلیائی شن‌های بادآورده از سواحل دریا، مانند تیغه‌های شیشه پاهایش را بریده بریده و ترک‌دار خواهند کرد.

گوئی طبیعت ناساگار، وحشی، خشک و بدون بار این بیابان‌ها برای آن به‌وجود

آمده که افرادی را که در آنها بسر می‌برند با همه چیز دشمن و زشت خیم سازد. این بیابان‌ها تا آنجائی که چشم کار می‌کند، از صخره‌های سخت سوزنی، برجستگی‌های ناموزون، تخته سنگ‌های شکاف خورده و پستی و بلندی‌های یکرنگ، بد شکل و نازیبا پوشیده شده و پندار وجود هر جانداری را در آنها غیر محتمل می‌سازد. برخی اوقات، نفیر گوشخراش و وحشت‌آور بادهای سوزان، سکوت بیابان را در هم می‌شکنند و توده‌های بزرگ شن‌های دریائی را از سوئی به‌سوی دیگر می‌رانند و بر خشونت طبیعت بیابان‌ها می‌افزایند. نور خورشید در روز آنچنان بیابان‌های فلات عربستان را به‌جوش می‌آورد که کمتر فردی تاب تحمّل آنرا پیدا می‌کند. با غروب خورشید، حرارت استوائی این بیابان‌ها فرو می‌نشیند و در شب هنگام جای خود را به سرمائی استخوان‌سوز می‌دهد. بدین ترتیب، نوسان درجهٔ حرارت از ۱۴۰ درجه فارنهایت در شب، سراسر این فلات را به‌شکل سرزمین خشک و بی‌بار درآورده و باروری هر گونه گیاهی را بدون وجود باران در این بیابان‌ها کمیاب می‌سازد. بدیهی است که برخی اوقات، اینجا و آنجا در نقاطی که از سایهٔ خورشید بهره می‌برند و از کمی رطوبت برخوردار می‌شوند، بوته‌زارها، گلبن‌ها و گیاهان رنگ‌باخته و نزار به‌چشم می‌خورند. در سراسر بیابان‌های عربستان نشانی از رودخانه و چشمه وجود ندارد. در برخی نقاط، چاه‌های آبی به‌فاصلهٔ دور از یکدیگر کنده شده، ولی شن‌های روان، اغلب آنها را می‌پوشانند، به‌گونه‌ای که هر چند گاه یکبار، بادیه‌نشینان و بویژه، مسافران عطش زده آن چاه‌ها را برای آبدهی لاروبی می‌کنند.

شرایط سخت و طاقت‌فرسای زندگی در بیابان‌های عربستان به‌گونه‌ای که در بالا شرح داده شد، امکان گرد آمدن گروه زیادی از بادیه‌نشین‌ها را در یک نقطه به‌سبب فشار گرسنگی و بی‌آبی غیر ممکن می‌سازند. به‌همین دلیل است که امکان ایجاد دهکده و یا شهر در بیابان وجود ندارد و پایهٔ سازمان‌های اجتماعی بیابان‌نشین‌ها را تنها خانواده تشکیل می‌دهد. در این نقاط تنها خانواده‌های پراکنده و گرسنه زده‌ای را می‌توان یافت که پیوسته برای تهیّه معاشی که آنها را زنده نگهدارد با تشویش و نگرانی از نقطه‌ای در بیابان به‌نقطهٔ دیگری که دارای چشم‌انداز بوته‌های گیاهی باشد، چادرهای خود را تغییر می‌دهند.

ولی، هر گاه کسی کوه‌های بلندی که این بیابان‌ها را دربر گرفته پشت سر بگذارد، ناگهان وارد سرزمین ساحلی دلچسبی می‌شود که نسیم‌های دریائی و آبگیرهائی که از باران به‌وجود آمده، آنرا بارده و حاصلخیز کرده‌اند. این باریکهٔ پر بار بین شهرهای مکّه و مدینه گسترش می‌یابد و چشمه‌ها و آبگیرهای آن گسترده می‌شوند. در این مناطق، چاه‌هائی وجود دارند که هیچگاه خشک نمی‌شوند و واحه‌هائی به‌چشم می‌خورند که سبب باروری درختان میوه، نخلستان‌ها، کشتزارهای حبوبات و گیاهان خوشبو می‌شوند. این بخش از فلات عربستان، منطقه‌ای است که حجاز، نجد، یمن، حضرموت و عمّان را دربر گرفته و سبب ایجاد شهرهای پر جمعیّتی مانند مدینه، جدّه، طایف، صنعا و مسقط شده است.

نکتهٔ جالب آنست که وجود شهرهای پر بار یاد شده در بالا با تمام برتری‌هائی که نسبت به‌زندگی بادیه نشینی دارند، هیچگاه چادرنشینان بیابان‌ها را به‌خود جلب نکرده‌اند. این افراد بادیه‌نشین به‌زندگی ساده، خشک و بدون حرکت، خشن، جانورخویانه و غیر متمدّنانهٔ خود در بیابان‌ها عشق می‌ورزند و همین افراد هستند که ذهنیّت و خوی و فرهنگ بادیه‌نشینی خود را در تمامی ساکنان فلات عربستان گسترش داده‌اند. بنابر این، هر گاه ما بخواهیم به‌بررسی روانشناسی تازی‌های شبه جزیرهٔ عربستان بپردازیم باید توجّه خود را روی همین افراد بادیه‌نشین متمرکز سازیم.

نگاه ساده‌ای به‌تاریخ، آشکارا نشان می‌دهد که یکی از فروزه‌های ثابت و غیر قابل تغییر قبایل و طوایف عرب، بیحرکتی و زندگی یکنواخت و تغییرناپذیر آنها بوده است.[۶۹] این زندگی یکنواخت و تغییر ناپذیر اعراب به‌اندازه‌ای در درازنای تاریخ ثابت بوده که زمانی که محمّد بن عبداللّه، در شبه جزیرهٔ عربستان ادّعای پیامبری کرد، اعراب بادیه‌نشین همان فروزه‌هائی را داشتند که سِفرِ تکوین (پیدایش) کتاب تورات در بخش اسماعیل و یوسف به‌شرح آنها پرداخته و تا به‌امروز نیز نیز

---

[69] Dozy, "Histoire des Musulman d' Espagne," t. i., p. 3; Delaporte, "La vie de Mahomet," p. 47; Larroque, op. cit. p. 109, quoted in *Islam and the Psychology of the Musulman*, p. 18.

همان فروزه‌ها را در بادیه نشینان شبه جزیرهٔ عربستان می‌توان مشاهده کرد.[۷۰]

بیابان و زندگی در شرایط آن، فروزه‌های شگفت‌انگیزی را در انسان نهادینه می‌کند که انسان پیوسته خود را در برابر خطر آسیب‌های طبیعی و انسانی، مرگ و نابودی احساس می‌کند و از اینرو، برای دفاع از خود و زنده ماندن باید هر اندازه که در توان دارد، خود را به‌شکل فردی خشن، سنگدل و تجاوز خوی درآورد. فرد بادیه نشین پیوسته در خطر حملهٔ افراد غارتگری است که در اطراف چادر و یا حیوانات او برای دزدی و غارت کمین کرده و در پی جستجوی زمان مناسبی برای حملهٔ ناگهانی به‌او و غارت هستی نسبی‌اش هستند. فرد بادیه نشین، همچنین پیوسته از بادهای مخالفی که ممکن است برکه‌های آبی را که در اطراف محلّ استقرار چادرش وجود دارند، خشک بیندازد و ریشهٔ گیاهائی را که او افشانده نابود کند، در رنج و نگرانی بسر می‌برد و نیز پیوسته از اینکه زمینی که او در آن چادر زده، دهان باز کرده و شکاف بردارد، در بیم و هراس روزگار می گذراند.

زندگی بادیه‌نشینی، یعنی خانه به‌دوشی. بادیه نشین هیچگاه برای تفریح و تنوّع، محلّ استقرار چادرش را تغییر نمی‌دهد، بلکه این نهش‌های سخت و توانفرسای زندگی چادرنشینی است که سبب خانه به‌دوشی او از محلّی به‌نقطهٔ دیگری در بیابان می‌شود. نبود امکانات آبیاری در بیابان و در زمین‌های خشک و بدون بار، استعداد کشاورزی را در بادیه‌نشین از بین می‌برد و او را به‌شکل چوپان در می‌آورد. از دگر سو، گیاهان کم پشت و نزاری که از وزش بادهای تند و شدید در امان می‌مانند و در این سو و آنسوی بیابان می‌رویند، بوسیلهٔ چارپایان بادیه‌نشین‌ها تغذیه می‌شوند و از اینرو، فرد چادرنشین ناگزیر است، هر چند گاه محلّ استقرار چادرش را در جستجوی محلّی مناسب‌تر و دستیابی به‌محلّی گیاهروتر تغییر دهد و این نیاز ناچار به‌زندگی او فروزهٔ خانه‌به‌دوشی می‌بخشد. زمانی نیز که فرد بادیه‌نشین، محلّ کم وبیش مناسبی را در بیابان برای زندگی می‌یابد، باید اطمینان پیدا کند که رقیب دیگری نسبت به‌آن محلّ چشم طمع ندوخته و هر گاه با چنین

---

[70] Lenormant, “Histoire fes peoples Orventaux,” vi., p. 422; Strabo, Lib. V. 1; Néöl Desvergers, “Histoire de l’ Arabie,” quoted in Servier, *Islam and the Psychology of the Musulman*, p. 18.

فردی روبرو شد باید در برابرش به‌زور و خشونت دست بزند و در نتیجه زندگی‌اش را پیوسته در رنج و خطر بگذراند.

بادیه‌نشینانی که با شرائط بالا در بیابان‌ها بسر می‌برند، به‌زحمت توان سیر کردن شکم خود را دارند، هم از طبیعت و هم افراد بشر در حالت ترس و نگرانی زیست می‌کنند و مانند یک حیوان وحشی ناگزیرند، پیوسته در حالت آمادگی برای دفاع از زنده بودن خود بسر ببرند. برای چنین فرد بادیه‌نشینی، دستیابی به‌یک شتر سرگردان و یا دورافتاده از صاحبش او را به‌اوج لذّت می‌رساند. زیرا، با گوشت آن شتر می‌تواند، برای چند روزی شکمش را از عذاب گرسنگی برهاند. همچنین، برای این فرد، غارت و چپاول اموال دیگرن و ربودن زنهایشان بزرگترین پیروزی به‌شمار می‌رود. فنّ کاربرد سلاح‌های گوناگون و رزم‌آوری و نیز مهارت در دامداری از ارزش‌های بزرگ انسانی افراد بادیه‌نشین به‌شمار می‌رود و برای ادامهٔ زندگی در بیابان به‌او قوّت قلب و اعتماد می‌بخشد.

افراد ترسو و زن‌هائی که از خشونت و تجاوز نسبت به‌دیگران خودداری می‌کنند، در بین بادیه نشین‌ها از ارزشی برخوردار نیستند و موجوداتی پست و ناچیز و شایستهٔ مرگ به‌شمار می‌روند. زمانی یک بادیه نشین در نگر همسایه‌اش از ارزش و احترام برخوردار است که از وجودش در دل او هیبت و ترس ایجاد کرده باشد. اگر فرد بادیه نشین بخواهد خود را در دل زنی جا کند باید در فنّ اسب سواری، نیزه پرانی و شمشیرزنی به‌درجهٔ مهارت و کاردانی رسیده باشد.

زن‌های بادیه نشین نیز کوشش می‌کنند، شوهران و برادرشان را به‌رزم‌آوری انگیزش و تشویق کنند.[۷۱] آنها پیوسته در پشت جبهٔ نبرد، مردانشان را در برابر دشمن به‌پایداری و دلاوری تشویق می‌کنند و با خواندن چامه‌های رزمی به‌آنها نیرو می‌بخشند. برای مثال، مفهوم برخی از چامه‌هائی که زن‌های بادیه نشین برای تشویق مردانشان به‌رزم‌آوری می‌خوانند عبارتند از: «جای افراد شجاع و دلاوری که دشمنان خود را از پای در می‌آورند، در کنج آغوش ما بوده، ولی افراد ترسو و

---

[71] Dozy, "Histoire des Musulman d'Espagne," t. i., pp. 16, 17; Perron, "Les Femmes Arabes avant l' Islamisme," quoted in Andre Servier, *Islam and the Psychology of the Musulman*, p. 20.

فرومایه‌ای که از برابر دشمن فرار می‌کنند در نزد ما جائی ندارند و از عشق ما هیچ اثری نخواهند دید.»[۷۲]

فرد بادیه نشین برای برآوردن نیازهای بیش از اندازهٔ زندگی چادرنشینی در بیابان از رویاروئی با هیچ خطری رویگردان نیست و همچنین از دست زدن به‌هر گونه اقدام خشن ناانسانی و غیر اخلاقی بر ضدّ دیگری به‌خود بیم و هراسی راه نمی‌دهد.[۷۳] می‌دانیم که یکی از اصول مسلّم اسلام، باور به«تقدیر و سرنوشت» از پیش ساخته شده است. ولی، باید دانست که این اصل را اسلام نوآوری نکرده، بلکه باور به‌تقدیر و سرنوشت از فروزه‌های زندگی بادیه نشینی در بیابان‌هاست. تنها کاری که اسلام در بارهٔ این تئوری انجام داده اینست که یکی از فروزه‌های مغزی فرد بادیه نشین را که «اصل تقدیر و سرنوشت از پیش ساخته شده است،» در زمرهٔ اصول خود آورده و به‌آن رسمیّت مذهبی بخشیده است.

زندگی در بیابان و ماجراهای وابسته به‌آن، فرد بادیه نشین را به‌حقوق دیگران جسور، گستاخ و متجاوز می‌کند و اگر این فرد از نگر روانشناسی به‌استقبال مرگ نمی‌رود، ولی بیم و هراسی نیز از آن ندارد. نیازهای بی اندازهٔ زندگی در بیابان، فرد بادیه نشین را خودخواه و خودپسند بار می‌آورد. فرد بادیه نشین زمانی که مشاهده کند، توان نگهداری از فرزند مؤنّث خود را ندارد، او را هلاک می‌کند و حتّی زمانی که می‌بیند، شمار افراد خانواده‌اش از اندازهٔ معیّنی فراتر می‌رود، همین سرنوشت را نیز به‌سر فرزند مذکّرش می‌آورد. فردی که اینچنین نسبت به‌خود، خانواده و زندگی‌اش سختگیر است، نمی‌تواند این فروزه را در بارهٔ دیگران به‌کار نبرد. کسی که زندگی خود را اینچنین در معرض خطر می‌بیند، به‌گونهٔ طبیعی برای همسایه‌اش نیز ارزشی قائل نخواهد بود. یک چکامه‌سرای تازی سروده است: «خدای نژاد ما هیچگاه در رختخواب جان نداده است. خون ما را باید در لبه‌های شمشیر جستجو کرد و توجّه داشت که خون ما از لبه‌های شمشیر جاری

---

[72] Caussin, de Perceval, "Essaisur l' Histoire des Arabes avant l' Islamisme, " t. ii, p. 281.
[73] Herder, "Idées sur la philosophie de l'Histoire, " p. 243.

می‌شود.»[۷۴]

چکامه‌سرای تازی دیگری سروده است: «ما خون خود را بر روی تیرهای کمان‌ها می‌بینیم، بوی خونی که بر روی جامه‌های ما نشسته از بوی مشک برای ما شیرین‌تر است.»[۷۵] «عنتار» نیز از چکامه‌سرایان مشهور تازی می‌سراید: «قلب ما از فولاد هم سخت‌تر است. ما خون دشمنانمان رادر کاسهٔ توخالیِ جمجمهٔ آنها می‌نوشیم و از این عمل سیرائی احساس نمی‌کنیم.»

فروزهٔ سنگدلی و بیرحمی، عرب بادیه نشین را دست کم در دو مورد از اعمال زندگی محمّد می‌توان مشاهده کرد. زمانی که محمّد دستور داد، هفتصد نفر از مردان طایفهٔ یهودی بنی قریظه را گردن بزنند، خود در گوشه‌ای نشست و قصّابی کردن آنها را بوسیلهٔ دژخیمانش با چشم مشاهده کرد و هنگامی که شب فرا رسید، برای اینکه ادامهٔ کار به‌فردای آنروز موکول نشود، دستور داد، شمع‌هائی روشن کردند و عمل کشتار یهودیان را تا آخرین نفر به‌پایان رسانید.[۷۶] این مرد، آنچنان در سرشت، وحشی و جنایتکار بود که پس از این خونریزی هولناک زیباترین زن یهودی آن طایفه به نام «ریحانه» را با خود به‌رختخواب برد. در مورد دیگر، در جنگ بدر، زمانی که چشمش به‌یکی از اسیران به‌نام «عقبة بن معیط» که او را با تناب بسته بودند افتاد، دستور داد، گردنش را بزنند و اظهار داشت: «از اینکه خداوند چشمان مرا به‌مرگ تو روشن کرد، او را شکر و ستایش می‌کنم.» در این هنگام، «عقبة بن معیط» اظهار داشت: «اگر من کشته شوم، چه کسی از دختر کودک سال من نگهداری خواهد کرد؟» محمّد با خشمی جانورخویانه پاسخ داد: «آتش دوزخ.»[۷۷]

زندگی مجرّد، منزوی و تنها در بیابان، فرد بادیه نشین را مستقلّ و آزاد پرورش می‌دهد. در بیابان حکومت و قانون وجود ندارد و فرد بادیه نشین از رعایت هر

---

[74] El Samaounal, quoted in Andre Servier, *Islam and the Psychology of the Musulman*, p. 20.

[75] Safy Il Dine Il Holli, quoted in Andre Servier, *Islam and the Psychology of the Musulman*, p. 21.

[76] Martin Lings, *Muhammad, his life based on the earliest sources* (New York: Inner Traditions International Ltd., 1983), pp. 229-33;William Muir, *Life of Mohammad* (Edinbugh: John Grant, 1923), p. 318.

[77] Muir, *Life of Muhammad*, p. 230

قانون و قاعده‌ای آزاد است.[78] می‌توان گفت که در بیابان تنها یک قانون وجود دارد و آن قـانـون تـوانمنـدترین فرد بیابان نشین است. به‌همین دلیل، اسلام تابع قاعده‌ای است که می‌گوید: «حقّ تابع قوی است و نه اینکه قوی تابع حقّ است.»[79]

رویدادهای تاریخی نشان می‌دهند، هر زمانی که آزادی افراد بادیه نشین بوسیلهٔ کشـورهـای همسـایـه آنهـا مـانند رومی‌ها، ایرانی‌ها و حبشی‌ها در مخاطره افتاده، طـوایف گـوناگون بادیه نشین برای رویاروئی با دشمن متّحد و یکپارچه شده و پس از رفع خطـر، دوبـاره از یکـدیگـر گسیختـه شـده‌انـد. در سال زایش محمّد (۵۷۰ میلادی) و به‌قولی چند سال پیش از زایش او، «ابرهه» پادشاه حبشه با ۴۰/۰۰۰ سرباز به‌حجاز حمله کرد، طایف را تسخیر نمود و پس از آن عازم حمله به‌مکّه شد. در این زمـان، طـوایف بادیه نشین نزدیک مکّه، همه زیر فرماندهی عبدالمطّلب، پدر بزرگ محمّـد، بـرای رویاروئی با «ابرهه» متّحد و یکپارچه شدند، ولی پس از اینکه او را از سـرزمین عربستان بیرون راندند، دوباره از هم گسیختند و به‌محلّ‌های سکونت خود در بیابان باز گشتند.[80]

فـرد بـادیه نشین برای دفاع از طایفه‌اش هیچ بیم و هراسی به‌خود راه نمی‌دهد و آمـاده است در این راه بـه‌هـر گـونـه فداکاری و از خودگذشتگی دست بزند. یک چکـامـه سـرای تـازی می‌سـرایـد: «بیش از اینکه زنی به‌شوهر خود و یا شوهری به‌زنش عشق بورزد، او باید به‌طایفه‌اش عشق بورزد.»[81]

یک فـرد بادیه نشین به‌خاطر خود و خانواده‌اش زندگی می‌کند. او بغیر از افراد خـانـواده، دوست و یا یار و همدمی ندارد و افراد خانواده‌اش را همسایگان خود نیز بـه‌شمـار می‌آورد. در زنـدگی بـادیه نشینی ثروت مفهومی ندارد و برای فرد چادر نشین، مزیّت و احترامی به‌وجود نمی‌آورد. زیرا، در منطقه‌ای که چیزی وجود ندارد که با ثروت بتوان آنرا خریداری کرد، ثروت در آن منطقه مفهومی ندارد.

---

78 G. Sale. "Observations Historques et Critiques sue le Mahométisme," quoted in Andre Servier, *Islam and the Psychology of the Musulman*, p. 20.

79 Might is right و بنابر فلسفهٔ اسلام Right is might بر پایهٔ فلسفهٔ غرب

80 Sedillot, "Histoire des Arabes," t. i., p. 43.

81 Abu' Labbas Mahomed, surnamed Mobarred, quoted by Ebu Khallikan in "La vie des homes illustréss."

فرد بادیه نشین از سرگین شتر برای گرم کردن خود در زمستان بهره‌برداری می‌کند. همچنین با سرگین شتر غذا و آشامیدنی‌اش را گرم می‌کند و با حرارت آن نان می‌پزد. سرگین شتر نه تنها در بیابان و برای بادیه نشین‌ها، بلکه برای روستانشین‌ها در روستاهای چسبیده به‌بیابان‌ها نیز مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد. زمانی که بادیه نشین‌ها وارد زمین‌هائی که دارای استعداد کشاورزی هستند، می‌شوند، از سرگین و ادرار شترهای خود که دارای نمک‌های آمونیاکی هستند، برای کود دادن به‌زمین‌های کشاورزی بهره‌برداری می‌کنند. همچنین، زن‌ها و دخترهای بادیه نشین موهای خود را با ادرار شتر می‌شویند، زیرا نمک موجود در آن، هم حشراتی را که در لابلای موهای آنها خانه می‌کنند از بین می‌برد و هم رنگ موهای آنها را سرخ فام می‌کند. برخی از بادیه نشین‌ها نیز برای درمان بیماری‌های خود ادرار شتر می‌آشامند. زمانی که هشت نفر از افراد طایفهٔ «قیس» که در «بجیلا» بسر می‌بردند، بیمار شدند و برای درمان نزد محمّد آمدند، او به‌آنها توصیه کرد به‌بیابان بروند و ادرار شتر بیاشامند. کوتاه اینکه، شتر هستهٔ اقتصاد زندگی بادیه نشینی را تشکیل می‌دهد و فرد بادیه نشین، ارزش هر عاملی را با ارزش شتر می‌سنجد.[۸۲] به‌همین سبب است که در قانون مجازات اسلامی، بهای دیه بر پایهٔ ارزش شتر تعیین شده است.

یک فرد بادیه نشینی که دارای ده رأس شتر است با فرد دیگری که دارای یکصد شتر است، هیچ تفاوتی ندارد، زیرا تنها نیازی که می‌توان بوسیلهٔ شتر بر طرف کرد، محدود به‌تغذیه از شیر و پشم او برای تهیّه لباس است. افزون بر آن، در زندگی بادیه نشینی، ثروت غیر ثابت است. هنگامی که افراد یک طایفهٔ بادیه نشین به‌طایفهٔ دیگری حمله می‌کنند، تمامی ثروت او را از وی خواهند گرفت و فردی که روز گذشته، ثروتمند به‌شمار می‌آمد، دگر روز به‌گدائی خواهد افتاد. نکتهٔ جالب آنست که چنین فرد بادیه نشینی از اینکه با یک حمله به‌روز نیستی نشانده شده، هنوز جسارت و گستاخی خود را از دست نداده و فردای روزی که هستی‌اش غارت و

---

[82] Jibrail S. Jabbur, *The Bedouines and the Desert*, trans. Lawrence 1. Conrad (Albany: State University of New York Press, 1995), p. 221.

چپاول شده، می‌تواند به‌طایفهٔ دیگری حمله کند و ثروت تازه‌ای برای خود به‌وجود بیاورد. از دگر سو، افراد نژاد سامی، مانند یهودی‌ها و مسلمانان پیوسته در خود احساس غرور می‌کنند. یک فرد سامی فکر می‌کند که از دنیای دیگری آمده و برتر از سایر افراد بشر است. فرد بادیه نشین تنها زمانی که خوراک، آشامیدنی و محلّی برای خوابیدن داشته باشد، خود را شاد و خوشبخت به‌شمار می‌آورد.[۸۳]

بنابر آنچه که در بارهٔ زندگی بادیه نشینی گفته شد، فرد بادیه نشین تنها برای زنده ماندن نبرد می‌کند و برای اندیشیدن وقت ندارد و لزومی نیز برای اندیشیدن در زندگی‌اش در خود نمی‌بیند و همین عامل است که صدها سال است، زندگی او را یکنواخت، ثابت و تغییر ناپذیر کرده است. مغز فرد بادیه نشین خشک و نازا بوده و هیچگاه در راه معنویّات، فلسفه، ادبیّات، هنر و نیز دین و مذهب به‌کار گرفته نشده است.

پیش از ظهور محمّد و اسلام، فرد بادیه نشین شبح پرست بود و عوامل طبیعی مانند ماه، ستاره، خورشید، رعد و برق و همانند آنها را می‌پرستید. ولی، مانند یونانی‌ها، رومی‌ها، مصری‌ها، هندوها و اسکاندیناوی‌ها، توان اندیشیدن، تاریخ‌سازی و افسانه نگاری برای خدایانش نداشت. افزون بر آن، تازی‌های بادیه نشین مانند سایر اقوام و ملّت‌ها برای خدایانشان ارزش و احترام قائل نبودند. زمانی که بادیه نشین‌ها از خدایان خود آرزوی دهش می‌کردند، در عوض برای او، حیوانی را قربانی می‌کردند و هنگامی که خدایانشان، آرمان‌هایشان را برآورده نمی‌کردند به‌آنها دشنام می‌دادند. زمانی که پدر «عمروالقیس،» چکامه سرای مشهور تازی بوسیلهٔ طایفهٔ بنی اسد کشته شد، وی تصمیم گرفت از آن طایفه انتقامجوئی کند. در راه عزیمت به‌محلّ سکونت طایفهٔ بنی اسد، «عمروالقیس» در برابر بت «ذوالخلاصه» توقّف کرد و با کاربُرد سه تیر که هر یک حاکی از نشانی بود که به‌اصطلاح، نگر مشورتی بت را نشان می‌داد، از بت نامبرده درخواست نگر مشورتی کرد. یکی از تیرها دارای نشان «اقدام،» دوّمی دارای نشان «خودداری موقّتی از عمل» و سوّمی دارای نشان «خودداری از عمل» بود. «عمروالقیس» سه مرتبه با

---

[83] Dozy, "Histoire des Musulman d'Espagne," t. i., p. 8, quoted in Andre Servier, *Islam and the Psychology of the Musulman*, p. 25..

تیرهای یاد شده، نگر مشورتی بت را خواست و در هر سه مرتبه تیر «منع از عمل» از بت «ذوالخلاصه» مورد مشورت مشاهده شد. هنگامی که «عمروالقیس» مشاهده کرد که بت یاد شده در هر سه مرتبه، او را از انتقامجوئی بازداشته، تیرها را شکست و به‌سر بت «ذوالخلاصه» پرتاب کرد و فریاد نمود: «بدبخت بینوا! هر گاه پدر تو کشته شده بود، آیا باز هم به‌من دستور می‌دادی از انتقامجوئی خودداری کنم.»[۸۴]

کیش اسلام نیز اگر چه اصول و احکام خشک، جامد و جزمی خود را از سایر ادیان و مذاهب برداشت کرده، کاربُرد ذهنیّت مسلمانان را در اصول و موازین خود لازم ندانسته و به‌مسلمانان اجازهٔ کاربُرد مغز و اندیشه‌گری در امور را نمی‌دهد. دلیل اینکه مساجد اسلامی، ساده و بدون نقّاشی و زینت ساخته شده، اینست که مغز تازی توان پندارهای فراطبیعی و به‌عمل درآوردن آنها را نداشته و مانند بیابان ساده و بدون زینت، آرایش و کارهای هنری ساخته شده است. به‌همین دلیل نیز اسلام هنرهای نقّاشی، مجسّمه سازی و حتّی شاعری را منع می‌کند.

تازی‌ها در پایه، عقاید و آگاهی‌های خود را در بارهٔ جهان و تئوری‌های وابسته به‌آن از یهودی‌ها و صابئی‌ها[85] آموختند. مذاهب و مسالک اسلامی که پس از درگذشت محمّد، در زمان خلفای اسلامی به‌وجود آمدند و اصول و عقاید تازه‌ای که در بارهٔ آنها نوآوری شد، همه از اندیشه‌گری‌ها و بنمایه‌های معنوی هندی‌ها، مصری‌ها و ایرانی‌ها ناشی شد و گر نه مغز خشک، جامد و یک بُعدی تازی‌ها استعداد زایش چنین اندیشه‌هائی را نداشت.

درونمایهٔ ادبیّات تازی‌ها نیز خشک و توخالی و تهی از اندیشه‌های لطیف معنوی است. چکامه‌سراهای تازی از نوآوری اندیشه‌های لطیف معنوی تهی بوده و آنچه را که مشاهده و احساس می‌کنند، در چکامه‌های خود شرح می‌دهند. هر گاه، این افراد در چکامه‌های خود به‌شرح پندارهای معنوی و فرا طبیعی بپردازند، هم میهنانشان آنها را یا به‌دروغگوئی متّهم می‌کنند و یا آثارشان را ترجمه و برگردان چکامه‌سرایان بیگانه می‌دانند. به‌همین دلیل است که داستان‌های هزار و یک شب از بنمایه‌های ایرانی و هندی برداشت شده و آنچه که تازی‌ها خود در این داستان‌ها

---

[84] Dozy, "Histoire de Musulman d' Espagene," t. i., pp. 21-22.

۸۴ به‌زیرنویس شماره ۹ در برگ شمارهٔ ۱۶۰ همین کتاب نگاه فرمائید.

نوآوری کرده‌اند، شرح مشاهدات زندگی روزمرّه و عادات و سنّت‌های جاری تازی‌هاست. بهترین مثال، برای اثبات این فراخواست، «معلّقات،» مشهورترین اثر ادبی تازی‌هاست که در آن بغیر از شرح آنچه که چکامه‌سرا با چشم مشاهده و در عمل تجربه کرده، موردی که حاکی از اندیشه‌گری و نوآوری او باشد به چشم نمی‌خورد.

در زمانی که تازی‌ها به‌ضرب شمشیر و خون به‌سرزمین‌های دیگر دست یافتندو به‌دانش‌ها و ادبیّات ملّت‌های آن سرزمین‌ها دست یافتند، توان هیچگونه نوآوری در آنها در خود نیافتند و تنها کاری که انجام دادند، این بود که سرمایه‌های علمی، فلسفی، ادبی و معنوی ملّت‌های شکست خورده را بدون تغییر به‌زبان خود برگردان کردند.[۸۶]

از آنچه که در این جُستار در بارهٔ تازی‌های بادیه نشین به‌نگارش درآمد، می‌توان به‌گونهٔ پالیده نتیجه گرفت که: عرب بادیه نشین، فرد خانه به‌دوش و رزم‌آوری است که تشویش و نگرانی برای رهائی از گرسنگی و پدآفند زندگی در برابر خشونت‌های طبیعت بیابان و سایر افراد بیابان‌نشین، ذهن او را پر کرده و زندگی‌اش سخت و توانفرسا و سرشار از خطر است. زندگی در بیابان و سر و کلّه زدن با شرایط ویژه و توانفرسای آن، تازی بادیه نشین را به‌شکل فردی بسیار کوشا، متحمّل، مقاوم، نبردآزموده و توانمند درآورده است. نیازهای زندگی بیابانی، فرد بادیه نشین را، انسانی غارتگر و راهزنی ساخته که پیوسته برای حمله به‌یک کاروان تجارتی و یا یک طایفهٔ دیگر بادیه نشین، دزدانه در کمین نشسته است. او مانند یک جانور وحشی پیوسته در پی ایجاد فرصتی است تا به‌شکار هدف‌های تجاوزگرانه‌اش دست بزند.

تازی بادیه نشین، انسان خودخواهی است که در فراسوی مرزهای طایفه‌ای که به‌آن وابسته است، دوست و همسایه‌ای نمی‌شناسد. هدف‌های کمال مطلوب این فرد عبارتند از: خوراک، آشامیدنی و خواب. چون تازی چادرنشین، انسان رآلیستی

---

[86] Dozy, loc. Ci. Pp. 13-14; Sedillot, "Histoire des Araog, ii, pp. 12, 19, and 82.

است که فرصت اندیشه‌گری و ژرف‌نگری ندارد، پیوسته ذهنش روی نیازهای لحظهٔ موجود متمرکز بوده و مغزش استعداد جنبش و آفرینندگی خود را از دست داده و خشک و نازا شده است.

سرانجام اینکه، عرب بادیه نشین، موجودی است که زندگی‌اش از چگونگی زندگی انسان‌های بدوی و وحشی زیاد فاصله ندارد. این فرد انسان با این ذهنیّت محدود، فروزه‌ها و نهش‌های بیگانه با فرهنگ انسانگرائی، کسی است که دینی را به‌نام اسلام قالب ریزی کرده و با ضرب شمشیر و خون و تهدید آنرا به‌بسیاری از سرزمین‌های جهان گسترش داده و بر آنست تا کشورهای غیر اسلامی را نیز به‌سرزمین‌های اسلام زده بیفزاید.

روانشناسی اسلامی شدن تازی‌های عربستان

اکنون که با طبیعت بیابان، ذهنیّت و فروزه‌های فرد بادیه نشین و چگونگی زندگی بادیه نشینی در بیابان آشنا شدیم، می‌توانیم به‌چگونگی شرایطی که سرزمین عربستان در زمان ظهور محمّد تازی و ادّعای پیامبری او داشته، پی ببریم. از آنچه که در جُستارهای پیش شرح دادیم، نتیجه گرفته می‌شود که اگر ما «ملّت» را مجموعهٔ افرادی بدانیم که دارای ریشه و مایهٔ انسانی یکتائی بوده، زیر لوای حکومت معیّنی بسر می‌برند و دارای آرمان‌های ملّی مشترکی هستند. در سرزمین عربستان، هیچگاه ملّتی به‌نام «عرب» و یا «تازی» وجود نداشته است. یکی از تاریخنویسان شهیر به‌نام «کازین دو پر سوال» کتابی در سه جلد در بارهٔ تاریخ عربستان پیش از ظهور محمّد و اسلام به‌رشتهٔ نگارش درآورده و به‌این نتیجه رسیده است که در زمان پیش از ظهور اسلام، مردمی که در سرزمین عربستان بسر می‌بردند، هیچگاه تشکیل ملّت نداده و بنابر این، در سرزمین عربستان، مردمی به‌مفهوم «ملّت عرب» وجود نداشته‌اند.[87] در سرزمین عربستان پیش از اسلام، افرادی

---

[87] Caussin de pereeval, "Essai sur l' Histoire des Arabes avant l'Islamisme," quoted in Andre Servier, *Islam and the Psychology of the Musulman*, p. 31.

در قبایل و طوایف گوناگون گرد آمده و در آن سرزمین بسر می‌بردند که نه با یکدیگر پیوندی داشتند و نه اینکه دارای هدف‌ها و آرمان‌های یکسان و مشترک بوده‌اند و این گروه‌ها پیوسته بر سر امور و مسائل جزئی و بدون اهمیّت، مانند دزدی چارپایان یکدیگر، بهره‌برداری از آبگیرها و مراتع و ربودن زن‌های طوایف یکدیگر پیوسته با هم در نزاع و ستیز بسر می‌برده‌اند.[۸۸]

بدین ترتیب، سرزمین عربستان در زمان ظهور محمّد و اسلام در مرکز تمدّن‌های آسیائی به‌شکل یک منطقهٔ نیمه وحشی درآمده بود که به‌سبب بیابان‌های گسترده و فقر و تنگدستی و واپس ماندگی اعراب ساکن آن منطقه، کشورهای متجاوز حتّی فکر دست‌اندازی به‌آن سرزمین را نیز در سر نمی‌پروراندند. در آن زمان، بخشی از سوریّه زیر فرمان امپراتوران یونانی قسطنطنیّه درآمده بود. سواحل غرب‌نشین خلیج فارس، جزء امپراتوری ایران بود و بخشی از سواحل دریای سرخ در اختیار پادشاهان حبشه قرار داشت. زمانی یکی از شاهزادگان عرب از پادشاه ایران درخواست کرد، شماری سرباز به‌گونهٔ موقّتی در اختیار او قرار دهد و وی در برابر، یکی از شهرهای منطقه‌اش را به‌او واگذار خواهد کرد. پادشاه ایران از او پرسش کرد:

«در شهری که شما در اختیار ما قرار خواهید داد، چه چیزی وجود دارد؟
شاهزادهٔ عرب پاسخ داد: «گوسفند و شتر.»

پادشاه ایرانی اظهار داشت: «من سربازانم را در برابر این عوامل بدون ارزش به‌خطر نخواهم انداخت.»[۸۹]

تازی‌های ساکن عربستان را به‌دو گروه کلّی می‌توان بخش‌بندی کرد: یمنی‌ها و موآدیت‌ها. یمنی‌ها در حدود ۲۰۰۰ سال پیش از میلاد مسیح از عراق و هندوستان وارد شبه جزیرهٔ عربستان شدند. یمنی‌ها در سال ۲۲۱۸ پیش از میلاد بر بابل و نیز در همان زمان با نام پادشاهان چوپان بر مصر حکومت می‌کردند. این افراد در آغاز در یمن سکونت اختیار کردند، ولی سپس، در سراسر شبه جزیرهٔ عربستان پراکنده

---

[88] Prideaux, "Vie de Mahomet"; Ockley, "Histoire des Sarrazins," quoted in Andre Servier, *Islam and the Psychology of the Musulman*, p. 31.
[89] Dozy, op. cit. p. 47, quoted in Andre Servier, *Islam and the Psychology of the Musulman*, p. 32.

شدند.[90] موآدیت‌ها که اجداد محمّد، خود را از نسل آنها می‌دانند و می‌گویند از نسل اسماعیل پسر ابراهیم بوده‌اند، از سوریّه و کلده وارد سرزمین عربستان شده‌اند. فراموش نکنیم، افرادی که قصص مذهبی از آنها به‌نام‌های ابراهیم و اسماعیل نام می‌برد، در تاریخ وجود خارجی نداشته و این باورها را باید جزئی از قصص و افسانه‌های مذهبی به‌شمار آورد.

مرکز زندگی یمنی‌ها در «یثرب» (که در زمان محمّد به‌مدینه تغییر یافت) و موآدیت‌ها در مکّه بود. یمنی‌ها در «یثرب» خود را متمرکز کردند و با توجّه به‌باروری زمین‌های مدینه به‌کشاورزی اشتغال ورزیدند و موادیت‌ها زندگی بادیه نشینی اختیار کردند، به‌چوپانی و شترداری اشتغال ورزیدند و با فقر و تنگدستی بسر می‌بردند. بر پایهٔ آنچه که در پیش گفته شد، این افراد در هرج و مرج کامل بسر می‌بردند و از آغاز بین یمنی‌ها و موآدیت‌ها کینه و دشمنی به‌وجود آمد. این دشمنی پیوسته از زمان‌های پیش بین افراد ساکن در یک منطقه و چوپان‌های بادیه نشین و خانه به‌دوش وجود داشته است. در همان زمان، در شبه جزیرهٔ عربستان گروهی از طوایف یهودی از سوریّه و چند طایفهٔ مسیحی از سوریّه و حبشه به‌سرزمین عربستان مهاجرت کرده بودند که بعدها گروهی از یهودی‌هائی که به سبب حمله‌های «بخت‌النّصر» و «تیتوس» که در پیش گفته شد، به عربستان مهاجرت کردند به‌آنها افزوده شدند و به‌برگزاری مراسم مذهبی خود اشتغال داشتند.

سرزمین «یثرب» به‌سبب رطوبتی که از کوه‌های نجد جذب می‌کند، برای کشاورزی دارای آب و هوای مناسب است و در زمان ظهور محمّد، ساکنان آن به‌کشاورزی و تولید صنایع کوچک اشتغال داشتند. یهودی‌ها و مسیحی‌های عربستان هر یک به‌تبلیغ باورهای دینی خود در آن سرزمین اشتغال داشتند و این امر تا حدودی سبب سست شدن باورهای اعراب نسبت به‌بت‌هایشان شده بود. رویهمرفته، می‌توان گفت، در هرج و مرج و بی قانونی که در سال‌های پیش از ظهور محمّد و اسلام در عربستان وجود داشت، شهر «یثرب» از مدنیّت نسبی

---

[90] Sylvestre de Sacy, "Mémoire sur l' Histoire des Arabes avant Mahomet, quoted in Andre Servier, *Islam and the Psychology of the Musulman*, p. 33.

برخوردار بود.

بـر خـلاف شهر «یثرب» (مدینه)، شهر مکّه که در ۲۵۰ میلی جنوب غربی مدینه در یک منطقهٔ شنزار قرار گرفته، برای کشاورزی مناسب نیست و تازی‌های ساکنان آن به‌کار گلّه‌داری و کاروانزنی اشتغال داشتند. ساکنان شهر مکّه بوسیلهٔ بندر جدّه با ملّت‌هـای دریانورد آشنا شده و این شهر به‌شکل یک مرکز بازرگانی بین کشورهای آسیـای جنوبی و آسیای جنوب شرقی از یک سو و سوریّه، مصر و حتّی روم از دگر سو، درآمده بود.

تـازی‌هـای سـاکن «یثـرب» بـا اشتغـال بـه‌کارهای سخت کشاورزی روزگار می‌گـذرانـدنـد، ولی تـازی‌های ساکن شهر مکّه با بهره‌برداری از درآمدهای بدون زحمتِ تجـارتی از زنـدگی آسوده‌تری برخوردار بودند و این امر سبب شده بود که تـازی‌هـای سـاکن مکّـه نسبت بـه‌تـازی‌هـای مدینه احساس رشک کنند و در این راستـا بـرآن شـدنـد تـا مسیـر کاروان‌های تجارتی را به‌شهر خود برگردانند. ولی، سـاکنـان شهـر «یثـرب» بـه‌سـه دلیل در اجرای این هدف با شکست روبرو شدند. نخست اینکـه شهـر مکّـه به‌مسیر کاروان‌های تجارتی نزدیک‌تر از شهر مدینه بود و بهـره‌بـرداری بـازرگـانـان خارجی از مکّه راحت‌تر و از نگر اقتصادی با صرفه‌تر از «یثرب» بود. دوّم اینکه، تازی‌های مکّه هم خود بازرگان پیشه بودند و هم اینکه بین کشورهای آسیائی و مدیترانه‌ای دلاّلی می‌کردند و سوّم اینکه شهر مکّه از زمان‌های پیش، مـرکـز مذهبی بت‌پرستان عربستان بود و تازی‌ها برای زیارت بت‌هایشان که در خانهٔ کعبه نگهداری می‌شد، به‌این شهر می‌آمدند. همچنین، می‌دانیم طایفهٔ قریش کـه محمّـد از میـان آنها برخاست به‌نگهبانی خانهٔ کعبه و بت‌های درون آن که دارای درآمـد سرشاری بود، اشتغال داشتند. بنابر این، شهر مکّه هم به شکل مرکز تجارتی و هم مرکز مذهبی عربستان درآمده بود و این امر، رشک تازی‌های «یثرب» (مدینه) را بـه سختی بـر ضـدّ تـازی‌هـای مکّه که از زندگی آسودهٔ اقتصادی بهره می‌بردند، برانگیخته بود. تازی‌های ساکن شهر مکه، تازی‌های «یثرب» را افرادی فقیر، بینوا و بیکـاره می‌نـامیـدنـد و تـازی‌هـای شهـر «یثـرب،» تازی‌های مکّه را دزد و راهزن می‌خواندند.

در بحـران اختـلافـاتی که بین تازی‌های شهرهای «یثرب» و مکّه وجود داشت،

عـامل مذهبی نیز شعله‌های دشمنی آنها را فروزان‌تر می‌کرد. زیرا، یهودی‌های شهر «یثـرب» مـوفّق شـده بـودنـد، بـرخی از افـراد دو طایفهٔ مهمّ تازی ساکن «یثرب» بـه‌نـام‌های «خزرج» و «اوس» را به‌کیش خود جلب کنند، ولی تازی‌های شهر مکّه همچنـان به‌بت‌پرستی خود ادامه می‌دادند. باید توجّه داشت که گرایش‌های ساکنان شهـر مکّـه بـه‌پرستش بت هایشان از روی باورهای راستین مذهبی و حقّانیت بت‌ها نبـود، بلکه آنها فکر می کردند، اگر به‌باورهای یهودی‌ها نزدیک شوند، زائران خانهٔ کعبـه کـه پیـوستـه بـرای زیارت بت‌هایشان به‌آن مکان می‌آمدند و بدینوسیله منبع درآمـد سرشاری برای تازی‌های مکّه به‌شمار می‌رفتند، اعتماد خود را نسبت به‌آنها از دست می‌دادنـد و آنهـا نه تنها از درآمدی که زایران خانهٔ کعبه به‌آنها می‌پرداختند محـروم می‌شـدنـد، بلکـه متّهم می‌شـدند که بوسیلهٔ یهودی‌ها فریب خورده و بدین سبب مورد سرزنش و مسخره قرار می‌گرفتند.

همین اختلافی که بین تازی‌های مکّه و «یثرب» وجود داشت، در پیروزی محمّد بـرای تحمیل کیش اسـلام بـه‌تازی‌ها و گسترش آن در سراسر شبه جزیرهٔ عربستان نقش بسیـار مهمّ و سـرنـوشت‌سـازی داشت. زیرا، هنگامی که تازی‌های شهر مکّه نسبت بـه‌محمّـد خشمگین شدند و برای کشتنش کمر همّت بستند، اگر محمّد به مکّه فـرار نمی‌کـرد و تـازی‌هـای شهـر «یثـرب» بـه‌او پنـاه نمی دادنـد و از او پشتیبانی نمی‌کردند، بدون تردید کار ادّعای او نیز مانند دهها نفر تازی‌ها ی دیگری که ادّعای پیـامبـری کـردنـد و نـامشـان در تاریخ گم شد، محمّد هم به‌همان سرنوشت گرفتار می‌شد.

به هر روی، فعالیّت‌های بازرگانی تازی‌های شهر مکّه سبب شد که آنها به‌ثروت سـرشاری دست یافتند و همین امر، خوی رزمجوئی آنها را ناتوان کرد. زیرا، پول و ثروت گرایش‌های تجاوزطلبی را در انسان از بین می‌برد و او را محافظه‌کار می‌کند. تـاریخ ثـابت کـرده است کـه ملّت‌هـای فقیـر و تنگـدست برای برون‌رفت از وضع نـاهنجـار خود دارای روح ماجراجوئی و تغییر طلبی هستند، ولی آنهائی که به‌مال و ثـروت دست می‌یـابنـد، میل دارند در صلح و آرامش و امنیّت بسر ببرند تا بتوانند از مـوهبت‌هـای ثروتشان برای گذران کردن یک زندگی آرام و آسوده و شادی‌بخش، بهره بگیرند.

محمد، عرب خداناباور و دروغ پردازی که از زبان خدای خود ساخته‌اش به‌دروغگویان نفرین می‌کند

«کارل مارکس» تئوریسین کمونیسم که یک فیلسوف خدا ناباور بود، باور داشت که برای رسیدن به‌هدف، از کاربُرد روش‌های غیر اخلاقی و ناانسانی باید خودداری کرد و به‌گفتهٔ دیگر، مخالف گفتهٔ «هدف وسیله را توجیه می‌کند، بود» ولی، محمّد بن عبدالله، فردی که خود را پیامبر خدا شناختگری کرد و در ظاهر می‌گفت: «اَنَا بُعِثْتُ لِاِتِمِّمَ مَکارِمُ الْاَخْلاقْ،» «من برای به‌کمال رساندن ارزش‌های اخلاقی افراد بشر به‌پیامبری برگزیده شده‌ام،» برای رسیدن به‌هدف کاربُرد هر وسیلهٔ نامشروعی را جایز و مشروع می‌دانست. رویدادهای زندگی محمّد، سرشار از مواردی است که نه تنها اصول و موازین اخلاقی، بلکه ارزش‌های انسانی و سنّتی بادیه نشینان شبه جزیرهٔ عربستان را نیز برای رسیدن به‌هدف‌های ناپاکش زیر پا گذاشت. از جملهٔ این موارد، برای نمونه و مثال می‌توان به کشتار و خونریزی در ماه‌های حرام که در سنّت تازی‌های پیش از ظهور محمّد حرام بود، ازدواج با زن پسر خوانده، تجاوز جنسی به زن‌های شوهردار و غیره و غیره اشاره کرد. یکی از نابکاری‌های اخلاقی محمّد، این بود که یک خدای پنداری به‌نام اللّه به‌وجود آورد و یک کتاب از قول او دروغ گفت و تا آن اندازه در این راستا، گستاخی کرد که دروغ بستن به‌آن خدا را یکی از بزرگترین گناهان به‌شمار آورد.

براستی که انسان تا چه اندازه باید در بی اعتنائی به‌حقوق و ارزش های انسانی دیگران بی اعتنا باشد تا برای تأمین منافع فردی خود و دستیابی به‌قدرت و جاه و ثروت، خدائی به‌نام اللّه اختراع کند و از قول و زبان او یک کتاب مطالب بیهوده و یاوه جعل کند و در چند آیه تکرار کند: «هیچکس ستمکارتر از کسی نیست که به‌خدا دروغ ببندد» و در آیهٔ دیگری از قول همان خدا به‌دروغگویان نفرین کرده و بگوید، «کشته و نابود باد کسی که دروغ بگوید.»

این شاهکارهای هنریِ اخلاقی، از سوی محمّد بن عبداللّه، کسی که خود را پیامبر اللّه شناختگری می‌کند در کتاب به‌اصطلاح مقدّس مسلمانان در ۱۴ سوره و ۱۹ آیه از جمله آیه‌ای زیر ذکر شده است:

آیهٔ ۹۴ سورهٔ آل عمران، «فَمَنِ افْتَری عَلَی اللّهِالْکَذَبَ مِنْ بَعْدَ ذالِکَ فَاُولئِکَ هُمُ

الظّالِمونْ.»

«پس کسانی که بعد از این حجّت بر خدا دروغ ببندند از ستمکاران خواهند بود.»

آیهٔ ۲۱ سورهٔ انعام: «وَ مَنْ اَظْلَمُ مِمَّنْ اَفْتَری عَلَی اللّهِ کِذْباً اَوْ کَذَّبَ بِآیاتِهِ.»

«ستمکـارتـر از آنکه بر خدا دروغ ببندد و یا وحی به‌او نرسیده گوید به‌من وحی می‌رسد.»

آیـهٔ ۹۳ سورهٔ انعام: «وَ مَنْ اَظْلَمُ مِمَّنْ اَفْتَری عَلَی اللّهِ کِذْباً اَوْ قالَ اُوحِیَ اِلَیّ وَ لَمْ یُوحِیَ شِیْئَ.»

«وکیست ستمکـارتـر از آنکـه بـر خـدا دروغ ببندد و یا وحی به‌او نرسیده گوید به‌من وحی می‌رسد.»

آیهٔ ۳۷ سورهٔ اعراف: «فَمَنْ اَظْلَمُ مِمَّنْ کَذَبَ عَلَی اللّهِ اَوْ کَذَّبَ بِآیاتِهِ.»

«کیست ستمکارتر از آنکس که بر خدا دروغ ببندد.»

محمّد، همان متن را در ۴ سوره و ۵ آیهٔ دیگر تکرار می‌کند.[۹۱]

آیهٔ ۱۰ سورهٔ الذّاریات: «قُتِلَ الخَرّصونَ.» «کشته و نابود باد فرد دروغگو.»

محمّد، در آیاتی که در بالا شرح داده شد و نیز چندین آیهٔ دیگر، افرادی را که به‌خدا دروغ می‌بندند سرزنش می‌کند و آنها را ستمکارترین فرد روی زمین به‌شمار می‌آورد،[۹۲] ولی فـردی بـایـد پیـدا شود و از او پرسش کند: **«هر گاه فردی که به‌خدا دروغ ببنـدد، ستمکارترین فرد روی زمین باید به‌شمار رود، پس آنکسی که با دروغ و نیـرنگ و ریـا، خـدائی بسـازد و از قـول او یک کتاب اصول و احکام یـاوه و کودکانه، مردمفریبانه و گمراه کننده به‌هم ببافد، او چه حکم و فروزه‌ای خواهد داشت؟»**

در جـای دیگـر، در آیـهٔ ۷۹ سـورهٔ بقـره، محمّد می‌گوید: «فَوَیْل لِلّذینَ یَکْتُبُونَ الْکِتابِ بِاَیْدیهِمْ ثُمَّ یَقُولُونَ هذا مِنْ عِنْدِاللّهْ.»

---

[۹۱] آیهٔ ۱۴۴ سورهٔ انعام، آیهٔ ۳۷ سورهٔ اعراف، آیه‌های ۱۰۵ و ۱۱۶، سورهٔ نحل؛ آیهٔ ۱۵ سورهٔ کهف.

[۹۲] آیـهٔ ۷۹ سورهٔ بقره، آیهٔ ۵۰ سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۰۳ سورهٔ مائده، آیه‌های ۲۱، ۹۴ و ۱۳۸ سورهٔ انعام، آیهٔ ۳۰ سورهٔ توبه، آیه‌های ۱۷، ۶۰ و ۶۹ سورهٔ یونس، آیهٔ ۱۸ سورهٔ هود، آیهٔ ۱۱۶ سورهٔ نحل، آیهٔ ۶۸ سورهٔ عنکبوت، آیهٔ ۶۰ سورهٔ زمّر، آیهٔ ۱۰ سورهٔ ذاریّات و آیهٔ ۴ سورهٔ جنّ.

«پس وای بـر آنهـائی کـه کتاب (قرآن) را با دست‌های خود می‌نویسند و سپس می گویندمطالب این کتاب از سوی خدا آمده است.»

جـای بسیـار شگفت است کـه محمّـد در آیهٔ ۳۰ سورهٔ توبه، یهودی‌ها را به‌سبب اینکه گفته‌اند، «عُزِیْزْ» پسر خداست و مسیحی‌ها گفته‌اند، مسیح پسر خداست، آنها را نفرین می‌کند و می گوید، «کشته باد این افرادی که به‌خدا دروغ می‌بندند.» ولی خود او تـا آن انـدازه از ارزش‌هـای اخـلاقی بدون بهره است که یک کتاب پوچ و یاوه از قول خدا جعل کرده و آن مطالب بی پایه و نابخردانه را به‌خدائی که می گوید، آگاه و دانا بوده و تمام اسرار و رموز زندگی را می‌داند، می‌چسباند.

بـراستی کـه انسان باید یا بیمار مغز و یا در ذات فرو نهاد و به‌شدّت شیّاد باشد تا خـود بـه‌عملی دست بـزنـد و سپس از زبـان و قول نیروی برتر و بااصطلاح مقدّسی مطـالبی راجعل کند و بگوید، «وای بر کسی که به‌این عمل مبادرت ورزد.» این فرد، در سـورهٔ مرسلات در ۱۰ آیه (۱۵، ۱۹، ۲۴، ۲۸، ۳۴، ۳۷، ۴۰، ۴۵، ۴۷ و ۴۹) و در آیهٔ ۱۰ سـورهٔ مطفّفین و در آیـهٔ ۱۱ سـورهٔ طـور تکـرار می‌کند، «وَیْل یُوْمَئِذٍ لِلْمُکَذّبینْ،» «وای بر آنهائی که دروغ گفتند،» که البتّه هدفش دروغ بستن به‌خداست.

نیـونـد انسانی این مرد خداناباور به‌اندازه‌ای فرو مایه است که در ذهنش خدائی سـاختـه و از قول و زبان او یک کتاب دروغ‌های نابخردانه جعل کرده و به‌افرادی که بـه‌این جعلیّـات خـردآزار بـا تـردیـد بنگرند و یا زمانی بخواهند مانند او عمل کنند، اینگونه ناسزا می گوید و به‌آنها لعن و نفرین می‌فرستد.

پس از اینکـه محمّـد اینگـونـه بـا شهـامتی بیمـارگـونـه کـوشش می‌کند، خرد مخاطبانش را با این یاوه‌ها کرخت کند، در آیهٔ ۲ سورهٔ یسین و آیهٔ ۱ سورهٔ ص از قول اللّـه بـه‌قـرآن سـوگنـد می‌خورد. در آیهٔ ۲ سورهٔ یسین می گوید، «وَالْقُرْآنِ الْحِکَمْ،» «سـوگند به‌قرآن حکمت آموز» و در آیهٔ ۱ سورهٔ ص می گوید، «وَالْقُرْآنِ ذِیالذِّکْرْ،» «سوگند به‌قرآن پندآموز.»

آیـا براستی اگر خدای توانائی در دنیای ما وجود داشته باشد که بر هنجار هستی فـرمـانـروائی کنـد، نیـاز دارد بـه‌کتابی که سرشار از مطالب بیهوده و خردآزار است سـوگنـد بخورد؟ افزون برآن می‌دانیم که در فرهنگ فلسفی و روانشناسی، کسی که لب بـه سـوگند خوردن می گشاید، انسان ناتوانی است که برای اثبات و یا حتّی شرح

مطالبی که می‌خواهد بیان کند، رسائی بایسته ندارد و ازاینرو، به‌سوگند مبادرت می‌ورزد تا مخاطب و یا مخاطبانش را از درستی مطالب خود مطمئنّ سازد. همچنین کسی که سوگند می‌خورد، بدون تردید کوشش می‌کند، موضوع سوگندش موجودی برتر از خودش باشد. بنابراین، آیا انسان خردآگاه می‌تواند بپذیرد، خدای توانائی که بر جهان هستی فرمانروائی می‌کند، به‌کتابی که یک سوره تمام (سورهٔ ۷۲ به‌نام سورهٔ جنّ) از موجوداتی به‌نام جنّ، غول و پری سخن گفته، سوگند بخورد؟ آیا یک انسان عادی و نه دانا می‌تواند بپذیرد که بر پایهٔ آیه‌های ۸۴ تا ۹۸ سورهٔ کهف قرآن و احادیث اسلامی در دنیای ما قومی به‌نام یأجوج و مأجوج[93] بسر می‌برند که هزاران سال است قصد دارند، دیوار محکمی را که ذوالقرنین در برابرشان ساخته خراب کنند و بشریّت را مورد حمله و آزار قرار دهند، ولی چون هر شب که سوراخی در دیوار ایجاد می‌کنند، عبارت «انشاءالله» را بر زبان نمی‌آورند، آن سوراخ دوباره بسته می‌شود تا سرانجام در روز قیامت آنها موفّق به‌خراب کردن آن دیوار می‌شوند و به‌این سوی دیوار ریزش می‌کنند، آب تمام دریاها و اقیانوس‌ها را می‌آشامند و افراد بشر را به‌مرگ و نیستی و نابودی می‌کشانند؟

کار محمّد تازی در سوگندهای الله به‌آنچه که در بالا گفته شد، پایان نمی‌پذیرد. محمّد، خدای خودساخته‌اش را در قرآن تا آنجا به‌خواری و زبونی می‌کشاند که از قول او در بیش از ۱۵ سوره و در حدود یکصد آیه به‌عواملی مانند انجیر و زیتون، مکّه، شب تار، نون و قلم، اسبانی که نفسشان به‌شماره افتاده و موارد یاوهٔ دیگری مانند آنها سوگند می‌خورد.[94]

ذهنیّت محمّد بن عبدالله تا آنجا از حقایق قابل لمس تهی و حسّ خودخواهی و قدرت‌طلبی او به‌اندازه‌ای بیمارگونه است که پس از ذکر و شرح اینهمه مطالب یاوه

---

[93] به‌مطالب فصل چهارم کتاب *روزقیامت در اسلام*، نگارش نویسنده (دکتر مسعود انصاری) مراجعه فرمائید.

[94] آیه‌های ۱ تا ۱۵ سورهٔ صافات، آیه‌های ۱ تا ۱۱ سورهٔ ذاریّات، آیه‌های ۱ تا ۹ سورهٔ طور، آیه‌های ۱ تا ۶ سورهٔ نجم، آیه‌های ۱ و ۲ سورهٔ قلم، آیه‌های ۱ و ۲ سورهٔ قیامت، آیه‌های ۱ و ۱۱ سورهٔ فجر، آیه‌های ۱ تا ۵ سورهٔ بلد، آیه‌های ۱ تا ۱۲ سورهٔ لیل، آیه‌های ۱ تا ۴ سورهٔ ضُحی، آیه‌های ۱ تا ۵ سورهٔ تین، آیه‌های ۱ تا ۷ سورهٔ عادیات.

و بیهوده، در آیهٔ ۲۸ سورهٔ الزّمر می گوید: «قُرْآناً عَرَبیاً غَیْرِ ذی عِوَجٍ لَعَلَّهُمْ یَتَّقوُنْ.» «این قرآن عربی است که در آن هیچ ناراستی و حکم ناصواب نیست.» و همین فروزه‌ها را برای قرآن در آیهٔ اوّل سوره بقره و آیهٔ اوّل سورهٔ کهف و چند آیهٔ دیگر نیز تکرار می کند.

آیهٔ ۱۱۵ سورهٔ انعام می گوید: «وَ تَمَّتْ کَلِمَتُ رَبِّکَ صِدْقاً وَعَدْلاً لا مُبَدِّلَ لِکَلَماتِه وَ هُوَالسَّمیعُ الْعُلیمُ.»

«سخنان خداوند در قرآن در کمال راستی و درستی بیان شده و هیچکس تا ابد توان تغییر و تبدیل آنها را ندارد و او خدای شنوا و داناست.»

به گونه‌ای که می‌دانیم، در دوره‌های گوناگون تاریخ بشر، صدها فیلسوف والا ارج بر پایهٔ اصول و موازین خرد و منطق در بارهٔ اخلاق و ارزش‌های انسانی، به‌نوآوری دیدمان‌ها و اندیشه‌های گهرینی که حقوق و آزادی‌های امروز بشر، وامدار آنهاست، پرداخته و با این وجود، اندیشه‌های والای آنها پیوسته مورد ارزشیابی و اصلاح دیگران قرار گرفته است. ولی، جای بسیار شگفت و بلکه آه و اندوه است که یک بزچران کاروانزن و زنباره‌ای که از ارزش های انسانی و اخلاقی افراد عادی بشر نیز بهره‌ای ندارد، از یک زندگی بادیه نشینی سر بدر می‌آورد و دروغ های خردآزاری را از قول یک خدای ساختگی جعل می‌کند و می گوید، اینها سخنان مقدّس خداست که تا ابد هیچکس حقّ تبدیل و تغییر آنها را ندارد. از همه جالب‌تر، سرشت و متن سخنان مقدّس و جاودانی اللّه است که برای بندگانش موعظه می‌کند: از جمله و برای نمونه ومثال، اصول برده‌داری و آداب و رسوم چگونگی همخوابگی با برده. کتک زدن زن در زمانی که مرد بیم دارد که او ممکن است، نافرمانی کند. وجود اجنّه و چگونگی شرح زندگی آنها. حقّ و اختیار پیامبر در گزینش هر زنی که به‌رایگان خود را در اختیار او قرار دهد. حقّ داوطلبانهٔ پیامبر در تغییر دادن زمان نوبت دیدار با زن‌های حرمسرایش. کشتار بیرحمانهٔ افرادی که با اندیشه‌های پیامبر مخالفت می‌ورزند. حقوق و مزایای پیامبر در سهم اموال و دارائی‌هائی که مسلمانان غارت و چپاول می‌کنند. پرداخت حقّ سخن گفتن با پیامبر واینکه خورشید در چشمهٔ آب تیره‌ای غروب می‌کند و خداوند آسمان را نگهداشته است که روی زمین نیفتد و غیره.

براستی، زمانی که افرادی خرد و نیوند خود را نادیده می گیرند و به‌این اراجیف ایمان می آورند و کتاب سراپا یاوه و خردآزاری را کتاب مقدّس آسمانی به‌شمار می آورند، باید گریست!

مکانیسم روانی اسلامیزه شدن ملت‌های مسلمان

عقیدهٔ دینی و مذهبی از تمام باورهائی که روی ساختار احساس بنا شده‌اند، توانمندتر بوده و در زندگی فرد بشر نقش کارسازتر و مهمتری دارند. رویدادهای تاریخی نشان می‌دهند که بین کلیّه ادیان موجود، اسلام بیشتر از سایر ادیان روی احساس بنا شده و مسلمانان از پیروان سایر ادیان بنیادگراتر هستند. یکی از دلائل سادهٔ این فراخواست آنست که اگر چه هر یک از دو دین یهودیّت و مسیحیّت، خود را از سایر ادیان و مذاهب برتر و مشروع‌تر می‌شمارند، ولی هیچیک از آنها هدف دستیابی به‌قدرت جهان و حکومت بر سایر ملّت‌ها و کشورها را ندارند، ولی فرد مسلمان عقیده دارد، پیامبرش، محمّد پیامبر پایانی بوده و تمامی جهان باید تبدیل به‌دارالاسلام شود و وظیفهٔ هر مسلمانی در این دنیا آنست که برای دستیابی به‌این هدف، حتّی با فدا کردن جانش هیچگاه از کوشش باز نایستد. به‌همین دلیل، اگر چه مسلمانان جهان به‌نژادها و ملیّت‌های گوناگون بخش شده و هر نژاد و ملّتی عقیده و باور ویژه اسلامی خود را دارد، ولی همهٔ آنها نسبت به‌هدفِ فلسفی-دینیِ اسلام مشترک و باورمند هستند. این باور سبب شده است که آنها پیروان سایر ادیان و مذاهب را «کافر» بدانند، آنها را بیگانه فرض کنند و نسبت به‌آنها با دشمنی رفتار نمایند. اگر مسلمانان جهان با وجود یکپارچگی هدف، تا کنون نتوانسته‌اند برای بشریّت خطر جدّی به‌وجود بیاورند، دلیلش آنست که دانش، تکنولوژی و تمدّن غرب آنها را از این کار بازداشته است.[۹۵]

درست است که به‌دلیل بالا، کشورهای جهان تا کنون از خطرات اسلام و مسلمانان در امان مانده‌اند، ولی باید این کشورها توجّه داشته باشند که اگر آنها از

---

[95] Andre Servier, "Le Nationalisme Musulman"; P. Antomarchi, "Le Nationalisme Egyptien"; Henry Marchand, "L' Egypte et le Natme Egyptien, quoted in Andre Servier, *Islam and the Psychology of the Musulman*, trans. A. S. Moss-Blundell (London: Chapman @ Hall Ltd., 1924), p. 2.

مخاطرات ذاتی اسلام برای ملّت‌های غیر مسلمان غافل شوند، سرانجام ممکن است، زمانی فرا برسد که آنها دیگر توان ایستادگی در برابر مسلمانان بنیادگرا و سنگی مغز نداشته باشند. برای مثال، آیا کشورهای غربی تا کنون اندیشیده‌اند که هر گاه حکومتی مانند حکومت ملّایان ایران به‌بمب اتمی دستیابی پیدا کند و آنرا در اختیار گروه تروریستی القاعده قرار دهد، کشورهای غرب را در چه موقعیّتی قرار خواهد داد؟

ممکن است، برخی کشورهای غربی مانند فرانسه، انگلستان و آلمان و غیره که دارای اقلیّت‌های مسلمان هستند، فکر کنند که بر مسلمانان ساکن چارچوب جغرافیائی خود کنترل کامل دارند و هیچ خطری از سوی آنها، کشورشان را تهدید نمی‌کند، ولی به‌گونه‌ای که در بالا گفته شد، مسلمان مرز سیاسی و جغرافیائی نمی‌شناسد و زمانی که موقعیّت ایجاب کند، مسلمانانی که در کشورهائی مانند سوریّه، مصر، مراکش، تونس، عربستان، افغانستان، پاکستان و غیره بسر می‌برند، همه از نگر دینی و حتّی ملّی خود را یکپارچه و یکی به‌شمار خواهند آورد. زیرا، همه مسلمانان بیش از آنچه که به‌سرزمین معیّن و جغرافیای ویژه‌ای وابسته باشند، خود را تابع و سرباز اسلام می‌دانند. بهترین مثال برای اثبات این فراخواست، روش ملّایان در ایران است که پس از غصب قدرت سیاسی در این کشور کوشش کرده‌اند، تمام وابستگی‌های تاریخی، مردمی، ملّی و میهنی ایرانی‌ها را نابود کنند و خرافات و باورهای اسلامی را جانشین آنها بکنند.

نکتهٔ بسیار مهمّ در این جستار، چگونگی مکانیسم روانشناسی مسلمان شدن ملّت‌هائی است که به‌اسلام درآمدند. دربارهٔ مکانیسم بالینی مسلمان شدن ملّت‌هائی که امروز در دنیای کنونی مسلمان خوانده می‌شوند باید گفت، نخستین نسلی که زیر تهدید شمشیر خون چکان تازی‌ها مسلمان شد، در آغاز برای رهائی از کشته شدن، در ظاهر اسلام را پذیرفت، ولی در باطن به‌فرهنگ و سنّت‌های دینی پیشین خود پا برجای ماند. این نسل در ظاهر خود را مسلمان وانمود می‌کرد، ولی مانند گذشته اندیشه‌ها و باورهای دینی‌اش از فرهنگ پیشینیانش ناشی می‌شد.

نسل اوّل که قربانی تهدیدهای تازی‌ها برای گرایش به‌اسلام شده بود، سبب راستین وانمودسازی دین خود را به‌اسلام، برای امنیّت جان و زندگی فرزندانش از

آنها پنهان نگه می‌داشت و در حالیکه در درون نسبت به‌خرافات دین خرافاتی اسلام تحمیل شده به‌خود نفرت داشت و به‌آنها خندهٔ تمسخر می‌زد، ولی در برون برای مصلحت و زنده نگهداشتن فرزندانش از خطر نابودی، آنها را نیز به‌اجرای این روش رهنمون می‌شد. در نتیجه نسل دوّم فکر نمی‌کرد که دین پدرش در حقیقت یک تظاهر سیاسی مصلحت‌آمیز برای خودداری از نابودی و زنده ماندن بوده و آنرا یک باور راستین دینی به‌شمار می‌آورد.

بدین ترتیب، نسل دوّم، باورهای خرافی نسل پدر را که به‌ضرب خون و شمشیر به‌او تحمیل شده بود، دین راستین پدرش به‌شمار می‌آورد و به‌آن آلوده شد. ولی، مکانیسم روانی این روش، که در نسل اوّل با کراهت مصلحت‌آمیز سیاسی آغاز شده و در نسل دوّم، جنبهٔ سیاسی آن با تقلید سنّت پدری رنگ باخته و به‌شکل یک باور دوفاکتوی دینی تغییر شکل داده بود، در نسل سوّم به‌شکل روش راستین دینی دوژور درآمد و در نتیجه فرهنگ دینی نسل‌های بعدی به‌گونهٔ کامل اسلامیزه شد. به‌گفتهٔ بسیار ساده، **هرگاه بتوان اندیشه و باور دینی شاخه‌های نسلی مسلمانان امروز را به‌عقب اِکتِناه (کُنه‌یابی) کرد، ناگزیر در شاخهٔ نخستِ نسلی آنها به‌پدر غیر مسلمانی می‌رسیم که بر خلاف میل و عقیده و برای زنده ماندن با کراهتی جانکاه زیر شمشیر خون‌چکانِ یک فرد تازی به‌پذیرش اسلام تن در داده است.**

به‌هر روی روانشناسی مسلمان شدن ملّت‌های مسلمان جهان، کاتالیسم روانی شرح داده شده در بالا بوده که در پایان یک سده از این کاتالیسم دگردیسی فرهنگی، دیگر اثری از نشانه‌های فرهنگ و تمدّن شکوهمند پیشین، برای قربانیان عرب و اسلام بر جای نمانده است. شدّت این دگردیسی در فرهنگ ملّت‌هائی که بوسیلهٔ تازی‌ها از پای درآمدند به‌اندازه‌ای بود که حتّی شکوه فرجودگر فرهنگ و تمدّن یونان، روم، ایران و غیره نیز نتوانست نسل‌های خرافات زده و مسلمان شده را از بند واپسگرای اسلام رها سازد.

چکیده اینکه، اسلام از فرهنگ بادیه نشینان تازی زائیده شده و مغز و ذهنیّت تازی بادیه نشین خشک و یک بُعدی بوده و دنیا را در فراز بی‌انتهائی از بیابان‌های خشک و یکنواخت می‌بیند و استعداد اندیشه‌گری و بینشی در ورای خشکی، بیحرکتی و بی‌باری

ندارد. آنهائی که با ادبیّات تازی آشنائی دارند، می‌دانند که اندیشهٔ تازی خشک و نازا بوده و توان تصوّر و پندار در آن وجود ندارد. به‌همین دلیل است که در بین تازی‌ها هیچ نقّاش و یا مجسّمه‌ساز مشهوری به‌وجود نیامده و در پایه این دو هنر در اسلام مکروه شمرده شده‌اند.[96] حتّی اثر *یکهزار و یک شب* که بوسیلهٔ تازی‌ها به‌وجود آمده، دارای بنمایهٔ غیر غربی و خارجی است. در ادبیّات نیز مانند علم و فلسفه، تازی‌ها همیشه به‌جای آفریننده، گدائی کنندهٔ آثار دیگران بوده‌اند. بهترین مثال، برای اثبات این فراخواست، تاریخچهٔ خدایان تازی‌های بت‌پرست پیش از ظهور اسلام است. هنگامی که ما تاریخچهٔ خدایان رومی‌ها، یونانی‌ها و هندی‌ها را بررسی می‌کنیم، می‌بینیم که هر یک از آنها دارای شکل و نشان و فروزه‌های ویژه‌ای بوده و در بارهٔ چگونگی ایجاد و زندگی هر یک از آنها نوشتارهای جامعی به‌رشتهٔ نگارش درآمده است، ولی وجود خدایان تازیان بت‌پرست از نام و وابستگی آنها به‌قبیله و یا طایفهٔ ویژه‌ای فراتر نمی‌رود. نام‌هائی را نیز که تازی‌ها بر روی خدایانشان گذاشته‌اند از دیگران برداشت کرده و خدایان آنها بغیر از این نام‌های عاریتی از هیچ نشان دیگری برخوردار نیستند. بدیهی است که دلیل این امر را باید در فقر پندار و اندیشه‌گری تازی‌ها بررسی کرد. اسلام نیز به‌گونه‌ای که می‌دانیم، یک پدیدهٔ متافیزیکی ابتکاری نبوده و اصول و احکام آن برداشتی از اصول و احکام و سنّت‌های یونانی‌ها، لاتینی‌ها، یهودی‌ها، مسیحی‌ها و زرتشتی‌هاست. زمانی نیز که محمّد اصول و احکام و سنّت‌های اسلام را از سایر ادیان برداشت کرد، آنرا از فلسفه‌ها، دلائل و برهان‌ها و زیبائی‌های ادبی که با اصول آن ادیان آمیخته است، لخت کرد و آنرا به‌شکل یک فورمول ریاضی خشک و جامد به مسلمانان ارائه نمود.

همچنین، به‌گونه‌ای که می‌دانیم، سایر ادیان به‌ده‌ها و بلکه صدها مذاهب، فرق و مسالک گوناگون اصلاح و بخش شده، ولی اسلام مجموعه‌ای از اصول و موازین خشک، جامد و جزمی است که برای ابد به‌وجود آمده و هر گونه تعبیر و تفسیر و یا تغییری در آنها که بر خلاف سرشت و جوهر اصول و احکام آنها باشد، گناه به‌شمار می‌رود و مجازات مرتکب آن مرگ است.

---

[96] Dozy, “Essai sur l’Histoire de l’Islamisme,” quoted in Servier, *Islam and the Psychology of the Musulman*, p. 12.

بدین ترتیب، می‌توان گفت که در اسلام هر گونه نوآوری، ابتکار و کاربُرد نیروی آفریننده، گناه به‌شمار رفته و مسلمان باید با یک مغز خشک و بنیادگرایانه فرمانبردار مشتی اصول و احکام خرافاتی، واپسگرا، خردستیز و ناانسانی باشد. اسلام با همین فروزهٔ خشک و جامد برای مسلمانان از لحظه‌ای که از زهدان مادر پا به پهنهٔ هستی می‌گذارند تا زمانی که بدرود زندگی می‌گویند، قاعده و روش به‌اصطلاح آسمانی تغییرناپذیر تعیین کرده و یک فرد مسلمان در تمام درازای زندگی‌اش بدون کاربُرد هیچ اندیشه و باور دگرگونه‌ای باید با ایمان کامل از آن اصول و مقرّرات فرمانبرداری کند. به‌همین دلیل است که در حالیکه ملّت‌های مسلمان در سرزمین‌های ثروتمند و پر بار نفت‌خیز بسر می‌برند، در ژرفای واپسگرائی و ماندگی بسر برده و از آزاداندیشی و بهره‌برداری از یک زندگی آزاد، پیشرفته و شکوفا محروم هستند.

اسلام، دینی که سنّت‌های بادیه نشینان عربستان را جانشین ارزش‌های اخلاقی و انسانی کرد

همانگونه که دانش اسلام، برگردان شدهٔ دانش یونان در گردونهٔ خشک و بیروح مغز تازی و معماری اسلامی، معماری برداشت شده از معماری بیزانتین و دگردیس شده بوسیلهٔ ذهنیّت جامد و یک بُعدی عرب است، اصول و موازین و جوهر اسلام نیز برداشتی از تئوری‌های ادیان یهودیّت و مسیحیّت است که در چهار دیواری مغز محدود عرب دگردیس شده و بر پایهٔ سنّت‌های بادیه نشینان سرزمین عربستان به‌شکل کیش اسلام پدید آمده است. ممکن است، برای گروهی این پرسش به‌وجود آید که چرا مسیحیّت در داخل مرزهای عربستان مانند سایر ملّت‌هائی که پذیرای آن دین شدند، در تازی‌ها اثربخش نبود و در این سرزمین گسترش نیافت؟ پاسخ این پرسش آنست که اولاً، بیابان‌های گسترده و سخت گذر عربستان، ورود به‌آن سرزمین و تبلیغ آن دین را از خارج مشکل کرده بود. ثانیاً، فهم و درک اصول پیچیده و جزمی مسیحیّت برای تازی‌ها کار آسانی نبود و سوّم اینکه، مسیحیان و اصول مسیحیّت بهیچوجه نمی‌توانستند با سنّت‌ها و آداب و رسوم خرافاتی تازی‌ها،

مـاننـد چنـد زنی، زیارت حجّ، طواف خانهٔ کعبه، عمل ختنه و همانند آنها سازگاری داشتـه بـاشـد. ولی، محمّد اصول و احکام یهودیّت و مسیحیّت‌را بر پایهٔ مغز و درک محـدود تـازی‌ها، ساده و دگردیس کرد و به‌آسانی به‌خورد آنها داد. برای مثال، سه اصل مهمّ تـوحیـد، نبـوّت و معـاد را که محمّد از یهودیّت و مسیحیّت برداشت کرد و اسلام را بر پایهٔ آنها بنا نهاد، پذیرفتنش برای تازی‌های بادیه نشین، کاری بس آسان و عملی بـود. بـایـد تـوجّـه داشت کـه هـدف این جُستار آن نیست که به‌یهودیّت و مسیحیّت اعتبـاری داده شـود و یـا این ادیـان را مشروع به‌شمار آورد، زیرا همهٔ این ادیان بر پایهٔ خرافات، فریب، نیرنگ و انسان ستیزی بنا شده و کمتر رگهٔ خردگرائی در اصول و موازین آنها می‌توان مشاهده کرد.

«جیمـز رندرسن» خبرنگار علمی روزنامهٔ مشهور گاردین در بارهٔ نگر «آلبرت اینشتین،» در بـارهٔ دین یهود نوشتاری به‌رشتهٔ نگارش درآورده که بس جالب توجّه است. پیش از اینکـه به‌چکیده و پالیدهٔ گفتار «اینشتین» در این باره بپردازیم، بایسته است به‌این نکته اشاره شود که اوّلاً، «آلبرت اینشتین،» فیلسوف و دانشمندی بود که جهان به‌او «مرد هزارهٔ دوّم» فرنام داد. دوّم اینکه، زمانی که «چیم وایزمن»[۹۷] نخستین رئیس جمهـوری اسرائیل درگذشت، اسرائیلیان به«اینشتین» پیشنهاد کردند، جایگاه ریـاست جمهـوری اسـرائیل را بپـذیـرد، ولی او این پیشنهاد را ردّ کرد و سوّم اینکه «اینشتین» خود یهودی بود. به هر روی، «جیمز رندرسون» در نوشتاری که در روز سـه‌شنبه ۱۳ ماه مه سال ۲۰۰۸ در روزنامهٔ گاردین به‌رشتهٔ نگارش در آورده، نخست می‌نویسد، «اینشتین» زمانی اظهار داشت: «اسلام، یعنی دین بدون علم و دین بدون علم، یعنی نـابینـائی.» و سپس «جیمـز رنـدرسـون» در ادامـهٔ نوشتارش می‌نویسد: «هنگـامی کـه آلبرت اینشتین، کتاب یکی از فیلسوفان شهیر سدهٔ بیستم به‌نام Eric Gutkind[۹۸] را کـه زیـر فـرنـام *Choose Life: The Biblical Call to Revolt* نگـارش شـده بود، دریافت کرد، در روز سوّم ژانویّه سال ۱۹۵۴ در پاسخ او نوشت: < واژهٔ خـدا بـرای من، تنهـا بازنمود ضعف و ناتوانی بشر است. بنا به‌باور من، انجیل

---

[97] Chaim Weizmann.

[98] Eric Gutkind, *Choose Life: The Biblical to Revolt* (New York: H. Schuman, 1952).

مجموعه‌ای از مطالب شایستهٔ احترام، ولی در همان حال، افسانه‌های توخالی و غیر راستینی است که تنها در خور ذهنیّت کودکان است. من بدون تردید می‌توانم بگویم که هیچگونه تعبیر و تفسیری از مطالب انجیل هر اندازه نیز که در آن، هنر ادبی به‌خرج داده شده باشد، نخواهد توانست، باور من را در این باره تغییر دهد.>

«اینشتین،» همچنین ادامه می‌دهد: <بنا به‌باور من دین یهود مانند سایر ادیان، مجموعه‌ای از کودکانه‌ترین خرافات است. همچنین، من بر این باورم که افراد یهودی که من خود افتخار وابستگی با آنها را دارم و نیز با ذهنیّتشان به‌خوبی آشنا هستم با افراد دیگر مردم تفاوتی ندارند. درست است که این افراد، قوم برگزیده نامیده شده‌اند، ولی من هیچ فروزه‌ای در آنها نمی‌بینم که نشانی از برتر بودنشان نسبت به‌ادیان و اقوام دیگر باشد. >»

«جیمز رندسن،» می‌نویسد، این نامهٔ «آلبرت اینشتین» که نوشتار کوتاهی است که به‌خطّ خودش به‌زبان آلمانی نوشته شده، در روز پنجشنبهٔ این هفته در حراج «بلومزبری»[99] در «می‌فر»[100] به‌حراج گذاشته خواهد شد و ممکن است، بهای آن به‌هشتهزار دلار برسد.

دلیل اینکه نویسنده به‌شرح مطلب بالا در بارهٔ «آلبرت اینشتین» پرداختم اینست که در حالیکه یک فیلسوف یهودی که بوسیلهٔ جهانیان «مرد هزارهٔ دوّم» برگزیده شده، نسبت به‌دین خود که سرچشمهٔ ادیان خرافاتی و واپسگرای سامی است، چنین دیدمانی داشته باشد، به‌سادگی می‌توان به بی‌پایگی و بیهودگی همهٔ آنها از آغاز تا پایان که اسلام خرافاتی و خونریز و خردستیز است، پی برد.

به هر روی، کار و رسالت محمّد در پذیرانیدن یاوه‌های اسلام به‌تازی‌های شبه جزیرهٔ عربستان، کار زیاد مشکلی نبود، زیرا تازی‌ها با عقاید صابئین‌ها و پرستش یک خدای یگانه آشنا بودند. افزون بر آن، نامی که محمّد برای خدای اسلام برگزید، «اللّه،» بزرگترین بت از ۳۶۰ بت خانهٔ کعبه بود. «اللّه،» بین ۳۶۰ بتی که در خانهٔ کعبه نگهداری می‌شدند، از همه بزرگتر بود و تازی‌ها با نام آن به‌خوبی آشنائی داشتند و از اینرو، برایشان پرستش خدای یگانه‌ای به‌نام «اللّه» نمی‌توانست مشکل

---

[99] Bloomsburry.
[100] Mayfare.

باشد.

محمّد، در افسون کردن تازی‌ها برای پذیرش ادّعاهای شیّادانه‌اش، کوشش می‌کرد، تئوری‌های مذهبی را ساده کند تا با باورها و رسوم سنّتی تازی‌ها ناهمخوانی نداشته و تازی‌ها به‌سادگی توان فهم و درک آنرا داشته باشند. او، تئوری «توحید،» وجود خدائی بزرگ و یکتا را که یهودی‌ها و مسیحی‌ها نیز به‌آن باور داشتند، برای اسلام پذیرفت، زیرا فهم و درک و پذیرفتن آن برای تازی‌ها ساده بود، ولی از پذیرش تئوری «تثلیث،» شامل «پدر،» «روح‌القدس» و «پیامبر» که مغز محدود تازی‌ها توان درک و فهم آنرا نداشت، خودداری کرد. محمّد به‌جای «پدر،» تئوری «خدای بزرگ و یکتا»[۱۰۱] را نوآوری کرد، تئوری «عیسی، پسر خدا»[۱۰۲] را مردود دانست و تنها «عیسی» را پیامبر خدا و روح خدا[۱۰۳] شناختگری کرد و خود را در جایگاه او قرار داد و به‌جای «روح القدس» که بین خدا و پیامبر رابط است، «جبرئیل» فرشته را قرار داد. در بارهٔ مریم مقدّس نیز محمّد گفت، او در حالیکه باکره بوده، معجزه‌وار باردار شده و به‌عیسی زایش داده است.[۱۰۴]

سراسر ۱۱۴ سورهٔ قرآن و کلیّه احادیثی که به‌محمّد نسبت داده شده، نشان می‌دهند که او تنها به‌فکر کسب قدرت بود و خود را درگیر امور و مشکلات اخلاقی تازی‌ها و نیز آموختن ارزش‌های اخلاقی و انسانی به‌آنها نکرد. او در واقع، به‌جای پیامبر و یا آموزگار اخلاقی، یک رهبر حزبی بود که کوشش می‌کرد، نفوذش را بر تازی‌ها گسترش دهد و آنها را زیر فرمان خود درآورد، ولی به‌جای داشتن تئوری‌های سیاسی، به مذهب روی کرد. هر گاه بخواهیم، روش و منش محمّد بن عبداللّه را با اصول سیاسی امروز شرح دهیم، باید بگوئیم که اعمال و رفتار او شبیه به‌نامزدهای پارلمان‌های قانونگزاری امروزی در جریان مبارزات انتخاباتی بود. بدین شرح که او به‌ارزش‌های اخلاقی و انسانی افرادی که می‌خواست به‌کیش خود درآورد، کاری نداشت. همانگونه که یک نامزد مجلس قانونگزاری در پی به‌دست

---

[۱۰۱] آیهٔ ۵۹ سورهٔ بقره (قرآن).

[۱۰۲] آیهٔ ۱۶۹ سورهٔ مائده (قرآن).

[۱۰۳] آیهٔ ۲۵۴ سورهٔ بقره (قرآن).

[۱۰۴] آیهٔ ۳۹ سورهٔ آل عمران و آیه ۱۵۷ سوره نساء (قرآن).

آوردن رأی مردم است و به‌ارزش های اخلاقی و انسانی آنها اهمیّتی نمی‌دهد، محمّد نیز در پی افزودن به‌شمارهٔ پیروانش بود و در راه دستیابی به‌این هدف، اصول و موازین اخلاقی مردم برای او مهمّ نبود. او در این راه حاضر بود، هر اندازه که پیروانش می‌خواستند به‌آنها در بارهٔ آینده قول و نوید بدهد. تمام وعده‌هائی را که محمّد در بارهٔ زندگی افسانه‌ای و پنداری پیروانش در عشرتکدهٔ بهشت می‌داد، از این نوع بود. او در یاوه‌گوئی‌هایش در قرآن، به‌تازی‌های خرد خفته،نوید می‌داد که هر گاه به‌او و کیش وی ایمان بیاورند، در بهشت با دختران همیشه باکرهٔ ماهرو که دست هیچ فردی به‌آنها نرسیده و پیوسته باکره خواهند ماند، همخوابگی خواهند کرد. با توجّه به‌اینکه چشمه‌های آب سرد، در هوای جوشان عربستان در پندار تازی‌ها نیز راهی نداشت، او در بارهٔ چشمه‌های آب سرد در بهشت و نهرهائی که در آنها شیر و عسل جاری است دم می‌زد. او در برابر اینهمه قول‌های توخالی و خردستیزانه‌ای که به‌مردم داد، تنها خواستار یک عمل ساده از آنها شد: «پذیرش اسلام و تن دادن به‌پیامبری او.»[105]

محمّد، وسیلهٔ دستیابی به‌قدرت را مانند دیگر دین‌سازان و دکّانداران دینی در ایجاد تئوری تقدّس و وادار کردن مردم به‌پذیرش آن می‌دانست و وسیلهٔ رسیدن به‌هدف قدرت را شمشیر برگزیده بود. او تنها به‌ضرب شمشیر و خون، باورهای دینی‌اش را به‌خورد مردم می‌داد. منطق او ساده و کوتاه بود: « یا ایمان به‌اسلام و یا بردگی و مرگ.» زرتشت و بودا، کوشش می‌کردند، اخلاقیّات انسانی پیروانشان را پالایش کنند و ارزش‌های آنها را والا سازند و برای دستیابی به‌این هدف، آموزش بوسیلهٔ خرد و منطق را برگزیده بودند و در رفتار آنها با مردم، زور و کشتار جائی نداشت، ولی در قرآن و احادیث برجای مانده از محمّد، بغیر از کشتار و خونریزی، آنهم با ستمگری و بیرحمی، روش و منش دیگری دیده نمی شود.

محمّد بهیچوجه خود را درگیر بالا بردن ارزش‌های اخلاقی پیروانش نکرد و هیچگاه برای پاکیزه کردن اندیشه و منش تازی‌ها و مسلمانان گامی برنداشت، بلکه کوشش کرد از غرایز و انگیزه‌های تجاوزگرانهٔ پیروانش به‌سود هدف‌های

---

[105] آیهٔ ۴۰ سورهٔ حاقّه (قرآن).

سـودجـویـانه‌اش بهره‌برداری کند. به‌همین سبب بود که او نه تنها روش چند زنی را منع نکـرد، بلکـه در حـالیکـه ادّعای پیامبری می کرد، خودش را به‌شکل بزرگترین قهرمان زنبارگی جهانیان درآورد و حتّی اللّه را نیز در قرآن[۱۰۶] دلّال تمایلات جنسی و شهـوانی خود و کارگزار ادارهٔ امور حرمسرایش قرار داد. محمّد، بردگی را در قرآن به‌رسمیّت شناخت و حتّی حقوق و مزایای بسیاری برای برده‌داران و مالکان بردگان بـرشمـرد. او، همچنین ازدواج صیغـه (ازدواج موقّت) را که براستی نوعی راکارگی است، در اصول و احکام اسلام نهادینه کرد و عمل جانورخویانهٔ قصاص را در قرآن تـأیید کرد. بنا به‌باور محمّد، یک فرد مؤمن مسلمان، کسی است که زیر لوای اسلام درآیـد و نه اینکه دارای برخی ارزش های اخلاقی و انسانی باشد. او روش مسلمان شـدن را تن دادن به دو شرط برشمرد: یکی معنوی و دیگری جسمی. عمل معنوی آنست کـه فـرد مسلمـان بگـویـد: «لا اِلهَ اِلّااللّهْ، مُحَمّدْ رَسوُلَ‌اللّهْ» و شرط جسمی اینست که موافقت کند، قلفه‌اش بریده شود (ختنه گردد).

بـاید دانست که جملهٔ «لا اِلهَ اِلّااللّهْ» در زبان تازی و در فرهنگ تازیان، بغیر از مفهـومی است کـه اروپـائیـان بـرای این جملـه قـائل هستند. «پال گریو،» یکی از نـویسنـدگـان و پـژوهشگران غربی می‌نویسد، در زبان و فرهنگ عرب، آنگونه که اروپـائی‌هـا فکر می‌کنند، مفهوم جملهٔ «لا اِلهَ اِلّااللّهْ» این نیست که «در دنیای ما تنها یک خـدا وجـود دارد،» بلکـه این جملـه در زبـان و فرهنگ عرب، افزون بر اینکه حـاکی است کـه ریشهٔ هر موجودی، خواه انسان و خواه غیر انسان را باید در وجود خدا جستجو کرد، عبارت از اینست که خدا تنها عامل نیرو دهنده به‌هر موجودی چه معنوی و چه غیر معنوی بوده و یا به‌گونهٔ بسیار کوتاه: «هیچ موجودی در برابر وجود خـدا ارزش وجـودی نـدارد و تمـام مـوجـودات روی زمین باید در جهت راضی و خشنود کردن خدا به‌زندگی خود ادامه دهند.»[۱۰۷]

در تفسیـر بیضاوی و در مجموعهٔ احادیث مشکات‌المصابح، حدیثی وجود دارد کـه می گـویـد، زمـانی که اللّه می‌خواست بشر را بیافریند، مشتی خاک که قرار بود،

---

[۱۰۶] آیه‌های ۲۸، ۳۴، ۵۱ و ۵۲ سوره احزاب.

[107] William Gifford Palgrave, *Personal Narrative of a Year's Journey Through Central Eastern Arabia* (1862-63).

افـراد بشـر را بـوسیلهٔ آن بیافریند، برداشت و آنرا به‌دو نیمه بخش کرد و نیمی از آنرا بـه‌دوزخ پـرتـاب کـرد و گفت: «این افـراد تا ابد در آتش دوزخ خواهند سوخت.» آنگاه، نیمهٔ دیگر را به‌بهشت پرتاب کرد و اظهار داشت: «این افراد نیز در بهشت بسر خواهند برد.»[۱۰۸]

حـدیث بـالا نیـازی به‌شرح و تفسیر ندارد و مفهومش اینست که سرنوشت افـراد بشـر پیش از زایش آنها تعیین شده و نکوکار و یا زشت کار بودن انسان در سرنوشتش در این دنیا و یا به‌اصطلاح در دنیای دیگر اثری نخواهد داشت. زیـرا، ارادهٔ الهی از پیش سـرنـوشت افراد بشر را رقم زده است. به گفتهٔ دیگر، مفهـوم این حـدیث نشـان می دهـد کـه اصـول اخـلاق و ارزش‌هـای انسانی و اخـلاقی» و آنهمـه جُستـارهای علمی و فلسفی که فلاسفهٔ بزرگ جهان در بارهٔ اخـلاق کـه جـوهـر وجـود انسـان را تشکیل می‌دهد، سخن گفته‌اند، در اسلام، مفهـومی نـدارند. یک مسلمان، خواه اعمال و کردارش نیک و اخلاقی و خواه گناه و غیر اخلاقی باشد، جایگاهش پیش از زایش بوسیلهٔ اللّه سرنوشت‌سازی و تعیین گـردیـده و بـایـد در این دنیـا مـانند یک ماشین گوشتی بدون اندیشه روزگار بگذراند.

اگـر کسی بخـواهد به‌سرشت و طبیعت اسلام پی ببرد، باید به‌چگونگی تبلیغات مبلّغـان اسـلامی برای گرایش دادن غیر مسلمانان به‌این دین توجّه کند. برای مثال، مبلّغـان مسیحی فـرانسـوی در کشـورهـای «روانـدا» و «اوگاندا» نوشته اند، مبلّغان اسـلامی بمراتب زودتر از آنها می‌توانند، مردم افریقا را به‌اسلام گرایش دهند. زیرا، آنهـا بر خلاف مبلّغان مسیحی هیچگاه در صدد پالایش ارزش‌های اخلاقی و انسانی افـریقـائی‌ها برنمی‌آیند و همینکه غیر مسلمانان وفاداری خود را به‌قرآن اعلام کنند، آنهـا را مسلمـان به‌شمار آورده و در انجام سنّت‌های غیر اخلاقی قبیله‌ای آنها را آزاد می‌گـذارند. همچنین، آنها به‌رؤسای قبایل و طوایف افریقائی گوشزد می‌کنند که در دین آنهـا چنـدزنی، ازدواج موقّت و برده‌داری پذیرفته شده و هر گاه آنها میل دارند می‌توانند به‌انجام این اعمال بپردازند.[۱۰۹]

---

[108] Al-Haj Maulana Fazlul Karim, *Alhadis: Mishkat-ul-Masabih*, vol. ii (Dacca: Pakistan: F. K. Mission, 1971).
[109] *Biographies of the Missionaries* published by the white Fathers of *Maison-Carrée*: of Father *Auguste Achte*, by Father G. *Leblond, and of Father Simon Loudrel*, by Abbé Nicq.

امپراتوری اسلام، ساختاری که بوسیلهٔ خداناشناس ترین افراد بنیانگزاری شد

بیشتر تاریخنویسان انگیزهٔ تازی‌ها را برای پذیرش اسلام، غارت و چپاول اموال و ربودن زن‌های آنها دانسته و شاید رویدادی را در اسلام نتوان یافت که این انگیزه در آن وجود نداشته باشد. بهترین و آشکارترین مثال برای اثبات این واقعیّت، جنگ‌های ردّه است. زیرا، به‌گونه‌ای که می‌دانیم، پس از مرگ محمّد بغیر از گروه اندکی از طایفهٔ قریش، بقیّهٔ قبایل و طوایف تازی از اسلام بازگشتند و ابوبکر با خونریزی‌های فراسوی پندار، آنها را دوباره به‌اسلام بازگرداند. به‌گونه‌ای که نویسنده در سایر کتاب‌هایم بر پایهٔ اسناد و مدارک تاریخی و نوشتارهای تاریخنویسان مشهور و معتبر جهانی نوشته‌ام، خود محمّد هدفش از ادّعای پیامبری دستیابی به‌قدرت و مال و منال دنیوی و زنبارگی بود و افرادی نیز که دور او گرد آمدند و در کنارش نبرد می‌کردند، بغیر از دستیابی به«غنیمت،» یعنی اموال و دارائی‌هائی که از دیگران غارت و چپاول می‌کردند، هدف دیگری نداشتند. به‌گفتهٔ دیگر، اسلام در واقع، یک سیستم سیاسی تجاوزگر و خون‌آشامی بود که زیر بهانهٔ دین و مذهب پنهان شده بود. محمّد تازی و چهار جانشینش تا آنجا که در توان داشتند، روپوش دین و مذهب را برای گسترش قدرت خود نگهداری کردند، ولی زمانی که خلافت اسلامی به‌معاویه و ۱۳ نفر جانشینان او منتقل شد، آنها دیگر از تظاهر به‌دینداری چشم پوشیدند و در عمل آشکارا نشان دادند که اسلام در حقیقت یک سیستم حکومتی خون‌آشام بوده و برگزاری اصول و احکامی که برای آن برشمرده شده، تنها بهانه‌ای برای پوشیده و نگهداشتن هدف واقعی آن، یعنی دستیابی به‌قدرت دنیوی و مال و منال بوده است.

«معاویة بن ابو سفیان،» پس از دستیابی به‌قدرت، ساختار به‌اصطلاح خلافت اسلامی را تبدیل به‌پادشاهی اسلامی کرد و به‌تقلید از دستگاه امپراتوری رومی‌ها، برای خود مانند امپراتوران و پادشاهان، دربار و سازمان‌های گوناگون حکومتی به‌وجود آورد و آنچه که در ۱۹ سال حکومت اسلامی او مورد توجّهش نبود، اجرای اصول و احکام اسلام بود. معاویه برای خود کاخ مجلّلی بنا نهاد و هر زمانی که از

کـاخش خـارج می‌شـد، نگهبـانـان مسلّح، او را همراهی می‌کردند و از وی مراقبت می‌نمودند. معاویه، بلند پروازی‌هایش را همان زمانی که از سوی «عمر بن‌الخطّاب» بـه‌فـرمـانـداری شام (سوریّه) منصوب شد، نشان داد. زمانی که «عمر بن‌الخطّاب» آگاهی یافت که معاویه برای خود سازمان حکومتی و سرشار از زرق و برق به‌وجود آورده و به‌اسلام و مسلمانی کوچکترین توجّهی به‌کار نمی‌برد، برایش نامه‌ای نوشت و او را از این کـار منع کرد. معاویه، به‌او پاسخ داد، محلّ فرمانروائی او با کشورهای روم و یـونـان هم مـرز است و از اینـرو، بـاید برای نگهداری آبروی اسلام، سازمان حکـومت سـوریّـه را بـه‌گـونه‌ای ترتیب دهد تا با حکومت‌های آن کشور همخوانی داشتـه بـاشـد. معاویه دارای یک مستشار مسیحی بود به‌نام «سر جون» که در پیش رئیس سـازمـان اداری رومی‌ها در شام بود. «سر جون» افزون برآنکه وزیر مشاور معاویه بود، آموزگاری یزید، فرزند معاویه را نیز بر دوش داشت. زمانی که «عثمان بن عفّـان» جـانشین عمـر شـد، معاویه از عثمان امتیازات بیشتری درخواست کرد و عثمـان نیـز کـه مـردی نـاتـوان بود و از معاویه بیم و هراس داشت، با درخواست او موافقت نمود.

پس از اینکـه معاویه، خلافت را از چنگ «علیّ بن ابیطالب» درآورد، موفّق شد، در سـال ۶۴۹ جزایر سیسیل و رودس، کابل، بخارا و سمرقند را تسخیر کند و آنها را بـه‌امپـراتوری اسلامی بیفزاید. پس از آن معاویه در صدد حمله به‌قسطنطنیّه برآمد و حتّی مـوفّق شـد، بخش مهمّی از نـاوگان دریائی «کنستانتین دوّم» را نابود کند، ولی نیـروی دریـائی او در بـرابر سلاح‌های آتش زائی که یونانی‌ها نوآوری کرده بودند، نتـوانست کاری از پیش ببرد و مجبور به‌ترک پهنهٔ نبرد شد. سپس، معاویه، توجّهش را بـه‌سوی شمال افریقا بازگردانید و در سال ۶۵۵ میلادی سرزمین تونس کنونی را تسخیـر کـرد و «عقبـة بن نـافی» را بـه‌فرمانداری آن منطقه گماشت و او موفّق شد، سراسر سرزمین‌های شمالی افریقا را که در اختیار رومی‌ها بود با خونریزی و غارت و چپاول و آتش زدن برخی از مناطق اشغالی تا مراکش به‌تسخیر درآورد. «عقبة بن نـافی،» پس از کشتـار ملّت‌هـای شمـال افـریقا و تخریب و سوزانیدن شهرهایشان، زمـانی کـه به‌آب‌های اقیانوس اطلس رسید، اظهار داشت: «افسوس که از این پس، خشکی وجود ندارد وگرنه تا رسیدن به‌آخرین مرز جهان پیش می‌رفتم.»

پس از مـرگ معاویه، ملّت‌های سرزمین‌های افریقای شمالی (بِرْبِرْها) با یونانی‌ها متّحـد شـدنـد و تـوانستنـد، بخشی از سرزمین‌های اشغال شده بوسیلهٔ تازی‌ها را از چنگ آنهـا بیـرون بیـاورنـد. در این نبـردها، «عقبة بن نافی» سرداری که در پیش، هنگـام اشغـال آن سـرزمین‌هـا گفتـه بود، «اگر به‌آب نمی‌رسیدم تا آنجا که خاک و خشکی وجود داشت، پیش می‌رفتم،» کشته شد.

پس از درگـذشت معــاویــه، فـرزنـدش یـزیـد جـانشین او شـد و آشکـارا بـه‌شـرابخـوارگی می پرداخت و پیوسته نوازندگان و آوازخوانان در دربار او به‌ابراز هنـرنمائی مشغول بودند. «یزید بن معاویه» همچنین حسین بن علی، نوهٔ محمّد را که از بیعت بـا او خـودداری نمـود و بـرای برکنار کردن او از جایگاه خلافت قیام کرد، کشت. در زمـان یـزید، مردم مدینه قیام کردند، او «مسلم بن عقبه» را برای سرکوب آنهـا بـه‌مـدینـه فـرستـاد و «مسلم بن عقبه» مسجد مدینه را که دوّمین مکان مقدّس مسلمـانـان است به‌ستورگاه اسبان تبدیل کرد. تاریخنویسان نوشته اند که در حملهٔ سربازان یزید به‌مدینه، هزاران نفر دختر باکره مورد تجاوز جنسی قرار گرفتند.[۱۱۰]

«یـزید بن معاویه،» مدّت سه سال و نیم خلافت کرد و در سنّ ۳۹ سالگی بدرود زندگی گفت. پس از درگذشت «یزید بن معاویه،» فرزند او «معاویهٔ دوّم» که تنها ۲۱ سـال داشت، بـه‌کرسی خلافت نشست و چون جوانی بیمار احوال و نیک نفس بود، پس از در حدود سه‌ماه خلافت، داوطلبانه از جایگاه خود استعفا داد.

پس از «معـاویهٔ دوّم،» فرزند زبیر به‌نام «عبداللّه،» که یکی از عشرهٔ مبّشره[۱۱۱] بود، مدّعی خلافت اسلامی شد و مدّت در حدود ۶ و یا ۷ ماه در جایگاه خلافت اسلامی قـرار گـرفت. آنگـاه در سـال ۶۴ هجـری قمری (۶۸۶ میلادی) بین او و «مروان بن حکم،» در یکی از نقـاط دمشق نبـردی درگـرفت که در آن نبرد، «عبداللّه بن زبیر»

---

۱۱۰ حسین عمـادزاده اصفهـانی، *تـاریخ مفصّل اسـلام و تـاریخ ایران بعد از اسلام* (تهران: انتشارات اسلام، ۱۳۷۰)، برگ ۲۷۱.

۱۱۱ عشـرهٔ مبشّـره، ده نفر از نزدیک ترین یاران محمّد بوده‌اند که او با شیّادی به‌آنها نوید داده بود که پس از مـرگ بـه‌گـونهٔ مستقیم و بدون ورود به‌عالم برزخ، وارد بهشت خواهند شد. این افراد عبارت بودند از: ابوبکر، عمر بن‌الخطّاب، عثمان بن عفّان، علیّ بن ابیطالب، زبیر، طلحه، سعد بن ابی وقّاص، عبدالرّحمان‌بن عوف، سعید بن زید و ابوعبیده بن جرّاح.

شکست خورد و «مَرْوانِ بن حِکَمْ» وارد کاخ معاویه شد و خود را خلیفهٔ اسلام شناختگری کرد و بنیانگزار دودمان خلافت اموی‌ها شد.

«مَرْوانِ بن حِکَمْ» از تیرهٔ دیگر بنی امیّه است که در زمان خلافت «عثمان بن عفّان،» سمت دبیری و وزارت او را بر عهده داشت و در جنگ جمل تیری به‌طلحه زد و او را از پای درآورد. «مَرْوانِ بن حِکَمْ» همچنین در زمان خلافت «یزید بن معاویه» فرماندار شهر مدینه بود. او با همسر «یزید بن معاویه» به‌نام «فاخته» دختر «قاسم بن عتبه» ازدواج کرد و بوسیلهٔ او نیز کشته شد. داستان کشته شدن «مَرْوانِ بن حِکَمْ» بوسیلهٔ «فاخته» بدین شرح است که افرادی که با «مَرْوانِ بن حِکَمْ» بیعت کرده بودند با او قرار گذاشته بودند که پس از او یکی از پسران «یزید بن معاویه» به‌نام «خالد بن یزید» جانشین او شود و پس از «خالد بن یزید» خلافت در اختیار «عمر بن سعید» قرار بگیرد. ولی «مَرْوانِ بن حِکَمْ» با تمام وجود کوشش می‌کرد، یکی از فرزندان خود، «عبدالملک» و یا «عبدالعزیز» را به‌خلافت بنشاند و سرانجام موفّق شد، حمایت بزرگان دربارش را برای انجام این هدف به‌دست آورد. هنگامی که «خالد بن یزید» که فرزند «فاخته» بود، در برابر عمل انجام شده قرار گرفت و متوجّه شد که «مروان» بر خلاف قولی که در پیش داده بود، به‌نفع فرزندانش، او را از رسیدن به‌خلافت محروم کرده، بین «مروان» و «خالد» دشمنی سختی به‌وجود آمد. سرانجام، روزی که بین آندو سخنان اهانت‌باری داد و ستد می‌شد، «مروان» به«خالد» گفت: «یابن رطبة‌الاست،» یعنی، «ای فرزند مفعول.» «خالد» این موضوع را با مادرش که همسر «یزید» بود، در میان گذاشت و مادرش به«خالد» قول داد که حساب «مروان» را برسد. آنگاه، مادر «خالد» به‌چند نفر از دختران برده‌ای که در خدمت «مروان» کار می‌کردند، فرمان داد، او را از بین بردارند. دخترهای یاد شده، به«مروان» حمله کردند و پارچه‌ای در دهان او فرو کردند تا از بروز صدایش جلوگیری شود و سپس او را در سنّ ۶۳ سالگی در سال ۶۵ هجری قمری برابر با ۶۸۷ میلادی در حالیکه نه ماه و نیم خلافت کرده بود، کشتند.

«مَرْوانِ بن حِکَمْ» تنها به‌مسلمانی تظاهر می کرد و اسلام را وسیلهٔ حکومت خلیفه‌گری اسلامی قرار داده بود. زمانی، پس از زیاده روی در آشامیدن شراب برای برگزاری نماز جماعت به‌محراب رفت و چون از شدّت شرابی که آشامیده بود،

تـوان کنتـرل خـود را نـداشت، در محـراب مسجـد استفـراغ کرد و در حالت مستی به‌مسلمانانی که برای برگزاری نماز جماعت به‌مسجد رفته بودند، اظهار داشت: «هر انـدازه کـه میل داشته باشید، برایتان نماز خواهم خواند.» «مَرْوانِ بن حِکَمْ» نخستین خلیفـهٔ اموی است که پس از او یازده تن دیگر از خلفای این دودمان برای مدّت ۶۶ سال از سال ۶۸۴ تا سال ۷۵۰ میلادی بر دنیای اسلام حکومت کردند. تیرهٔ «معاویة بن ابو سفیان» مدّت ۲۲ سال از سال ۶۶۱ تا سال ۶۸۳ میلادی خلافت اسلامی را در دست داشتند.

پس از کشتـه شـدن «مَـرْوانِ بن حِکَمْ» نخستین فرزندش «عبدالملک» در سال ۶۸۷/۶۵ بـه‌کـرسی خلافت اسلامی تکیه زد. او مدّت ۲۱ سال و نیم خلافت کرد و در سنّ ۶۳ سـالگی درگـذشت. «عبدالملک» پیش از اینکه به‌خلافت برسد، به‌دین تظاهر می‌کرد، ولی همینکه به‌خلافت دست یافت، دینداری را کنار گذاشت و اظهار داشت، دیگـر بـا اسـلام کـاری نـدارم.[۱۱۲] او مـدّت هفت سـال از دورهٔ خلافتش را با «عبـداللّـه بن زبیر» در جنگ گذرانید تا اینکه سرانجام سردار او «حجّاج بن یوسف ثقفی» کـه از خـونخـوارتـرین سرداران تاریخ اسلام به‌شمار رفته و در کشور ایران، جنایات بسیار هولناکی مرتکب شده، او را از پای درآورد.

بـزرگتـرین دلیل بی‌اعتنائی خلفای اموی و پس از آنها آل مروان به‌اسلام اینست کـه آیـهٔ ۱۲۵ سـورهٔ بقـره و محمّـد، هر دو گفته‌اند، کعبه مکان امنی است و هر کس بـه‌خـانـهٔ کعبه پناهنده شود، جانش در امان خواهد بود. به همین دلیل، «عبداللّه بن زبیـر» بـرای نجـات جـانش به‌خانهٔ کعبه پناهنده شد، ولی «حجّاج بن یوسف ثقفی» بـرای نـابـود کـردن او، حکم قـرآن و سخنـان محمّد را نادیده گرفت و فرمان داد با منجنیق، خـانـهٔ کعبه را ویران کنند. گروهی از سربازان «حجّاج بن یوسف ثقفی» که مسلمـان نما بودند برای رعایت آیهٔ یاد شدهٔ قرآن و احترام به‌توصیهٔ محمّد، از ویران کـردن خـانهٔ کعبه خودداری کردند، ولی «حجّاج» با نوید پول، آنها را وادار به‌ویران کردن خانهٔ کعبه کرد.

بی اعتنـائی بـه‌اصـول و احکـام قـرآن و اسـلام در زمـان خلافت خلفای اموی

---

[۱۱۲] جورجی زیدان، *تاریخ تمدّن اسلام*، برگ ۷۲۱.

به‌جائی رسیده بود که «عبدالملک» نه تنها به‌اصول و موازین اسلام بی اعتنائی می‌کرد، بلکه حتّی مانند یک فرد اسلام‌ستیز با این کیش مخالفت می‌ورزید. چون «عبداللّه بن زبیر» شهر مکّه را در اختیار خود داشت و مسلمانانی را که برای برگزاری مراسم حجّ به‌مکّه می‌رفتند، بر ضدّ «عبدالملک» می‌شورانید، از اینرو «عبدالملک» حدیثی از قول محمّد جعل کرده و مدّعی بود، محمّد گفته است، مسجد بیت‌المقدّس نیز ارزشش با مسجدالحرام در مکّه برابر بوده و در مسجد بیت المقدّس سنگی وجود دارد که محمّد در شب معراج بر آن پای گذاشته و از اینرو ارزش آن با سنگ حجرالاسود که محمّد آنرا با دست لمس کرده، برابر است. سپس، «عبدالملک» دستور داد، بر روی آن سنگ مانند خانهٔ کعبه، بنائی به‌وجود آوردند و پرده‌هائی بر روی آن آویختند و خادمانی را مأمور خدمتگزاری در آن ساختمان کرد. از آن پس، مسلمانان به‌جای زیارت خانهٔ کعبه به‌بیت‌المقدّس می‌رفتند و همان تشریفات خرافاتی مرسوم در خانهٔ کعبه را در آن محلّ برگزار می‌کردند و این رسم برای مدّت شصت و دو سال از سال ۷۰ هجری قمری تا سال ۱۳۲ هجری قمری معمول بود.[۱۱۳]

از اقدامات دیگر اسلام‌ستیزانهٔ «عبدالملک» آن بود که نسبت به‌فقها و علمای دینی به‌خشونت پرداخت و به‌آنها گفت: «به‌خدا سوگند، از این پس هر کس ما را به‌پرهیزکاری بخواند با شمشیر گردنش را می‌زنم.»[۱۱۴]

زمانی، «عبدالملک» مشغول خواندن قرآن بود که به‌او خبر دادند، پدرش «مروان» کشته شده و او باید به‌جای وی در جایگاه خلافت مسلمانان قرار بگیرد. «عبدالملک» پس از شنیدن آن خبر قرآن را کنار گذاشت و با اشاره به‌آن اظهار داشت: «بعد از این دیگر با تو کاری ندارم و تا زنده‌ام از تو جدا خواهم بود.»[۱۱۵] در مورد دیگری، «عبدالملک» قرآن را سوزانید.[۱۱۶] یکی دیگر از اقدامات ضدّ اسلامی «عبدالملک» آن بود که دستور داد، واعظین در بالای منبرها، «علی بن ابیطالب» را لعنت کنند و هر گاه فردی از لعنت کردن «علی بن ابیطالب» خودداری می‌کرد،

---

[۱۱۳] عمادزاده اصفهانی، *تاریخ مفصّل اسلام و تاریخ ایران بعد از اسلام*، برگ ۳۰۳.

[۱۱۴] جورجی زیدان، *تاریخ تمدن اسلام*، برگ‌های ۳۴-۲۳۳.

[۱۱۵] عمادزاده اصفهانی، *تاریخ مفصّل اسلام و تاریخ ایران بعد از اسلام*، برگ ۲۸۴.

[۱۱۶] *همان بنمایه*، برگ ۲۸۴.

مأموران «عبدالملک» بیدرنگ او را می‌کشتند.

«عبدالملک» به«حسن بن نعمان» فرماندار مصر دستور داد، تهاجمات اسلامی در مناطق افریقای شمالی و سرزمین‌های درونی آن قارّه را ادامه دهد. «حسن بن نعمان» در اجرای دستور خلیفهٔ اموی، پس از کشتار مردم آن مناطق و غارت و چپاول اموال آنها، سرزمین‌هایشان را آنچنان به‌آتش کشید که تا مدّت دویست سال، آن مناطق و سرزمین‌های آن ویران و متروک ماند و روی آبادی به‌خود ندید.[۱۱۷]

«حسن بن نعمان، » پس از تهاجم‌های یاد شده به‌مردم سرزمین‌های افریقای شمالی و بیرون راندن رومی‌ها از آن منطقه فکر می‌کرد، دیگر نیروئی برای مردم آن سرزمین‌ها برجای نمانده تا به‌فکر مقاومت در برابر مسلمانان مهاجم بیفتند، ولی رفتار ستمگرانه و خونبار او نسبت به‌مردم آن سرزمین‌ها و بویژه اعمال وحشیانه و زشتی که وی نسبت به‌زن‌های آنها انجام داده بود، به‌سختی روان آنها را جریحه‌دار کرد و سبب شد که قبایل و طوایف گوناگون بِرْبِرْ با یکدیگر متّحد شدند و به‌رهبری یک بانوی کاردان و سخت کوش یهودی به‌نام «کهینه» برای حمله به‌نیروهای «حسن بن نعمان» آماده شدند.

نکتهٔ جالب، ولی منفی در روش رهبری «کهینه» که بیشتر به‌خودکشی ملّی شباهت داشت، گزینش استراتژی او در رویاروئی با مسلمانان بود. او به‌پیروان و سربازانش اظهار داشت: «این افرادی که عرب نام گرفته‌اند، تنها هدفشان غارت و چپاول شهرهای ما و ربودن طلاها و نقره‌های ماست، در حالیکه هدف ما دفاع از هستی خود و نگهداری باغستان‌ها و کشتزارهایمان است. بنابر این، من فکر می‌کنم، بهترین راه نا امید کردن تازی‌ها از حمله و هجوم به‌ما آنست که ما خود شهرهایمان را ویران سازیم تا بدینوسیله آنها از حمله و هجوم به‌ما دست بردارند.»[۱۱۸]

در اجرای فرمان «کهینه،» ساکنان سرزمین‌های افریقای شمالی، درختستان‌ها، بیشه‌ها، باغستان‌های سرسبز و کشتزارهای پر بار خود را نابود کردند، خانه‌های

---

۱۱۷ به‌مطالب فصل بیست و هفتم کتاب *از بادیه نشینی تا امپراتوری*، نگارش نویسنده (دکتر مسعود انصاری) نگاه فرمائید.

118 En Noueiri, “Trad. Par de slane, en appendices a l’ histoire des Berberes.”

خـود را به‌آتش کشیدند و چشمه‌زارهایشان را زهرآگین کردند.[۱۱۹] بدیهی است که اگر چـه «کهینـه» هـدف‌هـای تـازی‌هـا از حملـه و هجوم به‌آن سرزمین‌ها را به‌درستی تشخیص داده بـود، ولی چـون عمل او در سـرشت، منفی و ویـرانگـر بود، مردم آن منطقـه را بـر ضـدّ او برانگیخت و «حسن بن نعمان» در حملهٔ تازه‌ای که به‌آن منطقه کرد، «کهینه» را از پای درآورد.

«عمـادزادهٔ اصفهانی» به‌نقل از «ابن خلکان» می‌نویسد، «عبدالملک بن مروان» و «هشـام بن عبـدالملک» زیـر تأثیر تملّق و چاپلوسی اطرافیانشان خود را از پیامبر خـدا نیـز بـرتـر و بـالاتـر می دانستند. «حجّاج بن یوسف ثقفی» خلیفه را خلیفةاللّه می‌خواند و می‌گفت، زمین و آسمان بر پایهٔ خلافت پدیدار شده و خلیفه نزد خداوند از فـرشتگـان و پیـامبـران والاتـر است، زیرا خداوند آدم را با دست خود ساخت و بـه‌فـرشتگان فرمان داد، به‌او سجده کنند و او را در بهشت جای داد. آنگاه، آدم را از آسمـان بـه‌زیـر آورد و خلیفـهٔ خـود نمـود. سپس، پیامبران را به‌رسالت برگزید تا پیـام‌آور او بـاشند و پس از آن مأموریّت پیامبران به‌پایان رسید و تنها خلیفه جانشین خـداست. «عبـدالملک» در این راستـا بـاور داشت کـه خلیفه جایگاهش بالاتر از پیام‌آور خداست.[۱۲۰]

«خـالد بن عبداللّه قسری» که «عبدالملک بن مروان» او را به‌فرمانداری عراق و خـراسـان گمـاشتـه بـود، روزی مشغـول خواندن چند آیه قرآن از بر بود. در زمان خـوانـدن آیه‌ها مرتکب چند اشتباه شد و از اینرو شرمسار گردید و به‌خواندن قرآن پـایـان داد. یکی از اطرافیانش که به‌چگونگی قرآن خواندن او و اشتباهاتش گوش فرا می‌داد، اظهار داشت: «چرا به‌هراس افتادی، مرد خردمند که قرآن در حافظه نگه نمی دارد، نگهـداری آیـه‌هـای قـرآن در حـافظه کار افراد نابخرد است.» «خالد بن عبـداللّـه قسـری» کـه این سخنـان را شنید، به‌حال عادی بازگشت و اظهار داشت: «درست می گوئی، حق با توست.»[۱۲۱]

---

[119] Abd-er-Rahman Ibn Said and El Kairouani, quoted in Servier, *Islam and the Psychology of Musulman*,, p. 120.

[۱۲۰] عمادزاده اصفهانی، *تاریخ مفصّل اسلام و تاریخ ایران بعد از اسلام*، برگ ۳۲۷.

[۱۲۱] *همان بنمایه*، همان برگ.

«ولیـد بن عبـدالمک،» پنجمین خلیفـهٔ امـوی و یـکی از مشهـورتـرین و ستمکارترین خلفای اموی است. در زمان خلافت او کشورهای هندوستان، اسپانیـا (انـدولس)، خـوارزم، سمرقند تسخیر شد و جزء امپراتوری اسلام درآمد. «ولید بن عبـدالملک،» یکی از ژنـرال‌هـای خـود بـه‌نـام «مـوسی بن نصیر» را به‌فرمانداری سـرزمین‌هـای اشغـالی افـریقای شمالی بوسیلهٔ مسلمانان گماشته بود. «موسی بن نصیـر» بـرده‌ای داشت از افراد بومی «بِرْبِرْ» آن سرزمین که «طارق بن زیاد» نامیده می‌شـد. «مـوسی بن نصیـر» کـه قصـد دست‌انـدازی به‌سرزمین «ایبریا» (اسپانیا و پـرتغـال) را داشت، «طارق بن زیاد» را با نیروئی به‌جنوب اسپانیا در آنسوی دریای مـدیترانه گسیل داشت تا بتواند، برنامهٔ تهاجم به‌آن سرزمین را ارزشیابی کند. تهاجم «طـارق بن زیاد» به سرزمین «ایبریا» با پیروزی کامل انجام گرفت. نویسنده در این باره در کتاب *از بادیه نشینی تا امپراتوری* شرح بایسته داده‌ام.

نکتـهٔ شایستهٔ شرح در گشودن سرزمین «ایبریا» آنست که پس از اینکه «موسی بن نصیـر» و «طـارق بن زیاد،» سرزمین «ایبریا» را به‌نام اسلام و برای اسلام تسخیر کـردند، هر دوی آنها به‌اتهام خدا ناشناسی و نه «نامسلمانی» بوسیلهٔ خلیفه «ولید بن عبـدالمک» به‌دمشق فرا خوانده شدند و اگر چه «موسی بن نصیر» با خود هدایای پر بهـائی از غارت و چپاول‌هایش، همراه گروهی دختران زیبای سفید پوست و مو بور بـرای خلیفـه ارمغـان بـرده بود، ولی زمانی که به‌دمشق رسید، «ولید بن عبدالمک» بـدرود زنـدگی گفتـه و برادرش «سلیمان بن عبدالملک» (خلیفهٔ هشتم اموی) که بر خلاف برادر زنباره‌اش به‌زن‌ها توجّهی نداشت، جانشین او شده بود.

نـوشتـارهـای تاریخی در بارهٔ سرنوشت «طارق بن زیاد» گویا و روشن نیست، ولی تـاریخ می‌گـویـد، «مـوسی بن نصیر» به‌فرمان خلیفه مدّتی در زندان بسر برد و پس از آزادی از زنـدان، روزهـای پایانی عمرش را در مساجد با گدائی می‌گذرانید. «مـوسی بن نصیر» فرزندی داشت به‌نام «عبدالعزیز» که پدرش پس از ترک اسپانیا، حکـومت آن منطقـه را به‌وی سپرده بود. «عبدالعزیز» نیز که بیوهٔ پادشاه کشته شدهٔ ویـزیگوت اسپانیا «دون رودریگو»[۱۲۲] را به‌همسری خود درآورده و مسیحی شده بود، بـه‌فـرمـان «سلیمـان بن عبدالملک» کشته شد. روزی خلیفه، «موسی بن نصیر» را احضـار کـرد و سر بریدهٔ فرزندش را به‌او نشان داد و از او پرسش کرد، «آیا این سر

---

[122] Don Rodrigo.

بـریده را می‌شناسی؟» «موسی بن نصیر» به سر بریده شدهٔ فرزندش نگاهی افکند و مشـاهـده کـرد که چشمان سر بریدهٔ فرزندش باز مانده و به‌او می‌نگرد. «موسی بن نصیـر» بـا مشـاهـدهٔ این منظرهٔ دردناک با احترام از خلیفه اجازه خواست، پلک‌های چشمان سر بریدهٔ فرزندش را روی یکدیگر فرار دهد.[۱۲۳]

«یـزیـد بن عبـدالملک،» نهمین خلیفـهٔ اموی که در تاریخ به«یزید دوّم» مشهور است، کـارش در زمـان خـلافت، بـاده‌گسـاری و زنبـارگی بود. «جورجی زیدان» می‌نـویسـد، «یـزید بن عبدالملک» شب و روز در کنار دو کنیز بسیار زیبا به‌نام‌های «سلامه» و «حبابه» به‌عیش و نوش مشغول بود. «حبابه» آنچنان بر خلیفه چیره شده و خـرد او را در اختیـار خـود گرفته بود که می‌توان گفت، اختیار امپراتوری گستردهٔ اسـلام در دست او بود. کنیز یاد شده، هر کسی را که اراده می‌کرد به‌کار می‌گماشت و هـر فـردی را می‌خواست از کار برکنار می‌کرد و خلیفه «یزید بن عبدالملک» تنها تمـاشـاگـر چگـونگی فـرمـانروائی «حبابه» بود. برادر «یزید بن عبدالملک» به‌نام «مسیلمـه» که وضع را چنین دید، روزی نزد او آمد و به‌وی گفت: «... تو تمام اختیار خـلافت اسـلامی را بـه‌دست کنیـزت سپـرده‌ای و از همـه جا بی‌خبری و نمی‌دانی چگـونـه مردم ستمدیده در رنج و عذاب بسر می‌برند. خلیفه از سخنان برادر به‌خود آمد و برآن شد تا اختیار کشورداری را خود به‌دست بگیرد.»

«حبـابـه» کـه از این جـریان آگاه شد، روزی هنگامی که «یزید بن عبدالملک» بـرای برگزاری نماز به‌مسجد می‌رفت با عود سر راه او پدیدار شد و با آوازی دلنواز و گیـرا چکـامـه‌ای را خـوانـد و در نتیجـهٔ آن دوبـاره دل از خلیفه ربود. «یزید بن عبدالملک» پس از شنیدن آواز «حبابه» اظهار داشت: «بس کن، به‌اندازهٔ کافی آنچه بـاید بسرم آوردی.» ولی، «حبابه» همچنان به‌عودزنی و آوازه‌خوانی ادامه می‌داد و از جملـه آوازی را سـر دادکـه برگردان آن چنین است: «زندگی جز خوشگذرانی و شادکامی چیز دیگری نیست، به سخنان سرزنشگرانهٔ مردم گوش فرا مده.»

زمانی که خلیفه آن آواز را شنید، تابش را از دست داد و فریاد برآورد: «ای جان جـانـان، تـو درست می‌گـوئی، خدا نابود کند، آنکه مرا در مهر تو سرزنش کرد.» و

---

[123] Servier, *Islam and the Psychology of Musulman*,, pp. 126-27.

همـان لحظه به‌غلامش دستور داد، به‌برادرش آگاهی دهد تا به‌جای او به‌مسجد برود و نماز بگذارد.

«یـزیـد بن عبـدالملک،» در همـان لحظه دست «حبابه» را گرفت و او را به‌قصر خـود برد و به‌عیش و نوش با او ادامه داد. پس از آن، خلیفه با «حبابه» به‌محلّی به‌نام «بیت‌الـرّأس» کـه در نـزدیک دمشق بـرای عیّـاشی سـاختـه بـود، رفت و بـا او بـه‌خـوشگـذرانی مشغـول شد. هنگامی که هر دو از باده سرمست شدند، «یزید بن عبدالملک» از روی مستی حبّه انگوری به دهان «حبابه» پرتاب کرد. دانهٔ انگور در گلوی «حبابه» گیر کرد و او را خفه نمود. «یزید بن عبدالملک» در نتیجهٔ این رویداد، مـدّت سـه روز و سه شب، جسد بیجان «حبابه» را در آغوش گرفت و اگر چه لاشه بـدنش بـو گـرفته بود، با این وجود، خلیفه حتّی از جسد او هم دست بردار نبود و بر روی آن اشک می‌ریخت و اجـازهٔ دفن او را نمی‌داد. سـرانجام، خلیفه به‌درخواست نـزدیکـانش تسلیم شد و لاشهٔ گند زدهٔ «حبابه» را برای دفن در اختیار آنها گذاشت، ولی پس از آن بیش از ۱۵ روز زنده نماند و او نیز به‌خاک رفت.[۱۲۴]

پس از مـرگ «یـزید بن عبدالملک،» برادرش «هشام بن عبدالملک» به‌خلافت رسید و از سال ۱۰۵ هجری قمری تا سال ۱۲۵ هجری قمری حکومت کرد. بعد از او فـرزنـدش «ولیـد بن یـزیـد» به‌خلافت رسید. «ولید بن یزید» نیز در اسلام‌ستیزی، دست کمی از پـدرش نـداشت. او کـار کشورداری را کنار گذاشت و مدّت ۱۴ سال خلافتش را به‌باده گساری و عیش و نوش گذرانید. «ولید بن یزید،» نه تنها از اصول و احکـام اسـلام پیـروی نمی کرد، بلکه حتّی مسلمانان را مسخره می‌کرد و اسلام را پـدیـده‌ای یـاوه و بیهـوده می‌نامید. «ولید بن یزید» به‌اندازه‌ای به‌باده گساری تمایل داشت کـه روزی بـا نـزدیکانش برآن شد تا از دمشق به‌مکّه بروند و روی پشت بام خـانهٔ کعبه میگساری کنند. «جورجی زیدان» می‌نویسد، نزدیکانش او را از این کار بـازداشتنـد، ولی «عمـادزادهٔ اصفهـانی» می‌نویسد، او سرانجام این کار را انجام داد.[۱۲۵] تـاریخنـویسـان، همچنین نـوشتـه‌اند، او شبی در حال مستی برآن شد تا با قرآن فال بگیـرد. هنگامی که قرآن را برای اجرای این هدف باز کرد، در بالای برگ قرآن آیهٔ

---

[۱۲۴] جورجی زیدان، *تاریخ تمدّن اسلام*، برگ‌های ۶۸ – ۶۷ و ۷۴۷.

[۱۲۵] عمادزاده اصفهانی، *تاریخ مفصّل اسلام و تاریخ ایران بعد از اسلام*، برگ ۳۰۱.

۱۴ سـورهٔ ابراهیم آمد که می گوید: «وَاسْتَفْتَحوُا وَ خابَ کُلُّ جَبّارٍ عَنیدٍ مَنْ وَرائه جَهَنّمُ وَ یُسْقی مَنْ مـاءٍ صَـدیـدٍ.» مفهـوم این آیـه به‌زبان فارسی چنین است: «هر ستمگر خودپسندی شکست می‌خورد و به‌دوزخ می‌رود و از آب جوشان می‌نوشد.»

بـا مشاهدهٔ آیهٔ بالا، «ولید بن یزید» دستور داد، قرآن را به‌دیوار بیاویزند و با تیر و کمان خود آنرا پاره پاره نمود و چون از هنر چکامه‌سرئی بهره می‌برد، دو بیت زیر را سرود:

تَهَدْ دَنی بِجَبّـــارٍ عَنیـــدٍ فَها أنَا ذاکَ جَبّـارٍ عَنیـــدٍ
إذا ما جَئَتْ رَبُکَ یَوْمِ حَشْرٌ فَقُلْ یا رَبِّ مَزْقَنیِ الْوَلیدْ

«ای قـرآن، آیا تو مرا ستمگر و خودپسند می‌خوانی و مرا تهدید می کنی؟ آری، من همـان ستمگـر خـودپسند هستم و هر گاه روز قیامت، خدای خود را دیدی، بگو یزید مرا پاه پاره کرد.»[۱۲۶]

«جـورجی زیـدن» پس از نگارش مطلب بالا می‌نویسد، خلفای بنی‌امیّه، به‌دین اسلام اعتقاد و گرایشی نداشتند، بلکه هدفشان از اسلام نمائی، دستیابی به‌مال و منال دنیـوی و عیش و نـوش و خوشگذرانی و کسب قدرت بود. «ولید بن عبدالملک» بـه«یـوسف بن عمـر» فـرمـاندار عراق و ایران و «نصر بن سیّار» فرماندار خراسان دستـور داده بـود، آنچه از وسائل عیش و عشرت و خوشگذرانی در دسترس دارند، بـرای او بفـرستنـد. «نصـر بن سیّار» فرماندار خراسان، پیوسته برای او کنیزان زیبا، آلات و ادوات مـوسیقی، اسب‌هـای فربه، غلامان چابک، تنگ‌های بهادار و فرش و حریر و وسائل میخواری می‌فرستاد.[۱۲۷]

«ولیـد بن یـزید» دستور داده بود، برای او حوضی از شراب ساخته بودند که در آن حـوض می‌رفت و آنقدر شراب می‌آشامید که از خود بیخود می‌شد. همچنین، بر پـایـهٔ نـوشتـارهـای تـاریخی، «ولید بن یزید» شبی در هنگام اذان بامداد از خواب بـرخـاست و بـه‌بـاده گسـاری پـرداخت و با جاریه‌ای که مست بود، همخوابه شد و

---

[۱۲۶] *همان بنمایه*، همان برگ.
[۱۲۷] *همان بنمایه*، برگ ۳۰۲-۳۰۱.

سپس، لباس خود را به‌او پوشانید و به‌وی دستور داد، در همان حال به‌مسجد برود و در جایگاه امام پیش نماز مسجد نماز بگذارد. نزدیکان «ولید بن یزید» که مشاهده کردند، او دین اسلام را به‌مسخره گرفته و آنرا وسیلهٔ عیش و نوش و خوشگذرانی، زنبارگی و گردآوری مال و منال و ثروت قرار داده و پیوسته در حال مستی بسر می‌برد، به‌او حمله کردند و ویرا هلاک نمودند.[۱۲۸]

خلفای اموی ، در کاخ‌های خود شراب تهیّه می‌کردند و در حالت مستی به‌منبر می‌رفتند و به‌اصطلاح، مراسم مذهبی برگزار می‌کردند.

«جورجی زیدان» می‌نویسد، از گفتگوی قاضی «ابویوسف» با «هارون» خلیفهٔ عبّاسی، برداشت می‌شود که فرمانروایان اسلامی، بجز وصول باج و خراج و جمع‌آوری مال برای خود، فکر و هدف دیگری نداشتند و آنچه را که با ستمگری از مردم دریافت می‌کردند به‌بیت‌المال تحویل نمی دادند، بلکه برای برآوردن تمایلات خود هزینه می‌کردند. بدین شرح که مالیّات دهندگان را برای پرداخت آن در گرمای سوزان آفتاب نگاه می‌داشتند و به‌سختی آنها را کتک می‌زدند و خمره‌های سنگین بر بدن آنها می‌آویختند، دست‌ها و پاهایشان را با کُند و زنجیر می‌بستند و این روش در دوره‌های خلفای عبّاسی نیز ادامه یافت.[۱۲۹]

با توجّه به‌اینکه خلفای اموی نه تنها اسلام ستیز، بلکه بیدین بودند و موفّق شدند بوسیله و بهانهٔ اسلام بزرگترین امپراتوری مذهبی اسلامی را در جهان به‌وجود بیاورند، به‌گونه‌ای که امپراتوری اسلامی در زمان خلافت آنها از سواحل اقیانوس اطلس و سلسله جبال پیرنه تا هندوستان و مرزهای چین گسترش یافت و بعدها بین‌النّهرین و سرزمین‌های افریقای شمالی را نیز دربر گرفت، آشکارا معلوم می‌شود که دین اسلام تنها بهانهٔ دستیابی به‌قدرت و گردآوری مال و منال و بهره‌برداری از یک زندگی پر عیش و نوش بوده و انگیزهٔ متافیزیکی و دینی در کارگزاران اسلامی هیچ نقشی نداشته است. باید توجّه داشت که مسلمانان حتّی اروپا را نیز هدف قرار

---

[۱۲۸] عمادزاده اصفهانی، *تاریخ مفصّل اسلام و تاریخ ایران بعد از اسلام*، برگ ۳۰۳.

[۱۲۹] جورجی زیدان، *تاریخ تمدن اسلام*، برگ‌های ۳۴-۲۳۳.

دادنـد و هـر گاه، «شارل مارتل»[۱۳۰] آنها را در نبرد «پویتیه»[۱۳۱] تار و مار نکرده بود، شاید تا سرزمین لندن نیز پیش می‌رفتند.[۱۳۲]

«جورجی زیدان» می‌نویسد:

«آری، عـرب‌هـا از بادهٔ غرور سرمست شدند، زیرا در مدّت ده و یا بیست سال از شترچرانی به‌سلطنت رسیدند و مانند رومیان خود را برتر از دیگران می‌پنداشتند و تصـوّر می‌کـردنـد، نسبت بـه‌سایر افراد بشر دارای برتری‌های ویژه هستند که در دیگران وجود ندارد... عرب‌ها در این راستا تا آنجا دچار توهّم شدند که می‌گفتند، زن قـریشی تـا شصت سالگی بارور می‌شود و زن عرب تا سنّ پنجاه سالگی توان بـاردار شدن دارد و زن و مرد عرب، هیچگاه دچار بیماری فلج نخواهند شد. منتها هـر گـاه فـرزندان آنها با زنان رومی و بلغاری و همانند آنها آمیزش جنسی بکنند، ممکن است از آنهـا فـرزنـدان فلج بـه‌وجـود آیـد. به‌همین دلیل، اعراب در زمان بنی‌امیّـه بـا غیـر عـرب آمیزش نمی کردند و کارهای مهمّ مانند قضاوت را به‌غیر عرب نمی‌دادند.»[۱۳۳]

خلفـای عبّـاسی نیـز از خلفـای امـوی دست کمی نـداشتنـد و سفّاح و منصور (نخستین و دوّمین) خلفای عبّاسی، دست به‌جمع‌آوری مال و منال و ثروت و عیّاشی و خـودکـامگی زدند. تخت‌های ساخته شده از طلا و آبنوس و عاج برای خود تهیّه کـردند و سالن‌ها و تالارهای کاخ‌هایشان را با پرده‌های زربفت و حریر و فرش‌های آراسته به‌ابریشم و جواهرات زینت دادند.

منصـور، خلیفـهٔ دوّم عبّـاسی تـا آن انـدازه بـا کـاربُرد ستمگری نسبت به‌مردم بـه‌گـردآوری مـال و منـال و ثروت دست زد که پس از مرگش مبلغ ششصد میلیون درهم و چهارده میلیون دینار در خزانه برجای گذاشت. هر گاه، به‌حساب آنروز، هر دینـار را پـانـزده درهم بـه‌حساب آوریم، مجموع ثروتی که منصور خلیفهٔ عبّاسی از

---

130 Charles Martel.

131 Poitiers – Tours.

132 Edward Gibbon, *The History of Decline and Fall of Roman Empire*, ed. Dero A. Saunders (New York: Penguin Books, 1977), p. 374.

۱۳۳ جورجی زیدان، *تاریخ تمدّن اسلام*، برگ‌های ۷۰۰.

خود بر جای گذاشت، در حدود هشتصد و دو میلیون درهم بوده است. منصور، در زمان مرگ به‌فرزند و جانشینش مهدی گفت: «به‌اندازای برای تو مال بر جای گذاشته‌ام که هر گاه ده سال تمام، مالیّات وصول نشود، باز هم هزینه‌های لشکری و کشوری و مقرّری اولاد پیامبر و مصارف مرزی را می‌توانی از اموالی که برایت بر جای گذاشته‌ام، بپردازی.»[۱۳۴]

از آنچه که در این جُستار بر پایهٔ اسناد و مدارک معتبر تاریخی شرح داده شد، می‌توان نتیجه گرفت که دین اسلام که در دورهٔ خلفای بنی‌امیّه در بیشتر کشورهای آسیائی و تمامی منطقهٔ خاور میانه و سرزمین‌های افریقای شمالی گسترش یافت و حتّی پهنهٔ جغرافیائی آن از امپراتوری اسکندر مقدونی نیز فراتر رفت و گسترش جغرافیائی‌اش با امپراتوری روم برابر شد، بوسیلهٔ خلفای نه تنها نا مسلمان، بلکه خدا ناشناس اموی و تنها به‌سبب انگیزهٔ گرد آوردی مال و منال و دستیابی به‌قدرت جهانی بنیاد گرفت و کمتر نشانه‌ای از انگیزه‌های ایمان متافیزیکی در ایجاد آن کاربُرد نداشت. خود محمّد تازی را می‌توان از خدا ناشناس‌ترین مردان تاریخ به‌شمار آورد. دلیل و برهان این امر آنست که در آغاز سدهٔ هفتم میلادی که محمّد در سرزمین عربستان پا به‌پهنهٔ هستی گذاشت، در شبه جزیرهٔ عربستان، دو دین یکتا پرست یهود و مسیح و در خارج از آن سرزمین دین یکتا پرست زرتشت وجود داشت. ولی، محمّد تازی وجود آن ادیان را نادیده گرفت و با دروغ و نیرنگ وانمود کرد، خدای همان ادیان او را به‌پیامبری برگزیده و هدف رسالت او باطل کردن آن ادیان بوده است.

آیا بشر خرد آگاه می‌تواند پندار کند که در این دنیا، خداوند دادگری که قرآن می‌گوید، به‌همهٔ حقایق جهان آگاه است و سخن او یکی‌است، وجود دارد که در آغاز پیامبری را به‌نام «موسی بن عمران» به‌رسالت از سوی خود برمی‌گزیند و به‌او فرمان می‌دهد، به‌افراد بشر بگوید، همه باید به‌دین و آموزش‌های او ایمان بیاورند تا قوم برگزیدهٔ او به‌شمار روند و رستگار شوند. آنگاه همان خدا، پیامبر دیگری را به‌رسالت برمی‌گزیند و به‌او فرمان می‌دهد، آموزش ها و دین پیامبر پیشین او «موسی بن عمران» را باطل سازد و همهٔ افراد بشر را به‌دین خود بخواند. آنگاه، پیامبر دیگر و سوّمی را برگزیند و به‌او فرمان دهد، به‌افراد بشر بگوید، آموزش‌های

---

۱۳۴ *همان بنمایه*، برگ ۲۴۴.

دو پیـامبر پیشین و ادیان آنها باطل بوده و افراد بشر باید به‌آموزش ها و دین او ایمان بیـاورنـد و هـر کس چنین نکند باید با ستمگری کشته شود (آیهٔ ۶۱ سورهٔ احزاب). گذشته از آن، آیا بین همهٔ افراد بشر، خداوند آگاه هیچ فردی را شایسته‌تر از یک فرد قـاتل بـه‌نـام «موسی بن عمران» که بر پایهٔ آیهٔ ۱۵ سورهٔ قصص، مرتکب قتل شده، نمی‌شنـاختـه که از بین همهٔ بندگان نکوکارش، یک فرد قاتل را به‌پیامبری برگزیده است. همچنین، آیـا بشـری کـه اشـرف مخلـوقـات فرنام گرفته می‌تواند باور کند، خداوند به‌فردی که به‌سمت رسالت برگزیده، فرمان کاروانزنی بدهد!

محمّـد تازی براستی تا آن اندازه از نگر ارزش‌های اخلاقی و انسانی گستاخ بود کـه از سـوی اللّهی که خود را برگزیدهٔ او شناختگری می‌کرد، آیهٔ ۳۲ سورهٔ الزّمّر را آورد کـه می‌گوید، «هیچ فردی ستمکارتر از کسی نیست که بر خدا دروغ ببندد،» و با این وجود، خود ۱۱۴ سوره و ۶۲۲۰ آیه، مطالب یاوه، بیهوده و خردستیز از قول اللّه خـودسـاخته‌اش در کتابی که آنرا قرآن نام نهاد، جعل کرد. بدیهی است، رهبری که اینچنین فرونهاد، دروغگو، دغلکار و خدا ناشناس باشد، خلفای او نیز نمی‌توانستند، افرادی برتر از او باشند!

کـوتـاه‌اینکـه،آیـا شمـار یک میلیـارد (بیلیـون) و سیصـد میلیـون مسلمـانی کـه امـروز در دنیـا بسر می‌برند، می توانند بپذیرند که اسلام بوسیلهٔ یک فرد پا برهنه، بز چران، کاروانزن و زنباره‌ای به‌وجود آمد که خـود از خـدانـاشـاس‌ترین افرادبشر بود؟ خلفای اموی که امپراتوری اسلامی را که در اوج قدرت، گسترده‌ترین امپراتوری جهان بود، بنیاد نهـادند، خود افرادی ضدّ اسلام و خداناشناس بودند؟ و دو فردی که سرزمین «ایبریا» (اسپانیا و پرتغال) را که مدّت در حدود هفتصد سال زیـر پرچم شوم اسلام قرار داشت به‌امپراتوری اسلامی افزودند، خود افـرادی خـدا نـاشنـاس بـودنـد و بـه‌همین اتّهام نیز در شرایط ناگوار و جانکاهی از دنیا رخت بربستند.

تمدن عرب، افسانه و یا حقیقت

برخی اوقات، تازی‌ها سخن از «تمدّن عرب» بر زبان می‌آورند. در هیچیک از نوشتارهای تاریخی موجود، هیچ سخنی از اینکه تازی‌ها در گذشته از تمدّن برخوردار بوده‌اند، به‌میان نیامده و تنها در سدهٔ سوّم هجری، یعنی پس از سیصد سال از ظهور اسلام است که تازی‌ها در نتیجهٔ آمیزش با یونانی‌ها، سوریائی‌ها، ایرانی‌ها و لاتین‌ها با تمدّن ملّت‌های خاور میانه آشنائی پیدا کردند. همچنین باید دانست، زمانی که ما می‌گوئیم، در سدهٔ سوّم هجری، تازی‌ها با تمدّن ملّت‌های پیشرفتهٔ خاور میانه آشنا شدند، مفهومش آن نیست که تمام اقوام و طوایف تازی عربستان با نمادهای فرهنگ و تمدّن ملّت‌های پیشرفته خاور میانه آشنا شدند، بلکه تنها تازی‌هائی با فرهنگ و تمدّن ملّت‌های یاد شده آشنا شدند که به‌کشورهای سوریّه، ایران و مصر مسافرت کردند و تازی‌های ساکن شبه جزیرهٔ عربستان، همچنان در لایه‌های زندگی وحشیانه خود برجای ماندند.[۱۳۵]

بنابر این، «تمدّن عرب،» یک اصطلاح بیمعنی است که با حقایق تاریخی برابری ندارد. آنچه که تازی‌ها از فرهنگ و تمدّن پس از ظهور اسلام بهرهٔ خود کردند، آموزش‌هائی بود که از ملّت‌هائی که وحشیانه به‌آنها حمله کردند و آنها را به‌زور شمشیر به‌اسلام درآوردند، آموختند. فرنود اثبات این فراخواست آنست که در زمان خلافت منصور (۷۵۵-۷۴۵) خلیفهٔ عبّاسی، شهروندان ایرانی، یونانی و سوریائی که در ساختار حکومت او خدمت می‌کردند، ویرا به‌فرهنگ و تمدّن بیزانتینی‌ها رهنمون شدند و او در نتیجهٔ آگاهی از تمدّن پیشرفته بیزانتینی‌ها دستور داد، کتاب‌های نویسندگان مشهور یونانی، مانند «ارستو،» « بقراط،» «گالن،» «اقلیدس،» «ارشمیدس،» «بطلمیوس،» «دیوس کوریدز» به‌زبان عربی برگردان شود. بدیهی است که سوریائی‌ها در پیش این کتاب‌ها را به‌زبان سوریائی برگردان کرده بودند و بنابر این، آنها مأموریّت برگردان کردن آثار دانشمندان و فلاسفه یاد شده بالا را به‌زبان عربی بر دوش گرفتند.

---

[135] Yakub Artin Pasha, "l' instruction publique en egypte," pp. 11, 12. Dioscorides.

پس از اینکه، سوریائی‌ها آثار دانشمندان یونانی را به‌زبان عربی برگردان کردند، تازی‌ها متوجّه شدند که بسیاری از مطالب دانشمندان یونانی با اصول و احکام اسلامی برابری ندارد و از اینرو، آنها را دگردیس کردند و به‌شکلی درآوردند که با خرافات اسلام مغایرتی نداشته باشد و این اقدام تازی‌ها به‌گونه‌ای انجام گرفت که کمتر می‌توان گفت که کتاب‌های برگردان شده، در پایه بوسیلهٔ فلاسفه و دانشمندان یونانی به‌رشتهٔ نگارش درآمده بوده است. زمانی که ما امروز به‌ترجمه‌ها و تفسیرهای قرآن عربی به‌سایر زبان‌ها توجّه می‌کنیم و می‌بینیم، چگونه مترجمین و مفسّرین با غایت کوشش و کاربُرد هنرهای فرا ادبی، متون مسخره، بیمعنی و کودکانهٔ قرآن را درهم می‌شکنند و با ترجمه و تفسیر خود مطلبی را از متون قرآن می‌زدایند و یا به‌آنها می‌افزایند تا بلکه به‌آن چهرهٔ منطقی و انسانی بدهند، آن زمان درک و فهم آنچه که گفته شد، برایمان آسان‌تر و بدیهی‌تر خواهد شد.

گروهی از تاریخنویسان قرون وسطی به‌نادرستی، ملّت‌های مسلمان را نوآور دانش و تمدّن می‌دانند، در حالیکه این عقیده بهیچوجه با واقعیّات تاریخی برابری نمی‌کند. این باور نادرست را در آغاز سربازان غربی جنگ‌های صلیبی به‌وجودآوردند. این افراد، که کوتاه زمانی برای انجام مأموریّت‌های جنگی در سرزمین‌های فلسطین، سوریّه و مصر سکونت اختیار کرده بودند، زیر تأثیر شکوه و جلال سطحی دربارهای شرقی قرار گرفتند و پس از بازگشت به‌کشورهای خود از مشاهدات افسانه‌ای دربارهای شرقی و ثروت‌های آنها لب به‌سخن گشودند و به‌دنبال آن بین کشورهای شمال افریقا، سیسیل و اسپانیا که با خلافت اسلامی اداره می‌شدند و کشورهای غربی پیوندهای سیاسی برقرار گردید. در نتیجه این پیوندها، برخی از کتاب‌های علمی و فلسفی که یا به‌زبان عربی نوشته و یا از این زبان به‌لاتین برگردان شده بود، وارد اروپا شد و اروپائیان قرون وسطی که تا حدودی با دانش و حکمت سر و کار داشتند، زیر تأثیر آن آثار قرار گرفتند و فکر کردند که براستی تازی‌ها از فرهنگ قابل توجّه علمی برخوردارند. نویسندگان قرون وسطی که به‌شکل برونی آن آثار توجّه داشتند و درونمایهٔ آنها را نکاویده بودند، فکر کردند که فلسفه، فرهنگ و تمدّن یونانی‌ها، رومی‌ها، آرامی‌ها و اسپانیائی‌هائی که بوسیلهٔ مترجمان سوریائی، به‌زبان تازی برگردانده شده بودند، در اصل بوسیلهٔ تازی‌ها

نـوآوری شـده و آنهـا را بـه‌اشتبـاه بنیانگزار فلسفه، فضاشناسی و ریاضیات به‌شمار می‌آورند.

نکتـهٔ جالب اینست که تازی‌ها در قرون وسطی، نوشتارهای دگردیس شده و از شکل افتـاده شدهٔ بالا را که جوهر و بنمایهٔ آنها را از دانشمندان یونانی برداشت کرده بودند به‌نام خود تمام کردند. تازی‌ها تا آغاز دورهٔ رنسانس «نوزائی،» شیّادانه خود را نـوآور آثـار یـاد شـده می‌خـوانـدنـد تا اینکه در این زمان، نویسندگان یونانی و اروپـائی مشت آنهـا را بـاز کـردند و ثابت نمودند، آنچه را که تازی‌ها به خود نسبت می‌دهنـد، یک دزدی علمی و ادبی از نـویسندگان و فلاسفهٔ یونانی بوده است. باید تـوجّه داشت که تازی‌ها خود حتّی توان برگردان آثار فلاسفه و دانشمندان یونانی را بـه‌عـربی نداشتند و این کار را سوریائی‌ها، ایرانی‌ها و هندی‌ها برایشان انجام دادند. بـرخی از نویسندگان، فلاسفه و دانشمندان ایرانی که در این راستا بزرگترین خدمت را بـه‌تـازی‌ها انجام دادند، عبارت بودند از: «احمد بن محمّدالنهاوندی،» «محمّد بن مـوسی‌الخـوارزمی،» «النّیریزی،» «الباطقی،» «زکریّای رازی،» «ابوعلی حسین بن سینـا،» «سیبـویـه،» «فـارضی،» «زجـاجی،» «زمخشـری،» «اسمـاعیل بن حـامد جـوهـری،» و «فیروزآبادی.» تازی‌ها حتّی ادبیّات خود را نیز از ملّت‌های خارجی بـرداشت کـردنـد. جـوهـر داسـتـان‌های یکهزا رو یکشب را نیز تازی‌ها از ادبیّات ایرانی‌ها برداشت کردند و تنها صحنه‌های آن داستان‌ها را خود به‌وجود آوردند.[۱۳۶]

بـایـد تـوجّـه داشت، تـازی هـا در نگـارش و نـوآوری کتـاب‌ها و آثاری که بـدینـوسیلـه وارد اروپا شد، نقشی نداشتند، بلکه این آثار در اسکندریّه و دمشق در آغـاز از زبـان یـونـانی بـه‌زبـان آرامی[۱۳۷] و سپس بنـا به‌فرمان خلفای عبّاسی بوسیلهٔ دانشمنـدان سـوریائی که به‌اسلام گرویده بودند، به‌زبان عربی برگردان شده بودند. نکتـهٔ قـابل تـوجّـه آنست کـه این آثار را نمی‌توان برگردان کامل کتاب‌های علمی

---

[136] Dozy, "Histoire des Musulman d'Esgagne."

[۱۳۷] زبـان آرامی بین سـال‌هـای ۳۰۰ پیش از میـلاد تـا ۵۰ میـلادی بین اقـوام سـامی در سـراسـر سـرزمین‌هـای خـاور نـزدیک و آسیـای جنوب شرقی معمول بود. این زبان که ترکیبی از زبان‌های ایتـالیـائی، فـرانسـوی، یـونـانی، اسپانیائی و عربی بود، بعدها جای خود را به‌زبان عبری که بوسیلهٔ یهودیان به‌کار می‌رفت و نیز زبان عربی پس از پیروزی اعراب بر سرزمین‌های آن منطقه داد. عیسی مسیح و پیروانش به‌یکی از گویش‌های این زبان سخن می‌گفته‌اند.

یـونانی‌ها دانست، بلکه درونمایهٔ آنها نمادی از نویسندگان عقاید «ارستو،» «گالن،» «بقـراط،» «آمـونیـوس سـاکـا،»[۱۳۸] «پلوتینوس،»[۱۳۹] «پورفیری یوس،»[۱۴۰] «یامبلیچوس،»[۱۴۱] «لانگینیـوس،»[۱۴۲] «پـروکلیوس»[۱۴۳] و غیره بودند. حتّی این برگردان‌های نمادین و غیر کـامل کـه از زبـان یـونـانی بـه‌آرامی و از آرامی به‌عربی بوسیلهٔ مترجمان مسلمان برگردان شده بودند، بیشتر اصالت و درستی خود را از دست داده بودند.[۱۴۴]

افـرادی کـه بـدینوسیله آثار فلاسفهٔ یونانی را به‌زبان عربی برگردان کردند و از مهمتـرین آنها می‌توان «ابن رشد،» «ابن سینا،» «میموندیس،»[۱۴۵] «الکندی» و غیره را نـام بـرد، اندیشه‌ها و تئوری‌های فلاسفهٔ یاد شده را در قالب باورهای خرافی اسلام دگـردیس کردند و از اینرو، اروپائیان فکر می‌کردند که آنها از نوآوری‌های تازی‌ها و مسلمانان هستند.[۱۴۶] بدین ترتیب، تازی‌هائی که مترجم و رونویس کنندهٔ اندیشه‌های فلاسفهٔ یونان بودند، در اروپا و برای نویسندگان قرون وسطای آن منطقه، دانشمند و نـوآور آن انـدیشـه‌هـا شنـاختـه شدند و این اشتباه تا زمان رنسانس (نوزائی) ادامه داشت. در زمـان رنسـانس بـرای نخستین بـار، دانشمندان اروپائی به واقعیّت دست یـافتند و به‌اشتباهاتی که نویسندگان و مترجمان تازی در برگردان کردن اندیشه‌ها و باورهای فلسفی و علمی فلاسفهٔ یونان باستان مرتکب شده بودند، پی بردند. ولی، با کمـال شـوربختی، آثـاری کـه نویسندگان و مترجمان تازی از فلاسفهٔ یونان باستان بـرداشت کـرده و بـه‌نـام خـود چاپ و منتشر کرده بودند، برای تازی‌ها یک اعتبار نـادرست، مبنی بر اینکه آنها خود نوآوران آن اندیشه‌ها و تئوری‌ها بوده‌اند، به‌وجود آورد. «مـونتسکیو» می‌گوید: «ریشهٔ بسیاری از عقاید و باورهای نادرست مردم را می‌تـوان در کـاربُـرد آن عقیده در زمانی که بوسیلهٔ فرد و یا افراد ویژه‌ای بیان شده، مشاهده کرد.»

---

[138] Ammonius Saccas.
[139] Plotinus.
[140] Porphyrius.
[141] Iamblichus.
[142] Longinus.
[143] Proclius.
[144] Barthelmy Saint-Hilaire, "*Histoire de l' Ecole d' Alexandrie.*"
[145] Maimonides.
[146] Snouch Hurgronge, *Mohammedanism* (New York: 1916).

افزون بر آن، تاریخنویسان به‌گونهٔ کلّی پیوسته زیر تأثیر مشاهدات موجود قرار می‌گیرند و بدون اینکه برای کشف حقیقت در ژرفای آنها فرو روند، داوری خود را بر فرازهای ظاهری مشاهداتشان پایه‌ریزی می‌کنند. می‌دانیم که اسلام، پس از مرگ محمّد تازی، کمتر از پنجاه سال بوسیلهٔ خلفای اسلامی از اسپانیا تا هندوستان گسترش یافت و این پیروزی شتاب زده که بوسیلهٔ خون و شمشیر به‌دست آمد، تاریخنویسان را وادار کرد، فکر کنند که اسلام و مسلمانان از خود دارای اعتبار و یا ابتکار نوآورانه و فرهنگ مدارانه بوده‌اند. پس از تاریخنویسان، نویسندگان نیز به‌پیروی از آنها همین کار را ادامه دادند و بدینوسیله در دنیا «افسانهٔ تمدّن عرب» جعل گردید.

اگر بتوان «تمدّن» را کوشش گروهی از افراد برای دستیابی به‌زندگی پیشرفته و شکوفا تعریف کرد، باید گفت که در دنیای ما تمدّن‌های یونانی و لاتین وجود داشته، ولی تمدّن عرب، هیچگاه وجود خارجی نداشته است. شاید بتوان گفت، در دنیای ما تمدّن اسلامی هم وجود داشته، ولی این تمدّن نه به‌تازی‌ها وابسته بوده و نه به‌اسلام. زیرا، هر گاه بتوانیم بگوئیم، تمدّن اسلامی در دنیا وجود داشته، این تمدّن را ملت‌هائی که بوسیلهٔ شمشیر و خونریزی تازی‌ها مسلمان شدند به‌وجود آوردند و نه تازی‌ها و مسلمانان. هدف این افراد نیز که با تهدید شمشیر و نابودی به‌اسلام گرویدند، نه پیروی از تازی‌ها بود و نه ایمان به‌اسلام، بلکه آنها کوشش می‌کردند، برای زندگی بهتر و شکوفا کردن همبودگاه خود به‌پیشرفت‌های زندگی‌ساز دست یابند. هیچ تاریخنویس و یا نویسنده‌ای نمی‌تواند انکار کند که اسلام در دنیا بوسیلهٔ خون و شمشیر، ملّت‌های مسلمان را به‌اسلام گرایانید و نیز هر فرد خردآگاهی گواهی خواهد کرد، آنهائی که برای کسب قدرت با خون و شمشیر و قتل و غارت به‌جان سایر ملّت‌ها می‌افتند، نمی‌توانند از فرهنگ و تمدّن بهره‌ای داشته باشند.

بنابر این، پیروزی‌های جنگی تازی‌ها را هیچگاه نمی‌توان دلیل برتری قومی آنها در فراگشت تمدّن دانست. «آتیلا،» «جنسریک،» «چنگیز مغول» و «محمود افغان» نیز کشوهای زیادی را از پای درآوردند و ملّت‌های آنها را تابع فرمان خود کردند، ولی از فرهنگ و تمدّن هیچ سرمایه‌ای نداشتند. یک ملّت پیروز، تنها زمانی می‌تواند برای ملّت دیگری تمدّن و پیشرفت به‌وجود آورد که خود از ملّت مغلوب،

برتر و متمدّن‌تر باشد. و می دانیم، «تازی‌ها،» « هون‌ها،» «چنگیز مغول» و «جنسریک،»[۱۴۷] همه بدون تمدّن و بلکه نیمه وحشی بودند و با این وجود توانستند، ملّت‌های پیشرفته و متمدّن زمان خود را از پای درآورند و بر آنها فرمان برانند. رویدادهای راستین تاریخی نشان می‌دهند، تمام ملّت‌هائی که بوسیلهٔ تازی‌ها از پای درآمدند، مدّت‌ها پیش از آنها از فرهنگ و تمدّنی شکوهمند بهره می‌بردند. تازی‌ها، نه تنها برای افزودن به‌فرهنگ و تمدّن ملّت‌هائی که بر آنها پیروز می‌شدند، سرمایه‌ای نداشتند، بلکه تا آنجا که خرافات دینی آنها اجازه می‌داد، از فرهنگ ملّت‌های شکست خورده بهره می گرفتند و آنجا که فرهنگ و تمدّن ملّت‌های شکست خورده مخالف خرافات دینی آنها بود، فرهنگ و تمدّن آن ملّت‌ها را نابود می‌کردند و موازین سنّتی و واپسگرای خود را جانشین آنها می‌کردند. بهترین مثال، برای اثبات این فراخواست، رویداد دورهٔ خود محمّد تازی است. بدین شرح که زمانی که او به‌یهودی‌های ساکن شهرک خیبر حمله برد و آنها را از مدینه بیرون راند و کشتزارها و باغستان‌های پیشرفتهٔ آنها را غصب کرد، چون تازی‌ها توان ادارهٔ آنها را نداشتند، موافقت کرد، گروهی از آنها در آن محلّ بر جای بمانند و به‌ادارهٔ آن کشتزارها و باغستان‌ها بپردازند و نیمی از درآمد آنها را به‌عنوان مزد برای خود برداشت کنند و نیمی دیگر را به‌او بپردازند.

یکی از تبلیغات دروغین دکّانداران دینی اسلامی آنست که آنها ادعا می کنند، مهاجمین تازی مسلمان، به‌هر ملّت و کشوری که تجاوز می‌کردند و بر آنها چیره می‌شدند، فرهنگ و تمدّن و پیشرفت‌های اسلامی را در سرزمین‌های آنها وارد می‌کردند. این ادّعا یکی از دروغ‌های شرم‌آور تاریخی مسلمانان است. زیرا، تازی‌های بادیه نشینی که در آغاز در رکاب محّمد و پس از درگذشت او در ارتش «خالد بن ولید،» «سعد بن ابی وقّاص،» «عقبة بن نافی،» «طارق بن زیاد،» «موسی بن نصیر» و غیره به‌انگیزهٔ غارت و چپاول اموال و دارائی‌های مردم و ربودن زن‌هایشان ، به‌سایر قبایل، طوایف و ملّت‌ها حمله و هجوم می‌بردند، بنا به‌نوشتار کم و بیش، همهٔ تاریخنویسان و از جمله، «جورجی زیدان،» حتّی از زندگی شهرنشینی نیز کمتر آگاهی داشتند.

---

[۱۴۷] Genseric (۳۸۹-۴۷۷ میلادی)، فرزند نامشروع پدرش Godigiser پادشاه وندال‌ها و جانشین او بود که برای مدت پنجاه سال در سدهٔ پنجم میلادی پادشاه وندال‌ها در روم بوده است.

تـازی‌هـای بـادیـه نشینی کـه در زمـان خـلافت ابـوبکر به‌سرزمین شام که از مستعمـرات روم بـود و در زمـان «عمـر بن الخطّاب» به‌تیسفون و در زمان عثمان و معـاویـه بـه‌سـایـر ملّت‌ها حمله و هجوم می‌بردند، برای آموختن فرهنگ آنها حتّی آمـادگی مغـزی نیـز نـداشتنـد. اگـر تـازی‌ها برای آموختن فرهنگ، ادب و تمدّن کشـورهائی که به‌آنها تهاجم می‌بردند، حتّی آمادگی مغزی و ذهنی نداشتند، ولی در تخـریب، آتش زدن و ویـران کردن سرزمین‌هائی که به‌آنها دست می‌یافتند و کشتار ساکنان آنها از قهرمانان تاریخ جهان به‌شمار می‌روند.

«آنـدره سـروی‌یـر»[148] اسـلام شناس برجستهٔ فرانسوی نوشته است، هنگامی که تـازی‌هـا بـه‌شـام حملـه بـردنـد، مردم این سرزمین از فرهنگ و تمدّن یونانی‌ها و لاتینی‌ها بهره می‌بردند، ولی تازی‌ها توان فهم و درک آن فرهنگ را نداشتند. زمانی هم کـه تـازی‌هـا سـرانجام، زیر نفوذ فرهنگ یونانی‌ها و لاتینی‌ها فرا گرفتند، چون استعـداد مغـزی برای جذب آن نداشتند، از اینرو، فرهنگ یونانی‌ها و لاتینی‌ها را در گردونهٔ فهم و درک بیابانی خود به‌گونهٔ دگردیس شده، برداشت کردند. می‌دانیم که پیش از ظهـور محمّـد و حتّی پس از ادعـای پیامبری او، سال‌ها بود که بین ساکنان مـدینـه و مکّـه کینـه و دشمنی وجـود داشت، ولی هنگامی که تازی‌ها وارد سوریّه شـدنـد، دشمنی سـاکنـان مدینه و مکّه جای خود را به‌دشمنی بین ساکنان مدینه و دمشق داد.

فرهنگ و تمدّن ملّت‌های مصر، سوریّه، اسپانیا، بربرهای شمال افریقا، رومی ها، هنـدی‌ها و ایرانی‌ها آنچنان توانمند، شکوفا و استوار بودند که تازی‌ها تا دو و یا سه نسل نتـوانستنـد آنها را از بین بردارند. زمانی که تازی‌ها بر این ملّت‌ها پیروز شدند، آنهـا را در برابر پذیرش یکی از سه گزینه قرار دادند: پذیرش اسلام، پرداخت جزیه، مـرگ. از دگـر سـو، چون این ملّت‌ها دارای دین و مذهب توانمندی نبودند، بدیهی است کـه ادامـهٔ زنـدگی برده‌وار و تسلیم به‌تازی‌ها و آئین خرافاتی آنها، اسلام را بر مرگ و نابودی برتری دادند.

نـوشتارهای تاریخی می‌گویند، تازی‌ها از فرهنگ و تمدّن ملّت‌هائی که بوسیلهٔ شمشیـر مغلـوب آنهـا می‌شـدنـد به‌اندازهٔ استعداد مغزی محدود خود می‌آموختند و

---

[148] Servier, Islam and the Psychology of the Musulman, p. 107.

به‌سبب شرایط مغزی و فرهنگی محدود خود، ملّت‌هائی را نیز که بر آنها چیره می‌شدند، از بهره‌گیری از موهبت‌های فرهنگی ویژه‌ای که در پیش دارا بودند، محروم می‌کردند. آنها را در چگونگی اندیشه‌گری‌های خشک و جزمی خود زندانی می‌کردند و سبب ایستائی رشد و گسترش فرهنگی آنها می‌شدند. براستی که اسلام نه تنها مشعل پیشرفت علم و فرهنگ و ادب نبود، بلکه عامل خاموش کنندهٔ آنها بود. اسلام به‌هر کشوری که پای می‌گذاشت، آنرا از رشد و پیشرفت و فرهنگ و تمدّن باز می‌داشت و با زور و ضرب شمشیر و خونریزی، خرافات سنّتی خود را به‌آن تحمیل می‌کرد.[۱۴۹] زمانی که تازی‌ها بر ملّتی چیره می‌شدند، هدفشان آن بود که تا آن اندازه آن ملّت را خوار و ناتوان کنند تا هیچگونه توانی برای آزاد کردن خود از یوغ آنها نداشته باشند.

بزرگترین هنری که تازی‌ها پس از چیرگی بر ملّت‌هائی که بر آنها پیروز می‌شدند، به‌خرج دادند، آن بود که پیشرفت‌های فرهنگی و دانش و صنعت آنها را در چارچوب مغز خام و بیابانی خود تقلید و دوباره سازی کردند. به‌گفتهٔ دیگر، تازی‌ها هیچگاه نوآور فرهنگ، تمدّن و صنعت نبودند، بلکه برداشت کننده و تقلید کنندهٔ آنها بودند. ساختمان‌هائی که در اوج شکوه امپراتوری خلفای اموی در اسپانیا (اندولس) در شهرهای «کوردوبا،» «سویل،» و «گرانادا» و غیره بنا شده، همه بوسیلهٔ معماران اسپانیائی غیر مسلمان ایجاد گردید. به‌همین ترتیب نیز معماری‌های شهرهای بغداد و دمشق بوسیلهٔ معماران یونانی و سوریائی بنا گردید، ولی تازی‌ها آنها را به‌خود نسبت دادند.

از تمام مطالبی که در این بخش در بارهٔ اثبات نادرست بودن اصطلاح «تمدّن عرب» گفتیم بگذریم، پرسشی که برجای می‌ماند، آنست که هر گاه، تازی‌ها دارای فرهنگ و یا تمدّنی بودند، آیا نباید دست کم نشانه‌های ناچیزی از آنها برجای مانده باشد؟ پاسخ این پرسش بویژه از این نگر دارای اهمیت بایسته است که بیشتر ذخیره‌های نفت جهان در کشورهای عربی نهاده شده و این کشورها با وجودثروت طلای سیاهی که در سرزمین‌های آنها وجود دارد، در ژرفای واپسگرائی بسر می‌برند و از فرآورده‌های فرهنگ، تمدّن و تکنولوژی غربی‌ها گدائی می‌کنند.

---

[149] *Ibid.*, p. 153-78.

خلافت اسلامی، سیستمی که پس از مرگ محمد به‌امپراتوری وحشت تبدیل شد

محمّد بن عبداللّه، در درازای ۲۳ سال توانست، اصولی را از زرتشتیسم، یهودیّت و مسیحیّت برداشت کند و آنها را در چارچوب سنّت‌های خرافاتی بادیه نشینان تازی و ذهنیّت خام و محدود آنها سرهم بندی کند و به‌عنوان دینی نو که بنا به‌قول او شکل تکاملی دو دین ابراهیمی است بـه‌تازی‌های عربستان تحمیل نماید. ولی در واقع، چون او بیشتر در جایگاه یک مرد سیاسی قدرت‌طلب به‌کار پیامبری دست زد و نه یک آموزگار اخلاقی، به‌همین دلیل نتوانست در فرهنگ معنوی تازی‌ها تغییر و یا اصلاحی به‌وجود بیاورد و پس از درگذشت او شیرازهٔ حکومت اسلامی در مدینه در خطر قرار گرفت و پیامبران نوظهوری که دکّان دین‌آوری را پر رونق یافته بودند، از گوشه و کنار سرزمین عربستان سر بدر آوردند.

ابوبکر، نزدیک‌ترین یار محمّد که از روزهای نخست ادّعای پیامبری او با ایمانی خلل‌ناپذیر و چشمانی بسته در کنارش قرار گرفته و ثروت قابل توجّهش را در راه تحقّق امیال او هزینه کرده بود، بـه‌عنوان خلیفهٔ اوّل، به‌جانشینی او برگزیده شد. ابوبکر که در سال‌های سالخودگی روزگار می‌گذرانید و اسلام را در خطر می‌دید، «خالد بن ولید،» یکی از سرداران اسلام را که مردی ستمگر و خونریز بود، برگزید و به‌او اختیار داد تا با خون، شمشیر و آتش و یا هر وسیلهٔ دیگری که صلاح بداند، قبایل و طوایفی را که پس از مرگ محمّد از اسلام بازگشته بودند، دگربار به‌اسلام بازگرداند. «خالد بن ولید،» از اختیاراتی که ابوبکر به‌او داده بود نیز فراتر رفت و با خونریزی‌های ناجوانمردانه که جزئیّاتش در کتاب های تاریخی آمده است،[۱۵۰] قبایل و طوایفی را که پس از مرگ محمّد، اسلام را کنار گذاشته بودند، دوباره بر خلاف میلشان به‌اسلام بازگردانید.

تازی بادیه نشین، هدف سیستم محمّدی را که به‌نام اسلام مشهور شده بود،

---

۱۵۰ بـه‌مطالب فصل یاردهم کتاب *ازبادیه‌نشینی تاامپراتوری*، نگارش نویسنده (دکتر مسعود انصاری) نگاه فرمائید.

غـارت و چپـاول امـوال و ربـودن زن‌هـای آنهـا می‌دانست و در بـرابر مجبور بود، شبـانـه‌روز ۱۷ رکعت نمـاز بگذارد، مدّت ۳۰ روز در سال روزه بگیرد، از آشامیدن الکل خـودداری کنـد و بـه‌حکومت اسلامی مدینه، مالیّات مذهبی (زکات) بپردازد. اکنـون کـه محمّـد درگـذشته بود، تازی‌ها فکر می کردند با درگذشت رهبر اسلام، حمله و هجوم به‌قبایل و طوایف و ربودن زن‌های آنها نیز پایان پذیرفته، دیگر آنها را از این نمد کلاهی ساخته نخواهد شد و بنابراین باید خود را از انجام تعهّدات یاد شده که اسلام بر آنها تحمیل کرده بود، نجات دهند.

در بـررسی چگـونگی ایجـاد اسلام، بزرگترین اشتباه اینست که کسی فکر کند، آنهـائی کـه چه در زمان محمّد و چه پس از او به‌اسلام گرویدند، به‌سبب ارزش های معنـوی اصـول و احکـام اسـلام بود، در حالیکه این تنها نیروی شمشیرِ خون چکان اسـلام بـود کـه قـربانیان این کیش نابخردانه را به دام خود گرفتار کرد. رویدادهای تـاریخی آشکـارا نشـان می‌دهنـد کـه حتّی در زمان خود محمّد نیز، تازی‌های شبه جـزیرهٔ عربستان به‌زور خون و شمشیر و البتّه به‌انگیزهٔ غارت و چپاول اموال دیگران و ربـودن زن‌هایشان به‌اسلام درآمدند. تازی بادیه نشین، تنها به‌انگیزهٔ ارضاء کردن روح و طبیعت یغمـاگـری‌اش به‌صفوف اسلام پیوست. او مسلمان شد تا به‌خوراک، ثـروت و زن کـه در تمـام عمـرش در امیـد و آرزوی آن می‌سـوخت، دست یـابد. بـه‌همین سبب، هنگامی که به‌سرشت ستمگرانه، انسان‌ستیز، نابخردانه و آزادی‌کش اسـلام پی بـرد، بـه‌ردّ آن تصمیم گـرفت، ولی به‌زودی متوجّه شد که اوّلاً، مجازات ارتـداد در اسـلام مـرگ است و دوّم اینکه، هر گاه بخواهد در ردّ اسلام گام بردارد، اقـدامش در دریـای خون خفه خواهد شد و از اینرو، ناچار در برابر سوداگران دینی شمشیـر بـه‌دست و خـونـریز ساکت ماند. بدون تردید، می‌توان گفت که هر گاه در مکـانیسم اسلام‌سازی از شمشیر، آنهم شمشیری که کمتر در غلاف جای می‌گرفت، بهـره‌بـرداری نمی‌شـد، امروز نامی از این کیش انسان‌ستیز و نابخردانه در دنیا وجود نداشت.

تـازیِ بـادیـه نشین که در شرایط بسیار ناگوارِ محرومّیت‌هایِ زندگی در بیابان روزگـار می‌گـذرانید و تنها با کاروانزنی می‌توانست به‌زندگی بخور و نمیرش، توان امید ببخشد با مسلمان شدن و غارت و چپاول اموال و دارائی‌های ملّت‌های ثروتمند

و ربـایش زن‌هـای آنهـا و برده‌گیری کودکانشان، بهشتی را که محمّد در آن دنیا به‌او قـول داده بود، در همین دنیا تجربه می‌کرد. برای اثبات اینکه، تازی‌های بادیه نشین تنهـا بـه‌امید غارت و چپاول اموال دیگران و ربایش زن‌هایشان وارد سیستم محمّدی شدند و از اصول و احکامی که محمّد برای اسلام و مسلمانان تعیین کرده بود، آگاهی نداشتند، به‌شرح دو رویداد از نوشتارِ یکی از تاریخنویسان تازی[۱۵۱] خواهیم پرداخت:

یکی از بـادیـه‌نشینـان سالخوردهٔ تازی با جوانی وارد گفتگو شد و آنها موافقت کـردنـد کـه تازی سالخورده هر یک شب در میان، همسرش را برای همخوابگی در اختیـار آن مـرد جـوان بگـذارد و او در بـرابـر از گلّهٔ او نگهداری کند. این موضوع بـه‌گـوش خلیفـهٔ وقت رسیـد و او آنـدو را فـرا خـواند و از آنها پرسش کرد که آیا می‌داننـد کـه اسلام چنین کاری را منع کرده است؟ هر دوی آنها سوگند خوردند که اگر چه مسلمان هستند، ولی تا کنون از چنین قاعده‌ای آگاهی نداشته‌اند.

در مورد دیگری، مردی با دو خواهر ازدواج کرده و هر دوی آنها را به‌خانه برده بـود. خلیفـه او را خواست و از او پرسش کرد، آیا می‌داند که این کار مخالف اصول اسلام است؟

مـرد متّهم پـاسخ داد، از آنچـه که خلیفه از او پرسش می‌کند کوچکترین آگاهی ندارد و فکر نمی‌کند که عمل او نادرست بوده باشد.

خلیفـه اظهار داشت: «قانون اسلام در این باره بسیار روشن و آشکار است و او بـایـد یـا یکی از زن‌هایت را ترک گوید و یا بر پایهٔ شریعت اسلام سر از بدنش جدا شود.»

آن مرد گفت: «آیا جدّی می‌گوئید و یا شوخی می‌کنید؟»

خلیفه گفت: «من با تو شوخی ندارم و بسیار جدّی سخن می‌گویم.»

مـرد متّهم اظهـار داشت: «پس بـایـد بگـویم، اسـلام دین بسیار شگفت‌انگیز و نـامطلوبی است که اجازه نمی‌دهد، فردی دو خواهر را در یک زمان در ازدواج خود داشته باشد.»

پس از اینکـه شمشیر خون چکان «خالد بن ولید» با ستمگری‌های ناجوانمردانه و ناانسانی، از قبیل آتش زدن و سوزانیدن محلّ زندگی قبایل و طوایف تازی با خود

---

[151] Abu-Ismail, Al Bacri, "Fotouh ech-Cham," quoted in Andre Servier, *Islam and the Psychology of the Musulman*, p. 82.

آنها و تجاوز جنسی به‌زنان آنها، افراد قبایل و طوایف تازی را بوسیلهٔ جنگ‌هائی که در تاریخ «جنگ‌های ردّه»[۱۵۲] نامیده شده است، به‌اسلام بازگردانید، نوبت سایر ملّت‌های فراسوی سرزمین عربستان فرا رسید.

ابوبکر نیز مانند محمّد در پی ارزش های اخلاقی و انسانی مسلمانان نبود و هر کسی که به‌اسلام در می‌آمد، او را با آغوش باز می‌پذیرفت و به‌سربازان اسلام که می‌بایست مأموریّت حمله به‌سایر ملّت‌ها را بر عهده بگیرند، می‌افزود.[۱۵۳] آنهائی که در بارهٔ ارتش تازی و اسلام مطلبی را در کتاب‌ها می‌خوانند، بر پایهٔ پیشینهٔ ذهنی که از «ارتش» دارند، فکر می‌کنند، که ساختار و فروزه‌های ارتش تازی و اسلام نیز مانند ارتش سایر ملّت‌ها بوده است. در حالیکه چنین نیست. ارتش تازی و اسلام، مانند سایر ارتش‌ها. سازمان، انضباط، استراتژی و تاکتیک نداشت و سربازان آن از یک مرکز فرماندهی رهبری نمی‌شدند. هر طایفه‌ای که در نبرد شرکت می‌کرد، برای خود رهبری جداگانه داشت. برخی از آنها اسب سوار، بعضی پیاده و گروهی نیمه برهنه در نبرد شرکت می‌کردند و هر یک از آنها بنا به‌میل خود با شمشیر، خنجر، نیزهٔ فلزّی و یا نیزهٔ چوبی و یا گرز، مسلّح بود. در نبردهای تازی‌ها، زن‌های سربازان نیز در پشت جبهه آماده بودند تا از اموالی که مردانشان غارت می‌کردند، نگهداری کنند.[۱۵۴] آنگاه، در برخورد با دشمن، گروه‌های تازی بدون داشتن برنامه‌های از پیش حساب شدهٔ رزمی، مانند جانورهای وحشی گرسنه، وحشیانه و ستمگرانه به‌صفوف دشمن ریزش می‌کردند و از فکر کشته شدن باک نداشتند، زیرا محمّد و قرآن او گفته‌اند که اگر سرباز اسلام بکشد، اموال و زنان کسی را که می‌کشد به‌او تعلّق خواهد گرفت و هر گاه کشته شود، وارد بهشت خواهد شد و در عشرتکدهٔ بهشت با حوریان همیشه باکره و جوانی که برای پذیرائی او صف کشیده‌اند، همخوابگی و همزیستی خواهد کرد.

بدین ترتیب، ابوبکر پس از اینکه به‌زور شمشیر «خالد بن ولید» قبایل و طوایف گوناگون عربستان را به‌اسلام بازگردانید، توجّهش را به‌ملّت‌های بیگانه متمرکز کرد.

---

[152] Dozy, "Essay su l'Histoire de l. Islamisme," quoted in Andre Servier, *Islam and the Psychology of the Musulman*, p. 85.

[153] Noël Desvergers, "Histoire de l' Arabie," quoted in Andre Servier, *Islam and the Psychology of the Musulman*, p. 83.

[154] Ockley, "Histoire de Sarrazins," p. 253; Sedillot, "Histoir des Arabes," quoted in Andre Servier, *Islam and the Psychology of the Musulman*, p. 83.

نخستین قربانی وحشیگری‌های بادیه نشینان مسلمان شده، ملّت ایران و امپراتوری ساسانی بود.[۱۵۵] سرزمین‌های سبز و پر بار عراق عرب، شامل دجله پائین و فرات که پیوسته مورد نگر ترکستان در شمال و شرق و امپراتوران بیزانتین در غرب بود با وجود مقاومت بسیار شدید، به‌زودی در برابر تازی‌های خونخوار از پای درآمدند و تابع حکومت مدینه شدند. سپس، تازی‌ها روی به‌سوی سوریّه آوردند. سوریّه مستعمرهٔ امپراتوری بیزانتین بود و «هراکلیوس» امپراتور روم، پس از شکست خسرو پرویز پادشاه ایران، با خیال آسوده مست پیروزی خود بود که خبر آغاز کشورگشائی‌های تازی‌ها او را به‌خود آورد. «هراکلیوس» پس از آگاهی از خبر خطر تازی‌ها، تنها یک نیروی پنجهزار نفری به‌آنتاکیه فرستاد و فکر کرد که با توانمند کردن پادگان آنتاکیه، خطر تهاجم تازی‌ها به‌آن منطقه رفع خواهد شد، غافل از اینکه سربازان یونانی او با تازی‌های مسلمان شدهٔ گرسنه و نیمه وحشی، دو تافتهٔ متفاوت بودند. سربازان تازی از زور گرسنگی و قحطی زدگی برای زنده ماندن می‌جنگیدند و چون قربانی فریب‌های پیامبر شیّاد خود شده بودند از کشته شدن باکی نداشتند، ولی سربازان یونانی که زیربنای ارزش‌های اخلاقی و انسانی آنها از فلسفهٔ شکوفای یونان باستان سرچشمه می‌گرفت، برای نگهداری جان و زندگی متمدّنانهٔ خود ارج قائل بودند و به‌گونهٔ خردآگاهانه و با احتیاط نبرد می‌کردند. این نخستین باری بود که مسلمانان و مسیحی‌ها با یکدیگر روبرو شده و به‌نبرد دست می‌زدند. سربازان یونانی و رومی با توجّه به‌اینکه قرآن و اسلام، مسیحیان را اهل کتاب برشمرده، انتظار داشتند، دست کم مسلمانان با رعایت ملاحظات انسانی با آنها برخورد کنند، ولی وحشیگری‌های ستمگرانهٔ مسلمانان، در بارهٔ اسلام درس تازه و تجربه‌نشده‌ای به‌آنها آموخت که به‌بهای نابودی آنها تمام شد. افزون بر آن،فرماندار «بوسرا» به‌نام «رومانوس»[۱۵۶] نیز به‌ملّت خود خیانت کرد و در نتیجه تازی‌ها نیروی روم را شکست دادند و بر سرزمین سوریّه نیز دست یافتند.

ابوبکر، پس از اینکه تازی‌هائی را که از اسلام بازگشته بودند، با خون و شمشیر

---

[155] Th. Noldeke, “Histoire des perses et des Arabes au temps des Sassanides.”

[156] Romanus.

دوبـاره وادار بـه‌پـذیـرش اسلام کرد و دو منطقهٔ مهمّ یاد شده بالا را زیر چتر اسلام درآورد، پس از دو سال در سال ۱۳ هجری (۶۳۴ میلادی) درگذشت و جای خود را بـه‌خلیفـهٔ دوم، «عمر بن‌الخطّاب» (۶۴۴-۶۳۴ میلادی) داد. «عمر بن الخطّاب» که مردی کاردان و با تدبیر بود، نخست فلسطین و سپس مصر را فتح کرد و در زمانی که مشغـول گشـودن این دو کشـور بـود، کـوشش خـود را نیز برای دستیابی به‌سراسر امپراتوری ایران و تکمیل پیروزی‌های ابوبکر در این کشور تمرکز داد.

در این زمـان، اختلافات نژادی و مذهبی مصر را پاره پاره کرده بود. از یک سو بین یـونـانی‌هائی که بر مصر پیروز شده بودند و افراد بومی آن کشور اختلاف افتاده بـود و از دگـر سـو، در حـالیکـه مـردم مصـر به‌آئین مسیحیّت درآمده بودند، مردم اسکنـدریّـه از پیـروی از پاپ دست برداشته و به‌آئین «مونوفیزیت»[157] درآمده بودند. این مـوضـوع سبب شـده بـود کـه امپـراتـوران قسطنطنیّه نسبت به‌مردم اسکندرّیه بـدرفتاری کنند و آنرا مشمول مالیّات‌های سنگین قرار دهند. در نتیجهٔ این اوضاع و احـوال آشفتـه، مـردم مصـر در بـرابـر سپـاهی کـه «عمر بن‌الخطّاب» به‌فرماندهی «عمـروعـاص» بـه مصـر گسیل داشت، مقـاومت بـایسته به‌خرج ندادندو زود از پا درآمـدنـد و این کشـور نیـز در سـال ۶۴۱ میلادی به‌امپراتوری در حال رشد اسلام افزوده شد.

بـا توجّه به‌اینکه، مصری‌های مسیحی در برابر تهاجم تازی‌ها مقاومتی نکردند و پـذیرای چیرگی تازی‌ها بر کشور خود شدند، در آغاز «عمر بن‌الخطّاب» که بوسیلهٔ تـازی‌هـا «قبطی» نـامیده می‌شدند، امتیازاتی داد و از جمله آنها مختار شدند به‌دین خـود برجای بمانند و به‌برگزاری آداب و مراسم دین خود بپردازند. ولی، چون آنها

---

[157] «مـونـوفیـزیت» یک فـرقهٔ مذهبی مسیحی است که در سده‌های پنجم و ششم میلادی به‌وجود آمـد و بـر خلاف فرقهٔ «نستوریوس» که باور دارد، عیسی مسیح دارای دو وجود انسانی و الهی است، فـرقـهٔ «مـونـوفیزیت» باور دارد، عیسی مسیح تنها دارای یک وجود الهی و غیر انسانی بوده و وجود انسـانی او در نهـاد الهی‌اش جـذب شـده است. در سـال ۵۴۱ میـلادی، شـورای «کلسـدون،» فرقهٔ «مـونـوفیزیت» را بدعت در مسیحیّت به‌شمار آورد و آنرا تکفیر کرد. این باور مذهبی هنوز در برخی از کلیسـاهـای شـرقی، مـاننـد کلیسـاهـای مسیحی مصـر، حبشـه و نیز برخی از کلیساهای مسیحی کشورهای عراق، ترکیّه، لبنان، اردن و امریکا پیرو دارد.

متمدّن‌تر از تازی‌ها بودند و در برابر آنها به‌شکل طبقه و نژادی ممتاز درآمده و حسادت و کینهٔ تازی‌ها را برانگیخته بودند، مورد خشم مسلمانان قرار گرفتند. مسلمانان، آنها را وادار کردند، از عمّامهٔ آبی رنگ استفاده کنند و بخشی از چهرهٔ روحانیّون آنها را با آهن گداخته داغ کردند تا از مسلمانان تمیز داده شوند. سرانجام، سختگیری‌های ستمگرانه و وحشیانهٔ مسلمانان نسبت به‌مصری‌ها به‌جائی رسید که بیشتر آنها دین خود را رها کردند و به‌اسلام تغییر دین دادند.

در همان زمانی که «عمر بن‌الخطّاب» خود را درگیر گشودن فلسطین و مصر کرده بود، از یاد امپراتوری ایران و تکمیل پیروزی‌هائی که ابوبکر در این کشور به‌دست آورده بود غافل نماند.[۱۵۸] در نبردی که در قادسیّه بین ارتش ایران به‌فرماندهی «رستم فرخزاد» و تازی‌ها درگرفت، ایرانی‌ها شکست خوردند و تازی‌ها به آنسوی مرزهای ایران ریزش کردند و افزون بر اینکه تمامی ثروت این کشور را غارت و به‌مدینه منتقل کردند، پس از پایان نبرد به هر سرباز تازی اسب سوار، ششهزار درهم و به‌هر سرباز پیادهٔ آن دو هزار درهم غنیمت پرداخت شد.

پیروزی بر کشورهای یاد شده در بالا، اسلام را در جهان سیاسی آن زمان جاانداخت، ولی براستی باید گفت که اگر اسلام، مردم جهان سدهٔ هفتم میلادی را به‌خود آورد و بویژه در دل ملّت‌های آسیای جنوبی و جنوب شرقی وحتّی سرزمین‌های جنوبی اروپا ترس و وحشت کاشت، ولی در آغاز اثر آن از ایجاد بیم و هراس برای مردم آزادهٔ جهان و حتّی ملّت‌ها و مردمی که قربانی این کیش شده بودند بالاتر نرفت و نتوانست ایمان آنها را تسخیر کند. بعدها ملّت‌های قربانی شده و بویژه بنا به‌نوشتهٔ «برتراند راسل،»[۱۵۹] فیلسوف برجستهٔ بریتانیائی، اسلام یک سیستم غارت و چپاول و زنربائی بود و بعدها مردم ایران که در سرشت، دارای طبعی لطیف و فرهنگ‌مدار بودند، سیستم غارتگری و زنربائی اسلام را در چارچوب یک دین متافیزیکی سازماندهی کردند.

نکتهٔ جالب اینجاست که پس از اینکه تازی‌ها موفّق شدند، به‌پیروزی‌های بزرگی دست بزنند و بر کشورهائی مانند امپراتوری ایران، مصر، مستعمرات بیزانتین

---

[158] Th. Noldeke, "Histoire des perses et des Arabes au temps des Sassanides."
[159] Bertrand Russell.

و یونان چیره شوند، هنوز هم مردم مکّه که زادگاه خود محمّد و ظهور اسلام بود، زیر بار اسلام نمی‌رفتند، ولی چون نیروی برابری با حکومت اسلامی مدینه را نداشتند، سکوت پیشه کردند و تنها به‌خودداری از برگزاری اصول و موازین اسلام پرداختند. بدین شرح که مردم مدینه، برگزاری نماز و روزه را کنار گذاشتند، به‌آشامیدن شراب و انجام قمار دست زدند و در انتظار زمانی بودند که بتوانند با حکومت اسلامی مدینه روبرو شوند و دکّان تزویر و ریائی را که محمّد به‌نام اسلام گشوده بود، تخته کنند و انتقام شکست خود را از تازی‌های مدینه بگیرند. به‌همین دلیل بود که «عمر بن‌الخطّاب» که از طایفهٔ قریش بیم داشت، معاویه، فرزند ابوسفیان را که کاتب محمّد بود، به‌فرمانداری سوریّه گماشت تا حدودی از خطر تازی‌های مکّه بر حکومت اسلامی مدینه بکاهد.

زمانی که معاویه حکومت سوریّه را در دست گرفت، بسیاری از تازی‌های مکّه به‌سوریّه مهاجرت کردند و آنهائی که در مکّه برجای ماندند، به‌مخالفت با حکومت اسلامی مدینه ادامه دادند. به‌همین سبب، زمانی که «عمر بن‌الخطّاب» بوسیلهٔ ضربات خنجر «ابو لؤلؤ (فیروز نهاوندی)» از پای درآمد، برای اینکه مشکل جانشینی او سبب هرج و مرج و از هم پاشیدگی خلافت اسلامی نشود، فرمان شگفت انگیزی که نشانگر فرهنگ واپسگرا و خونریز و ناانسانی تازی‌هاست، به‌شرح زیر صادر کرد:

شش نفر از بزرگان اسلام به‌نام‌های (علیّ بن ابیطالب، عبدالرّحمان بن عوف، عثمان بن عفّان، سعد بن ابی وقّاص، زبیر بن عوام و طلحة بن عبیدالله)، شورائی به‌ریاست «عبدالرّحمان بن عوف» تشکیل دهند و یک نفر را از بین خود به‌خلافت برگزینند. «عبیدالله بن عمر» فرزند «عمر بن‌الخطّاب» نیز به‌فرمان او یکی از اعضای شورای یاد شده تعیین شده بود، ولی حقّ برگزیده شدن به‌جایگاه خلافت را نداشت. «عمر بن‌الخطّاب» دستور داده بود، هر گاه این شش نفر موفّق به‌برگزیدن فردی از بین خود نشدند، همه کشته شوند. به‌گونه‌ای که می‌دانیم، این شوری در سال ۶۴۴ میلادی، «عثمان بن عفّان» را از میان خود به‌خلافت برگزید.

«عمر بن‌الخطّاب» در بارهٔ اختلافاتی که در نتیجهٔ مرگ او و موضوع جانشینی‌اش می‌توانست پیش آید، درست فکر کرده بود، ولی کوشش او برای

پیشگیـری از چنین رخـدادی بـه‌جـائی نرسید. بیدرنگ پس از مرگ او و برگزیده شـدن «عثمـان بن عفّـان» بـه‌خـلافت، بین تازی‌های مدینه و مکّه، اعضای شورای گـزینش خلیفـه کـه بـرای جـانشینی «عمر بن‌الخطّاب» بین یکدیگر توطئه و تبانی می‌کـردنـد، عایشه، بیوهٔ محمّد و دختران او فاطمه (همسر علی) و دختر دیگرش که همسر «عثمان بن عفّان» بود، اختلافات ژرفی بروز کرد. یکی از دلائلی که اعضای شـورای گزینش خلیفه به«عثمان بن عفّان» رأی دادند، این بود که او مرد سالخوردهٔ هفتـاد سـالـه‌ای بـود و اعضای شوری فکر می‌کردند، خلافت او دیر زمانی به‌درازا نخـواهـد کشیـد و آنهـا می‌تـوانند با درگذشت او فرد دیگری که بتواندمنافعشان را برآورده سازد به‌خلافت مسلمانان بگمارند.

عایشه، بیوهٔ محمّد نیز که به‌سبب کینه‌ای که از «علی بن ابیطالب» در دل داشت، از خـلافت «عثمان بن عفّان» جانبداری می‌کرد. کینه و دشمنی عایشه نسبت به‌علی از زمـانی آغاز شده بود که او در یکی از مسافرت‌های جنگی محمّد، شبی در بیابان گم شـده و آن شب را بـا جوان خوش‌چهره‌ای به‌نام «صفوان بن معطّل سهمی» که از سـربازان محمّد بود، در بیابان گذرانده بود و بدینمناسبت، علی به‌محمّدتوصیه کرده بود که چون عایشه از نگر اخلاقی زن پاکیزه‌ای نیست، بهتر است او را طلاق گوید و این موپوع کینهٔ شدیدی از علی در دل عایشه نشانده بود.

تـازی‌هـای مکّـه موفّق شدند، با چاپلوسی و کاربُرد روش‌های مؤثّر در عثمان نفـوذ کننـد، مقامات مهمّ خلافت اسلامی را به‌دست آورند و بدینوسیله از تازی‌های مـدینـه انتقـام بگیـرند، به‌گونه‌ای که می‌توان گفت، در زمان خلافت عثمان، قدرت خـلافت بـه‌دست دشمنـان محمّد افتاد. عثمان، سمت منشی‌گری و معاونت خود را بـه«مروان» سپرد. «مروان» فردی بود که محمّد به‌او لعنت فرستاده و پس از تسخیر مکّـه او را از آن شهـر تبعیـد کـرده بـود. عثمـان، همچنین معـاویـه را در جـایگـاه فرمانداری سوریّه برجای گذاشت. معاویه، فرزند ابوسفیان، فردی بود که در جنگ اُحُـدْ، محمّد را شکست داده بود. مادر معاویه به‌اندازه‌ای با محمّد دشمنی داشت که در جنگ اُحُدْ، جگر «حمزه» عموی محمّد را که در نبرد کشته شده بود با دندان تکّه تکّـه کـرد و از پـاره‌هـای گـوش‌هـا و بینی‌هـای مسلمانان کشته شده در آن جنگ گردن‌بند و دست‌بند ساخته و خود را با آن زینت می‌داد:[۱۶۰]

---

[160] Dozy, p. 47, quoted in Andre Servier, *Islam and the Psychology of the Musulman*, p. 32.

عثمان، برادر رضاعی خود، «عبدالله بن ابی سرح» را که در پیش یکی از کاتبان محمّد بود به‌فرمانداری مصر گماشت. «عبدالله بن ابی سرح» هنگامی که محمّد مطلبی را که وانمود می‌کرد جبرئیل به‌او وحی کرده، برایش دیکته می‌کرد تا او به‌نگارش درآورد، «عبدالله» با موافقت خود محمّد، آنرا تغییر می‌داد تا شیّادی او را به‌اثبات برساند. به‌همین مناسبت، محمّد، «عبدالله بن ابی سرح» را لعنت کرده و حتّی دستور کشتنش را داده بود. عثمان، همچنین فرمانداری کوفه را به‌نابرادری‌اش «ولید» سپرد. «ولید» فرزند «عقبة بن ابی معیط» بود که زمانی به‌چهرهٔ محمّد تف انداخته و در جنگ بدر، پس از اسارت به‌فرمان محمّد کشته شده بود. «ولید» در زمانی که در کوفه حکومت می‌کرد، شبی پس از شام شراب آشامید و در حال مستی به‌مسجد رفت و در حالیکه از اثر الکل تلوتلو می‌خورد، به‌مسلمانانی که در مسجد گرد آمده بودند، اظهار داشت، میل دارید برایتان نماز بخوانم. یکی از مسلمانان حاضر در مسجد، فریاد برآورد: «وای برما که از مدینه، حاکمی مانند ترا برای حکومت بر ما و این شهر فرستاده‌اند.»

عثمان، همچنین سردارانی که سرزمین‌های عراق، سوریّه و مصر را فتح کرده بودند از خدمت برکنار کرد و جای آنها را به‌افراد خانوادهٔ خود و دوستانش سپرد. اقدامات عثمان سبب شد که مردم مدینه به‌سختی بر ضدّ او تحریک شدند و علی، زبیر و طلحه که انتظار مرگ او را می‌کشیدند، به‌آتش مخالفت تازی‌های مدینه با عثمان دامن زدند. عایشه نیز که بانوئی جاه‌طلب و در پی کسب قدرت بود، به‌نوبهٔ خود با عثمان مخالفت می‌ورزید.

ابوبکر و عمر، دو خلیفه‌ای که پس از مرگ محمّد به خلافت اسلام رسیدند، هنگامی که به‌مسجد می‌رفتند و می‌خواستند روی منبر بنشینند و برای مسلمانان سخن بگویند، برای رعایت احترام محمّد، دو پلّه پائین‌تر از پلّه‌ای که محمّد روی منبر می‌نشست، قرار می‌گرفتند. ولی، عثمان گویا ناخودآگاهانه روزی در همان پلّه‌ای که محمّد می‌نشست، قرار گرفت و این عمل ناچیز او به‌مسلمانان بهانه داد تا او را متّهم به‌بی احترامی نسبت به‌محمّد بکنند. در پی این رخداد، مردم مدینه به‌خانهٔ او هجوم آوردند و از وی خواستار کناره‌گیری از جایگاه خلافت شدند. عثمان، از پذیرش خواست مردم خودداری کرد و در نتیجه مردم به‌او حمله کردند و ویرا از

پای درآوردند.

در زمـان خلافت عثمان، مسلمانان موفّق شدند، ارمنستان را نیز با کاربُرد روش شمشیر و خونریزی محمّدی به‌سرزمین‌های اسلامی بیفزایند. سرزمین ارمنستان در آغاز در تصرّف بیزانتینی‌ها بود و آنها مسیحیّت را در آن کشور رایج کرده بودند، ولی ایـرانی‌هـا مـوفّق شده بودند، بیزانتینی‌ها را از ارمنستان بیرون برانند، آن سرزمین را تسخیر کنند و دین زرتشتی را جانشین مسیحیّت بکنند.

طلحـه، زبیـر و محمّد فرزند ابوبکر، انتظار داشتند پس از مرگ عثمان به‌خلافت دست یـابنـد، ولی بـا وجـود مخـالفت آشکار عایشه، مسلمانان علیّ بن ابیطالب را بـه‌خـلافت برگزیدند. با برگزیده شدن علی به خلافت، طلحه و زبیر که از دستیابی به‌خلافت ناامید شده بودند به‌بهانهٔ اینکه علی در قتل عثمان دست داشته و باید انتقام خـون او گـرفته شود با عایشه همدست شدند و بر ضدّ علی دست به‌جنگی زدند که چـون در آن جنگ عـایشـه بـر شتری سوار بود، آنرا «جنگ جمل» (۶۵۶ میلادی) نـامیـده‌اند. دراین نبرد که نخستین جنگ داخلی مسلمانان در تاریخ بر شمرده شده، علی پیـروز شـد و طلحـه و زبیـر کشتـه شـدنـد و عـایشـه دستگیر و به‌فرمان علی به‌خانه‌اش فرستاده شد.

بـا این پیـروزی، خیـال علی از جـانب عـربستان، ایران و مصر آسوده شد، ولی مشکل او وجـود معـاویـه در سوریّه بود. علی، معاویه را از حکومت سوریّه برکنار کـرد، ولی معاویه در برابر او یاغی شد و گفت: «من نمی‌توانم فرمانبردار فردی باشم کـه نـه تنهـا در مجـازات کشندگان عثمان، خلیفه‌ای که از خویشان من بوده افدامی به‌عمل نیاورده، بلکه حتّی به‌آنها پاداش نیز داده است. معاویه، فرد زیرک و کاردانی بـود کـه هنگام حکومت در سوریّه محبوبیّت به‌دست آورده و برای خود ارتش قابل تـوجّهی بـه‌وجـود آورده و هدفش دستیابی به‌جایگاه خلافت بود. درست است که معـاویـه، کشتـه شـدن عثمان را بهانهٔ دشمنی و رویاروئی با علی قرار داده بود، ولی هـدفش بیشتـر تکیـه زدن به‌جایگاه خلافت مسلمانان بود و نه دلسوزی برای کشته شـدن عثمـان و بـرآن بـود تـا از رویـداد کشتـه شـدن عثمان برای رسیدن به‌هدف غائی‌اش بهره‌برداری کند.

سـرانجـام، علی و معـاویـه در جنگی در ناحیهٔ «صفّین» در دشتی در کرانهٔ رود

فرات بـا یکدیگر درگیر شدند. جریان نبرد به‌سود لشکر علی در شرف پایان بود و معاویه خود در صدد فرار برآمده بود که فکر کرد از اندیشهٔ یکی از مشاورانش به‌نام «عمـروعـاص» کـه در زیـرکی و توطئه و تبانی شهره بود، بهره بگیرد. هنگامی که معـاویـه در این باره با «عمروعاص» به‌گفتگو پرداخت، او که در بین لشکریان علی جـاسـوس‌ها و آشنایانی داشت به‌علی پیشنهاد کرد، بهتر است سربازان ما قرآن‌ها را بـر سـر نیزه کنند و بگویند، ما همه مسلمانیم، نباید با یکدیگر برادرکشی کنیم و باید سـرنوشت خلافت را به‌فرمان قرآن بسپاریم. این ترفند معاویه و عمروعاص در بین لشکـریان علی مؤثّر افتاد و آنها از جنگ دست کشیدند. علی به‌خوبی درک کرد که معـاویـه از روی نـاچـاری بـه‌این نیرنگ دست زده و به‌لشکریانش گوشزد کرد که فـریب معـاویه را نخورند، ولی سربازانش قانع نشدند و اظهار داشتند، حقّ با معاویه است و باید به‌فرمان قرآن، کتاب آسمانی ما عمل کرد.

علی نمـاینـده‌ای نـزد معاویه گسیل داشت و از او پرسش کرد، چگونه ما باید از فـرمـان قرآن برای حلّ مشکل اقدام کنیم. معاویه پاسخ داد، هر یک از ما نماینده‌ای بـرخـواهیم گزید تا آنها بر پایهٔ فرمان قرآن بین من و تو برای خلافت اسلام، داوری کنند. علی ناچار به‌انجام این عمل تن در داد و عموزاده‌اش «عبدالله» را به‌نمایندگی خـود معـرّفی کـرد. ولی، معـاویه از پذیرفتن «عبدالله» به‌سبب اینکه او از خویشان نـزدیک علی است، خودداری کرد. علی، فرماندهٔ سپاهش «مالک اشتر» را برگزید، معـاویـه بـا او هم به‌سبب اینکه فرماندهٔ سپاه علی است و نمی‌تواند، بیطرفانه داوری کنـد، مخالفت کرد. علی، گزینش نماینده‌اش را به‌لشکریانش واگذار کرد و آنها «ابو مـوسی اشعـری» را بـه‌نمـاینـدگی از سـوی علی برگزیدند. علی با نمایندگی «ابو مـوسی اشعـری» مخـالف بود، ولی مخالفت او در این باره به‌جائی نرسید و سرانجام «ابو موسی اشعری» و «عمروعاص» از سوی معاویه برای داوری در بارهٔ یکی از دو فرد علی و معاویه برگزیده شدند.

«عمـروعـاص،» نمـاینـدهٔ معاویه، مردی زیرک و هوشیار و حیله‌گر، ولی «ابو موسی اشعری» نمایندهٔ علی، فردی ساده‌اندیش و کوته بین بود. پیش از فرا رسیدن زمـان داوری، «عمـروعاص» با «ابو موسی اشعری» به‌گفتگو پرداخت و در حالیکه وانمـود می‌کـرد کـه داوری آنها باید بر پایهٔ سود و فایدهٔ مسلمانان انجام بگیرد و نه

جانبداری از یکی از دو رقیب، «ابو موسی اشعری» را قانع کرد که بنا به‌باور او هیچیک از دو فرد معاویه و علی شایستگی خلافت مسلمانان را ندارند و بنا به‌باور او، آندو باید این موضوع را هدف داوری خود قرار دهند تا مسلمانان هر کسی را که شایستگی خلافت را دارد، برای خود گزینش کنند.

«ابو موسی اشعری» که فردی ساده‌نگر بود، فریب «عمروعاص» را خورد و سخنان او را پذیرفت. هنگامی که زمان داوری فرا رسید، «عمروعاص» اظهار داشت، چون «ابوموسی اشعری» از هر لحاظ و بویژه از نگر سنّ و سال از او برتر است، بنابراین، نخست او باید داوری خود را اعلام کند. «ابو موسی اشعری» بر پایهٔ موافقت پیشینش با «عمروعاص» اظهار داشت: «من و عمروعاص در پیش در بارهٔ خلیفهٔ مسلمانان با یکدیگر گفتگو کرده و به‌این نتیجه رسیده‌ایم که علی و معاویه هیچیک شایستگی خلافت مسلمانان را ندارند و ما باید هر دو را از جایگاه خلافت حذف کنیم و کار را به‌دست خود شما مسلمانان بسپاریم تا هر کسی را که بخواهید برای خلافت خود برگزینید.»

پس از «ابو موسی اشعری،» نمایندهٔ معاویه «عمروعاص» لب به‌سخن گشود و اظهار داشت: «شما مسلمانان، داوری ابو موسی اشعری را مبنی بر خلع علی بن ابیطالب از خلافت شنیدید، منهم علی را از خلافت منع می‌کنم و به‌جای او معاویه بن ابو سفیان را برای خلافت مسلمانان برمی‌گزینم. معاویه از هر کس دیگر به‌عثمان بن عفّان، نزدیک‌تر است و باید جانشین او شود و خونخواهی او را بر عهده بگیرد. بنابراین، از این لحظه به‌بعد معاویه بن ابو سفیان، خلیفهٔ مسلمانان خواهد بود.»

پس از اینکه علی، قربانی نیرنگ معاویه و عمروعاص شد و مشاهده کرد که بدین ترتیب، خلافت از دست او خارج شد، از پذیرش داوری عمروعاص و ابوموسی اشعری، سر باز زد و برآن شد تا با کمک آنهائی که به‌او وفادار مانده بودند، نبرد را ادامه دهد، ولی چون بیشتر سربازانش او را ترک کرده بودند، کاری از پیش نبرد.

پس از اینکه معاویه به‌شرح بالا، علی را از خلافت کنار زد، سپاهیان علی که از او جدا شده بودند به‌رهبری «سعر بن فدکی» به‌نام خوارج با او وارد جنگ شدند. در این جنگ که در تاریخ به‌نام «جنگ نهروان» مشهور شده، علی هشتهزار نفر را از

دم تیغ گذرانید و خود نیز سرانجام بوسیلهٔ یکی از آنها به‌نام «ابن ملجم مرادی» کشته شد.[۱۶۱]

پس از کشته شدن علی، ساکنان کوفه، فرزند ارشد او به‌نام «حسن بن علی» را به‌خلافت برگزیدند، ولی خلافت همچنان در دست معاویه برجای ماند و او که بر تمامی سرزمین‌های عربستان، مصر و سوریّه فرمانروائی می‌کرد، «حسن بن علی» را با رشوه‌هائی که به‌او می‌داد، ساکت نگهداشت. «حسن بن علی» فردی زنباره و شهوتران بود و کتاب های تاریخی نوشته‌اند، او شایع کرده بود، که چون محمّد ناف نوه‌اش «حسن بن علی» را می‌بوسیده، هر زنی که نافش به‌ناف «حسن بن علی» برسد، از آتش دوزخ در امان خواهد بود و به‌همین مناسبت، زن‌های خردباختهٔ تازی در ورود به‌حرمسرای او بر یکدیگر برتری می‌جستند. بنابر این، او فردی نبود که بتواند برای معاویه، خطری به‌شمار رود. معاویه که خود یکی از سه نفری بود که خوارج برای کشتنش کمر همّت بسته بودند، پس از اینکه در نتیجهٔ سوء قصد آنها تنها زخمی شد و جان به‌سلامت برد، با خیال آسوده تا پایان عمر به‌خلافت ادامه داد.

تمام رویدادهائی که در بالا شرح داده شد، نتیجه و فرآیند رقابت و دشمنی بین تازی‌های مکّه و مدینه بود. پس از اینکه محمّد از مکّه به‌مدینه گریخت و به‌تازی‌های مدینه پناهنده شد، آنها در مدّت ۱۰ سال فرمانروائی او در این شهر، تازی‌های مکّه را زیر نفوذ خود قرار داده بودند و ابوبکر و عمر نیز سیاست محمّد را در برتر نگهداشتن تازی‌های مدینه نسبت به‌تازی‌های مکّه ادامه دادند. هنگامی که «عثمان بن عفّان» به‌خلافت رسید، این وضع به‌سود تازی‌های مکّه تغییر یافت و تازی‌های مکّه و قریشی‌ها که مقام‌های مهمّ خلافت را در زمان خلافت عثمان به‌دست آورده بودند، برآن شدند تا از تازهای مدینه انتقام بگیرند. زمانی که «علی بن ابیطالب» به خلافت رسید، این وضع دگرباره به‌سود اهالی مدینه تغییر یافت و آنها سکّان کشتی خلافت اسلامی را در دست گرفتند. زمانی که معاویه خلافت را از دست «علی بن ابیطالب» درآورد، برای چندمین بار کپّهٔ قدرت به‌سود اهالی مکّه

---

[۱۶۱] برای آگاهی از جزئیّات چگونگی جنگ‌های صفّین و نهروان و کشته شدن علی بن ابیطالب، به‌برگ های ۳۲ تا ۴۰ کتاب *شیعه‌گری و امام زمان*، نگارش نویسنده (دکتر مسعود انصاری) نگاه فرمائید.

تغییر یافت و تازی‌های مکّه رقبای خود، ساکنان مدینه را از قدرت کنار زدند.

بنابر این، می‌توان تمامیِ تاریخ اسلام را رقابت بین تازی‌های مدینه و مکّه برشمرد. به‌گونهٔ کلّی می‌توان گفت که هدف بنیانگزارن و سازندگان دین اسلام، چنانکه زنده یاد، علی دشتی در کتاب *بیست و سه سال* نوشته است، دستیابی به‌قدرت حکومت و جاه و جلال و مال و منال دنیوی بود، ولی افراد ملّت‌هائی که قربانی اسلام می‌شدند، به‌آن کیش به‌شکل دین نگاه می‌کردند.[۱۶۲] به‌گفتهٔ دیگر، نوآوران اسلام، برای دستیابی به‌زندگی پر شکوه زمینی می‌کوشیدند و قربانیان فریب خوردهٔ آنها به‌فکر دنیای پس از زندگی زمینی به‌اسلام نگاه می‌کردند.

بدون تردید، می‌توان، دورهٔ ۲۴ ساله بین مرگ محمّد (۶۳۲ میلادی) و کشته شدن عثمان (۶۵۶ میلادی) را نقطهٔ عطف مهمّی در تاریخ اسلام به‌شمار آورد. در این دوره، تازی‌های بادیه نشینی که در ژرفای فقر و تنگدستی بسر می‌بردند، زیر انگیزهٔ شهوت غارت و چپاول اموال و دارائی‌های دیگران و ربودن زن‌هایشان توانستند از شرایط سخت و ناگوار چادر نشینی به‌ثروت‌های ملّت‌های فرهنگ مدار و متمدّن ایران، سوریّه، مصر، لاتین و یونان دسترسی پیدا کنند و بر آنها چیره شوند. به‌گفتهٔ دیگر، در این مدّت ۲۴ سال، تازی‌های بادیه نشین با یک شلنگ بزرگ تاریخی بوسیلهٔ شمشیر و خون و خونریزی و به‌نام دین از زندگی چادرنشینی و نیمه وحشیگری به‌زندگی متمدّنانهٔ ملل با فرهنگ و بزرگ‌آن زمان دست یافتند.

اگر چه، تازی‌های بادیه نشین بوسیله و به‌بهانهٔ گسترش دینی نو به‌نام اسلام به‌موهبت‌هائی که در رؤیاهای آنها هم نیامده بود، دست یافتند، ولی براستی درونمایهٔ دینشان مانند بیابان‌هائی که درآنها بسر می‌بردند، خشک و تهی و مانند مغزشان ایستا و بدون بار بود و تنها دو و یا سه اصل مذهبی که محمّد از سایر ادیان برداشت کرده بود، درآن دیده می‌شد.

پالیدهٔ سخن اینکه، تازی‌های بادیه نشینی که در کوتاه زمانی با خون و خونریزی و شمشیر و وحشیگری به‌ملّت‌های متمدّن دنیا ریزش کردند و مسیر تاریخ آنها و نیز تاریخ تمدّن جهان را تغییر دادند، از دانش، هنر و معنویّات بی بهره بودند و به‌همین مناسبت در مغاک واپسگرای سنّتی خود برجای ماندند.

---

[۱۶۲] علی دشتی، *بیست و سه سال* (پاریس: نشر فرفان، بدون تاریخ انتشار)، برگ‌های ۲۷۳ و ۲۹۴.

دنیای قرون وسطی در چنگال دو امپراتوری مسیحیّت و اسلام

در آغـاز سده‌های میانه، دو امپراتوری رشد کردهٔ مسیحیّت و اسلام، در دنیا در برابر هم قـرار گفتنـد و بـه‌رقـابت بـا یکدیگر برخاستند. امپراتوری مسیحیّت در غرب و امپـراتـوری اسـلام در شـرق هـر یک ادّعای حکومت بر بشریّت می‌کردند. پاپ، «اینـوسـان سوّم» که در ۸ ژانویّهٔ سال ۱۱۹۸ میلادی در جایگاه رهبر کاتولیک‌های جهان به‌قدرت تکیه زد، اظهار داشت، خداوند تنها کلیسای جهانی و یا به‌گفتهٔ دیگر، تمـامی حکـومت جهان را در اختیار «پتر مقدّس» قرار داده و امپراتوری روم مقدّس بـایـد بـر سراسر جهان گسترش یابد. رهبران اسلام نیز از دگر سو، اعلام داشتند که تمـام مردان و زنان جهان باید اسلام را که دین پایانی مردم جهان است پذیرا شوند و بـه‌فـرمانبرداری از قدرت مرکزی آن که خلافت اسلامی است، گردن نهند و در غیر اینصـورت بـاید خراج و جزیه بپردازند و اینکه حکومت اسلام باید بر سراسر جهان سایه افکند.[۱۶۳]

اگـر چـه، دو امپـراتـوری یـاد شـدهٔ مقدّس روم و خلافت اسلامی، هر دو برای گستـرش امپـراتـوری خـود و حکومت بر جهان می‌کوشیدند، ولی آندو با یکدیگر دارای یک تفـاوت چشمگیـر بودند. بدین شرح که امپراتوری روم پیش از خلافت اسـلامی در دنیـا بـه‌وجـود آمـده و در آن زمـان، مسیحیّت بـه‌آن افـزوده شـده و امپـراتـوری مقـدّس روم فرنام گرفته بود. اگر چه در آن زمان، «شارلمانی،» روم را تسخیـر کـرده و بـر کـرسی امپـراتوران غیر مسیحی آن سرزمین تکیه زده بود، ولی حکـومت او اجـرای آئین مسیحیّت را بـر پـایـهٔ آمـوزش‌هـای «سنت اگوستن» نیز بـه‌وظـائف حکـومتی خـود افـزوده بود. در کنار امپراتوری روم مقدّس، پاپ قرار داشت کـه خـود را نمـاینـدهٔ خدا می‌دانست و باور داشت که امپراتور باید بر اجسام شهروندان کشور و پاپ بر روان‌های آنها حکومت کند. درست است که جدا سازی مـرزهـای این دو عـامل، کـار آسـانی نبود، ولی در هر حال، رویهمرفته امپراتوری

---

[163] Henry Osborn Taylor, *The Medieval Mind*, vol. ii (London: 1914).

مقدّس روم در آن زمان یکی از قدرت‌های مهمّ و تاریخ‌ساز کشورهای اروپائی به‌شمار می‌رفت.

ولی، چگونگی وجود خلافت اسلامی با امپراتوری مقدّس روم به‌گونهٔ کامل تفاوت داشت. بدین شرح که خلافت اسلامی در گذشته دارای هیچ پیشینه و یا سازمان سیاسی نبود و تازی‌ها از تمدّن ملّت‌های پیشرفتهٔ آن زمان بی بهره بودند. به‌گونهٔ کوتاه می‌توان گفت که خلافت اسلامی در نتیجهٔ نبردهای فرسایشی امپراتوری‌های ایران و روم که سال‌ها برای نابود کردن یکدیگر سخت نبرد کرده و هر دو فرسوده شده بودند و همچنین، تفاوت‌های باورهای دینی کلیساهای گوناگون امپراتوری روم که اختلافات نژادی نیز آن تفاوت‌ها را دامن می‌زد، شکل گرفته بود. براستی که در آغاز سدهٔ هفتم میلادی، هیچ فرد عربی نمی‌توانست، قدرت، ثروت و امکاناتی را که جانشینان محمّد بن عبداللّه به‌آن دست یافتند، حتّی در پندار بیاورد. بنابر این، می‌توان گفت که خلافت اسلامی فرآورده و ساخته و پرداخته شدهٔ اوضاع و احوال سیاسی آن زمان بود.

افزون بر تفاوت بالا بین امپراتوری روم و خلافت اسلامی، تفاوت دیگری نیز بین آن دو سیستم وجود داشت. تفاوت یاد شده، عبارت از این بود که مذهب شیعه که از گذرگاه اختلافات سیاسی بین مسلمانان شکل گرفته، امام‌های خود را نمایندهٔ خدا می‌داند، در حالیکه سنّی‌ها باور دارند که وحی الهی با درگذشت محمّد و نزول قرآن به‌پایان رسیده و از اینرو، خلیفهٔ اسلام، دارای قدرت معنوی نبوده و اسلام از مراتب روحانیّت مسیحیّت برخوردار نیست. در مذهب تسنّن، هر مسجدی دارای یک امام است که این امام می‌تواند بر پایهٔ آگاهی‌های مذهبی‌اش از افراد عادی مسلمان برگزیده شود و مانند مسیحیّت در روحانیّت اسلام سلسله مراتبی وجود ندارد که امام مسجد را به‌گونهٔ رسمی به‌این مقام بگمارد. کوتاه اینکه، خلیفه در اسلام یک عامل سیاسی است و اگر چه ممکن است به‌برخی وظائف دینی بپردازد، ولی دارای فروزهٔ معنوی و الهی نبوده و در ردیف افراد عادی مسلمان به‌شمار می‌رود.

نکتهٔ دیگر در بارهٔ اختلاف بین خلافت اسلامی و امپراتوری مقدّس روم آنست که در دنیای امروز، نشانه‌ای از امپراتوری مقدّس روم برجای نمانده و حتّی پیش از

سال ۱۸۰۶ که ناپلئون بناپارت، اعلام کرد، چنین جایگاهی را دیگر در دنیا به‌رسمیّت نمی‌شناسد و «فرانسیس دوّم»[۱۶۴] فرنام امپراتوری اتریش را بر خود بزند، امپراتوری مقدّس روم در دنیا از بین رفته بود. امروز در دنیا هیچ پادشاه و یا امپراتور و فرمانروائی وجود ندارد که خود را جانشین «شارلمانی»[۱۶۵] بداند، ولی هنوز گروهی از مسلمانان در دنیا وجود دارند که فکر می‌کنند، در قرن نهم میلادی بسر می‌برند و از تئوری خلافت اسلامی دفاع می‌کنند که نمونهٔ بارز آن ملّایان شیعه‌گری حکومت جمهوری اسلامی در ایران و طالبان در افغانستان هستند.

دلیل اینکه محمّد تازی برای خود جانشینی تعیین نکرد، آن بود که مانند «اولیور کرومول»[۱۶۶] در روزهای پایانی عمرش آنچنان تعادل مغزی و بدنی‌اش را از دست داده بود که توان این کار از او سلب شده بود. از اینرو، پس از درگذشت او، بزرگان اسلام در سقیفهٔ ساعده گرد آمدند و ابوبکر را به‌جانشینی او برگزیدند و به‌او فرنام «خلیفهٔ اسلام» دادند. روشی که مسلمانان برای برگزیدن جانشین محمّد و یا «خلیفهٔ اسلام» به‌کار بردند با سنّت گزینش جانشین برای رؤسا و قبایل تازی همخوانی داشت. زیرا، افراد قبایل و طوایف تازی، هنگامی که رهبرشان در می‌گذشت، یکی از افراد خود را بر پایهٔ سنّ، نفوذ، احترام و یا خدماتی که به‌آن قبیله و یا طایفه انجام داده بود، به‌ریاست قبیله و یا طایفهٔ خود برمی‌گزیدند.

---

[۱۶۴] Franz Francis «فرنسیس دوّم» (۱۸۳۵-۱۷۶۸)، آخرین امپراتور روم مقدّس و با نام «فرنسیس اوّل،» نخستین امپراتور اتریش است. «فرنسیس دوّم» پس از مرگ پدرش «لئوپولد دوّم» در اوّل ماه ۱۹۲۷، رهبر سرزمین‌های خانوادهٔ هابسبورگ شد. او در ۸ ژوئن ۱۹۷۲ پادشاه هنگری، در ۷ ژوئیّه امپراتور روم مقدّس و در ۸ اگوست همان سال، عنوان پادشاه بوهم را به‌دست آورد.

در روز ۲۰ آوریل سال ۱۹۲۷، فرانسه بر ضدّ اتریش اعلام جنگ کرد که منتهی به‌شکست اتریش شد. درروز ۱۱ آوریل سال ۱۸۰۴، پس از اینکه ناپلئون خود را امپراتور فرانسه اعلام کرد، «فرنسیس دوم» نیز در ۶ اگوست سال ۱۸۰۶ امپراتوری روم مقدّس را منحل کرد و خود را به‌نام «فرنسیس اوّل» امپراتور اتریش خواند.

[۱۶۵] Charlemagne (۸۱۴-۷۴۲)، از سال ۷۶۸ تا ۸۱۴ پادشاه فرانک‌ها و از سال ۸۰۰ تا ۸۱۴ امپراتور روم مقدّس بود. «شارلمانی» نیمی از پادشاهی فرانک‌ها را به‌ارث برد و نیم دیگر را تسخیر کرد و امپراتوری بزرگی به‌وجود آورد. او امپراتوری روم غربی را از روم بیزانتین شرقی جدا کرد.

[۱۶۶] Oliver Cromwell (۱۶۵۸-۱۵۹۹)، رهبر سیاسی و نظامی انگلستان بود که زندگی سیاسی‌اش را از نمایندگی پارلمان آغاز کرد. او «چارلز اوّل»، پادشاه انگلستان را اعدام کرد و آن کشور را برای مدّت کوتاهی به‌یک کشور مشترک‌المنافع تبدیل کرد و تا زمان مرگ بر انگلستان، اسکاتلند و ایرلند حکومت کرد.

بـه گونه‌ای که می‌دانیم، پس از مرگ محمّد، چهار خلیفهٔ نخست اسلام که خلفای راشـدین نـام گرفته اند، همه تا حدودی بوسیلهٔ انتخابات به‌جایگاه خلافت برگزیده شدند و در چگونگی گزینش آنها وراثت و یا ملاحظات خویشاوندی نقشی نداشت. در سال ۶۶۱، خلافت به‌معاویه، بنیانگزار دودومان بنی‌امیّه منتقل شد و چون معاویه فرزندش یزید را به‌جانشینی خود گماشت، از این زمان خلافت اسلامی موروثی شد و این روش هم در دودمـان بنی‌امیّـه و هم در دودمـان خـلافت بنی عبّـاس نیز ادامه یـافت و خلفـای عبّـاسی، معمـولاً شـایستـه‌تـرین و مجبـوب‌ترین فرزند پسر و یا کاردان‌ترین فرد خانوادهٔ خود را به‌جانشینی برمی گزیدند. ولی، در واقع، به‌جانشینی مـوروثی پسـر بـه‌جـای پـدر، اهمیّت زیـاد داده نمی‌شد، به‌گونه‌ای که از ۲۴ خلیفهٔ عبّـاسی کـه مـدّت دویست سـال (۹۷۴-۷۵۴ میلادی) بر دنیای اسلام فرمانروائی کـردند، تنها در ۶ مورد، پسر جانشین پدر شد و بیشتر روش انتخاب جانشین بوسیلهٔ گزینش به‌کار می‌رفت و نه وراثت.

کم و بیش همهٔ تاریخنویسان چه تازی و چه غیر تازی تأکید کرده‌اند، آنهائی که گـرد محمّـد جمع شـدنـد و در نبـردهـای او کـه در تـاریخ بـه‌نـام «غزوه» مشهور شـده، شـرکت می‌کـردند، انگیزه و هدفشان غارت و چپاول اموال دیگران و ربودن زن‌های آنها بود.[۱۶۷] تازی‌های بادیه نشین که در مدینه اسلام اختیار کردند، اسلام را در نهـاد، غـارت و چپاول اموال دیگران و ربایش زن‌های آنها می‌دانستند. در نیمهٔ دوّم سدهٔ هفتم میلادی، در زمان خلفای اسلام، انگیزهٔ دیگری نیز به‌غارت و چپاول اموال دیگران و ربایش زن‌هایشان افزوده شد و آن رهائی از ندگی در بیابان‌های سوزان و خشک و بـدون بـار عـربستـان، فقر و تنگدستی و زندگی در سرزمین‌های پرثروت سوریّه، فلسطین، بین‌النّهرین و ایران بود.[۱۶۸]

از سخنـانی کـه محمّـد در قـرآن بـه‌عنوان کلام خدا وارد این کتاب کرد و برای مثـال، در آیهٔ ۷ سورهٔ شوری از قول خدا گفت: «ما قرآن را به‌زبان فصیح عربی به‌تو وحی کردیم تا مردم امّ‌القری و اطراف آنرا از روز قیامت بترسانی،» برداشت می‌شود

---

[167] Ibn Khaldun, *The Muqaddimah, An Introduction to History*, trans. Frans Rosenthal, 3 vols. (New York: Pantheon Books, 1958), vol. 2, p. 301; Bertrand Russell, *A History of Westem Philosophy* (New York: Simon and Schuster, 1945), p. 421.
[168] Leon Caetani, *Studi di Soria Orientale*, t. 1, pp. 281-82.

که هدف محمّد از زمانی که اندیشهٔ ادّعای پیامبری در مغزش ریشه گرفت، دستیابی به‌قدرت و فرمانروائی بر همگنانش بوده است. ولی، چون او از هیچ مشروعیّتی برای ادّعای حکومت و نشستن در کرسی فرمانروائی برخوردار نبود، از اینرو، برآن شد تا از وسیلهٔ دین برای رسیدن به‌قدرت بهره‌برداری کند. بنابر این، ناگزیر آنچه را که در ده سالی که تا زمان مرگ که فرمانداری مدینه را عهده دار بود، انجام داد، در واقع، فرمانداری با بهره‌برداری از وسیله و زیربنای دینی بود.

پس از مرگ محمّد بن عبدالله، خلفای راشدین (ابوبکر، عمر، عثمان و علی) نیز ناچار بودند، اصول و احکامی را که محمّد برای حکومت اسلامی به‌کار برده بود، مورد توجّه و اجرا قرار دهند. بدین ترتیب، خلفای راشدین تا پایان حکومت علی بن ابیطالب زیربنای اسلام را در حکومت رعایت کردند، ولی در سال ۶۶۱ میلادی که معاویة بن ابو سفیان، خلافت اسلامی را از علی بن ابیطالب به‌خود منتقل کرد، مرزهای زیربنا و روبنای خلافت اسلامی یکباره فرو ریخت و خلیفه‌گری یکپارچه سیاسی شد.

در پایان خلافت دودمان امویان، خلافت اسلامی در دمشق بر منطقهٔ گسترده‌ای از هندوستان و مرزهای چین در خاور تا سواحل آتلانتیک و شمال افریقا در باختر، از جمله سراسر کشور امپراتوری پیشین ایران و ایالت‌های خاوری امپراتوری روم (به‌استثنای آسیای صغیر) فرمانروائی می‌کرد. افزون برآن، مسلمانان پس از تهاجم به‌سرزمین اسپانیا تا بخش‌هائی از سلسله کوه‌های پیرنه پیش رفته بودند. به‌گفتهٔ دیگر، در حالیکه محمّد بن عبدالله و خلفای راشدین در ظاهر وانمود می‌کردند که برای گسترش اسلام به‌دستیابی به‌سرزمین‌ها و کشورهای بیشتر تلاش می‌کنند، خلفای اسلام از پایان خلافت خلفای راشدین به‌بعد در ظاهر و در باطن، اسلام را وسیله و آلت کشورگشائی برای کسب قدرت فردی قرار داده بودند.

رویدادهای تاریخ دودمان خلفای اموی که در پیش به شرح آن پرداختیم، نشان می‌دهند که خلفای اموی تنها در پی دستیابی به‌قدرت جهانی و گذران کردن یک زندگی عیش‌وارانه بودند و نه تنها دین را وسیلهٔ دستیابی به‌این هدف قرار دادند، بلکه در لجن زدن به اسلام و اصول و احکام آن، از به اصطلاح کفّار ضدّ اسلامی نیز فراتر رفتند.

افشای اسلام و اُفت آن در دورهٔ خلافت خلفای عباسیان

«آندره سروی یر» از پژوهشگران و اسلام شناسان برجستهٔ فرانسوی می‌نویسد، مأمون خلیفهٔ عبّاسی که فرد آزاداندیشی بود، فرقه‌ای از نامسلمانانی را که در خراسان زندیق نام گرفته و پیرو مزدک بودند، آزاد گذاشت. او در آزاداندیشی تا آنجا پیش رفت که به‌تمام ایالت‌های تابع امپراتوری اسلامی نامه‌ای نوشت و قرآن را یک کتاب حادث خواند و نه قِدَمْ. به گفتهٔ دیگر، درونمایهٔ قرآن راسخنان محمّد به‌شمار آورد و نه وحی الهی و فرمان داد که همهٔ مسلمانان باید پذیرای این عقیده بوده و باورهای خود را در بارهٔ کتاب قرآن اصلاح کنند.[۱۶۹]

جانشین مأمون، برادرش «المعتصم» هم مانند مأمون، خلیفه‌ای آزاد اندیش و طرفدار گسترش دانش و ادبیّات بود و با بنیادگرائی مخالفت می‌ورزید. ولی، در زمان او بنیادگرائی اسلامی و مخالف با تمدّن‌های بیگانه که از زمان خلافت معاویه، نخستین خلیفهٔ اموی آغاز شده بود، به‌اوج رسید. یکی از رویدادهای آزاداندیشانهٔ دورهٔ خلافت «المعتصم» ایجاد فرقهٔ معتزله بود که زیر تأثیر فلسفهٔ یونان رشد و نموّ کرد و هدفش مبارزه با کهنه‌گرائی اسلامی و گسترش آزاداندیشی بود. اگر چه، «المعتصم» از هواخواهان آزاداندیش مکتب معتزله جانبداری کرد، ولی سرانجام، کهنه‌گرایان اسلامی سبب نابودی آن فرقه شدند. هر گاه، فرقهٔ معتزله در نهادینه کردن باورهای تا حدودی آزاداندیشانه‌اش پیروز می‌شد، شاید روزنهٔ امیدی برای رها شدن مغز خفتهٔ مسلمانان از باورهای جزمی و سنگی شدهٔ این کیش واپسگرا، به‌وجود می‌آمد، ولی نه تنها این فرقه، بلکه هیچیک از مسلمانان آزاداندیشی که در این تاریخ سیاه ۱۴۰۰ ساله برای پالایش آن از خرافات خردستیز کوشیدند، به‌جائی نرسیدند و بیشتر آنها در این راه جان باختند.

الواثق (۸۴۶-۸۲۴ میلادی)، فرزند و جانشین «المعتصم» نیز کوشش کرد از مکتب معتزله جانبداری کند و امکان رشد آنرا فراهم سازد، ولی او هم در این راستا،

---

169 William Muir, The Caliphate: Its Rise, Decline and Fall (Beirut, Lebanon: Khayats, 1963), p. 510

کاری از پیش نبرد. دورهٔ خلافت «الواثق» را می‌توان آغاز فروپاشی دودمان خلفای عبّاسی به‌شمار آورد. آنهائی که سبب ایجاد امپراتوری بزرگ اسلامی شده بودند، بتدریج از آن جدا شدند و سبب گسیختگی امور آن امپراتوری را فراهم آوردند. مخالفت‌هائی که سال‌ها شعله‌های سوزانش زیر خاکسترهای به‌ظاهر سرد ساختار امپراتوری اسلامی پنهان شده بود، بیکباره منفجر شد، مردم گوناگون امپراتوری اسلامی که تنها ترس و وحشت از خونریزی‌های ستمگرانه، آنها را خاموش نگهداشته بود، بر پا خاستند، رهبران ارتش آن امپراتوری که همه در پی دستیابی به‌قدرت بیشتر بودند، از فرمانبرداری از مرکز امپراتوری سر باز زدند و ساختار خلافت را به‌حال خود رها کردند.

بدیهی است، خلفائی که از اسلام نشانی نداشتند و زندگی خود را در عیش و نوش و زنبارگی و هرزگی می‌گذراندند، نه مغز فرماندهی داشتند، نه از کاردانی سیاسی برخوردار بودند و نه دارای سیستم اداری کارآمد و بایسته بودند. بنابر این، زمانی که از یاری آنهائی که ساختار امپراتوری را اداره می‌کردند، باز ماندند، به‌نابودی کشانده شدند.[۱۷۰] شاید اگر در وجود خلفای اسلام، رگه‌ای از ایمان دینی وجود می‌داشت، در زمان بحران از یاری بزرگان و سران حکومت برخوردار می‌شدند، ولی همهٔ اطرافیان آنها به‌این حقیقت رسیده بودند که هدف خلفای اسلامی، تنها گردآوری مال و ثروت و عیش و نوش و خوشگذرانی بود و از اینرو از یاری‌رسانی به‌آنها خودداری کردند.

در سال‌های پس از مرگ «الواثق،» عوامل بسیاری به‌فروپاشی خلافت اسلامی عبّاسیان، شتاب بخشیدند. این عوامل را می‌توان بدین شرح پالیده کرد: تازی‌های بیابان نشین، نیمه وحشی و مهاجم که به‌انگیزهٔ دستیابی به‌مال و منال دیگران و ربودن زن‌های آنها به‌ثروت و جاه و زندگی پر رفاه دست یافته بودند، فروزهٔ رزم‌آوری خود را از دست می‌دادند. روشنگری‌های دورهٔ «مأمون» سرشت خرافاتی اسلام را بر بسیاری از مسلمانان آشکار می‌کرد، به‌گونه‌ای که در برخی از جرگه‌های اسلامی حتّی مشروعیّت محمّد، به‌عنوان پیامبر زیر پرسش برده می‌شد. ترس و و حشتی که

---

[170] Servier, *Islam and the Psychology of the Musulman*, p. 144.

ملّت‌های گوناگون و بویژه کشورهای همجوار مناطق اسلامی از عوامل خلیفهٔ اسلام داشتند، رنگ می‌باخت و خلفای عبّاسی هر چه بیشتر در غریژنگ فساد فرو می‌رفتند.

پس از مرگ «الواثق»، برادرش «المتوکّل» (۸۶۱-۸۴۷/۲۴۷-۲۳۲) جانشین او شد. «المتوکّل»، اگر چه فردی ادیب و هنردوست بود، ولی از نابسامانی‌های روانی رنج می‌برد و هر کسی در دیدرس او قرار می‌گرفت، به‌گمان اینکه قصد کشتنش را دارد، به‌او مشکوک می‌شد و فرمان نابودی‌اش را می‌داد. او روزی دستور داد، یکی از وزرایش را زنده زنده سوزانیدند.[۱۷۱] در مورد دیکر، «المتوکّل» همهٔ ژنرال‌هایش را به‌یک مهمانی فراخواند و همهٔ آنها را قتل عام کرد. «المتوکّل» به‌سبب جنایاتی که در زمان خلافت مرتکب شد، در تاریخ اسلام به‌نام «نرون» اسلام شهرت یافته است. در سال ۸۶۱، فرزند «المتوکّل» به‌نام «المنتصر» (۸۷۰-۸۶۱/۲۵۶-۲۴۷) او را کشت و جایگاهش را اشغال کرد، ولی به‌جای خلافت، عیّاشی و هرزگی پیشه کرد و به‌همین دلیل نیز در سال ۸۶۲ درگذشت.

پس از مرگ «المنتصر»، گاردهای خلافت که از سربازان ترک تشکیل شده و در دربار خلافت نفوذ یافته بودند، برای نخستین بار، رسم و روش خلافت از راه وراثت را کنار گذاشتند و نوهٔ «المعتصم» به‌نام «المستعین»[۱۷۲] (۸۶۶-۸۶۲) را به‌خلافت برگزیدند. از این پس، نه تنها روش موروثی خلافت کنار گذاشته شد، بلکه خلفا بوسیلهٔ سربازان ترک که جای تازی‌هائی را که با ثروت‌های بادآوردهٔ خود به‌عیّاشی اشتغال داشتند، گرفته بودند، تعیین می‌شدند. «المستعین» در حدود سه سال خلافت کرد و به‌دست حاجب خود که از ترک‌های با نفوذ دربار خلیفه‌گری بود، کشته شد و برادرش به‌نام «المعتز» (۸۶۹-۸۶۶) جای او را گرفت. «المعتز» نیز در هرج و مرج وصف‌ناپذیری مدّت سه سال خلافت کرد و او هم بوسیلهٔ ترک‌های با نفوذ دربار خلافت کشته شد.

پس از کشته شدن «المعتز»، یکی از فرزندان «الواثق» به‌نام «المهتدی»

---

[171] *Ibid.*, p. 148.

[۱۷۲] «المستعین» نوهٔ «معتصم»، برادر «متوکّل» و عموی «منتصر» بود.

(۸۷۰-۸۶۹) به‌خلافت دست یافت. «المهتدی» برآن بود تا بین لشکریان ترک خودمختار و هرج و مرج زده، نوعی نظم و انضباط به‌وجود بیاورد، ولی کوشش او در این راه به‌جائی نرسید و به‌همین سبب بوسیلهٔ آنها کشته شد و برادر دیگر «المستعین» به‌نام «المعتمد» (۸۹۲-۸۷۰) به‌جای او به‌کرسی خلافت نشست. «المعتمد» مانند پدرش «المتوکّل،» فردی خونخوار و ستمگر و نیز هرزه، عیّاش و شرابخوار بود و در زمان خلافت او امپراتوری لرزان اسلامی به شکل ملوک‌الطّوایفی درآمد.

اگر چه، اسپانیای مسلمان (اندولس،) تابع خلافت عبّاسی نبود، با این وجود در این زمان، ناسیونالیست‌های اسپانیائی، بتدریج برای بازپس‌گیری کشور خود به‌چالش برخاستند. به‌دنبال اسپانیا، ایالت خراسان از تابعیّت امپراتوری اسلامی عبّاسی خارج شد و در سال ۸۶۴ میلادی، طبرستان به‌آزادی دست یافت. در سال ۸۷۰، «یعقوب لیث صفّاری» در سیستان قیام کرد و خراسان و طبرستان را تسخیر نمود و شهرهای مرو و نیشابور را مرکز حکومت خود قرار داد و برآن بود تا از آنجا خلافت اسلامی را براندازد. در سال ۸۷۷، ناتوانی خلیفهٔ عبّاسی «المعتمد» به‌جائی رسید که ناچار شد، حکومت «یعقوب لیث صفّاری» را به‌رسمیّت بشناسد.

سپس، دامنهٔ آزادیخواهی ملّت‌هائی که بوسیلهٔ شمشیر اسلام به‌تابعیّت امپراتوری اسلامی درآمده بودند، به‌خوارزم و ماوراءالّنهر رسید و این کشورها نیز آزادی خود را از امپراتوری اسلامی اعلام داشتند. در سال ۸۷۷ میلادی، «احمد بن تولون» فرماندار مصر و سوریّه نیز آزادی این کشورها را اعلام داشت. پس از «المعتمد» بیست و دو نفر دیگر از خلفای عبّاسی، یکی پس از دیگری به‌خلافت رسیدند که بیشتر قدرت یک امیر را داشتند تا خلیفه. سرانجام، در سال ۶۵۶ میلادی، هلاکوخان مغول، «المستعصم» را کشت و به‌خلافت ۵۲۴ سالهٔ دودمان خلفای عبّاسی پایان داده شد.

به‌گونهٔ کلّی می‌توان گفت، کشورهائی که موفّق شدند خود را از زیر یوغ اسلام آزاد کنند، مانند اسپانیا، سیسیل و فرانسهٔ جنوبی، پس از آزادی از فرهنگ ایستا و آهکین اسلام، دوباره به‌کاروان تمدّن جهانی پیوند خوردند و به‌پیشرفت و شکوفائی فرهنگ و تمدن خود ادامه دادند، ولی کشورهائی که بوسیلهٔ اسلام از پای درآمدند،

مانند ایران، سوریّه، مصر و سایر کشورهائی که قربانی تهاجمات اسلام شدند و کشورشان بوسیلهٔ مسلمانان اشغال گردید، توانائی طبیعی خود را برای تحوّل و پیشرفت از دست دادند و در ژرفای واماندگی از فرهنگ و تمدّن جهانی برجای ماندند.

تأثیر واپسگرای اسلام را در دوره‌های گوناگون زندگی افراد مسلمان می‌توان آشکارا مشاهده کرد. بدین شرح که زمانی که هنوز اصول و احکام اسلام در مغز کودکان نهادینه نشده، آنها افرادی با هوش هستند و مغزشان برای فراگیری و باردهی مانند کودکان سایر ادیان و مذاهب از شکوفائی بهره می‌برد، ولی زمانی که وارد آموزشگاه‌های اسلامی می‌شوند، اصول و احکام خشک، ایستا، جزمی و واپسگرای اسلامی، مغز آنها را با خرافات نابخردانه پر می‌کند و آنها را از رشد مغزی و شکوفائی ذهنی باز می‌دارد و هوش و استعداد آنها را برای رشد و آفرینندگی فلج می‌سازد.

یکی دیگر از فرنودهای واپسگرائی کشورهای اسلامی، وضع پست و اندوهبار زن در اسلام است. متون قرآن و اصول و موازین اسلام حاکی است که زن برای برآوردن هوای نفسانی مردها به‌وجود آمده و ارزش او برابر یک کالای مصرفی است. زن، در اسلام، تابعیّت خانهٔ شوهر را داشته و حقّ زندگی اجتماعی ندارد. زن باید در چهار دیواری خانه بسر ببرد و وظایفش برآوردن نیازهای نفسانی مرد در رختخواب، بارداری و زایش فرزند و انجام کارهای خانه است. محمّد در خطبهٔ حجّةالوداع که در حدود ۷۰/۰۰۰ تا ۱۲۰/۰۰۰نفر در آن شرکت کرده بودند، آشکارا به‌آنها اظهار داشت: «زن‌های شما در حکم حیوانات خانگی شما هستند، آنها را زندانی کنید و کتکشان بزنید.» محمّد همین حکم نابخردانه و انسان ستیز را نیز در آیهٔ ۳۴ سورهٔ نساء قرآن ذکر کرده و گفته است، هر گاه مرد **بیم** داشته باشد که زنش می‌خواهد از او نافرمانی کند، حقّ دارد، او را کتک بزند. و همین زن غرور شکسته، ناآگاه و تهی از ارزش‌های انسانی است که تربیت و آموزش کودکان مسلمان را بر دوش می‌گیرد.[۱۷۳]

---

[173] Tabari, The History of at-Tabari, vol. ix, p. 113.

هویت و تابعیّت مسلمان

بین همهٔ ادیان ابراهیمی، تنها دینی که بیش از هر عامل دیگری در سازندگی «هویّت» و «تابعیّت» انسان اثر می‌گذارد، دین اسلام است. زیرا، دین اسلام از زمانی که مرد و زنی با یکدیگر همخوابه می‌شوند و جنینی در زهدان مادر شکل می‌گیرد، برای آن جنین تا زمانی که به‌گور می‌رود، قانون و قاعده تعیین کرده و افزون برآن به‌گونه‌ای که می‌دانیم، در اسلام حکومت نیز حقّ دکّانداران دینی به‌شمار رفته است. عوامل تشکیل دهندهٔ هویّت، عبارتند از:

به‌گونهٔ کلّی، «هویّت» عبارت از عاملی است که سبب شناسائی فرد انسان می‌شود و او را از سایر افراد متمایز می‌سازد. عوامل تشکیل دهندهٔ «هویّت،» که سبب شناسائی فرد معیّنی می‌شوند، عبارتند از: جنسیّت، نژاد، زبان، رنگ پوست، شغل، تحصیلات و باورهای دینی. اکنون باید توجّه داشت، در حالیکه در تمام ادیان، عقاید دینی، بخشی از «هویّت» انسان را تشکیل می‌دهد، ولی در اسلام نسبتی را که عقاید دینی در تشکیل «هویّت» انسان اشغال می‌کند، بمراتب بیش از سایر ادیان بوده وحتّی «تابعیّت» او را نیز زیر تأثیر قرار می‌دهد، در حالیکه عامل دین در «تابعیّت» متدیّنان به‌سایر ادیان اثری در دین آنها ندارد. برای اثبات این فراخواست، ابتدا باید به«تابعیّت» نگاهی بیفکنیم و ببینیم، «تابعیّت» چیست؟

تفاوت «تابعیّت» با «ملیّت» آنست که «تابعیّت» بوسیلهٔ یکی از اصول چهارگانه خون ونسب، خاک، آمیزه‌ای از خون و خاک و «ملیّت» به‌وجود می‌آید. «تابعیّت» به‌شهروندان یک کشور حقّ می‌دهد که در زندگی سیاسی کشور، مانند حقّ انتخاب کردن و انتخاب شدن شرکت داشته باشند. ولی «ملیّت» حالتی است که فردی عضو جامعه‌ای به‌شمار می‌رود. مفهوم «ملیّت،» گسترده‌تر از «تابعیّت» است و شامل افرادی که «تابعیّت» کشوری را دارند و همچنین افرادی که دارای نبود «تابعیّت» آن کشورند، خواهد شد. «تابعیّت» همیشه به‌یک حکومت وابسته است، ولی «ملیّت» ممکن است، دارای حکومتی نباشد. مانند ملتّ «باسک» در اسپانیا وملّت «کُرْد.»

«تابعیّت» فرآوردهٔ تئوری «قرارداد اجتماعی» «ژان ژاک روسو» که پدر حقوق جهان فرنام گرفته می‌باشد. «قرارداد اجتماعی،» یک عامل معنوی است که هدفش

تعیین کننـدهٔ روابط بین حکـومت و شهـروندان آنست. بر پایهٔ «قرارداد اجتماعی،» شهـرونـدان یک همبـودگـاه انسانی در برابر حکومت خود تعهّد می کنند از قوانین و مقـرّرات آن پیـروی کننـد و حکـومت نیز در برابر فرمانبرداری شهروندان کشور از قـوانین و مقـرّرات مـوجـود، تعهّـد می کند، حقوق شهروندان خود را مورد احترام و حمایت قرار دهد.

تئـوری «قـرارداد اجتماعی» که پایه و بنیان یکی از دیدمان‌های مهّم تاریخی را تشکیل می دهـد، حـاکی است کـه قـدرت حکومت از مردم ناشی می‌شود. فلاسفهٔ نوآور تئوری «قرارداد اجتماعی» مانند «ژان ژاک روسو،» «جان لاک،» و «توماس هـابس» همـه بـاور دارنـد کـه هـر گاه حکومت از قدرت و اختیاری که مردم به‌آن داده‌اند، تجاوز کند و یا از قانون به‌سود هدف‌های خود بهره‌برداری نماید، شهروندان کشور حقّ دارند حتّی بوسیلهٔ اقدامات تجاوزگرانه و خشونت‌آمیز در برابر آن بر پای خیزند و آنرا به‌زیر بکشند و نابودش کنند.

تعـریف تئـوری «قـرارداد اجتماعی» که پایه و اساس «تابعیّت» در دنیای امروز به‌شمار می‌رود، چنین است، «هر یک از شهروندان همبودگاه بشر باید وجود، خرد و نیـروی انسانی‌اش را به‌گونهٔ مشترک با سایر افرادی که در آن همبودگاه بسر می‌برد، تـابع خـواست و مصلحت همگـانی افـراد اجتمـاع قـرار دهد، به‌گونه‌ای که هر فرد شهروند اجتماع را بتوان عضو غیر قابل تفکیک کلّیّت آن اجتماع به‌شمار آورد.»

جـوهـر تئوری «قرارداد اجتماعی» «ژان ژاک روسو» اینست که «فرد بشر باید در همبـودگاهی که بسر می‌برد، دارای آزادی کامل باشد.» مفهوم آزادی کامل بشر در همبـودگـاهی کـه بسـر می‌برد، بر پایهٔ «قرارداد اجتماعی» «روسو» اینست که : «قـدرت سلطـه، یک نیـرو و یـا حقّ جـدائی ناپذیر شهروندان یک کشور است که به‌منظور نظم اجتماع و سود و صلاح آن به‌وجود می‌آید و از اینرو، شهروندان کشور بـایـد از آن فرمانبرداری کنند. حال، هر گاه فردی از شهروندان به‌سبب خودخواهی از فـرمـانبرداری از آن خودداری کرد، باید او را وادار به‌رعایت آن کرد.» بنابر این، فـرمـانبـرداری از قـدرت سلطهٔ شهروندان یک کشور که به‌شکل قانون در اجتماع جلوه‌گر می‌شود، نه تنها مخالف آزادی افراد اجتماع نخواهد بود، بلکه شرح دهنده و نگـارندهٔ آزادی افراد اجتماع نیز به‌شمار خواهد رفت.» بدین ترتیب، قوانین جزائی

را نبـایـد مخـالف حقّ آزادی شهروندان اجتماع به‌شمار آورد، زیرا افراد اجتماع در پیش مـوافقت کـرده‌انـد کـه بـرای نظم و نیکزیستی بدنهٔ اجتماع، آنرا رعایت کنند. حـال، هـر گاه، کسی بر خلاف تعهّدی که برای سود و صلاح خود و اجتماعی که در آن بسر می‌برد، عملی انجام دهد، باید سزاوار مجازات به‌شمار رود.

بـا تـوجّـه بـه‌آنچـه کـه گفته شد، بر پایهٔ تئوری «قرارداد اجتماعی» «ژان ژاک روسو» قانونی که بر اجتماع حکومت می‌کند، نشان از فرهنگ و تمدّن بشری داشته و عـامل مهمّ هـویّت فردی هر شهروند و بخشی از فروزهٔ او به‌شمار می‌رود. به‌گفتهٔ دیگر، «روسو» بر پایهٔ تئوری «قرارداد اجتماعی» حقّ سلطه را ویژهٔ مردم می‌داند و نـه قدرت کسی که بر آنها حکومت می‌کند. رابطه‌ای که بدین ترتیب، بین دارندگان قدرت سلطه و شهروندان یک کشور به‌وجود می‌آید، «تابعیّت» نامیده می‌شود.

«تـابعیّت» رابطه‌ای است بین فرد انسان و کشوری که فرد در آن بسر می‌برد. در دوره‌هـای اخیـر، «تابعیّت» از راه دو روش اصل نسب و یا خون Jus sanguinis و سـرزمین و یـا خـاک Jus soli به‌وجود می‌آید. «تابعیّت» بر پایهٔ نسب و یا خون، حـاکی از آنست کـه کـودک پس از تـولّد، دارای «تابعیّت» پدر و مادری که از آنها بـه‌وجـود آمـده خـواهـد بـود و «تابعیّت» بر پایهٔ خاک عبارت از آنست که کودک «تـابعیّت» سرزمینی را که در آن زایش یافته خواهد داشت. بدیهی است که گزینش یکی از این دو روش را نمی‌تـوان بـر پـایـهٔ اصول فلسفی و منطقی توجیه کرد و هر کشـوری بـر پـایهٔ اوضاع و احوال جغرافیائی، سیاسی و اقتصادی، چگونگی قوانین وابسته بـه«تـابعیّت» کشـور را تعیین خـواهد کرد. برای مثال، کشور ایالات متّحدهٔ امـریکـای شمـالی، قـوانین و مقرّرات «تابعیّت» خود را بر پایهٔ خاک و کشورهای اروپـائی بـر پایهٔ اصل خون و نسب قرار داده‌اند. برخی از کشورها نیز اصل خون و خـاک، هـر دو را برای «تابعیّت» ساکنان خود پذیرفته‌اند، مانند کشورهای فرانسه و ایران.

بـر پـایـهٔ تئـوری «قـرارداد اجتماعی» «ژان ژاک روسو» که امروز پایه و بنیان هـویّت شهـروندان یک کشور و «تابعیّت» آنها را تشکیل می‌دهد، دین و مذهب هیچ اثر و یا نقشی در «هویّت» و یا «تابعیّت» شهروندان کشورها ندارند. ولی، در اسلام، دین و مـذهب تمـامی عـوامل یـاد شده را بدون استثناء در بر می‌گیرد. اسلام، تافتهٔ

واپسگرا و وامانده و جدا بافته ای از اصول و موازین همگانی حقوق بشر است که با هیچیک از اصول و موازین حقوقی جهان فرهنگ‌مدار، پیشرفته و متمدّن همخوانی ندارد. علوم سیاسی می گوید، دولت از سه عامل تشکیل می‌شود: سرزمین، ملّت و قدرت حاکمیّت.[۱۷۴] ولی در اسلام، عامل «ملّت» مفهوم و معنی و یا وجودی ندارد، بلکه در اسلام مجموع مردم (ملّت) و حکومت، «امّت» نامیده می‌شود و حکومت و مذهب بر روی یکدیگر قرار گرفته‌اند.

به‌گونه‌ای که در پیش گفته شد، در حقوق سیاسی کشورهای متمدّن جهان، قدرت سلطه و یا حقّ حاکمیّت از مردم سرچشمه می گیرد و هر زمانی که مردم تشخیص بدهند که امانتداران حقّ حاکمیّت از وظیفهٔ خود تجاوز کرده‌اند، می توانند حقّ حاکمیّت را از آنها باز ستانندو به‌افراد شایسته بدهند. ولی در اسلام، حقّ سلطه و یا حاکمیّت از آن خدا و دکّاندارانی است که خود را به خدا و برخی عوامل نادیدهٔ پنداری و متافیزیکی چسبانده و وانمود می‌کنند که از جانب آنها برای حکومت بر مردم مشروعیّت گرفته و هر کسی که با چگونگی حکومت آنها مخالفت کند، در واقع با خدا مخالفت کرده و مجازات او مرگ و نابودی است.

بدین ترتیب، در حالیکه در کشورهای غیر اسلامی، رابطهٔ مردم با کشوری که در آن بسر می‌برند، «تابعیّت» نامیده می‌شود، در اسلام «تابعیّت» عبارت است از رابطه بین مسلمان و خدائی که جوهر وجودی‌اش در کالبد عوامل شیّادی به‌نام نمایندهٔ خدا که خود را لغزش ناپذیر می‌دانند وارد شده و همان تقدّسی که انسان برای خداوند قائل است، باید همان تقدّس را برای شیّادانی که به‌نیابت از جانب او حکومت می‌کنند نیز رعایت کنند. در فرهنگ واپسگرای اسلام، به‌جای اینکه شهروند مسلمان، عوامل حکومتی را برگزیدهٔ خود به‌شمار آورد و تغییر آنها را در صورت تجاوز از وظائفی که بر دوششان گذاشته شده، حقّ طبیعی شهروندی خود بداند، وجود خود را وامدار خدائی می‌داند که به‌او حقّ زندگی داده و در برابر این حقّ باید از نمایندگان او که بر وی و اجتماعی که در آن بسر می‌برد، حکومت

---

۱۷۴ در فرهنگ علوم سیاسی «دولت» با «حکومت» تفاوت دارد. «دولت» از سه عامل سرزمین، جمعیّت و اصل حاکمیّت تشکیل می‌شود و «اصل حاکمیّت» عامل «حکومت» را به‌وجود می‌آورد.

می‌کننـد، فـرمـانبـرداری نمـایـد و در غیـر اینصـورت باید کشته و نابود شود. در کشـورهـای آزاد جهـان، حقّ سلطـه و حکـومت، دارائی معنـوی شهروندان جامعه بـه‌شمـار می‌رود، ولی در فـرهنگ مذهبی اسلام، حقّ سلطه از خدا ناشی می‌شود و بـایـد بـوسیلـهٔ شیّـادانی که خود را نمایندهٔ او می‌دانند به‌مورد اجرا درآید و هر گاه، شهـرونـدان یک کشـور بـا حکـومت چنین شیّادی که خود را نمایندهٔ خدا می‌داند، مخالفت کنند، سزاوار مرگ و نابودی هستند.

در کشـورهـای پیشـرفتـه و غیـر اسـلامی کـه سیستم سکیولریسم وجود دارد، حکـومت و سیـاست به‌گونهٔ کامل از دین جدا بوده و باورهای متافیزیکی در امور و عـوامل حکـومتی هیچگونه نقش و تأثیری ندارند، ولی در اسلام دین و حکومت از اجـزای غیر قابل تفکیک و تجزیه همبودگاه بشری به‌شمار می‌روند. در سیستم‌های سکیولر، بنیان حکومت و قانون از اصول و موازین اخلاقی سرچشمه می‌گیرند، ولی حکـومت‌های دینی از تئوری Antinomianism یعنی برتری اصول و موازین دینی بر ارزش‌های اخلاقی و انسانی پیروی می‌کنند.

دکّـانـداران دینی کـه خـود را نمایندهٔ خدا و عوامل نادیدهٔ متافیزیکی شناختگری می‌کننـد، یا نمی‌فهمند و یا نمی‌خواهند درک کنند که همانگونه که «خرد» و «احساس» را نمی‌توان با یکدیگر جمع کرد، دین و حکومت را نیز نمی‌توان با یکدیگر همگرا نمود. زیرا، دین و مذهب، یک عمل انفرادی، معنوی، ذهنی و غیر دنیوی است که با پدیدهٔ حکـومت که یک ساختار اجتماعی دنیوی است، قابل جمع و برابری نیست. به‌گفتهٔ دیگـر، مذهب یک پدیدهٔ متافیزیکی و فیدئیسم است که پایه و بنیان آن بر متافیزیک و ایمـان انسـان قرار دارد، ولی حکومت یک سازمان سیاسی فیزیکی است که بنیان آن بر شالودهٔ نظم اجتماعی و دنیوی پایه‌ریزی شده است.

فرآیندجستار

فـرآینـد جستار این فصل آنست که دینی که در یکهزار و چهارصد سال پیش بوسیلهٔ یک تـازی‌بـزچـران و کـاروانـزن بـه‌نـام محمّـد بن عبـدالـلّـه بنیانگزاری شد، گروهی از خـدانـاشناس‌ترین افراد تازی به‌پیروی از رهبر خون‌آشام آن دین به‌انگیزهٔ دستیابی

به‌قدرت فردی و بوسیلهٔ خون و خونریزی آنرا به‌یک امپراتوری بزرگ جهانی گسترش دادند. این افراد دنیاپرست و قدرت طلب، نه تنها از اسلام و خداشناسی بهره‌ای نداشتند، بلکه از همهٔ اسلام‌ستیزان مشهور بیشتر ضدّ اسلام بودند. ولی، برای دستیابی به‌قدرت و ثروت به‌نام اسلام، دینی را گسترش دادند که امروز بیش از یک بیلیون (میلیارد) و سه میلیون نفر را در دام واپسگرا و خونریز خود دگردیس کرده است. این گروه اسلام زدهٔ خرد خفته، که در هزارهٔ سوم به‌خرافات این دین با چشمان بسته ایمان باخته‌اند، آگاهی ندارند که پیام‌آور و سازندگان این دین دارای چه فروزه‌هائی بوده و ساختار دینشان، چگونه بنیان گرفته و به‌شکل امروزی درآمده است.

کوتاه اینکه، فرد مسلمان، انسانی است که هویّت، ارادهٔ آزاد، ارزش‌های انسانی و حقّ اجتماعی خود را به‌مشتی خرافات نابخردانه که دین اسلام نامیده می‌شود باخته، خود را تابع و پیرو یک سیستم واپسگرا و ایستائی که فرد بشر را از دستیابی به‌موهبت‌های زندگی پیشرو و آزاد باز می‌دارد کرده و عمری زندگی خود را گیاهوارانه در مغاک بردگی مغزی، روانی، انسانی و اجتماعی بسر می‌برد. با وجود اینهمه تیره‌روزی‌هائی که اسلام برای فرد بشر به‌وجود می آورد و او را از انسانیّت و ارزش‌های خود بیگانه می‌کند، دکّانداران اسلامی آنچنان او را شستشوی مغزی داده‌اند که او اسلام را از برترین ایدئولوژی‌های موجود در جهان به‌شمار می‌آورد و پیروان سایر ادیان را کافر و نجس می‌داند و حتّی آماده است در راه پدآفند از خرافات خردستیزی که دکّانداران اسلامی در مغز او فرو کرده اند، جان خود را از دست بدهد.

اصول و احکام خشک و بیروح قرآن و اسلام، جهان‌بینی تنگ و تیره‌ای برای فرد مسلمان به‌وجود می‌آورد که او با هر گونه نوآوری و پیشرفتی مخالفت و دشمنی

می‌ورزد و بر پایهٔ آموزش‌های واپسگرای اسلامی باور دارد که فرد انسان توان ارادهٔ آزاد و زندگی‌ساز بر پایهٔ خواست خود ندارد و هر گونه جنبش و حرکت و رخدادی از پیش بوسیلهٔ الله مقدّر و سرنوشت‌سازی شده است. فرد مسلمان باور دارد، تمام رویدادهای این جهان تابع تقدیر الهی بوده و تمامی افراد بشر نخواهند توانست بر خلاف خواست خدا و سرنوشتی که او از پیش برایشان ساخته، به‌عملی دست بزنند. مسلمان فکر می‌کند در هر وضع و کیفیّتی که وجود دارد، بر پایهٔ ارادهٔ الهی شکل گرفته و هر گاه، قرار باشد زندگی او شکل و وضع بهتری پیدا کند، خداوند خود این کار را انجام خواهد داد و اراده و میل و کوشش او در تغییر بهبود زندگی‌اش هیچ اثری به‌وجود نخواهد آورد. بنابر این، هر گاه او بخواهد با اراده و میل خود، تغییرات و فراگشت‌هائی در زندگی‌اش به‌وجود آورد، بر خلاف میل خداوند عمل کرده و در برابر سرکشی و نافرمانی‌اش در برابر خواست الهی مجازات خواهد شد.

حال هر گاه، مسلمان خردآگاه، دانش پژوه و با شهامتی در همبودگاه مسلمانان یافت شود و خرافات خردستیز اسلامی را به‌چالش بکشاند، به‌زودی به‌سرنوشت حسن کاشی، عمادالدّین نسیمی، احمد کسروی، علی اکبر سعیدی سیرجانی و همانند آنها دچار خواهد شد. سال‌ها پیش در کشور الجزایر کنگره‌ای از دانشمندان الهی اروپائی، مصری و ترکی برای بررسی متون نوشتارهای مقدّس ادیان ابراهیمی در آن کشور تشکیل شد. در این کنگره نخست، نوشتارهای بخشی از تورات (عهد عتیق) مورد انتقاد دانشمندان شرکت کننده در کنگره قرار گرفت و آنها اظهار داشتند که متون بخش‌هائی از تورات اعتبار ندارد و بوسیلهٔ برخی از دکّانداران دینی وارد آن کتاب شده و این ادّعا مورد تأیید شرکت‌کنندگان در کنگره قرار گرفت. ولی، زمانی که دانشمندان به‌نقد و ارزشیابی متون نوشتارهای قرآن پرداختند، علمای اسلامی شرکت کننده در کنگره با فغان و فریاد زبان به‌اعتراض گشودند و دامنهٔ اختلاف بین آنها چنان گسترش یافت که کار به‌دخالت مقامات حکومتی کشیده شد و سرانجام با دخالت نیروهای حکومتی به‌اختلاف پایان داده شد.[۱۷۵] به‌همین سبب، صدها سال است، همبودگاه‌های اسلامی با وجود سرمایه‌های شگرف طبیعی که در

[175] Servier, *Islam and the Psychology of the Musulman*, p. 245.

اختیار دارند، در ژرفای واپسگرائی و ایستائی زندگی بسر می‌برند.

نتیجه اینکه، یک مسلمان مؤمن آنست که همانگونه که قرآن گفته، خرد خود را سترون، گوش‌هایش را ناشنوا و دیدگانش را به‌روی حقایق نابینا سازد تا بتواند در همبودگاه اسلامی از امنیّت زندگی و زنده بودن بهره ببرد. در دنیائی که با شتاب به‌سوی پیشرفت‌های همه جانبه می‌شتابد، فرد مسلمان با هر گونه نوآوری دشمنی می‌ورزد و این اندیشه در خون و DNA او نهادینه شده که الله تا روز قیامت (پایان عمر جهان) برای زندگی او روش و قاعده تعیین کرده و کوشش های او برای بهبود زندگی‌اش ره به جائی نخواهد برد. برای یک مسلمانِ باورمند، دین اسلام برابر است با مخالفت و دشمنی از برون رفت از وضع واپسگرا و اندوهباری که زندگی اسلامی نامیده می‌شود. ماندگاری در شرایط زندگی واپسگرای موجود، یعنی ایمان به‌اسلام.

«ابن رشد،» فیلسوف نامدار اندولسی سدهٔ دوازدهم هجری قمری که در غرب به«اوروس» مشهور است و یک مسلمان سنّی مالکی بود، قصد داشت، اصول و احکام اسلام را با فلسفهٔ ارستو آشنا سازد. او بر خلاف باورهای مسلمانان و مانند بودائی‌ها با فنا‌ناپذیری روح مخالف بود و در کتاب مشهورش زیر فرنام *فصل المقال*، اسلام را مورد انتقادقرار داد. در نتیجه نه تنها مسلمانان، او را لعن و تکفیر کردند، حتّی کلیسا نیز آثار او را محکوم نمود. اروپائی‌ها نیز برای گرایش دادن مسلمانان به‌زندگی پیشرفته غربی‌ها بسیار کوشیدند، ولی تلاش‌های آنها در این راه به‌جائی نرسید. فرانسوی‌ها در شمال افریقا، انگلیسی‌ها در هندوستان و مصر، هلندی‌ها در سوماترا و ایتالیائی‌ها در تریپولی، برای آشنا کردن مسلمانان این کشورها به‌دانش و فرهنگ غربی‌ها بسیار نیرو به‌کار بردند، ولی تلاش‌های آنها در این راستا، همانند کسی که کوشش می‌کند در یک کویر شوره‌زار و آهکین گیاه بکارد با ناکامیابی روبرو شد و سرانجام پس از جنگ دوّم جهانی از شکم شبه‌قارهٔ

هندوستان، یک کشور بنیادگرای اسلامی به‌نام «پاکستان» زائیده شد.[۱۷۶]

«سواس پاشا» یک عیسوی نویسندهٔ شهروند امپراتوری عثمانی پیشین در کتاب *Studies on the Theory of Musulman Law* (بررسی‌هائی دربارهٔ قانون شریعت)، می‌نویسد: «اگر به‌یک فرد مسلمان حقیقتی گفته شود که با تمام موازین خرد، منطق، اخلاق و حتّی وجدان خود او همخوانی داشته باشد، ولی مخالف اصول شریعت اسلام باشد با این وجود، آن فرد مسلمان پذیرای آن نخواهد بود.»[۱۷۷]

براستی که ایمان بنیادگرایانه به‌اصول شریعت، آنچنان درک و شعور فرد مسلمان را سنگی می‌کند که گوئی مغز او با رشته‌های فولادین شکل گرفته است. بهترین مثالی که در این باره می‌توان زد کارنامهٔ «جنبش ترک‌های جوان» در امپراتوری پیشین عثمانی است. بنیانگزاران این سازمان که همه جوانانی آزاداندیش، خوش فکر، اصلاح طلب و انقلابی بودند، زمانی که در امپراتوری عثمانی قدرت را به‌دست گرفتند، مجبور شدند برای ماندگاری در جایگاه فرمانروائی با هر گونه نوآوری و اصلاحی مخالفت ورزند، به‌اقدامات مذهبی ناسیونالیستی دست بزنند و کارشان به‌جائی رسید که یک میلیون و پانصدهزار نفر ارمنی بیگناه را با زجر و شکنجه‌های وحشیانه نسل‌کشی کردند.

بدیهی است که مفهوم مخالفت و دشمنی مسلمان با فرهنگ و تمدّن غرب آن نیست که فرد مسلمان از فرآورده‌های پیشرفت‌های غربی به سود خودبهره نمی‌گیرد، بلکه او فکر می‌کند، همانگونه که محمّد بن عبدالله اظهار داشت، مدینه تنها جای زندگی تازی‌هاست، همهٔ یهودی ها را از مدینه بیرون راند، ولی از اموال و دارائی‌های آنها و کشتزارهای پیشرفتهٔ آنها در مدینه بهره‌برداری کرد، مسلمان نیز فکر می‌کند، الله این دنیا و موهبت‌های آنرا تنها برای او آفریده و مردم غیر مسلمان جهان یا باید به‌مسلمانان جزیه (مالیّات زنده بودن) بپردازند و یا نابود شوند.

---

[۱۷۶] «محمّد بن احمد بن رشد اندولسی» در سال ۱۱۲۶ میلادی در اسپانیا زایش یافت و در سال ۱۱۹۷ در مراکش درگذشت. ارزش علمی و فلسفی «ابن رشد» به اندازه‌ای بود که با وجود اینکه مسلمانان و مسیحی‌ها، هر دو اندیشه‌های او را تکفیر کردند، در شهر «کوردوبا» (قرطبه) در اسپانیا که زادگاه اوست، مجسّمه‌ای او بر پا شده و یکی از سیّاره‌های آسمان به‌نام او «۸۳۱۸ ابن رشد» نامگزاری شده است.

[177] Servier, *Islam and the Psychology of the Musulman*, p. 250.

همچنین، تا زمانی که فرد مسلمان به‌این هدف دینی-سیاسی غائی و ایده‌آل خود دست نیافته، باید از دست‌آورده‌های سایر ملل و مردم غیر مسلمان بهره‌برداری کند. به‌همین مناسبت است که آخوند روح الله خمینی گفت، «اقتصاد مال خر است،» ولی زمانی که بیماری به‌او حمله کرد و در خطر مرگ قرار گرفت، پزشک‌های غیر مسلمان غربی برای درمانش فراخوانده شدند و به‌درمانش پرداختند. همچنین، ملاّهائی که از سال (۱۹۷۹/۱۳۵۷) به‌بعد با ترفند و نیرنگ، حکومت را در ایران در دست گرفتند و پیوسته دم از نابودی اسرائیل می‌زدند، در جنگ هشت سالهٔ ایران و عراق بر پایهٔ نوشتهٔ کتاب *پول خون* که بوسیلهٔ «اری بن مناشه»[۱۷۸] مشاور امنیّتی «اسحق شمیر،» نخست وزیر پیشین اسرائیل نوشته شده، مبلغ هشتاد بیلیون (میلیارد) دلار از کشور اسرائیل تسلیحات جنگی خریداری کردند. سیّد مجتبی خامنه‌ای، فرزند آخوند سیّد علی خامنه‌ای، ملاّئی که با پیشینهٔ زشت و شرم‌آورش، جانشین آخوند روح‌الله خمینی شد، چون همسرش باردار نمی‌شد، برای درمان او به‌انگلستان مسافرت کرد و مبلغ یک میلیون پوند، برای درمان همسرش در کشور انگلستان هزینه پرداخت نمود؛[۱۷۹]

مسلمانان جهان از تمام فرآورده‌های پیشرفتهٔ علم، صنعت، تکنولوژیکی و پزشکی جهانِ غیر مسلمان از قبیل اتومبیل، هواپیما، کامپیوتر، تلویزیون و غیره بهره می‌گیرند، ولی بر پایهٔ آیهٔ ۵۱ سورهٔ مائده، باور دارند یهودی و مسیحی نجس است و فرد مسلمان باید از معاشرت با او خودداری ورزد. در این مدّت یکهزار و چهارصد سالی که از ظهور محمّد تازی و اسلام می‌گذرد، هزاران اختراع و اکتشاف در دنیا به‌وجود آمده، ولی تا آنجائی که نویسنده آگاهی دارد، یک اختراع و یا اکتشاف بوسیلهٔ اینهمه مسلمانان جهان به‌ثبت نرسیده است. زیرا، به‌گونه‌ای که در پیش گفته شد، اسلام استعداد باروری را از مغز مسلمان پاک می‌کند و او را به‌شکل یک ماشین

---

[۱۷۸] اری بن مناشه، *پول خون*، برگردان دکتر مسعود انصاری (واشینگتن، دی. سی.، امریکا: ۱۹۹۳/۱۳۷۲).

[۱۷۹] دکتر مسعود انصاری، کانون اندیشه‌وران ایرانی، *آسیب شناسی روانی سیّد علی خامنه‌ای* (لوس آنجلس، امریکا: شرکت کتاب، ۱۳۸۹/۲۰۱۱).

گوشتی در می‌آورد.

«سروی یر،» پژوهشگر و اسلام‌شناس فرانسوی می‌نویسد: «**اسلام تئوری مرگ ونابودی است.**[۱۸۰] در اسلام، دین و حکومت با یکدیگر آمیخته شده و برای هر عمل انسان در این دنیا یک دستور جزمی و چاره ناپذیر تعیین شده که سرپیچی از آن و یا هر گونه اصلاح و نوآوری در آن منع شده است. اسلام به‌فرد مسلمان اجازه نمی‌دهد از خود اندیشه‌ای داشته باشد و به گونهٔ یک فرد زنده، آزاد و پویا زندگی کند، بلکه باید در تمام شئون گوناگون زندگیِ فردی و اجتماعی بر پایهٔ دستورات خشک و انعطاف‌ناپذیر یکهزار و چهارصد سال پیش بسر ببرد. اسلام، فرد مسلمان را از نگر مغزی و شعوری فلج می‌کند و او ناچار است، عمری را ناخودآگاهانه نسبت به‌سایر ملّت‌های جهان با عقدهٔ تحقیر و کمبودی همه جانبه بسر ببرد، ولی خود آگاهانه و از جهت ظاهری، خود را در سراب برتری پنداری نسبت به‌سایر افراد بشر احساس کند.»

فرد انسانی که به‌هر دلیل و فرنودی، از قبیل، آموزش، نادانی، ناآگاهی، وراثت و یا هر راه دیگری به‌خرافاتی که دین سازان شیّاد و بی‌خدا به‌بشریّت تحمیل کردند، ایمان می‌بازد، در واقع نادانسته، خرد و وجدان خود را اعدام می‌کند. چنین فردی، نیروهای پویا و سازنده‌اش را فلج می‌سازد، بر روی هویّت معنوی و شعوری‌اش خط بطلان می‌کشد و هر زمانی که به‌اجرای آداب و مراسم دینی می‌پردازد، ناخودآگاهانه در عزای کشتن نیوند و وجدان انسانی‌اش سوگواری می‌کند.

ایمان و اعتقاد به‌خرافات دینی، آزاداندیشی، توان ارادی و خودآگاهی را از انسان سلب می‌کند و او را به‌شکل بردهٔ اسیری درمی‌آورد که لجام زندگی‌اش را به‌دست همنوعان فریبگری که خرد و جوهر انسانی‌اش را از او ربوده‌اند، سپرده است. انسان دینمدار در واقع نیمه انسانی است که ترفندگران دین‌ساز، ساختار ذهنی‌اش را با امیدهای واهی و دروغین به‌برخی موجودات متافیزیکی و پنداری غیر موجود و نادیدنی سرگرم کرده و او را آلت دستیابی به‌هدف های نابکارانهٔ خود قرار داده‌اند. چنین انسان بینوائی که از سرمایه‌های خرد و شعور خود تهی شده، ناچار است، عمر گرانبهایش را ناخودآگاهانه و گیاهوارانه در مغاک ناکامی و از خود بیگانگی به‌هدر دهد.

---

180 Servier, *Islam and the Psychology of the Musulman*, p. 270.

بخش چهارم

حکومت ناب محمّدی
و
تفاوت آن با حکومت جمهوری اسلامی ایران

«ایمان متافیزیکی و میزان آگاهی مردم با یکدیگر تفاوت وارون دارند، زیرا هر اندازه که به آگاهی‌های مردم افزوده شود، گرایش آنها به عوامل متافیزیکی کمتر و به خوشزیستی خود بیشتر می‌شود.»

دکتر مسعود انصاری

در درازای اینهمه سال‌های سیاهی که ملّایان شیعه‌گری با ریا و ترفند حکومت را در ایران غصب کردند و مرتکب آنهمه خونریزی‌ها و جنایت‌های سهمگین و شرم‌آوری در کشور ما شدند که حتّی مهاجمان بیگانه مانند مغول‌ها، تاتارها و افغان‌ها نیز به‌چنین جنایت‌های وحشتناک و خونباری دست نزده بودند، گروهی از افراد خرافات زده و ناآگاه را به‌این اندیشه رهنمون شده است که حکومت ناب محمّدی با

ساختار جنایت‌بار و انسان ستیزی که ملاّیان به‌نام حکومت جمهوری اسلامی در کشور ما ایران به‌وجود آوردند، تفاوت دارد. این افراد ساده اندیش و خرد خفته به‌بیتی که می گوید:

اسلام به ذات خود ندارد عیبی — هر عیب که هست در مسلمانی ماست

استناد می‌جویند و باور دارند که اسلامی که محمّد تازی برای اعراب شبه جزیرهٔ عربستان به‌ارمغان آورد، تافتهٔ جدا بافته‌ای از اسلامی است که ملاّیان در کشور ما به‌مورد اجرا گذاشتند و در واقع حکومتی که ملاّیان شیعه‌گری به‌نام حکومت جمهوری اسلامی در سال ۱۳۵۷ در کشور ما به‌وجود آوردند، شکل فاسد و دگردیس شده‌ای از حکومت ناب محمّدی است. این گروه باور دارند که ملاّیان شیعه‌گری برای دستیابی به‌قدرت و تأمین سود و منافع فردی و طبقاتی خویش از اصول و احکام اسلام راستین و روش‌های حکومت ناب محمّدی منحرف شدند و به‌نام اسلام دست به‌ایجاد حکومت فاسد، مردم آزار و پلیدی زدند که با موازین و اصول و احکام راستین اسلام و سیستم ناب محمّدی همخوانی ندارد.

آیا براستی باور این گروه از افراد درست بوده و اسلامی که ملاّیان شیعه‌گری در کشور ما به‌وجود آوردند با اصول و احکام راستین اسلام و حکومت ناب محمّدی تفاوت دارد؟

پاسخ بسیار ساده به‌تئوری یاد شده در بالا آنست که با وجود جنایت‌های وحشتناک، خونریزی‌های بدون پیشینه و فساد گسترده‌ای که ملاّیان شیعه‌گری پس از خلالوش ۱۳۵۷ در کشور ما به‌وجود آوردند، اگر براستی در یکی از کشورهای دنیا حکومت ناب محمّدی به‌وجود آید و اصول و احکام قرآن در چنین کشوری به‌مورد اجرا گذاشته شود، آن زمان به‌جای چراغ باید نورافکن برداشت و در جستجوی افراد خون‌آشامی چون آخوند روح‌اللّه خمینی، شیخ صادق خلخالی، آخوند علی خامنه‌ای و همانند آنها برآمد و مجسّمهٔ آنها را نه با طلا، بلکه با یاقوت و زبرجدّ که در افسانه‌های خرافی اسلامی برترین جواهرات به‌شمار رفته، بر پا کرد. چرا و به‌چه دلیل؟

دلائل و فرنودهای این ادّعا را از قرآن می‌آوریم. آیهٔ ۳۶ سورهٔ احزاب می گوید:

«وَ ما کانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَی اللّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ یَکُونَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَ مَنْ یَعْصِ اللّهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالاً مُبیناً.»

«هیچ مرد و زنی را در کاری که خدا و رسول حکم کند اراده و اختیاری نیست و هر کس نافرمانی خدا و رسول کند دانسته به‌گمراهی سختی افتاده است.»

می‌دانیم که امروز در کشور ایران یک حکومت فاشیست مذهبی اسلامی وجود دارد که اعضای مجلس شورای اسلامی و نیز نامزدهای ریاست جمهوری آن باید نخست بوسیلهٔ شورای نگهبان پالایش شوند تا اگر ملّاهای سنگی مغز اعضای شورای نگهبان، آنها را برای نمایندگی مجلس شورای اسلامی و یا ریاست جمهوری مناسب تشخیص دادند، آن زمان نامزدهای یاد شده به‌اصطلاح برای مبارزات انتخاباتی به‌کوشش بپردازند. ولی، در یک حکومت ناب محمّدی که اصول و احکام قرآن اجرا می‌شود، دیگر مجالس یاد شده در بالا امکان وجودی نخواهند داشت. زیرا، آیهٔ ۳۶ سورهٔ احزاب به‌گونه‌ای که در بالا شرح داده شد، آشکارا می‌گوید«هیچکس بر خلاف آنچه که خدا و رسول او بگویند، حقّ و اختیاری ندارد.» حال اگر چنین مجلسی نیز تشکیل شود، حاکم حکومت اسلامی که خود را نمایندهٔ خدا و پیامبر می‌داند بر پایهٔ آیهٔ ذکر شده به‌نمایندگان انتخاب شده از سوی مردم و نیز شهروندان کشور اجازه نخواهد داد بر خلاف عقیدهٔ او که حکم اللّه و رسول است، گامی در زندگی خود بردارند.

فراموش نکنیم که آخوند محمّد تقی مصباح یزدی در روز چهارشنبه ۲۸ امرداد ماه در جمع گروهی از هنرمندان بسیجی گفت: «از زمانی که حکم رئیس جمهوری از سوی ولیّ فقیه تنفیذ شد اطاعت از او نیز چون اطاعت از خداست.» آخوند یاد شده همچنین افزود: «ولیّ فقیه دارای پرتوی از امام زمان است و مردم نیز او را جانشین امام می‌دانند و اطاعت از او را همچون اطاعت از امام زمان بر خود واجب می‌دانند.»

آنچه که از نتیجهٔ این جستار برمی‌آید، آنست که با وجود همهٔ این اندیشه‌های جانورخویانه و نابخردانه و آنهمه جنایت‌ها و فسادهای گسترده‌ای که ما در درازای اینهمه سال‌ها از حکومت خون و آزادی‌کُش جمهوری اسلامی تجربه کرده‌ایم، بنابر آنچه که گفتیم، روش جنایتکارانهٔ حکومت ملّائی اسلامی در ایران هنوز هم با اصول

و احکـامی کـه در قـرآن آمـده بسیـار فـاصله دارد. از اینرو، باید گفت، وای به‌روز کشـوری که اصول و احکام راستین قرآن و اسلام به‌گونهٔ کامل در آن کشور به‌مورد اجـرا گـذاشته شود و نیز وای به‌حال ملّتی که ممکن است قربانی یک حکومت ناب محمّـدی بشـود. بـرای اثبـات این ادّعـا نگاه‌می‌کنیم به‌آیهٔ ۵۱ سورهٔ مائده. این آیه می‌گوید:

«یـا اَیُّهَـاالَّـذینَ آمَنـوُا لا تَتخِذوُا اَلْیهوُدَ وَ النّصاری اُوْلیاءَ بَعْضُهُمْ اَوْلیاءِ بَعْضٍ وَمَنْ یَتَوَلَّهُمْ مِنْکُمْ فَاِنَّهُ مِنْهُمْ اِنّ اللّهَ لا یَهْدِی الْقَوْمَ الظّالِمینَ.»

«ای کسـانی کـه ایمـان آورده‌اید، یهود و نصاری را به‌دوستی مگیرید، بعضی از آنهـا دوست بعضی دیگرند، هر که از شما مؤمنان با آنها دوستی کند به‌حقیقت از آنها خواهد بود و همانا خداوند ستمکاران را هدایت نخواهد کرد.»

آیهٔ بالا آشکارا می‌گوید، مسلمان نباید با یهودی و مسیحی آمیزش بکند، هر گاه چنین کـرد او هم مانند آنها خواهد بود و یا به‌گفتهٔ دیگر از اسلام خارج خواهد شد و کسی کـه از اسـلام خـارج شود، به‌گونه‌ای که می‌دانیم مجازاتش در قرآن و حدیث مـرگ خـواهـد بـود. ولی امـروز حکـومت جمهوری اسلامی برای اقلیّت یهودی، مسیحی و زرتشتی در ایـران حقّ گزینش نماینده برای مجلس شورای اسلامی قائل شـده، بـه‌واتیکـان، مرکز مسیحیّت کاتولیک جهان نماینده گسیل می‌دارد و پذیرای نمـاینـدهٔ پـاپ می‌شـود و می‌دانیم کـه داد و ستد نماینده از سوی دو گروه، دلیل بر دوستی و مسـالمت‌جوئی آنهاست. حال، اگر قرار باشد آیهٔ ۵۱ سورهٔ مائده یاد شده در بالا به‌مورد اجرا گذاشته شود، آیا می‌توان حتّی پندار چنین وضعی را داشت؟ آیا قـرآن بـه‌مسلمـان اجازه می‌دهد که نمایندهٔ یهودی‌ها، مسیحی‌ها و زرتشتی‌ها را در مجلس اسـلامی بپـذیرد و با مرکز مسیحیّت کاتولیک جهان، نماینده داد و ستد کند؟ بنابر این، برای درک و درایت افراد خرد خفته‌ای که با مشاهده جنایت‌های حکومت مـلّائی اسـلامی در ایـران می‌گویند، روش جانیانه و خونریزانهٔ حکومت ملّایان در ایران با اسلام ناب محمّدی و اصول قرآن تفاوت دارد و ملّا و روضه‌خوان، اسلام را در ایران به‌فساد کشیده است، باید به‌سوگ نشست.

مفهوم آیهٔ ۲۳ سورهٔ توبه نیز از نگر این جُستار بسی شایان توجّه است. متن این آیه می‌گوید:

«یـا اَیُّهَـا الَّـذینَ آمنـوُا لا تَتَّخِـذوُا آبـاؤَکُمْ وَ اِخْوانَکُمْ اَوْلیاءَ اِنِ اسْتَحَبّوُاالْکُفرَ عَلَی الایمانِ وَ مَنْ یَتَوَلَّهُمْ مِنْکُمْ فَاُولئکَ هُمُ الظّالِمونَ.»

«ای اهل ایمـان شمـا پدران و مادرانتان را نباید دوست بدارید اگر آنها کفر را بر ایمـان بـرگـزیننـد و هـر کس از شمـا آنها را دوست بدارد بدون شک از ستمکاران است.»

بـه‌گونه‌ای که از متن و مفهوم آیهٔ بالا بر می‌آید، قرآن آشکارا می‌گوید، اگر بین پدر و مادر و فرزند و برادرها، در بارهٔ باورهای دینی اختلاف وجود داشته باشد، آنها نبـاید نسبت به‌یکدیگر احساس دوستی داشته باشند. به‌گفتهٔ دیگر، متن و مفهوم این آیـه نشـان می‌دهـد کـه در اسـلام ساختار جامعهٔ انسانی که باید بر روی خانواده بنا شـود، از پـایـه سست و بـدون بنیاد بوده و جامعهٔ اسلامی برای فرهنگ خانواده در آمـوزش و پـرورش کـودکـان هیچ ارزشی قـائل نیست. بـدین ترتیب، در حالیکه سیستم‌هـای کمـونیستی نیـز بـرای فرهنگ خانواده ارزشی بر نمی‌تابند و کودک را وابستـه بـه جـامعـه می‌دانند و نه خانواده، حکومت ناب محمّدی، کودک را حتّی از جامعه نیز جدا می‌کند و او را وابسته به‌مشتی خرافات خردآزار به‌نام اسلام می‌داند و بـاور دارد کـه آمـوزش و پـرورش او بـایـد بـر پایهٔ شرطی کردن ایمان او به‌مشتی خرافات خردستیز و ناانسانی انجام بگیرد. به‌گفتهٔ دیگر، آنهمه ارزش‌های اخلاقی و انسـانی که در دانش‌های فلسفه، اخلاق و روانشناسی برای پرورش کودک بر دوش پـدر و مـادر و خـانوادهٔ او گذاشته شده، در قرآن و جامعهٔ اسلامی در برابر خرافات ذکر شده هیچ جائی نداشته و باید به‌فراموشی سپرده شوند.

نکتهٔ جالب دیگر در آیهٔ یاد شده در بالا آنست که این آیه زمانی که می‌خواهد از انسان نام ببرد، به‌ذکر واژه‌های «آباؤُکُمْ وَ اِخْوانُکُمْ» یعنی «پدران و برادران» پرداخته و از ذکـر «اُمّهاتُکُمْ وَ اُخْواتَکم،» به مفهوم مادران و خواهران خودداری می‌کند. آیا مفهوم مخالف این آیه آنست که هر گاه مادران و خواهران فردی به‌کفر باور داشتند و یـا بین دو خـواهـر از نگر ایمان به‌باورهای اسلامی اختلافی وجود داشت، باورهای یـاد شده نباید در روابط دوستی آنها اثر و کاربردی داشته باشد؟ بدون تردید چنین نیست، بلکـه دلیل اینکه آیهٔ بالا ذکری از مادران و خواهران به‌میان نمی‌آورد آنست کـه در اسـلام زن بـرای این بـه‌وجود آمده تا بر پایهٔ آیهٔ ۱۱ سورهٔ شوری در جایگاه

جفت جنسی مـرد قـرار گـرفتـه و بـرای او فـرزنـد بزاید. همچنین، محمّد در خطبهٔ حجّةالوداع به‌مسلمانان گفت: «زن‌ها در حکم حیوانات خانگی شما هستند.»[1]

آیهٔ ۳۴ سورهٔ نساء می گوید:

«اَلـرِّجـالُ قَـوّامـوُنَ عَلیٰ‌النِّساءِ ... وَاللّتی تَخافوُنَ نُشوُزَهُنّ فَعِظوُهُنّ وَاهْجُروُهُنّ فِی‌الْمَضاجِعِ وَاضْرَبوهُنّ....»

«مـردان را بـر زنان تسلّط و نگهبانی است و زنانی را که از نافرمانی آنها بیمناک هستیـد، نخست آنها را موعظه کنید، سپس رختخوابتان را از آنها جدا نمائید و هر گاه فرمانبردار نشدند، آنها را کتک بزنید....»

هم میهنـان مسلمان ما که از درونمایهٔ آیهٔ بالا در قرآن به‌خوبی آگاه نیستند، فکر می‌کنند، آیهٔ بالا می گوید، «هر گاه زن نافرمانی کرد باید او را کتک زد،» در حالیکه بهیچـوجـه چنین نیست، بلکه متن این آیه سخن از «وَلّتی تَخافوُنَ» به‌میان می آورد. یعنی «مـرد، زمـانی کـه **بیم** آن دارد که همسرش نافرمانی کند، حقّ کتک زدن او را دارد و نـه زمـانی کـه او دست بـه‌نافرمانی زد.» با توجّه به‌متن این آیه باید براستی به‌حال زنی که همسرش دچار بیماری روانی «پرنویا»[۲] باشد باید به‌سوگ نشست.

عثمان بن عفّان، خلیفهٔ سوم، آیهٔ بالا را در بارهٔ یکی از دختران محمّد تازی به‌نام «امّ کلثـوم» کـه به‌همسری او درآمده بود، به‌کار برد و او را زیر مشت و لگد کشت و پس از آن محمّـد دختـر دیگـرش بـه‌نام رقیّه را به‌عقد ازدواج عثمان درآورد. ولی، خـوشبختـانـه تـا کنـون نشنیـده‌ایم کـه حکـومت جمهوری اسلامی با وجود روش زن‌ستیـزانه‌اش مردی را به‌سبب کشتن همسرش به‌اتّهام بیم نافرمانی او از پیگردی و مجازات معاف کرده باشد.

کوتاه اینکه، هنوز جمهوری اسلامی چنین اصلی را در منشور قانون اساسی و سـاختـار حکـومتی خود به‌مورد اجرا نگذاشته، ولی بدیهی است که اجرای متن این آیـه نمی‌تواند در جامعه‌ای که اصول و احکام قرآن در آن اجرا می‌شود، به‌فراموشی

---

[1] Tabari, *The History of al-Tabari*, vol. ix, p. 113.

[۲] Paranoia یک بیمـاری روانی است که فرد مبتلا به‌آن پیوسته از وسواس ذهنی و توهّمات فکری نابجا و غیر واقعی رنج می‌برد و در نتیجه ممکن است ، به‌اعمال و رفتار ناهنجار دست بزند.

سپرده شود.

در قرآن آیهٔ دیگری وجود دارد که تکلیف زیربنای اقتصادی جامعهٔ اسلامی را برای ابد تعیین کرده است. متن این آیهٔ شگفت‌انگیز در سورهٔ نحل ذکر شده و آیهٔ ۷۱ این سوره می‌گوید:

«وَاللّهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَلى بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ فَمَّا الَّذينَ فُضِّلوُا بِرآدّي رِزْقِهِمْ عَلى ما مَلَكَتْ ايمانُهُمْ فَهُمْ فيهِ سَواءٌ اَفَبِنِعْمَةِاللّهِ يَجْحَدوُنَ.»

«خدا رزق بعضی از شما را بر بعضی دیگر افزونی داده، آنکه رزقش افزونی شده نباید به‌زیردستان زیاده بدهد تا با او برابر شود، آیا نعمت ایمان به‌خدا را باید انکار کنند؟»

آیا مفهوم آیهٔ بالا چیست و چگونه می‌تواند در یک اجتماع بشری کاربرد پیدا کند؟

«ولادیمیر لنین» می‌گوید: «سیاست اقتصاد فشرده بوده و بنابر این، راه حلّ مسائل و مشکلات اقتصادی را باید در پیچیدگی‌های سیاست جستجو کرد.» در کشورهای پیشرفتهٔ جهان نیز اقتصاد پیوسته در درجهٔ نخست اهمیّت و در بالای سایر برنامه‌ای حکومتی کشورها و حتّی روابط خارجی آنها با سایر کشورها قرار می‌گیرد، ولی در دین اسلام که حکومت و دین دو روی یک سکّه بوده و هدف‌های سیاسی و حکومتی از آسمان و منابع ناشناخته و نادیدهٔ خرافی به‌سردمداران حکومت اسلامی دیکته می‌شود، بنا به‌قول آخوند روح‌اللّه خمینی، «اقتصاد مال خر است.» به گفتهٔ دیگر و بر پایهٔ دانش روانشناسی و تئوری Projection (خود دگر پنداری)[۳]، مغز خر، در ذهنیّت پیامبر و روحانیّون اسلامی پرتو افکن شده و آنوقت پیامبر تهی مغز و شیّاد به‌مسلمانان آموزش می‌دهد که افراد ثروتمند نباید به‌تنگدستان کمک کنند و روحانی خر مغز، اقتصاد را از آن خر خواهد دانست.

به‌هر روی، در سیستمی که می‌گوید، اللّه میل ندارد، ثروتمندان به افراد فقیر و تنگدست کمک کنند، آیا جائی برای کاربُرْدِ تئوری‌های غول‌های دانش اقتصاد، مانند آدام اسمیت، جان می‌نارد کینز، دیوید ریکاردو، ریاضیات اقتصادی، اقتصاد و

---

[۳] به‌مطالب زیرنویس شماره ۵ برگ ۳۱۷ هیمن کتاب نگاه فرمائید.

تجارت بین‌المللی، Laissez fare، تعرفه‌های گمرکی، سیستم پول جهانی، تئوری‌های اقتصادی، جلوگیری از رکود اقتصادی، تورّم و صدها تئوری دیگر دانش اقتصاد برجای خواهد ماند؟

فراموش نکنیم، با وجود اینکه آخوند روح‌الله خمینی اظهار داشت: «اقتصاد مال خر است،» در حکومت جمهوری اسلامی ملاّئی در ایران، وزارتخانه‌های اقتصاد و بازرگانی، بانک مرکزی و همانند آنها وجود دارد و از این جهت نیز حکومت جهل، جنون و خون ملاّئی، با حکومت ناب محمّدی و قرآنی که باور دارد، ثروتمندان نباید به‌تنگدستان کمک کنند، بسیار فا صله دارد.

در راستای تفاوت‌های پایه‌ای که بین اسلام ملاّیان شیعه‌گری و اسلام ناب محمّدی و اصول و احکام قرآن وجود دارد، بی مناسبت نیست، ذکری نیز از بخشی از آیۀ ۷۶ سورۀ قصص که می‌گوید: «... اِنَّ اللّهَ لا یُحِبُّ الْفَرِحینَ .....،» بکنیم. مفهوم این بخش از آیه آنست که «... اللّه افراد شاد را دوست ندارد.....» ملاّ احمد نراقی نیز در کتاب *مِعْراجُ السَّعادَة*، حدیثی از قول محمّد ذکر می‌کند که شرح آن چنین است:

> «محمّد، پیامبر خدا گفت، خداوند با من سخن گفته و فرموده است، ای محمّد! من هر گاه بنده‌ای را دوست داشته باشم، سه چیز به‌او عطا می‌کنم: (۱) دل او را محزون می‌سازم، (۲) بدن او را بیمار می‌کنم و (۳) دست او را از مال دنیا تهی می‌سازم. و هر گاه بنده‌ای را دشمن خود بدانم، سه چیز به‌او می‌دهم: (۱) دل او را شاد می‌سازم، (۲) بدنش را صحیح و سالم می‌گردانم و (۳) دست او را از مال دنیا پر می‌کنم و فرمود همه مشتاق بهشت هستند و بهشت مشتاق فقرا و تنگدستان است.»[۴]

در حالیکه در یک رژیم ناب محمّدی که بر پایۀ اصول و احکام راستین اسلام اداره شود، به‌گونه‌ای که گفتیم، اثری از شادی و شادمانی نباید در مردم دیده شود، ولی در حکومت جمهوری اسلامی، ساختارهای رادیو و تلویزیون از عوامل حکومت اسلامی شناخته شده و این سازمان‌ها به‌پخش برنامه‌های موسیقی می‌پردازند که از این جهت نیز حکومت جمهوری اسلامی ملاّیان شیعه‌گری با

---

[۴] ملاّ احمد نراقی، *معراج السعادة*، برگ های ۲۹۱ و ۲۹۵.

حکـومت ناب محمّدی تفاوتی بسیار بارز دارد. همچنین، سیستم آموزش و پرورش حکومت جمهوری اسلامی ملّایان شیعه‌گری دارای دانشکده‌های روانشناسی است و بـه‌گونه‌ای که می‌دانیم، هدف دانش روانشناسی پالایش وجود انسان از فروزه‌های نـاهنجـار برای زندگی شادمانه‌تر و پیروزمندانه‌تر است، در حالیکه این تئوری‌ها در اسـلام نـاب محمّـدی جـائی نـداشتـه و فرد مسلمان بر پایهٔ آیهٔ ۷۶ سورهٔ قصص و احـادیث اسـلامی یـاد شده در بالا باید در اوج بیماری، غم و اندوه بسر برد تا بتواند مسلمانی مؤمن نامیده شود.

قـرآن و اسلام، یک ساختار اللّه محوری و خفقان زائی است که در تمامی اصول و احکـام آن ، اثـری از اومـانیسم (انسانگرائی) وجود ندارد. فرنودسار ویکی پیدیا، تمـام ادیـان، مـذاهب و مسـالک متـافیـزیکی گـونـاگون جهان را از نگر اومانیسم بـه‌فهـرست درآورده و آنهـا را مـورد بحث قـرار داده است، ولی اگـر چـه دو دین ابـراهیمی دیگـر کـه عبارت از یهودیّت و مسیحیّت باشند، در فهرست فرنودسار یاد شـده ذکـر شـده، ولی اسـلام به‌هیچ روی در آن فهرست نیامده است. دلیل این امر آنست کـه اسـلام یک دین اللّه محوری (Theocentic) بوده و فرد انسان را بازیچهٔ و آلت هوس‌های ستمگرانه و نابخردانهٔ یک اللّه فرضی که بوسیلهٔ شیّادی خودخواه و نابکار ساخته شده، می‌داند.

سـراسـر کتـاب قـرآن پـر از آیـه‌هائی است که نشان می‌دهد، فرد مسلمان باید انـدیشه و منش خود را در چارچوب اصول و احکام قرآن و اسلام محدود و زندانی کنـد و بـرای هر گامی که در زندگی بر می‌دارد باید ببیند، اللّه و پیامبر او بر پایهٔ متن آیهٔ ۳۶ سورهٔ احزاب چه الگوها و دستورهائی برایش مقرّر کرده‌اند و برابر آنها عمل کنـد و گر نه، کافر و گناهکار به‌شمار رفته و باید تاوان آنرا که اغلب مرگ و نابودی است، بپردازد.

بـه‌نظـر می‌رسـد، برای نشان دادن چهرهٔ دهشتناک و ضدّ انسانی سیستم خالص اسـلامی و حکـومت نـاب محمّدی تنها چند آیه‌ای که در بالا شرح داده شد، بسنده بـاشد. شاید، همین چند نمونهٔ کوتاه برای آنهائی که فکر می‌کنند، ملّایان جنایتکار و خـونخوار حکومت جمهوری اسلامی ایران به‌سبب‌آنهمه جنایت‌های بدون پیشینه و دهشتنـاکی کـه در این سـال‌ها مرتکب شده‌اند، از قبیل خونریزی‌های ستمگرانه،

سنگسارهای وحشیانه، غارت‌ها و چپاول‌های اموال و دارائی‌های مردم، زجر و شکنجه دادن به‌مخالفان خود و کشتار آنها در زندان‌های وحشت‌آور، تجاوز جنسی به‌زنان و مردان بیگناه، کشتارهای دسته‌جمعی و قتل‌های زنجیره‌ای و غیره از اصول و احکام قرآن و روش‌های حکومت ناب محمدّی منحرف شده‌اند، باید بدانند که به‌دلائل و فرنودهائی که در این بخش شرح داده شد، هنوز با حکومت ناب محمّدی میلیون‌ها سال نوری مسافت دارند.

پاسخ به نقد یک حدیث
کشف اهانت امام جعفر صادق به ایرانی‌ها

چند سال پیش، زمانی که نویسنده در خانهٔ دوستی در ایالت ویرجینیا در امریکا دعوت شده بودم، هنگامی که در کتابخانهٔ شخصی او به‌بررسی کتاب‌هایش مشغول بودم، کتابی که بوسیلهٔ حاج شیخ عبّاس قمی به‌زبان عربی زیر فرنام *سَفینَةُ الْبِحارْ وَ مَدینَةُ الآثارِ وَالْاَحْکامْ* به‌رشتهٔ نگارش درآمده توجّهم را جلب کرد. با توجّه به‌شهرتی که این آخوند از نگر حدیث نویسی دارد و به‌اصطلاح از محدّثین نامدار شیعه‌گری به‌شمار می‌رود، به بررسی مطالب آن کتاب پرداختم. همانگونه که مطالب برگ‌های آن کتاب را از زیر چشم می‌گذراندم، حدیثی که وی در برگ ۱۶۴ کتاب ذکر کرده، به‌شدّت شگفتم را برانگیخت. با توجّه به اینکه نویسنده به‌گونهٔ نسبی از توان خواندن و درک زبان عربی بهره می‌برم، از فحوای مطلب درک کردم که یکی از امام‌های شیعیان که حاج شیخ عبّاس قمی، نام او را با عبارت «ابا عبدالله علیه‌السّلام» در کتابش ذکر کرده، گفته است: «**هر عربی از هر ایرانی بهتر و بالاتر**

و هر ایرانی از دشمنان ما هم بدتر است. ایرانی‌ها را باید دستگیر کرد و به‌مدینه آورد، زن‌های آنها را به‌فروش رسانید و مردانشان را به‌بردگی و غلامی اعراب گماشت.» چون متن این حدیث برایم شگفت‌آور و تا حدودی باورناکردنی بود، آنرا به‌دوست میزبانم که با زبان عربی آشنائی کامل دارد و در یک خانوادهٔ روحانی پا به‌پهنهٔ هستی گذاشته و پدرش از روحانیّون آگاه و روشنفکر است، نشان دادم. او هم مانند من از خواندن آن حدیث به‌شگفت افتاد و با آنچه که من از مفهوم متن حدیث درک کرده بودم، موافقت کرد.

نویسنده بر آن شدم تا آن حدیث را در کتابی که زیر فرنام *شیعه‌گری و امام زمان* در دست نگارش داشتم به‌چاپ برسانم و برای اینکه خواننده‌های کتاب فکر نکنند، در برگردان آن حدیث، تغییر و یا دگردیسی به‌عمل آورده‌ام، آن کتاب را از دوست میزبانم وام گرفتم و متن حدیث را فتوکپی کردم و برای نخستین بار در کتاب *شیعه‌گری و امام زمان* به‌چاپ رساندم. فتوکپی مطلب یاد شده به شرح زیر است:

فامنت به العجم وهذه فضيلة العجم مع عن ضريس بن عبد الملك قال سمعت ابا عبدالله عليه السلام يقول نحن قريش وشيعتنا العرب وعدونا
العجم بيان اي العرب الممدوح من كان عجماً والعجم المذموم من كان عدونا وان كان عربياً بحرط ۲ ج ۷ م سؤ رأي الثاني في الاعاجم قبل امارة سبي
الفرس الى المدينة اراد الثاني ان يبيع النساء وان يجعل الرجال عبيد العرب وعزم على ان يحمل العليل والضعيف والشيخ الكبير في الطواف

نکتهٔ دیگری که باید به‌شرح بالا بیفزایم، آنست که حاج شیخ عبّاس قمی، نام امامی که حدیث بالا را بر زبان آورده، تنها با عبارت «ابا عبداللّه علیه‌السّلام» ذکر کرده و با توجّه به‌اینکه در کشور ما اوّلاً فرنام «ابا عبداللّه» بیشتر برای حسین بن علی، امام سوّم شیعیان به‌کار می‌رود و او در کشور شیعه زدهٔ ما «ابا عبداللّه الحسین» شهرت دارد و ثانیاً در آن حدیث سخن از قریش به‌میان آمده و حسین بن علی نوهٔ محمّد وابسته به‌طایفهٔ قریش و نسل سوّم اوست، از اینرو نویسنده در کتاب *شیعه‌گری و امام زمان*، حدیث یاد شده را به‌حسین بن علی، امام سوّم شیعیان نسبت دادم. پس از انتشار کتاب *شیعه‌گری و امام زمان*، بسیاری از نویسندگان بویژه در سایت‌های اینترنتی به‌ذکر و تکرار حدیث یاد شده پرداختند و آنرا در نوشتارهای خود به‌کار بردند.

به‌تازگی فردی در داخل کشورمان که از خود نامی نبرده و باید آخوند باشد، در

سایتی در شاهراه جهانی زیر فرنام «اَلْمُبینْ» و یا «هُوَالْمَحْبوبْ» به نشانی "www.almobin.ir/fa/content/view/87/1/" آنچه را که من در بارهٔ آن حدیث در برگ شماره ۵۶ کتاب *شیعه‌گری و امام زمان* و بعدها در برگ شماره ۲۹۸ کتاب *از بادیه‌نشینی تا امپراتوری* به‌چاپ و انتشار رسانده‌ام، در ۸ برگ زیر فرنام «**تحریف یک حدیث در مذمّت ایرانی‌ها و عجم‌ها**» به‌نقد و انتقاد کشیده است.

نویسنده باید اعتراف کنم که پیوسته در زندگی با آغوش باز پذیرای نقد و ارزشیابی خود بوسیلهٔ دیگران و بویژه از اندیشه‌ها و نوشتارهایم بوده و بر این باورم که انسان واقع بین همیشه از نقد و ارزشیابی دیگران، ولو اینکه منفی و غیر سازنده باشد، برای رشد و بهسازی خود می‌تواند سود بجوید. ولی، نقد آخوند یاد شده از نوشتاری که من در بارهٔ موضوع مورد بحث نگارش کرده‌ام، بیش از اینها سبب رضایت خاطر روانی‌ام شد. دلیل این امر آنست که آخوند نقد کنندهٔ موضوع به‌گونه‌ای که شرح خواهم داد، آنچنان روش سفسطه آمیز، واژه‌های بیمورد و منطق مسخره‌ای در واژگون کردن حقیقت به‌کار گرفته که هر خواننده‌ای ولو اینکه دارای ایمان از پیش شرطی شده در بارهٔ خرافات و باورهای نابخردانهٔ اسلامی باشد، از خواندن مطالب او و شاید بیش از شرح مطالب من به‌حقیقت موضوع پی خواهد برد.

نکتهٔ دیگر اینکه، از زمانی که من این حدیث را در کتاب *شیعه‌گری و امام زمان* به چاپ رساندم، اگرچه بسیاری از نویسندگان روشنفکر ما آنرا در نوشتارها و سایت‌های خود نقل و تکرار کردند، گروهی نیز به‌اعتبار این حدیث و درستی برگردان آن ابراز شکّ و تردید نمودند. ولی، آخوند یاد شده با مطالب هجو، نامربوط، یاوه، بیهوده و استدلال‌های کودک مآبانه‌ای که در نقد خود به‌خامه آورده و یکایک آنها را با دلیل و منطق در این نوشتار بازشکافی و تشریح خواهم کرد، به‌یقین هرگونه شکّ و تردیدِ وسواسی‌ترین این افراد را یکباره فرو خواهد ریخت. همچنین، نقدی که آخوند یاد شده در بارهٔ این حدیث نوشته، به‌افرادی که در جستجوی حقیقت هستند نشان خواهد داد که امام‌های مجبوب شیعیان ایران، در بارهٔ این ملّت چگونه می اندیشیده و تا چه اندازه نسبت به‌ایران و ایرانی بداندیش و بدخواه بوده‌اند.

همچنین، پیش از پاسخ به‌نوشتارهای به‌اصطلاح انتقادی این آخوند، بایسته

است بـه‌ذکـر این نکتـه بپردازم که آخوند انتقاد کننده که در ۸ برگ، برگردان مرا از حـدیث مـورد نظـر بـه‌انتقاد کشیده، از من و دو کتابی که این حدیث را در آنها ذکر کـرده‌ام، هیچ سخنی بـه‌میان نیاورده است. آیا افرادی که به‌اصطلاح نوشتار انتقادی این آخـونـد را می‌خـوانند، نباید بدانند، این مطلب در چه کتاب و بوسیلهٔ چه فردی بـه‌رشتهٔ شرح و نگارش در آمده است؟ گمان من از این عمل آخوند یاد شده آنست کـه هـر گـاه او فـرنـام‌هـای کتـاب‌هـای من و یا نام مرا در نوشتارش ذکر می‌کرد، خـواننـدگـان نـوشتار او در صدد تهیّه و خواندن کتاب‌های من برمی‌آمدند و بدیهی است کـه هر گاه به‌بررسی و خواندن کتاب‌های من می‌پرداختند، خواندن مطالب آن کتـاب‌هـا یکبـاره خرد خفته، نابینا و از دست رفتهٔ آنها را به‌خود می‌آورد و در نتیجه آنهـا از سیاهچال نادانی، خرافه‌پرستی و کهنه‌خواهی به‌سپهر ورجاوند خردگرائی ره می‌یـافتنـد و در نتیجـه دکّـان شیّـادی و فـریبگـری این سوداگران دینی ورشکسته می‌شد.

نکتهٔ دیگر اینکه، به‌تازگی آگاهی یافتم، در چاپ‌های جدید این کتاب در ایران، حـدیث مـورد بحث از مطالب کتاب یاد شده حذف شده است. تردید نیست که این عمل می‌تـواند بزرگترین دلیل و برهان بداندیشی امام شیعه‌گری در گفتن آن حدیث و اصـالت حـدیث مـورد نظر و نیز درستی برگردان آن به‌زبان فارسی به‌شمار رود. ولی، این حدیث در چاپ سال ۱۳۴۳ کتاب مورد نظر که بوسیلهٔ انتشارات سنائی در تهـران بـه‌چاپ رسیده، در بسیاری از کتابخانه‌های دانشگاه‌های امریکا در دسترس است.

بـه‌هـر روی، مطـالب مهمّی را کـه آخـونـد نقـدکننـدهٔ حدیث به‌رشتهٔ نگارش درآورده، به‌شرح زیر پاسخ داده و داوری در بارهٔ نقد آن آخوند و پاسخ‌های خود را به‌خوانندگان فرهیختهٔ هم‌میهن خود واگذار می‌کنم.

۱- آخوند یاد شده در سطر دوّم، برگ دوّم نوشتارش در سایت می‌نویسد: «اگر **دقّت داشتـه بـاشید حدیث از امام تنها همین جمله است که می‌گوید: <نَحْنُ قُرِیْش وَ شیعتَنَـاالْعَرَبْ وَ عَدُوُّنَاالْعَجَمْ.> متن حدیث نقل شده از امام تنها همین چنـد کلمـه است که ترجمهٔ آنهم واضح است، یعنی مـاقریش هستیم و شیعیان ما عرب هستند و دشمنان ما عجم هستند!»**

شگفتا! مگر من نویسنده بغیر از این مفاهیم در برگردان آن حدیث به‌زبان فارسی، سخن دیگری گفته و یا واژهٔ دیگری به‌خامه آورده‌ام؟ به‌گونه‌ای که ملاحظه می‌شود، آخوند یاد شده در اینجا اعتراف می‌کند که امام گفته است: «**یعنی ما قریش هستیم و شیعیان ما عرب هستند و دشمنان ما عجم هستند.**» با وجود اینکه آخوند نویسندهٔ نقد نتوانسته است، این بخش از گفتهٔ امام را انکار کند، ولی به‌گونه‌ای که در شرح بند ب شماره ۶ خواهد آمد، بعد به‌ترفندهای ناجوانمردانه و دروغین ادبی دست زده و مفاهیم شگفت‌انگیزی برای «عرب» و «عجم» ذکر کرده که در هیچ کتابی چنین مفاهیمی برای «عرب» و «عجم» وجود ندارد و این آخوند خواسته است تا با دست زدن به‌این تقلّبات ادبی، بلکه بتواند چهرهٔ امام را از این اندیشهٔ اهریمنی و گفتهٔ دشمنانه و کینه‌توزانه‌اش نسبت به‌ایران و ایرانی‌ها بشوید.

حال اگر بپذیریم که واژهٔ «عجم» مفهوم غیر عرب دارد، مگر ایرانی غیر عرب نیست و مگر نه اینست که تازی‌ها واژهٔ «عجم» را در بارهٔ ایرانی‌ها که همسایهٔ هم مرز با آنها بودند، به‌کار می‌برند. بنابراین، هر گاه امام گویندهٔ حدیث، ایرانی را دشمن خود نمی‌دانست، آیا نمی‌بایستی می گفت، «عجم‌ها بغیر از ایرانی‌ها.»

در دانش روانشناسی یک تئوری وجود دارد که «مکانیسم دفاع روانی»[5] نامیده می‌شود. تعریف سادهٔ مکانیسم دفاع روانی آنست که برخی اوقات، انسان نسبت به‌افرادی که با آنها سر و کار دارد، در روان آگاه احساسی پیدا می‌کند که آگاهی از آن احساس و یا ابراز آن برایش تنش‌های روانی ایجاد می‌کند. بنابر این، برای رهائی از تنشی که بر او چیره شده، آنرا در ناخودآگاه پنهان می‌سازد و به‌شکلی که خلاف واقع است آنرا ابراز می‌دارد تا خود را از وجود تشویشی که آن احساس برایش به‌وجود آورده، در امان نگهدارد.

مکانیسم دفاع روانی به‌چند عامل بخش می‌شود. یکی از آن عوامل در دانش روانشناسی Projection نامیده می‌شود که نویسنده آنرا به«خود دگر پنداری» برگردان می‌کند. بر پایهٔ این تئوری برخی اوقات افرادی که نسبت به‌دیگران دارای اندیشهٔ بد و زیان‌آور هستند، چون وجود آن اندیشه به سبب زیان‌آور بودنش در آنها

---

[5] Psychological defense mechanism

ایجاد تنش و تشویش روانی می‌کند، از اینرو برای رهائی از آن تنش، ناخودآگاهانه آنرا در روان ناآگاهشان واپس می‌زنند و سپس آنرا با اشکال و یا قالب‌های دگردیس شده ابراز می‌دارند. بهترین مثالی که برای بازنمود این تئوری در دانش روانشناسی به‌کار رفته اینست که زمانی که فرد انسانی به‌هر سبب و دلیلی نسبت به‌دیگری احساس نفرت دارد، چون تاب تحمّل نگهداری آن اندیشه در روان آگاه و یا بازتاب ابراز آن احساس را از سوی فرد مورد نظر ندارد، از اینرو، آن احساس را در ناخودآگاه واپس می‌زند و ناخودآگاهانه عبارت «من از تو نفرت دارم» را در عبارت «تو از من نفرت داری،» دگردیس و ابراز می‌کند. به‌گفتهٔ دیگر، چون ابراز احساس نفرت از دیگری برای او تنش و تشویش روانی به‌وجود می‌آورد، از اینرو، آن احساس را در ناخودآگاه واپس می‌زند و ناخودآگاهانه کوشش می‌کند به‌طرف بگوید، «تو از من نفرت داری.» و این درست همان روشی است که امام شیعه‌گری گویندهٔ حدیث مورد نظر، ناخودآگاهانه در هنگام ذکر حدیث به‌کار برده است. بدین شرح که به‌جای اینکه بگوید، «ما دشمنان عجم هستیم،» در حدیث مورد بحث گفته است، «دشمنان ما عجم هستند.»

۲- آخوند نقد کنندهٔ مطلب می‌نویسد: «**نویسنده توضیح مؤلف را جزء حدیث دانسته است.**» او با این بازنمود، می‌خواهد بگوید، آنچه که به‌دنبال جملهٔ «نَحْنُ قُرِیْش وَ شیعتَنَاالْعَرَبْ وَ عَدُوُّنَاالْعَجَمْ،» به‌معنی «ما قریش هستیم و شیعیان ما عرب هستند و دشمنان ما عجم،» در حدیث مورد نظر ذکر شده، توضیح مؤلّف است و نه ادامهٔ گفتهٔ امام گویندهٔ حدیث.

در این باره به‌دو نکته باید توجّه داشت: اوّل اینکه، اگر ادامهٔ حدیث، توضیح مولّف حدیث بود و نه گوینده آن، آیا حاج شیخ عبّاس قمی که از محدّثین مشهور شیعه‌گری است، خرد و شعور آنرا نداشت که دست کم، مطلب نخست را با نقطه‌ای به‌پایان ببرد و در سطر بعد و یا حتّی به‌دنبال مطلب بگوید که این توضیح از من مولّف است. دوّم اینکه، آیا مگر نه اینست که تفسیر و تعبیر و یا توضیح مولّف باید با متن مورد نظر همخوانی داشته باشد؟ آیا متن بخش نخست این حدیث با متن بعدی آن می‌تواند کوچکترین نسبتی داشته باشد تا بتوان متن بخش دوّم را توضیح و تعبیر متن نخست به‌شمار آورد؟ آیا هیچ انسان خردمداری می‌تواند بپذیرد که متن «**ما**

قریش هستیم و شیعیان ما عرب هستند و دشمنان ما عجم،» تفسیر و توضیح اینست که «هر عربی از هر ایرانی بهتر و بالاتر و هر ایرانی از دشمنان ما هم بدتر است. ایرانی‌ها را باید دستگیر کرد و به‌مدینه آورد، زنانشان را به‌فروش رسانید و مردانشان را به‌بردگی و غلامی اعراب گماشت.»

آیا متن بخش نخست ذکر شده در حدیث می‌تواند با متن بخش بعدی آن از نگر معنی و مفهوم هیچگونه نسبت و پیوندی داشته باشد تا بتوان آنگونه که این آخوند پشت هم اندازی کرده، متن بخش دوّم حدیث را توضیح متن نخست آن به‌شمار آورد؟

۳- آخوند نقد کننده در شرح نقد حدیث مورد بحث، نوشته است: «**نویسنده توضیح مولّف را بد ترجمه کرده، ترجمهٔ صحیح توضیح مولّف اینست: <عربی که شیعهٔ ما باشد ممدوح و شایسته است (پس معیار شایستگی، شیعه بودن است) اگر چه عجم و غیر عرب باشد و امّا عجم (غیر عربی) که دشمن اهل بیت ما باشد، مذموم و ناشایسته است (پس معیار مذموم بودن، دشمنی با اهل بیت است) اگر چه عرب باشد.>**»

در بارهٔ این مطلب نیز به‌چند نکته به‌شرح زیر باید توجّه نمود:

نخست اینکه، این آخوند بینوا نمی‌داند، برای ردّ کردن یک مطلب ادبی، تنها ذکر واژه و یا صفت «بد» دلیل بر نادانی و سفسطه است. اگر در بارهٔ ترجمهٔ متن عربی به‌فارسی آن حدیث اشتباهی به‌عمل آمده، آیا نمی‌بایستی نقد کننده آشکارا روی اشتباه دست بگذارد و واژهٔ مورد نظر را نام ببرد و به ذکر و توضیح مفهوم و یا ترجمهٔ درست آن بپردازد؟ آیا این منطقی و یا درست است که هر گاه نقد کننده‌ای خواست به‌نقد مطلبی بپردازد، تنها بگوید، آن «بد» است. تردید نیست که این آخوند از روش انتقاد علمی و ادبی آگاهی ندارد و در فسادکدهٔ مذهبی که خرافات‌آموزی کرده به‌او یاد نداده‌اند، فردی که قصد دارد پدیده‌ای را ارزشیابی کند و تنها دلیلش کاربُرد واژه و یا فروزهٔ «بد» و یا «خوب» باشد، نقد او را Value Judgment[۶] می‌نامند که از

---

[۶] Value Judgment، داوری بر پایهٔ باورهای نادرست سنّتی، یکسویه و احساسی که معیاری برای رسیدن به‌حقیقت در آن وجود نداشته باشد.

تئـــوری‌هـــای[۷] Cultural relativism و[۸] Moral relativism ریشــه و شکل و هستی می‌گیرد.

جـالب تر اینکه، زمانی که آخوند یاد شده می‌نویسد، مطلب «بد» ترجمه شده و ادامــه می‌دهـد: «**تـوضیح مـولّف اینست: <عـربی کـه شیعـهٔ ما باشد ممدوح و شایسته است (پس معیار شایستگی، شیعه بودن است) اگر چه عجم و غیر عرب بـاشـد و امّـا عجم (غیـر عـربی) که دشمن اهل بیت ما باشد، مذموم و ناشایسته است (پس معیار مذموم بودن، دشمنی با اهل بیت است) اگر چه عرب باشد.>**»

در بـارهٔ تـرجمـه‌ای کـه این آخوند از حدیث مورد نظر به‌عمل آورده و آنرا دو مرتبه تکرار کرده، به چند نکته باید توجّه نمود:

نخست اینکـه، از تـرجمـه‌ای کـه آخـوند یاد شده به‌شرح بالا از حدیث کرده و بـویژه آنجا که می‌نویسد: (پس معیار شایستگی، شیعه بودن است) و این مورد را در چنـد جای دیگر نیز ذکر کرده، معلوم می‌شود که نامبرده آگاهی ندارد که هدف واژهٔ «شیعَتَنــا» در حـدیث یاد شده «پیروان ما هستند» و نه «پیروان مذهب شیعه.» زیرا، بـویژه آنجا که می‌نویسد: (پس معیار شایستگی، شیعه بودن است) و این مورد را در چنـد جای دیگر نیز ذکر کرده، معلوم می‌شود که نامبرده آگاهی ندارد که هدف واژهٔ «شیعَتَنــا» در حـدیث یاد شده «پیروان ما هستند» و نه «پیروان مذهب شیعه.» زیرا، واژهٔ «شیعــه» در فـرهنگ عرب مفهوم و معنی «پیرو» دارد و در صدر اسلام نیز بین تازی‌ها به‌همین مفهوم به‌کار می‌رفته است. چنانکه آیهٔ ۸۳ سورهٔ صافات می‌گوید: «... وَ اِنَّ مِنْ شیعَتِـهِ لِاِبْـراهیم ....» یعنی «... بین افـرادی کـه او را پیـروی می‌کردند ابـراهیم بود ....» همچنین آیهٔ ۱۵ سورهٔ قصص می‌گوید: «وَ دَخَلَ الْمَدینةَ عَلي حِيْنِ غَفْلَـةٍ مِنْ اَهْلِهـا فَوَجَدَ فیها رَجُلَیْنِ یَقْتَلانِ هذا مِنْ شیعَتِهِ وَ هذا مِنْ عَدُوِّهِ فَاَسْتَغَثَهُ الَّذی مِنْ شیعَتِـهِ عَلَی الَّـذی مِنْ عَـدُوِّهِ.....» یعنی «روزی مـوسی بدون آگاهی اهالی مصر

---

۷ Cultural relativim. داوری بـر پـایـهٔ بـاورهـای فردی انسان که در سنّت‌های فرهنگی معمول اجتماع ریشه دارد و از واقعیّت‌های علمی و منطقی تهی است.

۸ Moral relativism. فـرائض اخلاقی که از اصول سنّت‌هائی که تنها بین برخی از گروه های مردم معمول است به‌وجود آمده و با واقعیّت‌های شناخته شدهٔ همگانی برابری ندارد.

به‌شهر درآمد و دید آنجا دو مرد با یکدیگر مشغول جنگ هستند، یکی از شیعیان وی (بنی اسرائیل) و دیگری از شیعیان دشمن او (فرعونیان) ....»

از آنچه که در بالا گفته شد، معلوم می‌شود که هدف کاربرد واژهٔ «شیعه» در حدیث بالا رسانیدن مفهوم «پیرو» بوده و نه «مذهب شیعه» که پس از جنگ صفّین بین علی و معاویه به‌وجود آمد. زیرا، پس از جنگ صفّین، افرادی که نسبت به‌علیّ بن ابیطالب وفادار ماندند، «شیعهٔ علی» یعنی «پیرو علی» نامیده شدند و از آن پس این اصطلاح برای پیروان علی و امام‌های جانشین او به‌کار می‌رفت و بعدها که امام جعفر صادق فقه شیعه‌گری را بنیاد نهاد، نام شیعه که تا آن زمان یک بنیاد و یا گروه سیاسی حزبی بود با فرنام «مذهب شیعه» در دین اسلام جا افتاد.

دوّم اینکه، آنجا که این آخوند می‌نویسد: «**عربی که شیعهٔ ما باشد ممدوح و شایسته است،» باید از او پرسش کرد،** در کجای عبارت «اَیِّ‌الْمُمْدوحَ مِنْ کانَ عَجَماً،» واژهٔ «شیعه» به‌کار رفته که او در ترجمهٔ آن عبارت از واژهٔ «شیعه» بهره‌برداری کرده است؟ او این کار را بدین هدف انجام داده تا زهر اهانت مطلب را به«عجم و یا غیر عرب» بگیرد.

سوّم اینکه، آنجا که آخوند مورد نظر در بارهٔ ترجمه و یا تفسیر حدیث مورد بحث در پرانتز تأکید می‌کند که (**پس معیار مذموم بودن، دشمنی با اهل بیت است**)، همچنین باید از او پرسش کرد، کدام اصل اخلاقی و یا فلسفی در جهان ما گفته است که مخالفت با اهل بیتی که کارنامه‌اش غارت، چپاول، کاروانزنی، آدمکشی، گسترش خرافات، کشتار دسته جمعی، زنبارگی، زنربائی، کاربُرد فریب و نیرنگ بوده، باید دلیل نکوهیدگی اخلاقی به‌شمار رود؟ حال هر گاه این عقیده ویژگی به‌فرد این آخوند داشته باشد، آیا فرد دیگری نباید به‌دلائل فروزه‌های اهریمنانه و جانورخویانه‌ای که در بالا ذکر شد و تاریخ آنها را به‌ثبت رسانیده، چنین خانواده‌ای را تا ابد لعنت و سرزنش کرده و آنرا جانی سرشت به‌شمار آورد؟

۴- فروزهٔ گستاخی و بیشرمی ملاّگری در این حضرت آخوند، به‌اندازه‌ای قهرمانانه است که بدون هیچگونه شرم و پروائی بین دو عبارت «سَبیِ الْفُرْسِ اَراد» و «بِیْعُ‌النِّساء» نام عمربن‌الخطّاب را به‌متن حدیث افزوده و نوشته است، مولّف (حاج شیخ عبّاس قمی) به سبب نکوهش عمر بن الخطّاب به‌ذکر چنین حدیثی پرداخته و آنرا به‌بدنظری او به‌ایرانی‌ها نسبت داده است.

۵- آخوند مورد نظر پس از افزودن نام عمربن‌الخطّاب به‌متن حدیث با همان

شیّـادی، نـام علیّ بن ابیطـالب را پیش کشیده و می‌نویسد، علیّ بن ابیطالب با سخن عمربن‌الخطّاب در این باره (نکوهش ایرانی‌ها) مخالفت کرده است.

بـایـد تـوجّـه داشت، آنچه که آخوند یاد شده در بارهٔ بد نظری عمر بن‌الخطّاب نسبت بـه‌ایرانی‌ها و بویژه مخالفت علیّ بن ابیطالب در مورد گفتهٔ عمر نوشته بوسیلهٔ نـویسنـدگـان و تاریخنویسان شیعه‌گری نگارش شده و در سایر کتاب‌های تاریخی ذکـری از آنهـا بـه‌میـان نیـامـده است. نـویسنـده در بارهٔ جنایت‌های دهشتناکی که عمـربن‌الخطّـاب نسبت بـه‌ایرانی‌ها کرد، هیچ تردیدی ندارم، ولی این مورد ویژه نیز مـانند ازدواج شهربانو دختر یزدگرد سوّم با حسین بن علی است که حتّی دکتر علی شـریعتی در کتـاب *تشیّع علـوی و تشیّع صفوی*[۹] آنرا ردّ کرده و چندش آور به شمار آورده است. این مطلب یکی از جعلیّـات و تقلّبـات تـاریخی نویسندگان شیعه‌گری است کـه بـرای فـریفتن ایـرانی‌هـا و پیـوند دادن مهر و عاطفهٔ آنها با مذهب شیعه و امام‌های آنها ساخته شده است.

گـذشتـه از اینکه در متن حدیث مورد بحث، از نام علی و عمر هیچ ذکری‌نشده، یکی دیگـر از دلائل دروغ آشکـار و تقلّب شـرم‌آور آخـوند نقدکننده در بارهٔ جعل چسبـانیـدن نام علی و عمر به‌حدیث آنست که مطالبی که شیخ عبّاس قمی در کتاب *سَفینَـةُالْبِحـارْ وَ مَـدینَـةُالْآ ثارِ وَالْاَحْکامْ* که حدیث در آن ذکر شده، به‌رشتهٔ نگارش درآورده، مـاننـد کتـاب‌هـای فـرهنگ لغت و فرنودسارهای گوناگون، هر مطلب و مـوضـوعی بر پایهٔ تقدّم حروف الفبا تنظیم شده و از اینرو مطالبی که در پی یکدیگر آمـده بـا هم پیـونـدی نـدارنـد. شیخ عبّـاس قمی این حـدیث را به‌قول خودش در «بـاب‌العین»، یعنی «بخش ع» شـرح داده و مـاننـد مطـالب و مـوضوع‌هائی که در کتـاب‌هـای فـرهنگ لغت و فرنودسارها نوشته می‌شود، ترادف مطالب تابع حروف الفبا بوده و از نگر مفهوم بحث با یکدیگر هیچ پیوندی ندارند.

۶- بـه‌گـونه‌ای که در بند ۱ شرح دادیم، در حالیکه آخوند نویسندهٔ نقد در آغاز نـوشتـارش اعتـراف می‌کنـد کـه امام گفته است: «**ما قریش هستیم و شیعیان ما عـرب هستنـد و دشمنـان مـا عجم هستنـد!**» ولی بعد گویا این گفته را فراموش

---

[۹] دکتر علی شریعتی، *تشیّع علوی و تشیّع صفوی*، برگ‌های ۹۴ و ۹۵.

می‌کند و برای شستشو دادن چهرهٔ زشت و پلیدِ امامِ گویندهٔ حدیث از اهانتی که به‌ایران و ایرانی کرده، انتساب واژهٔ «عرب» به‌قوم عرب و واژهٔ «عجم» برای «ایرانی و غیر عرب» را بکلّی انکار می‌کند و می‌نویسد: «**واژهٔ عرب یعنی انسان با فهم و شعور و فصاحت و واژهٔ عجم یعنی خنگ و گنگ**» و ادامه می‌دهد: «**در حقیقت ما ایرانی‌ها عرب (با فهم و درک) واقعی هستیم و آن عربی که دشمن اهل بیت است، در واقع عجم واقعی است، یعنی نفهم!**» این آخوند در بیشرمی و سفسطه‌بازی‌های ملّائی تا آن اندازه قهرمان است که بدون اینکه نام هیچ فرهنگ لغتی را ببرد، مفاهیم جعلی و ساختگی بالا را در باره «عرب» و «عجم» به‌فرهنگ‌های لغت استناد داده و می‌نویسد، فرهنگ‌های لغت چنین مفاهیمی را برای «عرب» و «عجم» ذکر کرده‌اند.

در این باره دست کم باید به دو نکته توجه کرد:

الف - آیا هیچ فرهنگ لغتی وجود دارد که مفهوم «عرب» را «با فهم و درک و شعور و فصاحت» و مفهوم «عجم» را «خنگ و گنگ» ذکر کرده باشد؟ نویسنده به‌تمام کتاب‌های لغت مراجعه کردم و در هیچیک از آنها بهیچوجه مفاهیمی را که این آخوند برای واژه‌های «عرب» و «عجم» ذکر کرده، مشاهده نکردم. جالب اینجاست که فرهنگ *دهخدا*[10] که مشهورترین و معتبرترین فرهنگ زبان فارسی به‌شمار می‌رود، یکی از مفاهیمی را که برای واژهٔ «عرب» از فرهنگ *منتهی‌العرب* برداشت و در جلد دهم، برگ ۱۵۷۸۸،فرهنگ خود ذکر کرده، «فساد معده» است.

براستی که خون انسان از حیله‌گری، دروغ و تقلّب گروه ملّا و آخوند در بدنش یخ می‌بندد. این آخوند با جعل ادبی، این معانی و مفاهیم را برای «عرب» و «عجم» به‌خامه آورده تا امام را از اندیشه‌های پلید و اهریمن‌خویانه‌ای که نسبت به‌ایران و ایرانی داشته، تبرئه کند.

ب- تمامی کتاب‌هائی که در بارهٔ عرب به‌رشتهٔ نگارش درآمده و حتّی تاریخنویسان عرب، این قوم را مردمی ساده‌اندیش، تهی مغز، بدون فرهنگ، خشن، گستاخ، وحشی و مغرور برشمرده‌اند. برای آگاهی از یکایک این فروزه‌هائی که

---

[10] علی اکبر دهخدا، *لغت نامه دهخدا*، ۱۵ جلد (تهران: مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۷۷)، جلد دهم، برگ ۱۵۷۸۸.

بـرای عـرب ذکر شده، به‌بنمایه‌های زیر مراجعه فرمائید.[۱۱] با این وجود آخوند مورد نظـر بـا نهـایت بیشـرمی و بـا دروغی نـاجوانمردانه نوشته است، فرهنگ‌های لغت «عـرب» را «بـا فهم و شعور و درک و فصاحت» و «عجم» را «خنگ و گنگ» معنی کرده‌اند.

ج- آنجـا که آخوند یاد شده می‌نویسد: «**در حقیقت مـا ایرانی‌ها عرب (با فهم و درک) واقعی هستیم و آن عربی که دشمن اهل بیت است، در واقع عجم واقعی است، یعنی نفهم!**» بـایـد به‌او گفت، «ای مؤمن مسـلمان! ایرانی عرب نیست و همـهٔ تـاریخنویسان، ایرانی را ملّتی با هوش و فراست و فرهنگ‌مدار بر شمرده‌اند. تـو جـانور، عرب راستین هستی و البتّه نه با مفهومی که خود برای «عرب» جعل و تقلّب کـرده‌ای، بلکـه بـا مفهـومی که کتاب‌های لغت و نویسندگان معتبر و مشهور تاریخ در بارهٔ فروزه‌های عرب نوشته‌اند!

۷- در جـای دیگری آخوند یاد شده نوشته است، مفهوم «اَلْعَرَبُ شیعَتِنا وَ الْعَجَمُ عَـدُوَّنـا» با مفهوم «شیعَتِناالْعَرَبْ وَ عَدُوَّنَاالْعَجَمْ» تفاوت دارد و این تفاوت را حتّی در زبـان فـارسی نیـز می‌توان دید. نوشتار واژه به‌واژهٔ او در این باره چنین است: «اگر

---

[۱۱] جـورجی زیـدان، *تاریخ تمدّن اسلام*، برگردان و نگارش علی جواهر کلام (تهران: مؤسّسه انتشارات امیـر کبیر، ۱۳۸۲)، برگ ۱۲؛ گلد زیهر، نقل از: ادوارد براون، *طبّ اسلامی*، برگردان مسعود رجب نیا (تهران: بنگـاه تـرجمـه و نشـر کتـاب، ۱۳۷۷/۱۹۵۸)، بـرگ‌های ۱۹، ۲۰، ۲۶ و ۲۷؛ *سیرهٔ ابن هشام*، گفتار جعفر بن ابیطـالب در دربار نجاشی، نقل از: دکتر عبدالحسین زرّین کوب، *دوقرن سکوت* (تهران: بدون ذکر نام ناشر، ۱۳۳۰)، برگ ۴۲؛ دکتر احمد ایرانی، *آشنائی با هفت کتاب* (لوس آنجلس، کالیفرنیا: ۱۹۹۲)، برگ ۶۸؛ حسین عمـاد زاده اصفهـانی، *تـاریخ مفصّل اسـلام و تاریخ ایران بعد از اسلام*، ۱۳۷۰)، برگ ۳؛ نور محمّد عسکری، *تشیّع سرخ* (استکهلم، سوئد: آرش، ۲۰۰۲)، برگ ۱۴۸.

Ibn Khaldun, Muquddimah, *An Introduction to History*, trans. Frans Rosenthal, 3 vols. (New York: Pantheon Books, 1958), vol. 1, pp. 311-312, vol. 2, pp. 301, 304-305; Arnold Toynbee, *Mankind and the Mother Earth: A Narrative History of the World* (London: Oxford University Press, 1976), p. 367; Essed Bey, *Mohammed*, trans. Helmut L. Ripperser (New York, Toronto: Longmans, Green 7 Company, 1936), p. 171; R. F. Dibble, *Mohammed* (New York: Garden City Publishing Company, Inc., 1926), pp. 14-15; Philip K. Hitti, *History of Arabs* (London: Macmillan; New York: St. Matin's Press, 1956), p. 147; Dr. Muhammad Muhsin Khan, *Sahih Al-Bukhari*, 9 vols. (New York: Kitab Bhava, 1984), vol. 9, no. 130, p. 108, no. iv, p. 254, 255; Charles Montago Douthy, *Travels in Arabia Deserta* (Massachusetts: Gloucestor, 1968), p. 222;

دقّت داشته باشید بیان نشده (اَلْعَرَبُ شیعَتِنا وَ الْعَجَمُ عَدُوَّنا) بلکه بیان شده (شیعَتِنا الْعَرَبْ وَ عَدُوَّنَا الْعَجَمْ). در برگردان فارسی هم می توان تفاوت این دو نوع بیان را فهمید: الف- اعراب شیعیان ما هستند و عجم‌ها دشمنان ما هستند. ب- شیعیان ما اعراب هستند و دشمنان ما عجم هستند. این دو معنی کاملاً با یکدیگر تفاوت دارند که در روایت معنی دوّمی مطرح شده و نه اوّلی. در بیان اوّلی این مطرح می‌شود که گروه اعراب شیعه هستند و گروه عجم دشمن اهل بیت که این با نصّ آیات قرآن و روایات تضادّ دارد و در حدیث هم اینگونه بیان نشده، یعنی اگر در حدیث گفته شده بود (اَلْعَرَبُ شیعَتِنا وَ الْعَجَمُ عَدُوَّنا) این معنی را می‌داد، حدیث اینگونه بیان نشده، بلکه به گونهٔ دوّم بیان شده، یعنی گفته (شیعَتِنا الْعَرَبْ وَ عَدُوَّنَا الْعَجَمْ)، اینجا بیان شده شیعهٔ ما عرب هستند.»

مطالب بالا نشان می‌دهند که گروه ملّا، آخوند، روضه‌خوان و به‌اصطلاح روحانی تا چه اندازه از فروزه‌های انسانی تهی و آزاد و تا چه اندازه در فریب، نیرنگ و سفسطه‌بازی شجاع و قهرمان هستند. براستی که اراجیف نوشته شده بوسیلهٔ این آخوند نیاز به‌بازنمود ندارند و هر خواننده‌ای به‌آسانی می‌تواند به‌یاوه‌گوئی‌های سفسطه‌آمیز و گمراه کنندهٔ این آخوند پی ببرد. با این وجود، باید گفت، آیا هیچ مغزی هر اندازه نیز که ابتدائی باشد، می‌تواند بپذیرد که مفهوم جملهٔ «اعراب شیعیان ما هستند و عجم‌ها دشمنان ما هستند» با جملهٔ «شیعیان ما اعراب هستند و دشمنان ما عجم هستند» کوچکترین تفاوتی می‌تواند داشته باشد؟

پس از اینکه آخوند یاد شده به‌ذکر شاهکار ادبی-فلسفی بالا می‌پردازد، می‌نویسد: «... این متون با نصّ آیات قرآن تضادّ دارند....» ولی نه به‌آیه‌ای اشاره می‌کند و نه روایتی. گذشته از آن باید از این آخوند پرسش کرد، آیا کسی می‌تواند، مفهوم لغوی واژه‌ای را که تمام فرهنگ‌های لغت و اصول و قواعد دستور زبان آنرا تأیید کرده و بوسیلهٔ ادبای آن زبان و نیز همهٔ افرادی که به‌آن زبان سخن می‌گویند، کاربُرد دارد، بر پایهٔ اشاره به‌متون یک کتاب سرشار از یاوه‌های خردآزار به‌نام قرآن و یا روایات خرافاتی تو خالی که حتّی او از آنها نام نبرده، تغییر دهد؟

۸- برخی اوقات، آخوند مورد نظر که توانش در حیله بازی‌ها و جعل بافی‌های

ادبی تـاب و پـای استـدلالات سفسطه‌آمیزش لنگ می‌شود، به‌برخی آیات قرآن و روایات و احادیث اشاره می‌کند که به‌گونه‌ای که در مورد بالا (جستار بند شماره ۷) گفته شد، سخنان و نوشتارهای او هیچگونه پیوند منطقی و یا حتّی موضوعی با آنچه کـه در حدیث مورد نظر نوشته شده، ندارد. نمونهٔ این موارد را در برگ ۳ سایتی که به‌چاپ نقد دست زده می‌توان یافت.

۹- از همهٔ شاهکارهای ادبی، جعلی، تقلّبی و دروغینی که این آخوند در نوشتن به‌اصطلاح نقد خود به‌کار برده، آگاهی های او در زبان فارسی و ادبیّات این زبان نیز شـایستـهٔ بـررسی بـوده و نباید از نگر دور بماند. نخست اینکه به‌گونه‌ای که از ذکر جملـه‌هـا و واژه‌بنـدی هـای او کـه بخش‌هـائی از آن در این نوشتار با حروف سیاه مشخّص شـده برمی‌آید، او فعل را در جای مفعول، صفت را در جای اسم، مبتدا را در جای خبر، قید را در جای فعل به‌کار برده و مهمتر از همه اینکه سواد و آگاهی‌های او در زبـان فـارسی آنچنـان است کـه نمی‌داند، هیچ فرد فارسی زبانی در نوشتارهای ادبی، آنهم نـوشتـاری کـه جنبهٔ نقد دارد، واژهٔ «خب» را به‌جای واژهٔ «خوب» به‌کار نمی‌بـرد. ولی، دانش این حضـرت آخـونـد در زبـان فارسی آنچنان است که در دو مورد به‌جای واژهٔ «خوب» واژهٔ «خب» را به‌کار برده است.

نبـایـد فـرامـوش کنیم، بـه‌گـونـه‌ای که در مورد ج از بند ۶ گفتیم، او در جائی می‌گـویـد: «**در حقیقت ما ایرانی‌ها عرب واقعی هستیم**،» او باید بداند که «ایرانی پاک نهاد و آریا اهورائی،» از اینکه خود را عرب بنامد، ننگ و شرم دارد. آنهائی که میل دارنـد، عـرب نـامیـده شـونـد، افـرادی انیـرانی سـرشت مـانند ملّا، آخوند و روضـه‌خوان هستند که به‌گونه‌ای که پس از خلالوش ۱۳۵۷ با چشم مشاهده کردیم بـا چنگ و دنـدان در پی آننـد که فرهنگ شکوهمند ایرانی را نابود کنند. باید توجّه داشت کـه مفهـوم این بـاور آن نیست که ایرانی را راسیسم و یا نژادپرست بنامیم و یا اینکـه فکـر کنیم ایرانی نسبت به‌همسایگان عربش احساسات منفی دارد و یا در بارهٔ ارزش‌هـای نـژادی‌اش خـودخـواه است، بلکـه احساس «ایرانی پاک نهاد» در جدا دانستن خـود از فـرهنگ عـرب، بـه‌سبب فروزه‌های دون‌پایه و فرونهادی است که تـاریخنـویسان برای اعراب برشمرده و جنایت‌هائی است که اعراب و تازی‌پرستان اسلامی نسبت به‌ایران و ایرانی مرتکب شده‌اند که آخرین آنها حملهٔ صدام حسین در

سال (۱۳۵۹/۱۹۸۰) به‌کشور ما و جنایاتی است که سربازان عراقی در خرّمشهر مرتکب شدند. ولی شوربختانه ارتکاب آن جنایت‌های وحشیانه نتوانست تبهکاری‌ها و خونریزی‌ها و ناموس‌ربائی‌های محّمد تازی و جانشینان نابکارش را یادآور هم‌میهنان ما شود.

۱۰- آیا ضدّ و نقیض گوئی و پرت و پلا نویسی بیشتر از اینهم می‌شود که این آخوند در یکجا می‌نویسد، واژهٔ «عجم» مفهوم انسان «خنگ و گنگ» می‌دهد و هدف امام از ذکر این حدیث افراد «خنگ و گنگ» بوده و نه ایرانی‌ها و در جای دیگری می‌نویسد، هدف شیخ عبّاس قمی از ذکر این حدیث «فضائل عجم‌ها» بوده است. اگر هدف از ذکر واژهٔ «عجم» فرد «خنگ و گنگ» باشد، آیا انسان «خنگ و گنگ» می‌تواند بمناسبت فضیلت در خور ستایش قرار بگیرد تا شیخ عبّاس قمی در بارهٔ فضیلت‌های او از قول امام حدیث بیاورد.

در مورد بحث «عرب» و «عجم» و ارزش‌ها و تفاوت‌های بین آنها، این آخوند دست به‌سفسطه بازی بسیار شگفت‌آور و ضدّ و نقیضی زده که یک فرض آن فرض دیگر را ردّ می‌کند و انسان را وادار می‌کند برچسب شخصیّتی او را از یک دروغگوی مزمن حرفه‌ای و سفسطه باز به‌یک بیمار روانی تغییر دهد. بدین شرح که در آغاز می‌نویسد، جالب است بدانید، شیخ عبّاس قمی برای تأیید فضیلت عجم به‌آیه‌هائی از قرآن استناد می‌کند و آنگاه به‌ذکر آیه‌های ۱۹۸ و ۱۹۹ سورهٔ شوری قرآن[۱۲] می‌پردازد که می‌گوید: «وَلَوْ نَزَّلْناهُ عَلی بَعْضِ الْاَعجَمَیْن فَقَرَهُ عَلَیْهِمْ ما کانُو بِهِ‌الْمُؤْمِنین.» یعنی «اگر ما قرآن را برای عجم‌ها نازل می‌کردیم و تو آنرا برایشان می‌خواندی، آنها به‌آن ایمان نمی‌آوردند.» سپس، به‌ذکر حدیثی از امام جعفر صادق دست می‌زند که می‌گوید: «لَوْ نَزَّلَ الْقُرْآنَ عَلَی الْعُجَمْ ما آمَنْتُ بِهِ‌الْعَرَبْ وَ قَدْ نَزَّلَ عَلَی الْعَرَبْ فَآمَنْتَ بِهِ الْعَجَمْ، فَهذا فَضیلَةُالْعُجَمْ.» یعنی «اگر قرآن بر عجم نازل می‌شد عرب به‌آن ایمان نمی‌آورد، ولی قرآن بر عرب نازل شد و عجم به‌آن ایمان آورد. پس این خود فضیلتی است برای عجم‌ها.»

---

[۱۲] ذکر شمارهٔ آیه‌های قرآن و نام سوره آنها از نویسنده است. آخوند نقد کننده تنها به‌ذکر متون دو آیه قرآن پرداخته و از شمارهٔ آیه‌ها و سورهٔ قرآن نامی نبرده است.

بـه گونه‌ای که از متون این دو آیه و حدیث امام جعفر صادق بر می‌آید، متون آن دو آیـه و حـدیث امـام جعفـر صادق به گونهٔ کامل و صد در صد با یکدیگر تفاوت دارنـد و یکی بـاطل کننـدهٔ دیگری است. زیرا، آن دو آیه می گویند، اگر قرآن برای عجم نـازل می‌شد، او به‌آن ایمان نمی‌آورد و متن حدیث امام جعفر صادق می گوید، اگـر قرآن برای عجم نازل می‌شد، عرب به‌آن ایمان نمی‌آورد، ولی برای عرب نازل شد و عجم به‌آن ایمان آورد.

آیـا کسی می تـوانـد بفهمد، این آخوند چه می‌خواهد بگوید؟ و آیا استناد به‌این آیـه‌هـا و حـدیث ضـدّ و نقیض چـه اثـری در ترجمهٔ فارسی حدیثی که مورد بحث مـاست، می‌تواند داشته باشد؟ شاید، پاسخ این پرسش آن باشد که آیا از سوداگران جهل و خـرافـات و کهنـه گـرائی و مـانـده کـردن نیروی خرد و ارزش‌های انسانی می‌تـوان بیش از آنچـه کـه از نـوشتـارهای این آخوند روان‌پریش مشاهده می‌کنیم، انتظاری داشته باشیم؟

در بـارهٔ این ضـدّ و نقیض گـوئی‌هـا باید گفت، اوّلاً اگر هدف از «عجم» ایرانی است، فـرد ایرانی هیچگاه به‌کتاب سرشار از مطالب خرافاتی و بیهودهٔ قرآن و اسلام واپسگـرا ایمـان نیـاورد، بلکـه این کیش نـابخردانه و انسان‌ستیز به‌ضرب شمشیر و خـونـریـزی به‌او تحمیل گردید. ثانیاً ایرانی پاک نهاد پیوسته باور خواهد داشت که «هیچ ایرانی مسلمان و هیچ مسلمانی ایرانی نخواهد بود.»

این آخـوند عرب تبار باید بداند که نوشتن اینهمه مطالب یاوه و بیهوده در بارهٔ پنهـان کردن سرشت انسان ستیز امام شیعه‌گری از حدیثی که بر زبان آورده و اینهمه استدلالات بی سر و ته، نا مربوط و نابخردانه‌او نخواهد توانست تغییری در مفهوم آن حدیث به‌وجود بیاورد و بلکه بر عکس بهترین دلیل برای اثبات اندیشه‌های اهریمنی امـام‌هـای تـازی تبـار شیعه‌گری نسبت به ایران و ایرانی است. تردید نیست که این آخوند، مطالب بی سر و ته و بدون پایهٔ مورد نظر را برای فریب دادن هم‌میهنان ما که بـا زبـان عـربی آشنـا نیستند، جعل کرده، ولی او باید بداند در این دنیا عرب زبانانی وجـود دارنـد که نمی‌توان آنها را فریب داد و مفهوم راستین حدیث را درک خواهند کرد؟

۱۱- بـا آنهمـه تقلّبات و جعلیّات آشکار و استدلالات کودکانه‌ای که آخوند نقد

کننـدهٔ حـدیث مـورد نظـر مـرتکب شده تا ثابت کند که امام گویندهٔ حدیث هدفش بـدنظـری نسبت به‌ایرانی‌ها و اهانت نسبت به‌آنها نبوده، سرانجام گویا ناخودآگاهانه بـه‌نـاتـوانی خـود در فـریبگری‌ها و حیله‌بازی‌های ادبی و بی اثر بودن سفسطه‌های نـابخـردانـه‌اش پی می‌بـرد و در جـای دیگری به‌گونهٔ کامل اصالت حدیث را انکار می‌کند و می‌نویسد: «**این حدیث نزد علما ضعیف است و حالت تقطیع دارد.**»

بـاید فردی از این ملّای دروغ پرداز، سفسطه‌گر و حرفه‌ای پرسش کند، هر گاه این حدیث اصالت ذاتی ندارد، پس چگونه است که تو در ۸ برگ با چنگ و دندان و دروغ و جعل و تـرفنـد و تقلّب در بـارهٔ اعتبار حدیث دانش پراکنی می‌کنی و در پی اثبات به‌قول خود «بد» بودن ترجمهٔ آن خامه‌فرسائی می‌نمائی؟

کشفی تازه‌تر در بارهٔ امام گویندهٔ حدیث

نـویسنـده در آغاز این نوشتار توضیح دادم که چون حاج شیخ عبّاس قمی، نویسندهٔ حـدیث مـورد بحث، گویندهٔ حدیث را «ابا عبداللّٰه علیه‌السّلام» نامیده و این عبارت در کشـور ما در بارهٔ حسین بن علی، امام سوّم شیعیان به‌کار می‌رود و ایرانی‌ها، او را «ابا عبداللّٰه‌الحسین» می‌نامند، نویسنده نیز فکر کردم که هدف حاج شیخ عبّاس قمی از «ابـا عبـداللّٰه علیه‌السّلام،» حسین بن علی است. البتّه، باید این نکته را نیز یادآور شوم که آخوند نقد کنندهٔ حدیث در تمام نقد هشت برگی‌اش، حدیث را به‌امام حسین وابستـه دانستـه و در چنـد مورد نیز نام او را به‌عنوان گویندهٔ حدیث ذکر کرده است. ولی، نـویسنـده بعـدها به‌پژوهش گسترده‌تری در بارهٔ این حدیث دست زدم و به‌این نتیجـه رسیـدم که بدون تردید نام راستین امام گویندهٔ حدیث، امام جعفر صادق بوده است و نه امام حسین.

بـایـد تـوجّـه داشت که کشف این موضوع نه تنها از اهمیّت دُژْاندیشی امام‌های شیعـه‌گـری نسبت بـه‌ایرانی‌ها نخواهد کاست، بلکه بر بدسگالی و اهانت آنها نسبت بـه‌این ملّت نیـز خـواهـد افـزود. دلیل این امر آنست که امام حسین در بین امام‌های شیعـه‌گـری دارای ارزش معنوی و مذهبی نیست و این آخوندها و روضه‌خوان‌های شیعه‌گری هستند که برای گرم نگهداشتن دکّان روضه‌خوانی خود از او «سیّدالشّهدا»

ساخته‌اند، بلکه حسین بن علی فرد خام‌اندیش و خودخواهی بود که به‌طمع خلافت از مدینه برای رویاروئی با یزیدبن معاویه، خلیفهٔ اسلام خارج شد و جان خود، خانواده و پیروانش را در راه این خودخواهی از دست داد. از دگر سو، زمانی که مردم طبرستان بر ضدّ فرماندار عرب در آن منطقه شورش کردند، عثمان بن عفّان، لشکری را به‌فرماندهی سعید بن عاص به‌آن منطقه گسیل داشت و امام حسین و برادرش امام حسن جزء سرداران لشکریان سعیدبن عاص بودند و از جملهٔ سایر تاریخنویسان، دکتر حسن ابراهیم حسن، در کتاب *تاریخ سیاسی اسلام*، نوشته است، خدا می‌داند این دو امام محبوب شیعیان ایران از مردم طبرستان چه خون‌هائی ریخته‌اند![۱۳]

ولی، امام جعفر صادق، فردی است که فقه شیعه‌گری را بنیانگزاری کرد و شیعه‌گری را که از زمان جنگ صفّین بین علی و معاویه به‌شکل یک حزب سیاسی وجود داشت، به‌یکی از مذاهب دین اسلام تبدیل نمود. بنابراین، زمانی که چنین فردی این حدیث جانورخویانه را در بارهٔ ایران و ایرانی گفته باشد، بدیهی است که اثر اهریمنانه و اهانت‌بار آن برای ایران و ایرانی بمراتب از اینکه امام حسین چنین گفتاری را بر زبان آورده باشد، بیشتر خواهد بود.

نکتهٔ دیگری که شاید ذکر آن در پایان این نوشتار بی مناسبت نباشد آنست که آخوندی که از برگردان فارسی حدیث مورد بحث اینچنین با احساسی نابخردانه انتقاد کرده، به‌گونه‌ای که در پیش گفته شد، این حدیث را در کتاب *شیعه‌گری و امام زمان* نویسنده خوانده است. حال با توجّه به‌اینکه او از کلّیه مطالبی که در آن کتاب در بارهٔ مذهب *شیعه‌گری و امام زمان* نگارش شده، هیچ سخن و انتقادی به‌میان نیاورده و تنها به‌برگردان حدیثی که از سوی امام جعفر صادق بوسیلهٔ حاج شیخ عبّاس قمی در آن کتاب به‌عمل آمده ایراد گرفته، مفهوم عملش اینست که او در بین کلّیه مطالبی که در آن کتاب به‌رشتهٔ نگارش درآمده حتّی با بهره‌برداری از تقلّبات و جعلیّات ادبی و پشت‌هم اندازی و کاربُرد ریا و نیرنگ نیز توان ایراد و انتقاد نداشته و

---

۱۳ دکتر حسن ابراهیم حسن، *تاریخ سیاسی اسلام*، جلد اول، برگ ۳۸۸.

بنابراین، سایر مطالب کتاب را معتبر و درست و غیر قابل انتقاد یافته، وگرنه از آنها نیز انتقاد به‌عمل می‌آورد.

و سر انجام اینکه، او در پایان انتقادنامه مسخره‌اش با احساسی خودبینانه و لطافتی کودکانه نوشته است: «**می‌بینید که چه زیبا امام این سخن را بیان کرده‌اند و دشمنان ایشان چه مضحک و خنده‌دار این حدیث را تحریف نموده‌اند.**»

و شما خوانندگان فرهیختهٔ پاسخ من به‌نقد این آخوند می‌بینید که اوّلاً، چگونه او با سرهم کردن این یاوه‌های بی‌پایه و آوردن استدلالات غیر مربوط و کودکانه، سبب شده است تا بوی گند اسلام واپسگرا، خردآزار و انسان ستیز از ژرفای وَژَنْکَدِه‌ای که ۱۴۰۰ سال است، دکّانداران دین برای سود خود آنرا با فریب و نیرنگ و ریا پنهان داشته‌اند، بیرون بزند! ثانیاً باید به‌این آخوند یادآور شویم که ما دشمن تازی‌هائی که بیش از یکهزار سال پیش درگذشته‌اند نیستیم، بلکه ما افشاگر خرافاتی که آنها در کشورمان پراکنده کردند و شوربختانه مردم فرهیخته و فرهنگ مدار و سرزمین ما را با آن خرافات افسون و قربانی سود و فایدهٔ خود کردند هستیم. و این هدف سپنتای ملّی گندزدائی خرافات اسلام از فرهنگ تابناک کشورمان را برای دستیابی به‌آزادی و افتخاراتی که بایستهٔ مردم ایران زمین است تا پای جان پی خواهیم گرفت.

بخش پنجم

بابیگری و بهائیگری

فرآورده‌های زشت و هرزهٔ اسلام

«هر اندازه کـه انسان بیشتر از دانش میوه بچیند، به‌همان اندازه از باورهای مذهبی او کاسته خواهد شد.»

زیگموند فروید

شیخیـگری

بررسی‌های ژرف در اصول و آئین ادیان ابراهیمی (یهودیّت، مسیحیّت و اسلام)و نیز دکّـان بابیگری که یک جوان بیست و چهار سالهٔ ایرانی به‌نام سیّد علیمحمّد شیرازی و بهـائیگـری کـه ایرانی دیگری به‌نام میرزا حسینعلی نوری گشودند، آشکارا نشان می‌دهنـد کـه «بهـائیگـری» فـرآوردهٔ هـرزهٔ «بـابیگـری،» آئین خرافی «بابیگری» دستمـایهٔ «شیخیگری،» آئین بی پایهٔ «شیخیگری» نتیجهٔ کیش کیادهٔ «شیعه گری» و «شیعـه گـری» فـرآوردهٔ دین نـابخـردانـه و انسـان ستیـز اسلام است. نویسنده در کتـاب‌هـای گـونـاگونی که در پیش به‌رشتهٔ نگارش درآورده‌ام در بارهٔ آئین اسلام، شیعـه گـری و مهـدیگـری به‌اندازهٔ بسنده نوشته‌ام، ولی در این پژوهش باید پیش از ورود بـه‌جُستـار «بابیگری» و «بهائیگری،» شرح پالیده‌ای در بارهٔ ریشه‌های این دو

پدیده به‌پیشگاه خوانندگان این کتاب به‌شرح زیر فراداشت دارم.

در سال‌های آغازین سدهٔ نوزدهم در زمان پادشاهی فتحعلی شاه قاجار در ایران، در شهر کربلا آخوندی می‌زیست به‌نام «شیخ احمد زین‌الدّین اَحسائی.» این آخوند، فرد با هوش، با استعداد، خوش سخن، فریبگر و جاه‌طلبی بود که به‌شیعه‌گری تظاهر می‌کرد و در شهر کربلا به تدریس به‌اصطلاح علوم اسلامی اشتغال داشت. «شیخ احمد احسائی» که بین آخوندهای شیعه گری، جایگاهی مشهور و شایستهٔ احترام برای خود به‌وجود آورده و در ایران، میانرودان، سوریّه و عربستان دارای پیروان زیادی بود، برای اینکه روح جاه‌طلبی خود را راضی کند برآن بود تا به‌جستارهائی در بارهٔ اصول و احکام اسلام و شیعه‌گری دست بزند که در این رشته‌ها تازه و چشمگیر باشد تا بدینوسیله بتواند به‌جایگاه ویژه و والائی دست یابد.

در راه دستیابی به‌این هدف، «شیخ احمد احسائی» برآن شد تا مانند برخی از دانشمندان حکمت الهی مسیحی که کوشش کرده بودند، فلسفهٔ فلاسفهٔ یونان باستان و بویژه فلسفهٔ اسکولاستیک‌ها را با اصول و احکام مسیحیّت پیوند بزنند تا بدینوسیله بتوانند برای مسیحیّت یک چهرهٔ انسانی بسازند، او هم اصول و احکام شیعه‌گری را با فلسفهٔ افلاتون و ارستو درآمیزد تا بلکه بتواند از شدّت خرافی بودن آن بکاهد. بدیهی است که انجام این عمل مانند ترکیب مقداری آب آلوده به‌میکروب با یک مادّه خوشبو برای ایجاد یک نوشیدنی گوارا و تندرستی‌آور بود و از اینرو، این کار نه منطقی بود و نه می‌توانست به‌آسانی انجام بگیرد. بنابر این، شیخ احمد احسائی، مجبور شد در این باره به‌نوآوری‌های بسیار شگفت‌انگیز و مسخره‌ای دست بزند. برای مثال، با توجّه به‌اینکه ارستو و افلاتون و سایر فلاسفه، برای ایجاد هر چیزی از نگر فلسفی، چهار عامل (فاعلی، مادّی، صوری و غائی) را بایسته می‌دانستند، شیخ احمد احسائی نیز با منطق بسیار کودکانه و تماخره‌آوری، اظهار داشت که این چهار علّت در اختیار امام‌های شیعه‌گری بوده و جهان بوسیلهٔ آنها آفریده شده و آنها اداره کنندهٔ جهان و روزی دهندهٔ افراد بشر هستند و خداوند ادارهٔ امور جهان را به‌دست آنها سپرده است. «شیخ احمد احسائی» می‌گفت، بدن‌های ما از آن امام‌های شیعه‌گری است و آنها به‌بدن هر کسی که اراده کنند، درخواهند آمد.

«شیخ احسائی» برای اینکه بتواند موضوع روز قیامت را به‌شکلی که تا حدودی به‌منطق نزدیک باشد به‌مسلمان بخوراند، می گفت، انسان دارای دو جسم است. یکی جسم مادّی که از عناصر چهارگانهٔ آب، خاک، باد و آتش تشکیل شده و پس از مرگ دچار فراگشت می‌شود و به‌شکل نخستین خود باز می گردد و دیگری هیئت روانی که جاودان و فناناپذیر است و پس از مرگ به‌جهان هورقلیا می‌پیوندد. او باور داشت که هورقلیائی، موجودیتّی است که با وجود مادّی و جسمی انسان در این دنیا تفاوت دارد.

«شیخ احمد احسائی،» برای اینکه موضوع خنده‌آور معراج محمّد به‌آسمان‌ها را بر پایهٔ فلسفهٔ فلاسفهٔ یونان باستان با زبان منطقی توجیه کند، می گفت، جهان ما دارای چهار بخش جداگانه کرهٔ خاک، کرهٔ باد، کرهٔ آب و کرهٔ آتش است و محمّد در هنگام معراج به‌عرش اعلی در بخش کرهٔ خاکی، عنصر خاکی خود، در کرهٔ بادی، عنصر بادی، در بخش کرهٔ آبی عنصر آبی و در بخش کرهٔ آتش، عنصر آتشی خود را رها کرد تا توانست از بخش‌های گوناگون آسمان گذر کند و خود را به‌عرش اعلی برساند. به‌گفتهٔ کوتاه، «شیخ احمد احسائی» با این پشت‌هم‌اندازی‌های شیّادانه و خنده‌آور می‌خواست نتیجه بگیرد که در شب معراج، تنها روان محمّد به‌آسمان‌ها رفته است.

«شیخ احمد احسائی،» همین دلیل مسخره و کودکانه را دربارهٔ امام زمان به‌کار برد و چون زنده ماندن یک فرد انسان برای بیش از یکهزار سال توجیه خردگرایانه و منطقی ندارد، اظهار داشت، چون امام زمان از دشمنان خود بیم داشت، از اینرو، از آنها گریخت و به‌هورقلیائی رفت و هر گاه جسم و یا بدنی را شایسته بداند در آن وارد خواهد شد. «شیخ احسائی» برای اینکه سخنان بی‌پایه و کودکانه‌اش را در این باره استواری بخشد به‌یکی از ترفندهای محمّد بن عبداللّه که می گفت، برخی اوقات جبرئیل در کالبد «دحیّه کلبی»[1] بر او نازل می‌شود، استناد می‌کرد و اظهار می‌داشت، جبرئیل فرشته دارای یک گوهر است که همیشه ثابت است. ولی، برخی اوقات در جسم «دحیّهٔ کلبی» بر پیامبر نازل می‌شده و گاهی اوقات نیز می توانسته است در

---

[1] به‌مطالب در برگ‌های ۱۶۹ تا ۱۷۴ همین کتاب نگاه فرمائید.

جسم دیگری ظاهر شود. «شیخ احسائی» به‌شاگردانش آموزش می‌داد که امام‌های شیعه‌گری در قالب هور قلیائی به‌زندگی روحانی اشتغال دارند و هر گاه اراده کنند، در جسم یک فرد شیعه کامل در خواهند آمد و هر فردی از شیعیان که بتواند به‌چنین جایگاهی دست یابد، ممکن است جسمش پذیرای هور قلیای امام زمان باشد.

«شیخ احمد احسائی» کتابی نوشته است، زیر فرنام *شرح‌القصیده* که در این کتاب تا حدودی تاج قهرمانی چرند بافی‌های ملّا محمّد باقر مجلسی را شایستهٔ خود کرده است. زیرا، او در این کتاب می‌نویسد، در آسمان شهری وجود دارد به‌نام «مدینةالعلم» که دارای هزاران کوی می‌باشد و هر کوئی هزاران کوچه دارد. «شیخ احسائی» ادامه می‌دهد و می‌نویسد، او نام این کوی‌ها و کوچه‌ها را می‌داند، ولی نام بردن یک‌ایک آنها به‌درازا می‌انجامد و می گوید، برای مثال، در این شهر آسمانی کوچه‌ای وجود دارد به‌نام «شلحلحون» که آن کوچه متعلّق به‌مردی است به‌نام «شلحلحون.» همچنین، در این شهر کوچهٔ دیگری وجود دارد به‌نام «کلحلحون» که دارندهٔ آن سگی است به‌نام «کلحلحون.»[۲]

فراموش نکنیم که می گویند، محمّد تازی گفته است، «اَنَا مَدینَةُالْعِلْمْ وَ عَلّیُ بابَها» یعنی «من شهر دانش و علی در آن شهر می‌باشد.» بنابر این، شیخ یاد شده، عبارت «مَدینَةُالْعِلْمْ» را ممکن است از چنین موردی برداشت کرده باشد. آنگونه که معلوم می‌شود، این شیخ از تبار مغزی و روانی محمّد تازی، پیامبر اسلام بوده و دست او را از اظهار دروغ‌های گستاخانه و نابخردانه از پشت بسته است. شاید همانگونه که محمّد در شب معراج به‌دیدار «سِدْرَةُالْمُنْتَهی» و «بِیْتُالْمَعْمور» پرداخته، این شیخ هم مسافرتی به‌آسمان داشته که در ضمن آن کوچهٔ «کلحلحون» را بازدید کرده و نام آنرا در مغز نگهداری کرده است. جای بسیار شگفت آنست که شیخی که دارای چنین مغز بیمارگونه‌ای بوده، بر آن شده است تا اصول و احکام شیعه‌گری را با فلسفهٔ فلاسفهٔ یونان باستان پیوند بزند.

---

[۲] احمد کسروی، *بهائیگری، شیعیگری، صوفیگری* (کلن، آلمان: انتشارات مهر، ۱۹۹۶)، برگ‌های ۳۱-۳۰.

به‌هر روی، «شیخ احمد احسائی» در سال ۱۸۳۱ میلادی درگذشت و پس از او یکی از شاگردانش به‌نام «سیّد کاظم رشتی» که در فریبگری، عوامفریبی و پشت‌هم‌اندازی از تبار «شیخ احمد احسائی» بود، جانشین او شد و با کمال وفاداری دکّان ریا، نیرنگ و خرافات استادش را برای مدّت دوازده سال نگهداری کرد و در سال ۱۸۴۳ درگذشت. چون «سیّد کاظم رشتی» باور داشت که ظهور امام زمان نزدیک است، در زمان مرگ برای خود جانشینی برنگزید. این امر سبب شد که پس از مرگ او پیروان شیعه‌گری به‌دو گروه بخش شدند. یک گروه پیرو حاجی کریمخان پسر ابراهیم خان قاجار[۳] از شاگردان «سیّد کاظم رشتی» که به‌درجهٔ ملاّئی رسیده بود، شدند و کریمخانی نام گرفتند. گروهی دیگر، «حاجی میرزا شفیع تبریزی» را که او هم از شاگردان «سیّد کاظم رشتی» بود، به‌جانشینی او پذیرفتند و به‌همان نام شیخیّه باقی ماندند.

علیمحمد شیرازی، بنیانگزار بابیگری

در زمانی که پیروان حاجی کریمخان (کریمخانی‌ها) در کرمان و پیروان حاجی میرزا شفیع «شیخیّه‌ها» در تبریز در برابر یکدیگر قرار گرفته، با هم دشمنی می‌ورزیدند و هر یک در توانمند کردن دکّان دینداری خود کوشش می‌کردند، جوان ۲۴ ساله‌ای از اهل شیراز به‌نام سیّد علیمحمّد شیرازی که روح خودخواهی در کالبدش با درجه حرارتی فراسوی پندار جوشان بود به‌فکر افتاد که او هم از اینهمه دکّان‌های خرافه‌پراکنی و ریا و فریب نیز برای خود جایگاهی به‌دست آورد.

سیّد علیمحمّد شیرازی در ۲۰ اکتبر سال ۱۸۱۹ میلادی در شیراز زایش یافته و پدرش به‌نام سیّد محمّد رضای بزّاز را که در شیراز به‌شغل پارچه فروشی اشتغال داشت در کودکی از دست داده و به‌سرپرستی عمویش حاجی سیّد علی پرورش یافته بود. سیّد علیمحمّد شیرازی در سنّ ۱۷ سالگی به‌کمک دائی‌اش به‌شغل پدر اشتغال یافت و برای تجارت به‌بندر بوشهر مسافرت کرده بود. او دارای چهره‌ای

---

[۳] ابراهیم خان، پسر عموی فتحعلیشاه بود و سال‌ها فرمانروائی کرمان را بر عهده داشت.

زیبا ومنشی جذّاب بود و به‌امور و مسائل مذهبی گرایش داشت و به‌سبب رفتار نیکویش، گروهی از افراد را به‌خود جلب کرده بود. سیّد علیمحمّد شیرازی، پس از پنج سال سکونت و تجارت در شهر بوشهر به‌فکر افتاد تا برای برگزاری امور مذهبی به مکّه و سپس به‌کربلا برود. توقّف او در کربلا در حدود مدّت ۲ تا ۳ سال به‌درازا انجامید و در این مدّت درجلسات تدریس «سیّد کاظم رشتی» حضور می‌یافت و به‌سبب شخصیّت جذّابی که داشت مورد توجّه ویژهٔ استاد و سایرین قرار گرفت. همانگونه که گروهی از مسلمانان با سواد بودن محمّد بن عبداللّه را انکار می‌کنند تا کتاب قرآن را معجزهٔ او به‌شمار آورند، نویسندهٔ کتاب *نقطة‌الکاف*[۴] نیز آموزش سیّد علیمحمّد شیرازی نزد «سیّد کاظم رشتی» را انکار می‌کند تا او را یک فرد غیر عادی و در سرشت متافیزیکی نشان دهد. نویسندهٔ یاد شده در بارهٔ سیّد علیمحمّد شیرازی می‌نویسد، او مدّت سه ماه در کربلا سکونت کرده و تنها برخی اوقات به‌مجلس موعظهٔ او می‌رفته که بر پایهٔ اسناد و مدارک موجود، این فراخواست، درست نیست.

با توجّه به‌اینکه «سیّد کاظم رشتی» در هنگام تدریس پیوسته به‌نزدیک بودن ظهور امام زمان اشاره می‌کرده و این اندیشه را در مغز شاگردان و پیروانش نهادینه کرده بود، همهٔ آنها در انتظار رخداد چنین رویدادی بودند. این افراد با یکدیگر قرار گذاشته بودند، در مساجد برای‌ظهور امام زمان به‌عبادت و نیایش بپردازند و هم سوگند شده بودند که هر کدام خبری از رویداد ظهور او به‌دست آوردند، دیگران را نیز در جریان قرار دهند.

می‌گویند، روزی سیّد علیمحمّد شیرازی از استادش «سیّد کاظم رشتی» در هنگام تدریس پرسش می‌کند که آیا بر پایهٔ تئوری هور قلیائی، روان امام زمان، مهدی می‌تواند در جسم دیگری وارد شود؟ «سیّد کاظم رشتی» به‌او پاسخ مثبت می‌دهد و همین امر سبب می‌شود که سیّد علیمحمّد شیرازی به‌فکر بیفتد تا خود را امام زمان معرّفی کند.

یکی از افرادی که ناشکیبانه انتظار ظهور امام زمان را می‌کشید، ملّائی بود به‌نام

---

۴ حاجی میرزا جانی کاشانی، *نقطة‌الکاف*، برگ ۱۱۰.

«ملاّ حسین بشرویه‌ای.» این فرد، مدّت ۴۰ روز در مسجد کوفه به‌عبادت پرداخت و پیوسته برای ظهور امام زمان و یا دست کم مشاهدهٔ نشانی از ظهور او نیایش می‌کرد. در این زمان «ملاّ حسین بشرویه‌ای» آگاهی یافت که جوانی در شهر شیراز ادّعای امام زمان سر داده و گروهی به‌دور او جمع آمده‌اند. «ملاّ حسین بشرویه‌ای» با شنیدن این خبر همراه شانزده نفر دیگر از شاگردان «سیّد کاظم رشتی» به‌شیراز رفتند و امام زمان بودن سیّد علیمحمّد شیرازی را تأیید کردند. این شانزده نفر به‌اضافهٔ «ملاّ حسین بشرویه‌ای،» خود سیّد علیمحمّد شیرازی و بانو قرّةالعین که در جمع نوزده نفر می‌شوند، گروه «حیّ» نامیده شده‌اند و از این زمان عدد ۱۹ برای آنها به‌شکل عددی مقدّس درآمده است.

تنها فردی که در این گروه غایب بود، بانو «قرّةالعین» بود که اگر چه با کوششی خستگی ناپذیر و جان بر کف دست برای گسترش جنبش مذهبی سیّد علیمحمّد شیرازی جانفشانی می‌کرد، ولی هیچگاه تا زمانی که زنده بود، موفّق به‌دیدن مُرادش نشد. نام اصلی این بانو «فاطمه،» دختر «ملاّ صالح برغانی قزوینی» از مجتهدین شهر قزوین بود. فاطمه اغلب در جلسه‌های درس پدر و عموهایش که از علما و مجتهدین مشهور قزوین بودند، حضور می‌یافت و در فقه و اصول اسلام از آنها دست کمی نداشت. فاطمه نخست به‌شیخیگری و مکتب‌های دینی «شیخ احمد احسائی» و «سیّد کاظم رشتی» پیوست و پس از درگذشت «سیّد کاظم رشتی،» تدریس شاگردان او را بر دوش گرفت. زمانی که فاطمه، خبر ظهور سیّد علیمحمّد شیرازی‌را در جایگاه امام زمان شنید، بوسیلهٔ «ملاّ حسین بشرویه‌ای» به پیروان سیّد علیمحمّد شیرازی پیوست و پس از آن، همسر و فرزندان و خانه‌اش را ترک گفت و برای تبلیغ آئین او در سراسر ایران مشغول تبلیغ شد. «سیّد کاظم رشتی» به‌فاطمه که یگانه بانوی گروه «حیّ» بود، فرنام «قرّةالعین» و سیّد علیمحمّد شیرازی، هنگامی که در ماکو زندانی بود، اگر چه فاطمه را ندیده بود به‌او نام «طاهره» داد. بعدها، ناصرالدّین شاه گجستگ در جریان بابی کشی به‌گونه‌ای که جزئیّات آن خواهد آمد، «قرّةالعین» را ناجوانمردانه کشت. این بانو را براستی باید از بزرگ بانوان و شیرزنان آزادیخواه ایران دانست که پس از تهاجم تازی‌ها و کیش خرافاتی و ناانسانی آنها، همانند او دیده نشده است.

آنگونه که از نوشتارهای تاریخی بر می‌آید، سیّد علیمحمّد شیرازی فردی بسیار جاه‌طلب، ولی ناآگاه و ساده اندیش بوده و هر گاه دعوی‌اش را با خردگرائی انجام می‌داد، می‌توانست تا حدّ برانداختن حکومت فاسد ناصرالدّین شاه پیروزی پیدا کند. در ساده‌اندیشی و ناآگاهی سیّد علیمحمّد شیرازی تنها ذکر این نکته بسنده است که زمانی که ملّایان چگونگی ساختار نوشتارها و صرف و نحوی را که او در آنها به‌کار می‌برد، مورد ایراد قرار دادند، او پاسخ داد: «چون صرف و نحو در گذشته مرتکب گناه شده، از اینرو تا کنون دربند بوده، ولی من از خداوند درخواست کردم، گناهش را ببخشد و آنرا آزاد سازد.» این سخنان بسیار نابخردانه نشان می‌دهد که سیّد علیمحمّد شیرازی از خرد بایسته‌ای که لازمهٔ چنین ادعای سترگی بوده، بهره‌ای نداشته است. بزرگترین دلیل این فراخواست آنست که بهاءاللّه غلط‌بافی‌های سیّد علیمحمّد شیرازی را مایهٔ رسوائی و شرم دانست و دستور داد، کتاب *بیان* او را که به‌دو زبان عربی و فارسی نوشته شده بود از بین ببرند تا به‌دست مردم نیفتد. باید توجّه داشت که همین کار را عثمان بن عفّان، خلیفهٔ سوّم با قرآنی که ابوبکر، خلیفهٔ اوّل چاپ کرده بود انجام داد تا بیهوده گوئی‌ها و چرندبافی‌های محمّد به دست مردم نیفتد.[۵] با این وجود، اگر براستی قرآنی که امروز در دست مسلمانان جهان است با چشم خرد و نه ایمان کور خوانده شود، عرق شرم بر روی پوست انسان یخ می‌بندد.

بدیهی است، دلیل پیروزی‌های نسبی سیّد علیمحمّد شیرازی و بویژه برجای ماندن جنبش دینی او پس از مرگش، فساد دستگاه حکومتی قاجار و وضع نابسامان اجتماعی و سیاسی آنروز و مهمتر از همه نارضائی مردم از فساد گستردهٔ حکومت قاجار بود. می‌توان گفت که در آن زمان هر فردی به‌جای سیّد علیمحمّد شیرازی چنین ادعائی را سر می‌داد، مردم به‌دعوی او پاسخ مثبت می‌دادند تا بلکه بتوانند از فساد بی‌اندازه‌ای که تمام شریان‌های کشور را پر کرده بود، رهائی یابند.

چون سیّد علیمحمّد شیرازی در افسانه‌بافی‌های شیعیان خوانده بود که امام زمان شامگاه روزی از مکّه با شمشیر ظهور خواهد کرد و سحرگاهان بوسیلهٔ

---

۵ کسروی، *بهائیگری، شیعیگری، صوفیگری*، برگ ۳۹.

شمشیرش به‌کشتار کفّار خواهد پرداخت و در همان زمان گروهی با ارتش‌های سیاه از جانب خراسان به‌حرکت در خواهند آمد، از اینرو، «ملاّ حسین بشرویه‌ای» را به‌خراسان گسیل داشت تا ارتش سیاه را از آنجا به‌حرکت درآورد و خود نیز برآن شد تا به‌مکّه برود و از آنجا در نقش امام زمان، مهدی به‌گونه‌ای که شنیده بود، عمل کند. ولی معلوم نیست که مسافرت سیّد علیمحمّد شیرازی به‌مکّه انجام گرفته باشد و اگر هم چنین مسافرتی کرده باشد، جرأت خودنمائی در نقش ظهور امام زمان را در خود ندیده است.

سیّد علیمحمّد شیرازی، در آغاز خود را «باب» یعنی «در» و یا «میانجی» بین امام زمان و مردم شناختگری کرد و پس از اینکه مشاهده نمود، گروهی با شتاب گرد او جمع آمدند، در سال ۱۸۴۴، زمانی که در ماکو زندانی بود، خود را امام زمان معرّفی کرد و فرنام «باب» را به«ملاّ حسین بشرویه‌ای» داد و او را «باب الباب» نامید. از این پس، نام او روی افرادی که پیرو او بودند ماندگار شد و آنها «بابی» نامیده شدند.

از حدود مدّت یکهزار سال پیش و بویژه از سدهٔ شانزدهم میلادی که پادشاهان گجستک دودمان صفوی، شیعه‌گری را به‌مردم ایران تحمیل کردند، آنها پیوسته از ملاّیان شنیده بودند که هر روز برای ظهور امام زمان باید نیایش کرد و اکنون فردی ظهور کرده و خود را امام زمان شناختگری می‌کرد. از اینرو با وجود اینکه سیّد علیمحمّد شیرازی از بیمایگی علمی و بی تجربگی رنج می‌برد، مردم به‌گرد او جمع آمدند و مخالفت ملاّیان با فراخواست او، سبب شهرت گستردهٔ او در سراسر کشور شد.

بررسی رویدادهای سال‌های آغازین سدهٔ هفتم میلادی در عربستان و ادّعای پیامبری محمّد تازی و برابری آنها با رخدادهای زمان ادّعای سیّد علیمحمّد شیرازی و ادّعای امامت او در میانهٔ سدهٔ نوزدهم، نشان می‌دهند که اگر چه سیّد علیمحمّد شیرازی از برخی کاستی‌های شخصیّتی که در بالا از آنها نام برده می‌شد، رنج می‌برد، بدون تردید در بدایت امر بمراتب آسان‌تر و زودتر از محمّد تازی توانست، مردم را به‌گرد خود جمع کند و به‌پیروزی نسبی دست یابد. محمّد تازی مدّت ۱۳ سال در مکّه مردم را به‌آئین خود فراخوند و ابوبکر که از اشراف ثروتمند قریش

به‌شمار می‌رفت، ثروت خود را در راه خرید مسلمان هزینه کرد، با این وجود، زمانی که محمّد به‌مدینه گریخت، تنها در حدود ۵۰ نفز به‌کیش او در آمده بودند. همچنین، باید در نظر داشت که نخستین فردی که به‌محمّد ایمان آورد، همسرش خدیجه بود، در حالیکه نخستین کسی که به‌سیّد علیمحمّد شیرازی ایمان آورد، «ملاّ حسین بشرویه‌ای) یکی از آخوندهای مهمّ و شناخته شدهٔ آن زمان بود. افزون بر آن، بر خلاف محمّد تازی که به‌مدینه گریخت و در آنجا موفّق شد برای گسترش کیش خود، قدرت فرمانروائی‌اش را به‌کار بگیرد، سیّد علیمحمّد شیرازی نه تنها از چنین قدرتی بی بهره بود، بلکه قدرت حکومتی خودکامه و خونخواری چون حکومت ناصرالدّین شاه قاجار در برابرش وجود داشت که از گسترش جنبش او با خونریزی جلوگیری می‌کرد.

پس از اینکه سیّد علیمحمّد شیرازی از مکّه وارد بوشهر شد، حسین خان آجودان باشی ملقّب به‌نظام‌الدّوله، فرماندار فارس فرمان داد، او را به‌شیراز ببرند و زیر نظر قرار دهند و تبلیغ ادّعای او را ممنوع کنند. همچنین، در روز سوّم ورود سیّد علیمحمّد شیرازی به‌شیراز، داد و ستد نامه‌های او با دیگران ممنوع شد و بدینوسیله او منزوی گردید. در این زمان، چون بیماری وبا در شیراز گسترش یافته و شهر دچار بی‌نظمی شده بود، «منوچهر خان ایچ آقاسی معتمدالدّوله،» فرماندار اصفهان که ارمنی تبار و جدیدالاسلام بود، به‌گروهی از سوارانش دستور داد، از موقعیّت نابسامانی وضع شیراز بهره‌برداری کرده و سیّد علیمحمّد شیرازی را به‌گونهٔ پنهانی به‌اصفهان ببرند و او در روز ۲۳ دسامبر سال ۱۸۴۶ وارد اصفهان شد. علما و آخوندهای اصفهان با اقدام معتمدالدّوله در نگهداری سیّد علیمحمّد شیرازی در خانه‌اش مخالف بودند، معتمدالدّوله در حدود مدّت ششماه او را در خانهٔ خود نگهداری کرد. در روز ۲۱ فوریهٔ سال ۱۸۴۷، معتمدالدّوله در گذشت و برادر زاده‌اش گرگین خان که جانشین او شده بود، جریان نگهداری از سیّد علیمحمّد شیرازی را به محمّد شاه و صدر اعظم او، میرزا آقاسی گزارش داد. میرزا آقاسی دستور داد، سیّد علیمحمّد شیرازی را به‌ماکو تبعید کنند و پس از آن او را در قلعهٔ چهریق نزدیک مرز ترکیّه زندانی کردند.

زمانی که سیّد علیمحمّد شیرازی به‌ماکو فرستاده شد، در حدود سه سال از

ادّعای امامت او سپری می‌شد و شهرتش در سراسر کشور تنین انداخته بود و پیروان او «مـلّا حسین بشرویه‌ای،» «ملّا محمّد علی بارفروش (قدّوس)» که از آخوندهای مشهـور آن دوره بـود، سیـد یحیی دارابی و طاهره (قرّةالعین)، شهر به‌شهر برای سیّد علیمحمّـد شیـرازی و آئین او تبلیغ می‌کـردند. میرزا آقاسی، صدر اعظم محمّد شاه فکـر کـرد، چون مردم از اندیشه‌های پوچ و تو خالی سیّد علیمحمّد شیرازی آگاهی نـدارنـد، از اینـرو، بـه‌وی گرایش پیدا کرده‌اند و بهتر است مردم از سخنان وی آگاه شوند تا خود به‌خود از او ارزش‌ریزی شود. بر پایهٔ این اندیشه، میرزا آقاسی دستور داد، سیّـد علیمحمّد شیرازی را به‌تبریز بیاورند و در حضور ولیعهد (ناصرالدّین شاه) که جوانی ۱۶ ساله بود، چندین نفر از آخوندها و مجتهدان مشهور و طراز اوّل آن شهر با وی پرسش و پاسخ انجام دهند تا ارزش راستین او برای مردم آشکار شود.

در جلسه‌ای که بدینمناسبت در تبریز تشکیل شد، آخوندها و به‌اصطلاح علما از «بـاب» پـرسش‌هائی به‌عمل آوردند که هم آن پرسش‌ها و هم پاسخ‌هائی که «باب» در بـرابـر آن پـرسش‌هـا داده در کتاب‌های تاریخی و بویژه *ناسخ‌التّواریخ*، نگارش محمّـد تقی لسـان‌الملک و *قصص العلمـاء* نگـارش میرزا محمّد تنکابنی ذکر شده است. می‌دانیم که درونمایهٔ قرآن از ابتدا تا انتها، مجموعه‌ای از مطالب بیهوده، یاوه و بدون سر و ته است. اگر چه در درازنای یکهـزار و چهـارصـد سالی که از ظهـور محمّـد می‌گـذرد، مسلمـانـان کـوشش کـرده‌انـد بوسیلهٔ تفسیرهای نادرست برای درونمـایهٔ قرآن و نیز اصول و احکام اسلام، تا حدودی یک چهرهٔ منطقی و خردپذیر بـرای آنهـا بوجود آورند، ولی کوشش آنها در این راستا به‌جائی نرسیده است. با در نظـر گـرفتن این حقیقت، در جلسهٔ پرسش و پاسخی که بین آخوندهای طراز اوّل و «بـاب» بـرگـزار شـد، پاسخ‌ها و مطالب «باب» آنچنان سست و بیمایه بود که حتّی هـواخـواهـان «بـاب» نیز در این باره نتوانستند از او پدافند کنند. به‌هر روی، پس از بـرگـزاری آن جلسـه، آخوندها «باب» را تکفیر کردند و پس از اینکه وحشیانه به‌او چـوب زدنـد، «باب» وادار شد توبه‌نامه‌ای بنویسد و آنگاه او را به‌قلعهٔ چهریق محلّ زندانش بازگرداندند و وی تا سال ۱۸۵۰ که اعدام شد در آنجا برجای ماند.

پس از رویداد بالا، محمّد شاه درگذشت و حاجی میرزا آقاسی، صدر اعظم او از جـایگـاه صـدارت عظمی بـرکنـار شـد و نـاصـرالدّین میرزا، ولیعهد که در جایگاه

فرمانروای تبریز قرار داشت، برای پادشاهی به‌تهران رفت و میرزا تقی‌خان امیر کبیر در جایگاه صدر اعظم او مشغول به‌کار شد. پیروان «باب» از اوضاع و احوال آشفته و نابسامانِ درگذشتِ محمّد شاه بهره‌برداری کردند و «ملاّ حسین بشرویه‌ای» و «ملاّ محمّد علی بارفروش» و یا «قدّوس» با شماری از بابی‌ها در قلعهٔ شیخ طبرسی در جنگل مازندران سنگر گرفتند و با نیروهای حکومتی وارد نبرد شدند. نیروهای دولتی آن قلعه را برای مدّت چهار ماه محاصره کردند و چون موادّ غذائی بابی‌ها به‌پایان رسید، تسلیم شدند و نیروهای حکومتی ۲۱۴ نفر آنها را از دم تیغ گذراندند. هواخواهان «باب» در سایر شهرها مانند زنجان، نیریز، ویزد و غیره نیز در برابر نیروهای حکومتی به‌نبرد پرداختند و آنچنان دلیرانه کارزار کردند که مورد تمجید تمام تاریخنویسانی که در این باره مطلب نگاشته‌اند، قرار گرفته‌اند.

ناصرالدّین شاه پس از تکیه زدن به‌جایگاه پادشاهی، سرانجام به‌این نتیجه رسید که شورش هواخواهان «باب» خاموش شدنی نیست و تا زمانی که او زنده است، هواخواهانش او را «صاحب‌الزّمان» می‌دانند و از پای نخواهند نشست. میرزا تقی خان امیر کبیر نیز به‌همین نتیجه رسیده بود و به‌ناصرالدّین شاه پیشنهاد کرد، سیّد علیمحمّد شیرازی اعدام شود تا شورش پیروانش پایان پذیرد. در این راستا، ناصرالدّین شاه به عمویش، «نوّاب حمزه میرزا حشمت‌الدّوله» که در آن زمان فرمانداری آذربایجان را در دست داشت، فرمان داد تا سیّد علیمحمّد شیرازی را به‌تبریز بیاورد و اعدامش کند.

«حمزه میرزا حشمت‌الدّوله» در جهت اجرای فرمان ناصرالدّین شاه، سیّد علیمحمّد شیرازی را از دژ چهریق به‌تبریز آورد و دستور داد او را با دو تن از پیروانش (سیّد حسین یزدی و میرزا محمّد علی تبریزی) به‌خانه‌های ملاّیان ببرند و از آنها برای کشتنشان فتوی بگیرند. سیّد علیمحمّد شیرازی که متوجّه شده بود، شاه و شیخ‌ها کمر کشتن او را بسته‌اند، زمانی که او را نزد آخوندهائی که فتوای قتل او را صادر کردند، می‌بردند، به‌دامان آنها می‌چسبید و لابه و زاری می‌کرد و برای آخرین بار دم از توبه می‌زد، ولی دم گرم او در آهن سرد ملاّیان ستمگر و خرد خفته اثری نداشت و سه تن از آنها (حاجی ملاّ باقر مجهتد، رئیس علمای اصولی، ملاّ محمّد ممقانی مجتهد و ملاّ مرتضی قلی) برای کشتن آنها فتوی دادند. زمانی که سیّد

علیمحمّد شیرازی (باب) را فرّاشباشی نزد هر یک از سه ملّای یاد شده برد، هیچیک از آنها حاضر نشدند، از سیّد علیمحمّد شیرازی دیدار کنند و گفتند ما این فرد را در پیش دیده‌ایم و فتوای قتل او را تأیید کردند. یکی از هواخواهان او به‌نام سیّد حسین یزدی که سمت منشیگری او را داشت، توبه کرد و از کشتن رهائی یافت. گفته شده است که سیّد حسین یزدی به‌فرمان «باب» توبه کرد تا زنده بماند و دستورهای «باب» و چگونگی اعدام او را به‌پیروانش برساند. بعدها «عزیز خان سردار،» همان فردی که «قرّةالعین» را کشت، سیّد حسین یزدی را هلاک کرد.

بر پایهٔ نوشتهٔ «نبیل اعظم،» فرماندار آذربایجان، «حمزه میرزا معتمدالدّوله» که در خوش قلبی و نیک منشی بین شاهزادگان فاسد قاجار شهره بود، پس از سه روز که از آوردن سیّد علیمحمّد شیرازی به‌تبریز گذشته بود، فرمانی بوسیلهٔ میرزا حسن خان وزیر نظام، برادر میرزا تقی خان امیر کبیر، صدر اعظم دریافت کرد که در آن نوشته بود، در همان روزی که این نامه به‌او می‌رسد باید «باب» و هر فردی که خود را پیرو او می‌داند، اعدام کند. همچنین، در فرمان یاد شده افزوده شده بود که «باب» و میرزا محمّد علی تبریزی را بوسیلهٔ یک هنگ سرباز ارمنی که فرمانده‌اش «سرهنگ سمخان» بود، اعدام نماید.

«حمزه میرزا معتمدالدّوله» با دریافت فرمان یاد شده به میرزا حسن خان اظهار داشت: «بهتر است، صدارت عظمی وظائف بالاتری را به‌من ارجاع کند، زیرا، قتل و آدمکشی کار افراد دونمایه است. من نه ابن زیاد هستم و نه عمر بن سعد که یک سید اولاد پیامبر بیگناه را اعدام کنم.»

میرزا حسن خان، جریان را به‌صدر اعظم گزارش داد و وی در فرمان بعدی پافشاری کرد که پیش از رسیدن ماه رمضان باید فرمان او اجرا گردد. ولی «حمزه میرزا معتمدالدّوله» به‌بهانهٔ بیماری از پذیرش میرزا حسن خان خودداری کرد. میرزا حسن خان، ناچار «باب» و «میرزا محمد علی تبریزی» را برای اعدام به «سرهنگ سمخان» تحویل داد.

هنگام اعدام سیّد علیمحمّد شیرازی (باب)، «سرهنگ سمخان» ۷۵۰ نفر از سربازان ارمنی هنگ خود را در سه صف ۲۵۰ نفری برای تیراندازی به«باب» و «میرزا محمد علی تبریزی» آماده کرده بود. پس از اینکه متّهمان را با طناب بستند،

فرمان تیراندازی داده شد و سربازان تمام گلوله‌های خود را شلیک کردند. در نتیجهٔ شلیک گلولهٔ ۷۵۰ سرباز، دود غلیظ و سیاهی، هوای آفتابی نیمروز را به‌شبی تار تبدیل کرد. پس از اینکه دود فرو نشست، «سرهنگ سمخان» و سربازانش در ژرفای شگفتی مشاهده کردند که «میرزا محمّد علی تبریزی» صحیح و سالم در برابر آنها ایستاده و از «باب» هیچ خبری نیست. ولی، البتّه گلوله‌ها طناب‌هائی را که متّهمان را با آنها بسته بودند، پاره کرده بودند. سپس، در جستجوی «باب» برآمدند و او را در اتاقی که شب پیش با منشی توبه کرده‌اش، «سیّد حسین یزدی» زندانی شده بود، در حال گفتگو یافتند.

«نبیل اعظم» می‌نویسد، با مشاهدهٔ رویداد بالا، «سرهنگ سمخانی» سربازانش را مرخص کرد و سوگند خورد که دیگر چنین وظیفه‌ای را ولو آنکه به‌بهای جانش تمام شود، انجام نخواهد داد. پس از اینکه «سرهنگ سمخانی» از انجام اعدام «باب» و «میرزا محمّد علی تبریزی» سر باز زد، سرهنگ دیگری به‌نام «سرهنگ آقا جان خمسه‌ای،» داوطلب اعدام متّهمان شد و بوسیلهٔ سربازانش آنها را تیرباران کرد. در هنگام اعدام، مدّت ۳۱ سال و ۷ ماه از عمر سیّد علیمحمّد شیرازی (باب) گذشته بود.[۶]

رویداد بدَشت

بنابر نوشتارهای تاریخی، بویژه آنچه که در *نقطة‌الکاف* و *تاریخ نیکلا* در بارهٔ جنبش «باب» نگارش شده، پس از درگذشت محمّد شاه قاجار، آخوندی به‌نام «ملّا حسین بشرویه‌ای» نخستین فرد، و نیز نخستین آخوندی که به‌سیّدعلیمحمّد شیرازی ایمان آورده بود، برای دیدار او با پای پیاده و به‌گونهٔ پنهانی از خراسان به‌ماکو رفت. باب به‌او دستور داد به‌خراسان باز گردد و مردم را از جنبش او آگاه گرداند. ملّا حسین بشرویه‌ای در اجرای فرمان باب وارد خراسان شد و قرّةالعین (طاهره) نیز که متّهم به تحریک قاتل عمویش، حاجی ملّا محمّد تقی برغانی از مجتهدین برجستهٔ قزوین بوسیلهٔ یکی از هواخواهان شیخ احمد احسائی در سال ۱۸۴۸ شده بود، از شوهرش

[6] *The Dawn Breakers*, ed. And trans. Shoghi Effendi (Illinois: Baha'i Publishing Trust Wilmette, 1932), pp. 504, 513.

طلاق گرفت و به‌یاری چند تن از همکیشانش از قزوین گریخت و از بیراهه وارد بدشت (در یک فرسنگی شاهرود) شد و به‌سایر بابی‌ها پیوست.[۷]

در آغاز قرار بود، بابی‌ها در خراسان اجتماع کنند، ولی به‌سبب تبلیغاتی که ملاّ حسین بشرویه‌ای در این شهر به‌عمل آورده و در آنجا غوغائی بر پا شده بود، بابی‌ها بر آن شدند تا از رفتن به‌خراسان خودداری کنند و اجتماع خود را در بدشت برپا نمایند. در همایش بدشت ۸۱ نفر از بابی‌ها برای انجام دو هدف مدّت ۲۲ روز در ماه ژوئن سال ۱۸۴۸ کنفرانسی تشکیل دادند. یکی اینکه بررسی کنند که آیا زمان برای آشکار کردن آئین تازهٔ باب و بریدن از اسلام مناسب است یا نه و دیگر اینکه همهٔ آنها به‌ماکو حرکت کنند و بدون جنگ و خونریزی باب را از زندان آزاد نمایند. این گروه همچنین برآن بودند تا هرگاه عوامل حکومت خواستند باب را اعدام کنند، در برابر آنها ایستادگی و نبرد نمایند و هر گاه نیروهای زیادی به‌آنها حمله کردند، به‌کشور روسیّه فرار کنند.

هواخواهان باب در بدشت باور داشتند که با ظهور باب، دین اسلام منسوخ شده و باید به‌باب و آئین او ایمان آورد. در بارهٔ این موضوع بسیار مهمّ که براستی یک حرکت خطرناک انقلابی بود، بابی‌ها به‌دو گروه بخش شده بودند. برخی از آنها به‌رهبری ملاّ محمّد علی بارفروشی ملقّب به‌قدّوس که از علما و صاحبنظران آن زمان بود، باور داشتند که چون مردم برای شنیدن ظهور دین جدید آمادگی ندارند، از اینرو شایسته نیست که در آن زمان این موضوع اعلام گردد و این کار باید در آینده و در زمانی که مردم برای شنیدن خبر و پذیرش آن آمادگی یافتند در فرصت مناسب انجام بگیرد. ولی قرّةالعین که رهبری گروه دیگر را بر دوش داشت، مخالف عقیدهٔ این گروه بود و باور داشت که موضوع ظهور پیامبر جدید و آشکار کردن آئین او باید هر چه زودتر برای آگاهی مردم اعلام گردد. بیشتر بابی‌ها با نگر نخست موافق بودند و بنابراین قرّةالعین برای موافق کردن بابی‌ها با نظر خود تدبیری اندیشید و گفت، «من زن هستم و بر پایهٔ سنّت اسلام، اگر زن مرتدّ شود و توبه کند، توبهٔ او قبول خواهد شد. بنابراین، من حقایق را بیان خواهم کرد و قدّوس نیز

---

۷ باغ بدشت، محلّ نخستین گردهمآئی بابی‌ها در روز سپتامبر سال ۱۹۷۹ (برابر ۱۸ شهریور ماه ۱۳۵۸) بوسیلهٔ حکومت جمهوری اسلامی ویران شد.

می‌تواند در میان جمع بابی‌ها حاضر نشود. اگر گفتار من با اشکالی روبرو نشد که چه بهتر، ولی هر گاه در نتیجهٔ سخنان من شورشی پدید آمد، نظر قدّوس را در بارهٔ اظهارات من پرسش خواهند کرد و او مرا کافر و مرتدّ خواهد خواند و کوشش خواهد کرد مرا به‌اسلام بازگرداند.» سخنان قرّةالعین بویژه در نتیجهٔ شخصیّت مغناطیسی و جذبهٔ کلامی که داشت، مؤثّر افتاد و همه موافقت کردند که چون سرانجام یک روز باید حقایق آشکار گردد، هر چه زودتر که این کار انجام بگیرد، بهتر خواهد بود و بنابراین باید عقیدهٔ قرّةالعین را پذیرفت و به‌آن عمل کرد.

زمانی که بابی‌ها در بدشت اجتماع کرده بودند، قرّةالعین از پشت پردهٔ نازکی هر روز برای آنها سخنرانی‌های مهیّجی ایراد می‌کرد و آنها را برای گسترش دادن مذهب نو تشویق و تهییج می‌کرد. روزی که قرّةالعین برآن بود تا حقایق جنبش دین نو را برای مردم فاش کند، در پیش به‌دو تن از یارانش دستور داده بود با اشارهٔ او با قیچی بندهای پرده‌ای را که او از پشت آن سخنرانی می‌کرد، قطع کنند تا پرده بیفتد و همهٔ مردم چهرهٔ او را ببینند و هدفش از این کار آن بود که با این عمل به‌یک بت‌شکنی دست بزنند. در آنروز قرّةالعین سخنرانی بسیار مهیّجی برای شمار زیادی از همکیشانش که در آن همایش گرد آمده بودند، ایراد کرد و ضمن آن سخنرانی ناگهان اظهار داشت: «شما باید بدانید که امروز دین جدیدی از آسمان نازل شده و قوانین جدیدی برای ما به‌وجود آمده و سیّد علیمحمّد شیرازی (باب) همان قائم منتظری است که بر پایهٔ اخبار اسلام با شرع جدید و کتاب مقدّس تازه‌ای ظهور کرده و همانگونه که پیامبران الهی ناسخ ادیان و آئین‌های پیش از خود بوده‌اند، او نیز نسخ کنندهٔ قرآن و شریعت اسلام است ....» پس از اظهار مطالب بالا، با اشارهٔ او بندهای پرده قطع گردید و پرده پائین افتاد و چهره و اندام او در برابر آن گروه آشکار شد. مشاهدهٔ این منظره که بر پایهٔ سنّت‌های خرافاتی موجود در رؤیای مردم نیز نمی‌توانست پندار شود و بیانات آشکار او در نسخ قرآن و اسلام، افرادحاضر در آن جلسه را در وحشت و شگفتی ژرفی فرو برد. برخی چشمهایشان را بستند تا به‌اصطلاح نگاهشان به‌چهرهٔ زن نامحرمی نیفتد، گروهی از آنها چهرهٔ خود را با دستهایشان پوشانیدند و شماری نیز دامن لباس بر سر کشیدند تا چهرهٔ او را نبینند، بعضی از آنها از آنجا گریختند و شمار کمی نیز عمل او را با نگر مثبت پذیرا

شدند. آنگاه، قرّةالعین ادامه داد و اظهار داشت: «این موضوع چه اهمیّتی دارد. دنیا به‌آخر نرسیده، آیا من خواهر شما و شما برادرهای من نیستید؟ کدام خواهری چهره‌اش را از برادرش پوشانیده است؟»

سپس، قرّةالعین به میان مردم آمد و ادامه داد: «برادران من! موضوع حجاب با ظهور دین جدید از بین برداشته شد. شما باید به حقیقت تن در دهید.» چون بیم آن می‌رفت که با عمل بدون پیشینه و انقلابی قرّةالعین، زد و خورد و خونریزی به‌وجود آید، میرزا حسینعلی نوری (بهاءالله بعدی)، عبای خود را بر سر او انداخت و ویرا به‌چادر برد. بدین ترتیب، آن اجتماع با سرزنش و ملامت گروهی از افراد شرکت کننده پایان یافت. برخی گفتند که قرّةالعین به گونهٔ ناگهانی به‌جنون مبتلا شده و پاره‌ای نسبت به‌او اتّهام هرزگی زدند و شماری نیز عمل او را مورد تأیید و تمجید قرار دادند.

گروهی که با عمل قرّةالعین مخالف بودند، برای شکایت نزد قدّوس رفتند و از او درخواست کردند در برابر عمل به‌اصطلاح نابجا و غیر اسلامی او اقدام بایسته به‌عمل آورد. قدّوس با نهایت خوشروئی و مهربانی به‌سخنان آنها گوش داد و اظهار داشت: «موضوع فی حدّ ذاته غامض است و برای من جای بسی شگفت است که قرّةالعین دست به‌چنین عملی زده است. حال هر گاه براستی او مرتکب چنین عملی شده باشد، کافر است و باید از این پس کافر شمرده شود، ولی از دگر سو، ممکن است در انجام این عمل معمّائی باشد که مفهوم آن برای من در این لحظه آشکار نیست.» موضوع حجاب یک عادت اجتماعی بیش نیست و امام مهدی باید ابهامات و تاریکی های کتاب خدا را برای ما روشن سازد، نه اینکه آنها را بکلّی از میان بردارد. بنابراین، بهتر است در این باره با قرّةالعین سخن گفته شود و نگر و هدف او دربارهٔ عملی که انجام داده روشن شود.» بدین ترتیب، قدّوس با این سخنان پخته و ماهرانه توانست مخالفان عمل قرّةالعین را ساکت و آرام کند.

رویداد بدشت در نیمهٔ نخست سال ۱۸۴۸ میلادی به‌پایان رسید و پس از اینکه قرّةالعین با شهامتی فراسوی پندار، طلسم اسلام را شکست و دین نو را آشکار کرد، سایر همکیشانش برای تبلیغ و جمع آوری گرایندگان جدید به‌کیش نو و رفتن به‌ماکو برای دیدار باب به‌شهرهای گوناگون ایران مسافرت کردند.

قرّةالعین، اسطوره‌ای که از زمانش صدها سال فراتر بود

جنبش «بـاب» و «بهاءالله» و مذاهب بابی و بهائی را باید از تبار همهٔ ادیان و مذاهبی که هدفشان گسترش خرافه گرائی و قدرت یابی است، به‌شمار آورد و سیّد علیمحمّد شیرازی (باب) و میرزا حسینعلی نوری (بهاءالله) را نیز مانند موسی، عیسی، محمّد و غیـره از شمـار دکّـانداران شیّادی که برای کسب قدرت و ارضای خودخواهی‌های بیمـارگـونهٔ خـود بـه‌آوردن دین و مـذهب دست زدند، دانست. ولی، قرّةالعین بنا بـه‌نـوشتـارهای نویسندگان و پژوهشگرانی که شرح زندگی قهرمانانهٔ او را به‌رشتهٔ نگـارش درآورده‌انـد، بـانـوی ادیب، دانشمند، آزادیخوا و اسطوره وجودی بوده که بـدون تـردیـد می‌تـوان گفت، همـانند او نه تنها در تاریخ ایران، بلکه در تاریخ تمام جهان کم مانند بوده است.

قـرّةالعین (۱۸۵۲-۱۸۱۴)، در زمـان زایش «فـاطمـه» نامیده شده و سیّد کاظم رشتی، استـادش بـه او نـام «قـرّةالعین» و سیّـد علیمحمّـد شیرازی، مُرادش به‌او نام «طاهره» و بابی‌ها به‌او نام «زرّین تاج» داده‌اند. باید توجّه داشت، سیّد کاظم رشتی که استادِ قرّةالعین بوده، در زمانی این نام را به‌او داده که او هنوز شخصیّت اسطوره‌ای و انقـلابی خود را آشکار نکرده بوده است. قرّةالعین فرزند حاجی ملّا صالح برغانی قـزوینی از فضـلا و علمـای دورهٔ خـود بود و او را در سنّ ۱۴ سالگی به‌عقد ازدواج بـرادر زادهٔ خویش ملّا محمّد برغانی درآورد. قرّةالعین از زیبائی شگفت‌آوری بهره می‌بـرد و مـوهایش تا اندازه‌ای بلند بود که به‌زانوهایش می‌رسید. خانوادهٔ قرّةالعین همـه مـذهبی و در دانش بـه‌اصطـلاح مـذهبی و ثروت مشهور بوده‌اند. قرّةالعین با خـواهـرش مـرضیّـه، فقـه، اصـول، کـلام و ادبیّات عرب را از پدرش آموخت و با استعـداد نبـوغمـایـه‌ای که داشت از نگر دانش و آثار نظم و نثری که به‌وجود آورد، مشهـور زمان خود شد. برادر قرّةالعین به‌نام عبدالوهّاب قزوینی که از دانشمندان آن دوره بـوده، گفتـه است: «کسی در حضـور قـرّةالعین توان سخنگوئی نداشت و فراز دانش و آگاهی های او به‌اندازه‌ای بود که هیچکس جرأت و شهامت گفتگوی علمی بـا او را نداشت و هر گاه کسی با او به‌بحث و گفتگو می‌نشست، قرّةالعین آنچنان او را بـا بـرهـانی روشن و منطقی پـاسخ می‌داد کـه او بـا شـرم و سرافکندگی، خاموش



بانو «قُرّةُ‌العین»
سالار زنی از پیشگامان جنبش آزادی زنان در ایران

می شد.»[۸]

حـاجی مـلّا محمّـد تقی برغانی، عموی قرّةالعین نخستین فردی بوده که با شیخ احمـد احسـائی، رهبـر گـروه شیخیّـه بـه‌مخـالفت برخاست و اختلاف عقیده‌ای که بدینسان بین هواخواهان شیخ احمد احسائی و حاجی ملّا محمّد تقی برغانی به‌وجود آمـد، توجّه قرّةالعین را برانگیخت و وی پس از بررسی‌های بایسته در بارهٔ عقاید دو طرف اختلاف، سرانجام به‌گروه شیخیّه پیوست و با سیّد کاظم رشتی، جانشین شیخ احمـد احسـائی کـه در شهـر کـربـلا بـه‌تدریس اشتغال داشت، مکاتبه آغاز کرد و آنگـاه همـــراه خواهرش مرضیّه و چند تن از افراد خانواده‌اش در سال ۱۸۴۳ برای دیدار سیّد کاظم رشتی و بهره‌برداری از جلسات تدریس او به‌کربلا رفت.

پس از مـدّت کـوتـاهی از ورود قرّةالعین به‌کربلا، سیّد کاظم رشتی در روز ۳۱ دسـامبـر سال ۱۸۴۳ در گذشت. مرگ سیّد کاظم رشتی، جایگاه علمی قرّةالعین را در شهـر کربلا بالا برد و بر ارزش معنوی او افزود. زیرا، همسر سیّد کاظم رشتی که از قـرّةالعین در خـانـه‌اش نگهـداری می‌کـرد، مـوافقت نمـود که او وظیفهٔ تدریس همسـرش را بـر دوش بگیـرد و بـدین ترتیب، قرّةالعین جانشین تدریس سیّد کاظم رشتی شـد و بـرای گروه زیادی از طلّاب از پس پرده تدریس می‌کرد و در آنجا نیز به‌شهرت رسید.

در این زمـان، خبـر ظهـور سیّـد علیمحمّـد شیـرازی (باب) در شیراز به‌گوش قـرّةالعین رسیـد و پس از خـواندن نوشتارهای او به‌وی ایمان آورد و در شمار گروه «حیّ» نخستین هیجده نفری که به‌باب گرویده بودند درآمد و از این پس آشکارا و با شهـامتی شـایستـهٔ تمجید به‌تبلیغ از آئین باب پرداخت. این موضوع دشمنی ملّایان شیعه‌گری مقیم کربلا را بر ضدّ قرّةالعین برانگیخت و سبب شد که آنها فرماندار کربلا را وادار کـردنـد تا او و همراهانش را پس از سه سال که در کربلا سکونت داشتند از آن شهـر اخـراج کند. پس از اخراج از کربلا، قرّةالعین و یارانش وارد بغداد شدند و مـدّتی در آن شهـر اقـامت گـزیـدند و سپس در سال ۱۸۴۶ وارد ایران شدند و چند روزی در شهرهای همدان و کرمان متوقّف گردیدند و قرّةالعین در این شهرها به‌تبلیغ

---

۸ حاجی میرزا جانی کاشانی، *نقطة‌الکاف*، برگ ۱۴۱.

دین باب پرداخت و بر آن بود تا یکراست وارد تهران شود و به‌دیدار محمّد شاه برود و او را به‌دین باب فرا خواند.

زمانی که ملّا محمّد صالح قزوینی، پدر قرّةالعین از ورود او به‌ایران آگاه شد، او را به‌قزوین فرا خواند و پس از ورود قرّةالعین به‌قزوین، او را از خروج از خانه منع کرد. در این هنگام رویداد قتلی در قزوین رخ داد که سبب فرار قرّةالعین از قزوین به‌خراسان و کشته شدن چند تن از همراهان او شد. شرح رویداد بنا به‌نوشتهٔ نقطة‌الکاف بدینقرار است که یکی از پیروان شیخ احمد احسائی در قزوین به‌نام شیخ صالح طاهر اهل شیراز متوجّه می‌شود که حاجی ملّا محمّد تقی، عموی قرّةالعین، به‌لعن و بدگوئی از شیخ احمد احسائی می‌پردازد. شیخ صالح طاهر نزد حاجی ملّا محمّد تقی می‌رود و بر خلاف عقیدهٔ حاجی ملّا محمّد تقی به‌ستایش از شیخیّه و شیخ احمد احسائی می‌پردازد. حاجی ملّا محمّد تقی در برابر سخنان شیخ‌صالح طاهر بد زبانی و به‌شیخ احمد احسائی اهانت می‌کند و در نتیجه شیخ صالح طاهر او را به‌عقیدهٔ خود واجب‌القتل تشخیص می‌دهد و در پی آن در زمستان سال ۱۸۴۶ میلادی در روزی که حاجی ملّا محمّد تقی در محراب مشغول نماز خواندن بوده، کشته می‌شود.

کشتن مجتهد مشهوری در شهر قزوین، سبب ایجاد غوغائی بدون پیشینه در آن شهر می‌شود و همه قرّةالعین را محرّک قتل عمویش حاجی ملا محمّد تقی که با باورهای او مخالف بوده می‌دانند و از اینرو جان و زندگی او و یارانش در مخاطره قرار می‌گیرد و شمار ۶۰ یا ۷۰ نفر از بابی‌های بیگناه را دستگیر می‌کنند و آنها را مورد انواع زجر و شکنجه قرار می‌دهند. از جمله، شیخ صالح طاهر را به چوب می‌بندند و بر آن بوده‌اند تا ویرا داغ کنند که ناگهان قاتل حاجی ملّا محمّد تقی خود را به‌مأموران معرّفی و به‌چگونگی کشتن ملّای مقتول اعتراف می‌کند. با این وجود قاتل یاد شده را با چند تن از پیروان قرّةالعین شامل: شیخ صالح طاهر، ملّا ابراهیم محلّاتی، حاجی محمّد علی و حاجی اسداللّه نامی را که پیرمردی بیمار بوده، دستگیر می‌کنند و آنها را به‌تهران می‌فرستند. زمانی که دستگیر شدگان به‌تهران می‌رسند، قاتل واقعی که به‌قتل حاجی ملّا محمّد تقی اعتراف کرده بود، فرار می‌کند و در نتیجه پافشاری‌های یکی از آخوندهای پر نفوذ آن زمان به‌نام صدر قزوینی، از

افراد دستگیر شده، سر شیخ صالح طاهر را از بدن جدا می‌کنند و حاجی اسدالله را نیز اعدام می‌نمایند. سپس، ملّا ابراهیم محلاّتی و حاجی محمّد علی را به‌قزوین باز می‌گردانند و آنها را به‌درختی می‌بندند و مردم هر یک به‌آنها زخمی می‌زنند و آندو را به‌فجیع‌ترین وضعی که ناشی از فرهنگ اسلامی است، می‌کشند. این کشتار وحشیانه از بابی‌ها نخستین خونریزی آنها در ایران به‌شمار رفته است.

در گرماگرم این رویدادهای خونین، مأموران حکومت در جستجوی قرّةالعین برمی‌آیند، ولی او به‌گونه‌ای که در پیش گفته شد، شبانه با یاری چند تن از همکیشانش از قزوین از بیراهه به‌سوی خراسان می‌گریزد و وارد بدشت می‌شود و رویدادبدشت به‌وجود می‌آید.

بر پایهٔ نوشتارهای تاریخی، قرةالعین در نواحی گوناگون مازندران به‌تبلیغ و فرا خواندن مردم به‌کیش باب اشتغال داشته و در این مدّت بکرّات با میرزا یحیی نوری (صبح ازل) دیدار می‌کرده است. سرانجام در سال ۱۸۵۰ در شهر نور دستگیر می‌شود و به‌تهران اعزام می‌گردد. زمانی که در تهران در اختیار مأموران حکومت بوده، او را نزد ناصرالدّین شاه می‌برند و وی زیر تأثیر زیبائی و شخصیّت مغناطیسی قرّةالعین قرار می‌گیرد و برایش نامه‌ای می‌فرستد و در آن نامه می‌نویسد، هر گاه او از عقاید به‌اصطلاح کفرآمیزش دست بردارد با او ازدواج خواهد کرد و ویرا عزیزتر از همهٔ همسرانش خواهد داشت. قرّةالعین در پشت آن نامه بیت‌های زیر را می‌سراید و برای او پاسخ می‌فرستد:

تو و ملک و جاه سکندری
من و رسم و راه قلندری
اگر آن خوش است تو در خوری
وگر این بداست مرا سزاست

هر گاه تمام فروزه‌های یگانه و اندیشه‌ها و اقدامات انقلابی و آزادیخواهانهٔ قرّةالعین را نادیده بگیریم، آیا افتخاری می‌تواند برای او بالاتر از این باشد که (ناصرالدّین شاه)، پادشاه زمان از او درخواست همسری بکند و بگوید، هر گاه او از

باورهای دینی‌اش دست بردارد، او را به‌همسری خود در خواهد آورد و ویرا از تمام همسران حرمسرایش گرامی‌تر و بالاتر خواهد داشت و این بانوی اسطورهٔ همهٔ دوره‌ها و زمان‌ها، درخواست پادشاه را ردّ کند، در نگهداری باورهایش ایستادگی نماید و تن به‌مرگ بدهد؟ همچنین باید توجّه داشت که سیّد علیمحمّد رشتی (باب) توبه نامه نوشت و چندین مرتبه لب به‌غلط‌خوری و پوزش گشود، ولی قرّةالعین از ابتدا تا انتها با شهامتی فراسوی پندار در پدآفند از باورهایش راسخ و پا برجا ماند. براستی که فرد ایرانی همانگونه که به‌کورش بزرگ هخامنشی خود می‌بالد باید به‌وجود چنین بانوئی نیز در تاریخ خود افتخار بورزد.

اینگونه که از نوشتارهای تاریخی برمی‌آید، گویا ناصرالدّین شاه به‌کشتن قرّةالعین میل نداشته و کشتن زنی را برای پادشاهی خود شوم می‌پنداشته است، ولی زیر فشار ملّایان و بویژه فتوای قتل آنها که شرح آن خواهد آمد، سرانجام دستور کشتن او را صادر می‌کند. قرّةالعین در تهران در خانهٔ محمود خان کلانتر زندانی می‌شود. در این خانه، اتاقی در بالاخانهٔ بسیار بلندی وجود داشته که به‌جائی راه نداشته و برای آمد و شد به‌آن اتاق از نردبان بلندی بهره‌برداری می‌کرده‌اند. قرّةالعین تا زمانی که ناجوانمردانه او را می‌کشند، در آن بالاخانه زندانی بوده و برخی اوقات فضلا و علمای آن زمان برای گفتگو و مناظره با او نزد وی می‌رفته‌اند. نیکلا، می‌نویسد، میرزا آقاخان نوری، جانشین میرزا تقی خان امیر کبیر که در آن زمان صدر اعظم بوده به‌حاجی ملّا علی کنی و حاجی ملّا میرزا محمّد مازندرانی دستور می‌دهد نزد قرّةالعین بروند و با او گفتگو و مناظره کنند و این دو ملّای نابکار که نمی‌توانند او را با روش‌های حرفه‌ای دکّانداری دینی خود افسون کنند، حکم تکفیر و فتوای کشتن او را می‌دهند.

قرّةالعین تا زمانی که در سال ۱۸۴۳ سه نفر از بابی‌ها در نیاوران برای کشتن ناصرالدّین شاه به‌او تیراندازی کردنددر زندان نگهداری می‌شد و پس از آن رویداد از او می‌خواهند از باورهای خود دست بکشد، ولی او همچنان جوانمردانه و با بی‌پروائی و با شهامتی بیمانند، باورهایش را به‌بابی بودن خود تأکید می‌کند.

«کنت دو گوبینو» در کتاب *فلسفه و مذهب در آسیای میانه* می‌نویسد، روزی که محمود خان کلانتر از نزد ناصرالدّین شاه باز گشته بود با قرّةالعین دیدار کرد و با

احترام و خوشروئی به‌او گفت، خبر خوبی برایش دارد. قرّةالعین، لبخندی بر لب آورد و گفت: «من خودم این خبر را می‌دانم و لزومی به‌گفتن شما ندارم» محمود خان کلانتر ادامه داد: «نه، شما این خبر را نمی‌دانید. خبر اینست که صدر اعظم مرا مأمور کرده است به شما آگاهی دهم که شما را به نیاوران می‌برند و از شما پرسش می‌کنند، آیا شما بابی هستید؟ شما پاسخ می‌دهید، نه. آنها با اینکه می‌دانند که شما بر باورهای بابی بودن خود پابر جا هستید، از شما پرسش دیگری نخواهند کرد. سپس، شما برای مدّتی به‌حالت منزوی بسر می‌برید و از سخن گفتن با مردم خودداری می‌کنید و بدین ترتیب آزاد می‌شوید.»

قرّةالعین، گفت: «نه، موضوع چنین نیست که شما می‌گوئید، بلکه از آنهم بهتر است. بدین شرح که فردا نیمروز خود شما که کلانتر هستید، مرا زنده خواهید سوزانید و منهم به‌هدف خود که شهادت درخشانی در راه خدا و حضرت باب خواهد بود، خواهم رسید.»

محمود خان کلانتر با شگفتی گفت: «شما اشتباه می کنید، زیرا شما باورهای خود را نسبت به‌بابی بودن انکار می‌کنید و آزاد خواهید شد.»

قرّةالعین، گفت: «از من انتظار نداشته باشید که حتّی برای لحظه‌ای عقیدهٔ خود را انکار کنم، آنهم برای یک موضوع پوچ و بیهوده، یعنی نگهداری کالبد بی ارزشم برای چند روز بیشتر. شما فکر می‌کنید با کشتن من به‌اربابتان خدمت می‌کنید و از او پاداش خواهید گرفت، در حالیکه خواهید دید او ستمگرانه خود شما را هم نابود خواهد کرد. پس کوشش کنید، پیش از مرگ روانتان را به‌شناسائی حقیقت پرواز دهید.»

پس از این گفتگو، قرّةالعین را شبانه از خانهٔ محمود خان کلانتر به‌باغ ایلخانی (محلّ بانک ملّی در خیابان فردوسی) می‌برند.

جزئیّات چگونگی کشتن قرّةالعین را نویسندهٔ کتاب *تاریخ نیکلا* که در آن زمان دبیر اوّل سفارت فرانسه در تهران بوده، در فصل دوازدهم به‌نگارش درآورده که پالیدهٔ آن به‌شرح زیر است:

یکی از برادرزاده‌های محمود خان کلانتر، می گوید، پس از اینکه حاجی ملّا علی کنی و حاجی ملّا میرزا محمّد مازندارانی فتوای کشتن قرّةالعین را صادر کردند،

ناصرالدّین شاه با اجرای حکم موافقت کرد و با دقّت اقدامات امنیّتی بایسته برای اینکه مبادا بابی‌ها که مأموران از آنها سخت وحشت داشتند در جریان امر دخالت کنند و اشکالی به‌وجود آورند، به‌عمل آمد. آنگاه، چهار ساعت پس از غروب آفتاب عمویم، محمود خان کلانتر، پاکت سربسته و مهر شده‌ای به‌من داد و گفت آن پاکت را با قرّةالعین به‌باغ ایلخانی ببرم و او را تحویل عزیز خان سردار بدهم و از او رسید بگیرم. من دستور عمویم، محمود خان کلانتر را اجرا کردم و زمانی که قرّةالعین را به‌او تحویل دادم و از او درخواست رسید کردم، عزیز خان سردار گفت، تو باید در هنگام اجرای قتل حضور داشته باشی و پس از اجرای قتل به‌تو رسید خواهم داد.

پس از اینکه عزیز خان سردار، قرّةالعین را تحویل گرفت، پیشخدمت جوان ترک خود را احضار کرد و به‌او بیست اشرفی داد و گفت: «می‌خواهم مأموریّتی به‌تو بدهم که پس از اجرای آن پاداش بیشتر و شغل مهمّی نیز به‌تو خواهم داد.» آنگاه، یک دستمال ابریشمی به‌او داد و گفت: « همراه این افسر به‌یکی از اتاق‌های پائین می‌روی و یک زن کافری که مسلمانان را از راه راست گمراه می‌کند، در آنجا زندانی است که باید او را با این دستمال خفه کنی.» پیشخدمت به‌عزیز خان سردار تعظیمی کرد و همراه من به‌راه افتاد. زمانی که وارد اتاق شدیم، قرّةالعین در حالت سجده بود و نیایش می‌کرد. هنگامی که ما را دید سر از سجده بلند کرد و به‌آن پیشخدمت جوان ترک نگاهی کرد و گفت: «ای جوان! حیف نیست که تو دستانت را به‌خون زن بیگناهی آلوده کنی؟»

سخنان قرّةالعین در روان آن جوان ترک اثری معجزه‌آسا داشت، زیرا او با شنیدن سخنان قرّةالعین پا به‌فرار گذاشت و نزد عزیز خان سردار بازگشت و گفت: «من توان کشتن این زن را ندارم و می‌دانم با این عمل سبب نارضائی شما و بدبختی خود را فراهم می‌کنم، ولی بغیر از این چاره‌ای ندارم.» عزیز خان سردار با خشم او را از خود راند و برای چند لحظه به‌فکر فرو رفت.

آنگاه، یکی از سوارانش را که به‌سبب عمل خلافی که مرتکب شده بود، به‌کار در آشپزخانه تنبیه کرده بود، احضار کرد و با ایراد چند جملهٔ اهانت‌آمیز به‌او گفت: «فکر می‌کنم، تو گویا به‌اندازهٔ کافی مجازات شده باشی.» سپس، یک استکان

مشـروب الکلی (عـرق) به‌او داد و دستمال ابریشمی تازه‌ای در اختیارش گذاشت و همان دستوری را که در پیش به‌آن پیشخدمت جوان ترک داده بود، در گوش‌های او خواند. آن سوار دستمال را گرفت و من همراه او به‌اتاق محلّ زندانی قرّةالعین رفتیم. او دستمـال را بـه دور گـردن قـرّةالعین پیچید و آنقدر آنرا کشید تا نفس او بند آمد و روی زمین افتـاد. پس از آن، زانـویش را روی پشت او گذاشت و دستمال را با توان زیـادتری کشید و بدون اینکه به‌او فرصت جان کندن بدهد، بیدرنگ جسدش را بلند کـرد و بـه‌سـوی دیوار یخچال حمل کرد و در حالیکه هنوز به‌گونهٔ کامل جان نداده بـود، آنـرا در چـاه انـداخت. در آن لحظـه کـه سپیده دم نزدیک می‌شد، عزیز خان سـردار، نـوکـرانش را صـدا کـرد و آنها چاهی را که جسد نیمه جان قرّةالعین درآن انـداختـه شـده بـو د، پـر کردند. بدین ترتیب، شمع وجود بیمانند قرّةالعین، بانوی قهـرمـانی کـه دست کم در تـاریخ ما ایرانی‌ها دارای وجودی بیمانند است، در سال ۱۸۵۲ میـلادی در سنّ ۳۸ سـالگی بـه‌تـاریخ جـاودانـهٔ قهـرمانان آزادیخواه جهان پیوست.

هیچیک از پیـروان ادیـان و مذاهب گوناگون موجود در دنیا به‌اندازهٔ بهائی‌ها در بـارهٔ کیش خـود تبلیغ نمی‌کننـد. ولی، جای شوربختی است که در حالیکه بهائی‌ها اینهمـه پـول و نیـروی انسـانی برای تبلیغ دین خود که بدون تردید، کیشی بی‌پایه و بـدون مایه، ولی برتر و پیشرفته‌تر از اسلام خرافاتی و شرم‌آور است، هزینه می‌کنند، قـرّةالعین، این بـانـوی بیمـانند چالشگر آزادی را از یاد برده و حقّ او را در تاریخ ادا نکـرده‌انـد. نویسنده تنها یک کتاب به‌زبان انگلیسی در بارهٔ زندگی قرّةالعین دیده‌ام کـه زیـر فـرنام *Tahirih in History* و به‌ویراستاری نویسنده‌ای به‌نام Saber Afaqi در ۲۹۲ برگ نگارش و منتشر شده است.

در حـالیکـه گـویـا بهـائی‌های ایران، قرّةالعین را به‌فراموشی سپرده، بسیاری از نـویسنـدگـان و چکـامـه سـرایـان شـرقی و غـربی در بـارهٔ قرّةالعین و فروزه‌های ستـایش‌انگیـز او بسیـار نوشته و در نوشتارها و چکامه‌های خود، او را به‌شایستگی مـورد ستـایش قرار داه‌اند. از جمله، علاّمه محمّد اقبال در مهمترین اثر خود *جاوید نمـا*، قـرّةالعین را «خـاتون‌العجم» نامیده و در دو قطعه شعر که یکی از آنها زیر فرنام «نـوای طاهره» سروده شده، قرّةالعین را مورد ستایش قرار داده است. علاّمه محمّد

اقبال در ستایش از قرّةالعین چنین سروده است: «روح ژوپیتر[۹] در طاهره پدیدار شده و همراه منصور حلّاج و غالب[۱۰] شرم دارند که در بهشت آرام بمانند، بلکه این سه استوره بیمانند برتری می‌دهند، حتّی در بهشت هم انقلابی بسر ببرند. طاهره نیز مانند حلّاج، بندهٔ شوریدهٔ خداوند است. روش و منش انقلابی این بانوی دلاور مانند حلّاج در فراسوی سنّت، قانون و مذهب به‌دنبال آفریدن جنبشی نو برای ایجاد زندگی بهتری جهت افراد بشر است.»[۱۱]

آنچه که محمّد اقبال می‌خواهد در بارهٔ قرّةالعین بگوید، آنست که این بانو آنچنان شیفته و عاشق دستیابی به‌حقیقت است که در این راه نابودی را مرکز عشق رسیدن به‌حقیقت می‌داند. به‌گفتهٔ دیگر، محمّد اقبال آفرینش یک پدیده و زندگی نو را هدف و مرکز عشق می‌داند و باور دارد، فردی می‌تواند مانند قرّةالعین به‌آفرینش یک زندگی نو بپردازد که بداند، ایجاد دنیائی نو باید بر روی نابودی وجودش بنا شود.

در بین نویسندگان و تاریخنویسانی که در بارهٔ قرّةالعین و چگونگی زندگی او نگارش کرده‌اند، به نظر می‌رسد که نوشتار «ادوارد براون» نویسنده و پژوهشگر مشهور بریتانیائی گویاتر و رساتر باشد. «ادوارد براون» در بارهٔ این شیر بانوی ایرانی می‌نویسد: «پیدایش قرّةالعین در هر سرزمین و در هر عصر پدیده‌ای است کمیاب، ولی در کشور ایران، پیدایش بانوئی همانند قرّةالعین نه تنها استوره، بلکه پدیده‌ای است، شبیه به‌معجزه ....»[۱۲]

---

[۹] هدف از «ژوپیتر» در این متن، الههٔ «ژوپیتر» پادشاه خدایان و همچنین خدای آسمان و رعد و برق در میتولوژی روم است و نه «ژوپیتر» بزرگترین سیّارهٔ منظومهٔ شمسی. «ژوپیتر» در میتولوژی خدایان یونان برابر با «زئوس» پدر خدایان و افراد بشر است.

[۱۰] اسدالله بیک خان میرزا غالب (۱۸۷۹-۱۷۹۷) از چکامه‌سرایان شبه قارّهٔ هندوستان است که با تخلّص «اسد» به‌زبان‌های فارسی و اردو چکامه‌سرائی می‌کرده و از چکامه سرایان محبوب آسیای جنوبی به‌شمار می‌رود. او در زمانی که حکومت شبه قارّهٔ هندوستان از مغول‌ها به‌بریتانیا انتقال یافت، در آن شبه قارّه بسر می‌برده است.

[12] Muhammad Iqbal, "From the Javid-Nama," in Sabir Afaqi, ed., *Tahira in History* (Los Angeles: Kalimat Press, 2004), p. 45.

[۱۲] هما ناطق، *روحانیّت از پراکندگی تا قدرت*، نقل از فریدون وهمن، *یکصد و شصت سال مبارزه با آئین بهائی* (دارمشتات آلمان: انتشارات عصر جدید، ۱۳۸۸/۲۰۰۹) برگ ۳۰۴

آنجـا کـه «ادوارد بـراون» می‌نـویسـد: «پیدایش بانوئی مانند قرّةالعین بویژه در کشـور ایـران معجـزه بوده،» بدون تردید، به‌این حقیقت توجّه دارد که در یک کشور اسـلامی کـه زن «کالا» به‌شمار می‌رود و نیمهٔ بالائی بدن او باید برای خدمت به‌مرد در انجـام کـارهـای خـانـه و آشپـزخـانـه و نیمـهٔ پائینی بدنش در رختخواب مورد بهـره‌گیری جنسی مرد قرار بگیرد، زمانی که بانوئی در یک همبودگاهی که خرافات جـزمی و بنیـادگـرای اسلامی تا ریشه در آن نفوذ کرده، با این شجاعت و دلاوری، چهـره بـر می‌گشـایـد و در راه گشـودن قفل‌هـای فـولادین زنـدان خفقان زده یک همبـودگاه اسلامی، سخنور می‌شود و حتّی رهبری و پیشوائی مردان را در این راه بر دوش می‌گیـرد، بـراستی کـه چـالش‌هـای او بیشتـر بـه‌معجزه می‌ماند تا یک عمل قهرمانانه.

نـویسنـدهٔ دیگـری به‌نام سلیمان نظیف می‌نویسد: «ارزش قرّةالعین از هر جهت بیشتـر از ژانـدارک است، بـه‌گونه‌ای که می‌توان گفت از لحظهٔ آفرینش حوّا تا زمان آخـرین دختـران او، دنیـای مـا بـانـوئی مـانند قرّةالعین به‌خود ندیده است. ارزش قـرّةالعین از هـزاران نـاصرالدّین شاه و تمامی پادشاهان دودمان قاجار بیشتر بود ... براستی که آرامگاه ابدی او در قلب همهٔ مردم جهان بنا شده است.»[۱۳]

افـزون بـر همهٔ فروزه‌های یکتائی که قرّةالعین دارا بود، او از نبوغ چکامه‌سرائی نیز بهره می‌برد. دو قطعه از چکامه‌های او به‌شرح زیرند:

هان صبح هُدی فرمود آغاز تنفّس — روشن همه عالم شد ز آفاق و ز انفس
دیگر ننشیند شیخ بر مسند تـزویر — دیگـــر نشـــود مسـجد دکاّن تقـدّس
ببریده شود رشتهٔ تحت الحنک از دم — نه شیـخ بجـا ماند و نه زَرق و تَـدَلّس
آزاد شود دهر ز اوهـام و خـرافـات — آسوده شود خلق ز تَخْییل و تَوَسْوُسْ
محکوم شود ظلم به‌بازوی مساوات — معدوم شود جهل به نیـروی تَفَرُّسْ
گسترده شود در همه جا فرش عدالت — افشانده شود در همه جا تخم تَوَنُّسْ

---

[13]Süleyman Nazif, “Passage from Nasiruddin Shah ve Babller,” in Sabir Afaqi, ed., *Tahiri in History* (Los Angeles: Kalimat Press, 2004), p. 81.

گر به‌تو افتدم نظر چهره به‌چهره رو به‌رو
شرح دهم غم ترا نکته به‌نکته مو به‌مو
از پی دیدن رخت همچو صبا فتاده‌ام
خانه به‌خانه در بدر کوچه به‌کوچه کو به‌کو
می‌رود از فراغ تو خون دل از دو دیده‌ام
دجله به‌دجله یم به‌یم چشمه به‌چشمه جو به‌جو
دور دهان تنگ تو عارض عنبرین خطت
غنچه‌به غنچه گل به گل لاله به‌لاله بو به‌بو
ابرو و چشم و خال تو صید نموده مرغ دل
طبع به‌طبع دل به‌دل مهر به مهر خو به خو
مهر ترا دل حزین بافته بر قماش جان
رشته به‌رشته نخ به‌نخ تار به‌تار پو به پو
در دل خویش طاهره گشت و ندید جز ترا
صفحه به‌صفحه لا به‌لا پرده به‌پرده تو به‌تو

میرزا یحیی نوری (صبح ازل)، ازلیگری[۱۴]

سیّد علیمحمّد شیرازی (باب)، یک سال پیش از اعدام، «میرزا یحیی نوری» ملقّب به«صبح ازل» را به‌جانشینی خود برگزید و با خط خود تأکید کرد که جانشین او «میرزا یحیی (صبح ازل)» خواهد بود و برای اینکه افراد موافق و مخالف به‌او گزندی نرسانند، برادر بزرگترش «میرزا حسینعلی نوری» را وکیل و پیشکار او تعیین کرد. پس از اینکه دو سال از اعدام سیّد علیمحمّد شیرازی (باب) گذشت، «میرزا حسینعلی نوری (بهاء اللّه)» که از پدر برادر «میرزا یحیی نوری (صبح ازل)» بود، جایگاه رهبری بابی‌ها را از دست او درآورد و خود را جانشین سیّد علیمحمّد

---

[۱۴] میرزا ابوالفضل گلپایگانی از دانشمندان بهائیگری، نسب میرزا حسینعلی نوری (بهاءاللّه) را به‌یزدگرد سوّم پیوند می‌دهد.

شیـرازی (بـاب) شناختگری کرد. این دو برادر فرزندان «میرزا بزرگ نوری،» اهل مازندران و وزیر «امام وردی میرزا» فرماندار تهران بوده‌اند. زمانی که سیّد علیمحمّد شیـرازی (باب) اعدام شد، پیروان او، رهبری «میرزا یحیی (صبح ازل)» را که جوانی ۱۹ سـالـه بـود پـذیـرفتند و «میرزا حسنعلی نوری (بهاءالله)» که ۱۳ سال بزرگتر از (صبح ازل) بود نیز به‌رهبری او تن در داد.

«صبح ازل»، از بیم حکومت کوشش می‌کرد، پنهانی زندگی کند و تابستان را در شمیـران و زمستـان را در نـور مـازنـدران می‌گذرانید و کمتر به‌میان مردم می‌آمد و برادرش «میرزا حسینعلی نوری،» در سمت پیشکار او، امور بابی‌ها را که از زمان در دست گـرفتن رهبـری بـوسیلهٔ بابی‌ها، «ازلی» نامیده می‌شدند، اداره می‌کرد. بدین تـرتیب، مـدّت دو سـال پس از اعـدام سیّـد علیمحمّد شیرازی (باب)، وضع به‌گونهٔ نسبی در تهـران آرام بـود و امـور ازلی‌هـا نیـز بـا همکـاری صمیمانهٔ «صبح ازل» و بـرادرش «میرزا حسینعلی نوری» بدون اشکال برگزار می‌شد. ولی، پس از دو سال رویـدادهائی به‌وقوع پیوست که نشان داد، هواخواهان «باب» آنگونه که ناصرالدّین شـاه و سایر مقامات حکومتی او فکر می‌کردند، آرام نخواهد گرفت. بدین شرح که بعـدها معلوم شد، پیروان «باب» برآن بوده‌اند تا ناصرالدّین شاه، میرزا تقی خان امیر کبیر، صدر اعظم او و امام جمعهٔ تهران را به‌انتقام خون سیّد علیمحمّد شیرازی (باب) و سـایـر پیـروان او کـه در درگیـری بـا مأموران حکومتی کشته شده بودند، از پای درآورند.

بـایـد تـوجّـه داشت که سیّد علیمحمّد شیرازی «باب» و بویژه پیروان او فریب حـدیث‌هـای افسـانـه‌ای دکّانداران شیعه‌گری را خورده و فکر می‌کردند بر پایهٔ آن حـدیث‌هـا بـا عـوامل حکومت نبرد خواهند کرد و بر آنها پیروز خواهند شد. ولی، شکست‌های پی در پی آنها از نیروهای حکومتی در شهرهای گوناگون و کشته شدن سیّـد علیمحمّـد شیـرازی «بـاب،» آرمـان‌های آنها را بر باد داد و از اینرو، آنها برآن شـدنـد تا از ناصرالدّین شاه انتقام بگیرند. در راستای انجام این هدف، سه نفر از آنها در سـال ۱۸۵۲ به‌نیاوران، محلّ زندگی تابستانی ناصرالدّین شاه رفتند تا او را از پای درآورنـد. اگـر چـه این سـه نفـر دلیـرانـه در اجـرای تصمیم خـود کوشیدند، ولی گلوله‌هائی که به‌سوی ناصرالدّین شاه شلیک کردند، تنها آسیب ناچیزی به‌او وارد

کرد. پس از این رویداد، ناصرالدّین شاه و عوامل او به‌خشم آمدند و به‌مأموران دستور دادند، هر کجا به‌بابی‌ها دست یافتند، آنها را از پای درآورند و در دو روز نخست شکار آنها ۳۲ نفر دستگیر شدند که یکی از آنها «میرزا حسینعلی نوری» بود. «میرزا حسینعلی نوری» چون هم با مقامات سفارت روسیّه و بویژه با «میرزا شهاب» منشی سفارت یاد شده دوستی داشت و هم توانست مأموران را قانع کند که در توطئهٔ ترور ناصرالدّین شاه دست نداشته و حتّی با آن مخالف بوده، مدّت چهار ماه زندانی شد و بعد آزاد گردید. ولی، بقیهٔ دستگیر شدگان به‌وضع بسیار وحشیانه و شرم‌آوری با زجر و شکنجه کشته شدند. کتاب‌های تاریخی نوشته‌اند که شانه‌ها و تن‌های بابی‌ها را سوراخ می‌کردند و شمع در آنها فرو می‌کردند و آنها را روشن می‌نمودند و این افراد بینوا را در حالیکه در جلوی آنها گروهی نوازنده و رقّاص هنرنمائی می‌کردند، در کوچه و خیابان می‌گرداندند و در بیرون دروازهٔ شهر آنها را تکّه تکّه می‌کردند و به دروازه‌ها می‌آویختند.

در این زمان، «صبح ازل» در نور مازندران بود و چون از سوء قصد به‌ناصرالدّین شاه آگاهی یافت، خود را به‌لباس درویشی درآورد و با چند نفر از یارانش با زحمت زیاد توانست در سال ۱۸۵۳ از ایران بگریزد و به‌بغداد برود. سایر بابی‌ها چون جان خود را در خطر دیدند، خود را پنهان کردند و بتدریج از ایران گریختند و وارد بغداد شدند. «میرزا حسینعلی نوری» نیز چنانکه در پیش گفتیم، موفّق شده بود، پس از چهار ماه که در زندان بسر برده بود آزاد شود و همراه مأموری از کنسولگری روسیّه و یک نفر تفنگچی از سوی حکومت ایران از کشور به‌عراق تبعید شد و پس از ورود به‌عراق، به‌برادرش «صبح ازل» پیوست. در شهر بغداد نیز «صبح ازل» مانند روشی که در ایران پیش گرفته بود، کمتر خود به‌امور بابی‌ها می‌پرداخت و «میرزا حسینعلی نوری،» سمت پیشکاری او را بر دوش داشت و امور بابی‌ها را انجام می‌داد. بدین ترتیب، پس از سوء قصد به‌جان ناصرالدّین شاه و صدور فرمان بابی کشی، پیروان باب به‌بغداد گریختند و این شهر کانون بابی‌های فراری شد.

میرزا حسینعلی نوری (بهاءالله) – بهائیگری

در پیش گفتیم که سیّد علیمحمّد شیرازی (باب)، کتابی نوشت زیر فرنام *بیان* که اگر

چه درونمایهٔ آن مانند همهٔ کتاب‌های ادیان ابراهیمی بیمایه و بیهوده بود، ولی به‌هر روی، کتاب مقدّس بابی‌ها به‌شمار می‌رود. سیّد علیمحمّد شیرازی (باب)، در این کتاب بارها از فردی که در آینده بعد از سال ۲۰۳۱ هجری قمری به‌نام «مَنْ یَظْهَرُاللّه» خواهد آمد و جایگاه بسیار والائی خواهد داشت، سخن رانده است. از جمله، بنابر نوشتهٔ زنده یاد احمد کسروی با زبان عربی غلط و خنک در کتاب *بیان* می‌نویسد: «اگر پادشاهی از میان بابی‌ها برخاست باید ۹۵ تکّه گوهر بیمانند به‌دست آورد و به‌تاج خود بزند که هر گاه من یظهرالله در زمان او پدید آمد، نزد او رفته در پیشگاه وی سجده کند و آن تاج را با گوهرهایش نزد پای او بگذارد.»[۱۵] کسروی، همچنین می‌نویسد، از گفته‌های «باب» چنین بر می‌آید که او پدیدار شدن من یظهرالله را به‌آینده‌ای دور نوید داده است، ولی پس از کشته شدن «باب،» بسیاری از بابی‌ها هوس جانشینی او را کردند که یکی از آنها «میرزا اسدالله دیّان» بود که به‌دست بابی‌ها کشته شد. سایر مّدعیان جانشینی «باب» نیز برای چندی کوشش کردند و چون کارشان به‌جائی نرسید، به‌خاموشی گرائیدند.[۱۶]

ولی شور قدرت‌خواهی و جاه‌طلبی، «میرزا حسینعلی نوری» (۱۸۹۲-۱۸۱۷) را راحت نمی‌گذاشت. او در جایگاه پیشکاری برادر کوچکترش «میرزا یحیی (صبح ازل)» مزهٔ قدرت مذهبی را تجربه کرده و در پی آن بود که این جایگاه را از دست برادر درآورد و به خود ویژگی دهد. کوشش‌های «میرزا حسینعلی نوری» در این راستا، سایر بابی‌ها را آزرده خاطر کرد و سبب شد که آنها ویرا مورد نکوهش قرار دهند. زمانی که «میرزا حسینعلی نوری» متوجّه شد که درآوردن قدرت مذهبی از دست برادرش به‌سادگی امکان پذیر نیست، بغداد را ترک کرد و به‌سلیمانیّه و کردستان رفت و با درویش‌های خانقاهی به‌معاشرت و گذران زندگی پرداخت. پس از مدّت دو سال، «میرزا یحیی نوری (صبح ازل)» به‌او نامه‌ای نوشت و ضمن دلجوئی، از او دعوت کرد به‌بغداد بازگردد. «میرزا حسینعلی نوری،» فراخوانی برادر را پذیرفت و به‌بغداد بازگشت و در باغ نجیب پاشا سکونت اختیار کرد.

---

[۱۵] کسروی، *بهائیگری، شیعیگری، صوفیگری*، برگ ۵۲.

[۱۶] *همان بنمایه*، برگ ۵۳.

در حالیکه انتظار می‌رفت، پس از بازگشت «میرزا حسینعلی نوری» به‌بغداد بین دو برادر آشتی و همخوانی انجام پذیرد، ولی چنین نشد و آنها مانند پیش با یکدیگر رقابت و ناسازگاری می‌کردند. «میرزا یحیی (صبح ازل)» میل داشت، در بالای هرم مذهبی بابی‌ها پا بر جا بماند و برادرش «میرزا حسینعلی نوری» در خدمت او انجام وظیفه کند و «میرزا حسینعلی نوری» نیز با تمام نیرو کوشش می‌کرد، رهبری مذهبی بابی‌ها را از دست برادر درآورد و از آن خود کند. در جریان این اوضاع و احوال در شهر بغداد، بابی‌ها از یک سو با شیعیان و از دگر سو میان خود اختلاف داشتند و یا با شیعیان زد و خورد می‌کردند و یا به‌کشتار یکدیگر می‌پرداختند و بدینوسیله وضع را در آن منطقه ناآرام کرده بودند. ملّایان و آخوندهای شیعه گری نیز که در کربلا و نجف اقامت داشتند از حضور بابی‌ها در آن منطقه بیمناک بودند و میل داشتند وسیله‌ای فراهم شود تا به‌حضور آنها در آن شهر پایان داده شود. «میرزا حسینعلی نوری» نیز که آرمان جانشینی «باب» را در سر می‌پرورانید، برخی از سران بابی‌ها در بغداد را برای رسیدن به‌هدف با خود همراه کرده و به‌گروهی دیگر که در ایران بسر می‌بردند نامه‌هائی نوشته و کم و بیش زمینه را برای انجام یک کودتای مذهبی بر ضدّ برادر دین رئیسِ خود آماده کرده بود. سرانجام، کار به‌جائی رسید که «میرزا حسینعلی نوری» در ماه آوریل سال ۱۸۶۳ اعلام کرد، هدف «باب» از ذکر من یظهراللّهی که در آینده ظهور خواهد کرد، او بوده و دلیل اینکه در این چند سال «میرزا یحیی (صبح ازل)» در جایگاه جانشینی «باب» قرار داشته، این بوده است که توجّه همگانی به‌سوی او جلب شود و او از آسیب و گزند دیگران در امان بماند. «میرزا حسینعلی نوری» در حالی این شاهکار شیّادانه را برای گرفتن قدرت دکّان دینداری از برادر کوچکترش به‌کار برد که «باب» در کتاب *بیان* نوشته بود، من یظهراللّه پس از سال ۲۰۳۱ هجری قمری ظهور خواهد کرد.

بدیهی است با اعلام این مطلب از سوی «میرزا حسینعلی نوری،» اختلافی که بین دو برادر وجود داشت به‌دشمنی آشکار تبدیل شد و از این پس پیروان «میرزا یحیی نوری (صبح ازل)،» «ازلی» و پیروان «میرزا حسینعلی نوری (بهاءالله)» «بهائی» نامیده شدند. زمانی که دو برادر از یکدیگر جدا شدند و در برابر یکدیگر جبهه گرفتند، هر روز یکدیگر را به‌اتّهام جدیدی بدنام می‌کردند، به‌یکدیگر دروغ

می‌بستند و پیروان آنها نیز به‌جان یکدیگر می‌افتادند و رویهمرفته سبب ناآرامی و ناامنی شهر بغداد شده بودند.

در نتیجهٔ رویدادهای بالا، در پایان سال ۱۸۶۳ میلادی، پس از اینکه مدّت ده سال از اقامت بابی‌ها در بغداد می گذشت، حکومت عثمانی برآن شد تا هر دو گروه «ازلی» و «بهائی» را از بغداد اخراج کند و آنها را نخست به‌شهر استانبول و سپس به‌شهر ادرنه تبعید کرد. ولی، چون زد و خورد بین آن دو گروه ادامه یافت، حکومت عثمانی این بار، ازلی‌ها را به‌جزیرهٔ قبرس و بهائی‌ها را به‌عکّا در فلسطین آن زمان گسیل داشت.

حکومت عثمانی در زمان گسیل داشتن هر گروه به‌محلّ‌های یاد شده، برای اینکه از چگونگی اعمال و رفتار هر گروه آگاه باشد، با توجّه به‌دشمنی آن دو گروه با یکدیگر، چند نفر بهائی را در نقش جاسوس همراه ازلی‌ها و چند نفر ازلی را با گروه بهائی‌ها در این مسافرت همراه کرده بود. چهار نفر از ازلی‌ها که حکومت عثمانی همراه بهائی‌ها گسیل کرده بود، عبارت بودند از: حاجی سیّد محمّد اصفهانی، میرزا آقاخان کج کلاه، میرزا رضا قلی تفرشی و میرزا نصرالّله. هنگامی که گروه بهائی به‌شهر ادرنه رسیدند، میرزا نصرالّله درگذشت و گفته شد که بهائی‌ها بوسیلهٔ زهر به‌زندگی او پایان دادند، ولی سه نفر دیگر تا عکّا همراه بهائیان بودند. در عکّا، در روز ۲۲ ژانویّه سال ۱۸۷۲، بهائیان با خنجر و شمشیر به‌آن سه نفر ازلی حمله کردند و آنها را کشتند. رویداد این جنایت سبب شد که «میرزا حسینعلی نوری» تا مدّتی بوسیلهٔ عوامل حکومت عثمانی زیر دادرسی قرار بگیرد.

سیّد علیمحمّد شیرازی (باب) در کتاب *بیان* و در سایر نوشتارهایش تکرار کرده بود که هر ظهور بعدی، قیامت ظهور پیشین خواهد بود و نیز افزوده بود که قیامت دین موسی و بلوغ آن در زمان ظهور عیسی به‌کمال رسید و قیامت و کمال دین عیسی در زمان ظهور محمّد و کمال دین اسلام در ظهور *«بیان»* و دین *«بیان»* در ظهور «من یظهرالّله» به‌قیامت و کمال خواهد رسید. «میرزا حسینعلی نوری» که در تهران هر گونه وابستگی به‌«باب» را انکار می‌کرد، این گفتهٔ «باب» را بهانهٔ «من یظهرالله» خواندن خود، جانشینی سیّد علیمحمّد شیرازی «باب» و خارج کردن رهبری بابی‌ها از دست «میرزا یحیی نوری (صبح ازل)» قرار داد. با این وجود، او در

شهر عکّا، خود را یک مسلمان تمام عیار نشان می‌داد، مانند مسلمانان نماز می‌خواند، روزه می‌گرفت، مسجد می‌رفت و پشت سر امام سنّی نماز می‌خواند، ولی زمانی که میدان را خالی می‌دید، خود را «خدا» می‌خواند.[۱۷] براستی که چنین فردی را می‌توان در سرشت و خون یک آدم حرفه‌ای دینی نامید.

به هر روی، «میرزا حسینعلی نوری» (بهاءاللّه) با شیّادی، تیزهوشی و زیرکی و نیز یاری‌های فرزند بزرگترش میرزا عبّاس که پس از درگذشتش جانشین او شد، موفّق گردید، رهبری مذهبی بابی‌ها را با نام جدید «بهائیگری» از دست برادرش «میرزا یحیی نوری (صبح ازل)» در آورد و نوآور مذهبی بشود که امروز «بهائی» نام گرفته و در حدود شش میلیون نفر در سراسر جهان پیرو دارد. با پیروزی «میرزا حسینعلی نوری» بر برادرش «میرزا یحیی نوری (صبح ازل)،» ازلیگری خاموش شد و امروز نامی از آن بر جای نمانده است.

«میرزا حسینعلی نوری» (بهاءاللّه)، مدّت بیست و شش سال (۱۸۹۲-۱۸۶۶) در شهر عکّا به‌رهبری بهائیان اشتغال داشت و کتابی نوشت زیر فرنام *«اقدس»* که کتاب مقدّس بهائیان به‌شمار می‌رود. اگر چه این کتاب که اصل آن به‌عربی نوشته شده، سرشار از اغلاط گوناگون است، ولی از این جهت نمی‌تواند کتاب *بیان* سیّد علیمحمّد شیرازی (باب) را پشت سر بگذارد. زمانی که سیّد علیمحمّد شیرازی (باب) در برابر ملّایان به‌پرسش کشیده شد و آنها از اغلاطی که وی در نوشتارهایش به‌کار برده بود، انتقاد کردند، به‌گونه‌ای که در پیش گفته شد، اظهار داشت: «چون صرف و نحو در گذشته مرتکب گناه شده بود، از اینرو تا کنون دربند بوده، ولی من از خداوند درخواست کردم، گناهش را ببخشد و آنرا آزاد کند.» و «میرزا حسینعلی نوری» نیز که از اغلاط کتابش آگاه بود و می‌دانست مورد انتقاد و ایراد قرار خواهد گرفت، اظهار داشت: «نوشتارهای مرا نباید با قاعده‌های صرف و نحو سنجید، بلکه قواعد صرف و نحو را باید با نوشتارهای من همخوانی داد.» این یگانگی فریب و ریاکاری از سوی دو شیّاد مدّعی دین‌آوری نشان می‌دهد که افراد شیّاد و دغلکار براستی که از یک منبع یگانه الهام می‌گیرند. همانگونه که محمّد لاف می‌زد که قرآن

---

[۱۷] *همان بنمایه*، برگ ۵۵.

پیش از آفرینش آسمان‌ها و زمین وجود داشته و آیه‌های آن بتدریج از سوی جبرئیل به‌او وحی شده، بهاءاللّه نیز اظهار داشت، خداوند دین بهاء را پیش از آفرینش آسمان‌ها و زمین آفریده است.

همانگونه که محمّد تازی در زمان خود نامه‌هائی به برخی از امپراتوران، پادشاهان و امرای کشورهائی که نامشان را شنیده بود، نوشت و آنها را به‌دین مسخره‌اش فرا خواند، «میرزا حسینعلی نوری» نیز نامه‌هائی به«فرانسوا ژوزف،» امپراتور اتریش، «ویلهم لودویگ،» پادشاه پروس، «ناپلئون سوم،» امپراتور فرانسه و پادشاه مجارستان نوشت و آنها را به‌پذیرش دین خود فرا خواند. «میرزا حسینعلی نوری،» در این نامه‌ها، خود را «ملک‌الملوک،» یعنی پادشاه و بالاتر از همهٔ آنها و آنها را «مملوک» خود بر شمرد.

«میرزا حسینعلی نوری (بهاءاللّه)» در آغاز کتاب *اقدس* می‌نویسد، نخستین چیزی که خداوند برای بندگانش واجب کرده، شناختن اوست، زیرا او از خداوند وحی می‌آورد و در آفرینش جهان و گردانیدن آن جانشین خداوند است. همچنین در برگ ۲۰۰ آن کتاب می‌نویسد، سخن و کلام او گفتار الهی است. جانشینان «میرزا حسینعلی نوری،» عبدالبهاء، شوقی افندی و بیت‌العدل اعظم، همه به‌جایگاه خدائی و الهی «بهاءاللّه» باور داشتند. او در برگ ۲۵ کتاب *اقدس* نیز می‌نویسد، اصول و احکامی که برای مردم تعیین می‌کند باید بوسیلهٔ مردم به‌مورد اجرا گذاشته شود و برای مدّت یکهزار سال ثابت و بدون تغییر بر جای بمانند. «بهاءاللّه» در برگ ۱۹۲ کتابش، فرمانبرداری همگان را از اصول واحکام و فرمان‌های خود واجب دینی می‌شمارد و می‌نویسد، هیچ فردی نباید از دستورهای او سرپیچی کند. فراموش نکنیم که محمّد تازی نیز در آیهٔ ۳۶ سورهٔ احزاب گفت، کسی بر خلاف اندیشه‌های اللّه و پیامبرش ، حقّ اندیشیدن ندارد.

«میرزا حسینعلی نوری» (بهاءاللّه)، شیّادی که رهبری قلّابی بابی‌ها را از دست برادرش درآورد و یک کیش دو برابر قلّابی به‌جای آن بنیانگزاری کرد و خود را در جایگاه خدا قرار داد و مدّت ۲۶ سال با مزایای یک زندگی فراشاهی بر گروهی افراد افسون شده و خردباخته فرمانروائی کرد، در ۲۹ ماه مه سال ۱۸۹۲ در سنّ ۷۵ سالگی بدرود زندگی گفت.

سایر بشر خدایان بهائیگری

«میـرزا حسینعلی نـوری» (بهـاءاللّـه) پیش از مرگ فرزند بزرگترش، «میرزا عبّاس افنـدی» را که او هم در هوش و استعدادِ افسون کردن مردم و عوامفریبی دست کمی از پـدر نداشت، به‌جانشینی خود برگزید، ولی او که خود را «عبدالبهاء» خواند، پس از مـرگ پدر به‌آسانی نتوانست بر جایگاه فرمانروائی بهائیان به‌جای پدرش تکیه بزند. بدین شرح که همانگونه که پس از اعدام علیمحمّد شیرازی (باب) بر سر جانشینی او بین «میـرزا یحیی نـوری (صبح ازل)» و «میـرزا حسینعلی نوری (بهاءالله)» اختلاف افتـاد و هر یک از دو برادر برای چیرگی بر یکدیگر، دیگری را به‌باد انتقاد گرفتند و از هم بـدگـوئی می‌کـردند، پس از مرگ بهاءاللّه نیز «میرزا محمّد علی» فرزند دیگر «بهاءاللّه،» جانشینی «میرزا عبّاس،» نابرادری‌اش را نپذیرفت و خود را جانشین پدر شناختگری کرد. سرانجام، «میرزا عباس» بر نابرادری‌اش «میرزا محمّد علی» چیره شـد و بـه‌نـام «عبدالبهاء» تا سال ۱۹۲۱ میلادی برای مدّت ۲۹ سال در جایگاه رهبر دینی بهـائیـان دکّـانـداری کـرد. «عبدالبهاء» از همسر نخست «بهاءاللّه» به‌نام آسیه (نـوّاب) زایش یافته بود. نوشتارهای بهائیان می‌نویسند، «عبدالبهاء» در شب ۲۳ ماه مـه سـال ۱۸۴۴، یعنی همـان شبی کـه سیّد علیمحمّد شیرازی (باب) خود را «باب» شناختگری کرد، زایش یافت.

در روز ۲۷ آوریل سـال ۱۹۲۰ «عبـدالبهـاء» از بریتانیا موفّق به‌کسب فرنام Sir شد. اگر چه، «عبدالبهاء» هیچگاه در مدارس و آموزشگاه‌ها درس نخوانده بود، ولی او نـزد خـود دانش آمـوخت و مورد احترام سیاستمداران و دولتمردان مهمّ آن زمان قـرار داشت. «عبـدالبهـاء» در دهـهٔ شصتمین سـال عمـرش در سـال ۱۹۱۰ بـه مصر مسافرت کرد و در سال ۱۹۱۱ مدّت سه ماه به‌لندن، بریستول و پاریس و در سال‌های ۱۹۱۲ و ۱۹۱۳ به‌نیویورک، واشینگتن، دی سی و بسیاری از ایالت‌ها و شهرهای دیگر امـریکـا مسـافـرت کـرد. «عبـدالبهـاء» رویهمرفته ۳۸ مسافرت انجام داد و در این مسـافـرت‌هـا کـوشش کرد، شالودهٔ دین بهائی را استوار سازد. بر خلاف پدر، پدر بـزرگ و عمـوهـایش که هر یک به‌پیروی از سنّت مسلمانان چند زن اختیار کردند، «عبدالبهاء» تنها با یک زن ازدواج و زندگی کرد.

شوقی افندی (۱۹۵۷-۱۸۹۷)

«بهاءاللّه» در کتاب *اقدس* و سایر نوشتارهایش پیشنهادکرده بود که سازمانی به‌نام «بیت العدل» بوسیلهٔ نمایندگان بهائی‌های جهان تشکیل شود و رهبری جامعهٔ بهائیان دنیا را بر دوش بگیرد. «عبدالبهاء» چگونگی تشکیل «بیت العدل» و وظائف آنرا تشریح کرد و برای نخستین بار آنرا «بیت‌العدل اعظم» نام نهاد. او همچنین افزود که اعضای آن سازمان باید از مردها برگزیده شوند و محلّ آن نیز باید در شهر حیفا (اسرائیل امروز) باشد.

پس از درگذشت «عبدالبهاء» بر پایهٔ وصیّت او، شوقی افندی، نوهٔ دختری‌اش به‌نام «ولیّ امراللّه» به‌جانشینی «عبدالبهاء» رهبری بهائیان جهان را بر دوش گرفت. «عبدالبهاء» همچنین گوشزد کرده بود که پس از او جانشینانش باید در زمان زندگی، رهبر پس از خود را که بنا به‌باور او سخنگوی خدا خواهد بود، تعیین کنند و تمامی پیروان دین بهاء باید فرمانبرداری از او را گردن بگیرند. این فرد همیشه باید پسر ارشد (اغصن،) رهبر بهائیان باشد و در زمان زندگی او تعیین شود تا پس از مرگ او بر سر جانشینی رهبر بهائیان اختلاف به‌وجود نیاید. فردی که بدین ترتیب، رهبری جامعهٔ بهائیان دنیا را بر دوش خواهد گرفت، ریاست «بیت‌العدل اعظم» را نیز عهده‌دار خواهد بود و وظیفه و اختیار دارد، هر فرد بهائی را که مرتکب گناهی می‌شود که برای جامعهٔ بهائی زیان‌آور است، از آن جامعه اخراج کند.

بدین ترتیب، «عبدالبهاء» بر پایهٔ آموزش‌ها و نوآوری‌های خود، چون فرزند پسر نداشت، «شوقی افندی»، نوهٔ دختری‌اش را به‌جانشینی خود برگزید. «شوقی افندی» از سال ۱۹۲۲ تا ۱۹۵۷ رهبری دین بهائی را بر دوش داشت. «شوقی افندی» در سال ۱۹۲۰ برای تحصیل در دانشگاه آکسفورد در رشته‌های علوم سیاسی و اقتصاد نام‌نویسی کرد، ولی پیش از فراغت از تحصیل چون عبدالبهاء درگذشت، تحصیلاتش را ناتمام گذاشت و در ماه دسامبر سال ۱۹۲۱ در حالیکه ۲۴ سال داشت، برای جانشینی عبدالبهاء وارد حیفا گردید. او همچنین، بر پایهٔ فرمان عبدالبهاء می‌بایست ریاست «بیت‌العدل اعظم» را که هنوز اعضای آن تعیین نشده بودند، بر دوش بگیرد. «شوقی افندی» نیز مانند رهبران پیشین بهائی بر سر جانشینی

عبدالبهاء با اشکالاتی روبرو شد و چندین نفر رقیب، مشروعیّت جانشینی او را به‌زیر پرسش بردند، ولی او توانست بر همهٔ آنها چیره شود و در کرسی رهبری دین بهائی تکیه بزند. بر خلاف عبدالبهاء که به‌بسیاری از کشورها مسافرت کرد، «شوقی افندی» مسافرتی به‌خارج انجام نداد. در سال‌های دههٔ ۱۹۴۰ بین «شوقی افندی» و بسیاری از افراد خانواده‌اش به‌سبب تخلّف از اصول دین بهائی اختلاف به‌وجود آمد و او همهٔ آنها را از جامعهٔ بهائی اخراج کرد. «شوقی افندی» در مسافرتی که به‌لندن کرده بود، در روز ۴ نوامبر ۱۹۵۷ به‌آنفلونزا مبتلا شد و به‌گونهٔ ناگهانی درگذشت و در همان شهر دفن شد.

«شوقی افندی» در تمام عمر، فرزندی نیاورد و کسی را نیز جانشین خود شناختگری نکرد، از اینرو، پس از مرگ او در سال ۱۹۶۳ انتخابات «بیت‌العدل اعظم» انجام گردید و ۹ نفر را به‌عضو سازمان یاد شده برای رهبری بهائی‌ها برگزید. اعضای «بیت‌العدل اعظم» مدّت ۵ سال در عضویّت آن سازمان انجام وظیفه خواهند کرد و هر ۵ سال انتخابات اعضای آن سازمان تجدید خواهد شد. آخرین انتخابات «بیت‌العدل اعظم» در سال ۲۰۰۸ بوسیلهٔ نمایندگان ۱۶۶ «انجمن محلّی روحانی بهائیان» انجام گرفت. گفته می‌شود که جمعیّت بهائیان دنیا در حدود ۶ میلیون نفر است که در بیش از ۲۰۰ کشور دنیا پراکنده هستند.

پالیده اینکه، سیّد علیمحمّد شیرازی (باب)، نخست خود را «باب» خواند و پس از اینکه گروهی گرد او جمع آمدند، خود را به‌مقام مهدی، امام زمان ترفیع داد و «میرزا یحیی (صبح ازل)» را جانشین خود برگزید. «میرزا یحیی (صبح ازل)» برای نگهداری جان خود از خطر، برادر بزرگترش «میرزا حسینعلی نوری (بهاءاللّه)» را پیشکار خود خواند و زمانی که بهاءاللّه مزهٔ شیرین و پر سود شیّادی دکّانداری دین را چشید، خود را جانشین مشروع سیّد علیمحمّد شیرازی (باب) و سپس، خود را «خدا» نامید. زنده یاد احمد کسروی می‌نویسد: «بدبخت بهاءاللّه از اینسو در نوشته‌های خود به بهائیان ایران و هند خدائی می‌فروخت و از آنسو ناچار می‌بود از ترس مسلمانان به‌روزه و نماز مسلمانی بپردازد. عبدالبهاء نیز همین ناچاری را می‌داشت و جالب اینکه به‌چنین کیش قاچاق و خواری امید جهانگیری می‌بندند.»[۱۸]

---

[۱۸] همان بنمایه، برگ ۸۳.

کاش، زنده یاد احمد کسروی، به‌کتابی که «شوقی افندی» به‌زبان انگلیسی زیر فرنام *Gleanings from the Writings of Baha'u'llah* (*گلچینی از نوشتارهای بهاءاللّه*) برگردان کرده نیز اشاره‌ای می‌کرد. زیرا، «شوقی افندی» در این کتاب آنچنان از قرآن و اسلام و بویژه فروزه‌های تبهکارانهٔ محمّد بن عبداللّه پدافند کرده که شاهکارهای ادبی ملّایان سنّی و شیعه‌گری را در این راستا پشت سر گذاشته است. جانشینان سیّد علیمحمّد شیرازی (باب)، بزرگ شیّاد نوآور بابیگری - که البتّه اعدامش یکی از جنایت‌های بزرگ بشری بود - و پدر بزرگ بهائیگری فراموش کرده‌اند که گفت، *انجیل* ناسخ *تورات*، *قرآن* ناسخ *انجیل* و *بیان* ناسخ *قرآن* است.

زمانی، فردی به‌دیگری اظهار داشت که بر آنست تا یک زهر تقلّبی درست کند. شنوندهٔ این سخن، به‌فکر فرو رفت و به‌او پاسخی نداد. گوینده به‌وی اظهار داشت، چرا سکوت کرده و عقیده‌ات را در این باره بیان نمی‌کنی؟ او با کراهت لب به سخن گشود و گفت، دوست عزیز من به‌این فکر افتادم که این مادّه اصیلش چه تحفه‌ای است که تو قصد داری، نوع تقلّبی آنرا اختراع کنی!

در حالیکه تمام ساختارهای فیزیکی، دینی و مذهبی جهان و بویژه قرآن، «خداوند» را موجود توانمندی دانسته‌اند که توان فرجودگر او فراسوی پندار انسان بوده و قادر است هر زمانی که اراده کند، تمام هنجار هستی را که خود آفریده، همراه موجوداتش در یک لحظه پودر نماید، ولی براستی باید گفت، هیچ موجودی در دنیای ما ناتوان تر، فرومایه‌تر و بی غیرت‌تر از «خداوند» نیست. زیرا، تمام شیّادان دین ساز و فریبگران و ترفندبازان نامدار جهان، از قول او صدها کتاب دروغ نوشته و او را به‌سادگی قربانی جنایت‌های شرم‌آور خود قرار داده و به‌نمایندگی از او سبب ریزش خون میلیاردها نفر از افراد بیگناه بشر شده و این خدای قادر متعال، جزئی‌ترین حرکتی از خود نشان نداده است!

در نوشتارهای اسلامی حدیثی وجود دارد که می گوید، خداوند به‌پیامبر اسلام گفته است، «لَوْ لا انْتَ لَما خَلَقْتَ الْأَفْلاک.» یعنی «اگر تو نبودی این کائنات را نمی‌آفریدم.» شیعیانی که خواسته‌اند در شیّادی و ترفندبازی از

سنّی‌ها واپس نمانند، به آن افزوده‌اند، «وَلَوْلا عَلیٌ لَما خَلَقْتُکَ،» یعنی خداوند به محمّد گفته است، «هر گاه علی نبود، ترا هم نمی آفریدم.»
آیا براستی در این جهان ما تبهکاران و جنایت‌پیشه‌هائی بد نام تر از محمّد کاروانزن و زنباره و علی خونخوار وجود نداشتند که خداوند، هنجار هستی را به‌خاطر آنها آفریده باشد؟

اثر زمان در فراگشت اندیشه‌های شیّادان دین‌ساز

سیّد علیمحمّد شیرازی (باب) و جانشین او «میرزا حسینعلی نوری (بهاءالله)،» از هیچیک از اصول و احکام ادیان و مذاهب دیگر آگاه نبودند و از اینرو، شالودهٔ دین خود را بر پایهٔ قرآن و اسلام بنا نهادند. حتّی، چون قرآن به‌زبان عربی که زبان خود محمّد بود نوشته شده، سیّد علیمحمّد شیرازی (باب) کتاب *بیان* و میرزا حسینعلی نوری (بهاءالله) کتاب *اقدس* را به‌زبان عربی نوشتند. با وجود اینکه سیّد علیمحمّد شیرازی (باب)، کتاب *بیان* خود را بر پایهٔ قرآن و اسلام نوشت، با این وجود، برای اینکه به‌کیش خود جنبهٔ استقلال و نوآوری بدهد، خواندن تمام کتاب‌ها و نوشتارهای مذهبی بغیر از کتاب خود را برای پیروانش ممنوع ساخت. به‌همین دلیل، بابی‌ها کتاب قرآن و سایر نوشتارهای اسلامی را می‌سوزاندند. نکتهٔ جالب اینست که «میرزا حسینعلی نوری (بهاءالله)» جانشین «باب،» نابود کردن کتب و نوشتارهای مذهبی بغیر از بابی‌ها را ممنوع کرد و اظهار داشت:«خداوند، شما را از آنچه در کتاب *بیان* نوشته شده، مبنی بر اینکه باید همهٔ کتاب‌های دینی بغیر از آن کتاب را نابود سازید، معاف فرمود.»

سیّد علیمحمّد شیرازی (باب)، در کتاب *بیان* می‌نویسد، هر کس از زمانی که او رسالت مذهبی‌اش را اعلام کرده، از دستورهای او سرپیچی کند، محکوم به‌ارتکاب گناه و کفر است و مهدورالدّم خواهد بود و تمام اموالش به سود «باب» و یارانش مصادره خواهد شد.

«باب» در آغاز ادّعای خود و زمانی که خود را «باب» شناختگری کرد، توصیه نمود که جسدش را پس از مرگ در مکّه و یا مدینه دفن کنند و مردم برای زیارت

آرامگاه او به‌شهرهای یاد شده بروند، ولی پس از زمانی که خود را امام زمان خواند، اظهـار داشت، او را در شیراز دفن کنند و افزود، هر گاه فرد توانمندی در بین پیروان او یافت شود، باید بیت‌اللّه را ویران کند و خانهٔ محلّ زایش او در شهر شیراز را تعمیر کنـد. همچنین، او زیـارت آرامگاهش در شیراز را محلّ برگزاری مراسم حجّ بابی‌ها تعیین نمود و گفت، بابی‌ها باید مناسک حجّ را در محلّ آرامگاه او انجام دهند.

اگـر چـه، «بـاب» و «بهـاءاللّه» در کتاب‌های *بیان* و *اقدس*، پایهٔ دین خود را بر اسـلام بنـا نهـادنـد، ولی بسیـاری از اصول و احکام آنها بمراتب از اسلام پیشرفته‌تر است. البتّـه، این نکتـه نیـز نبـاید از نگر دور بماند که بین ظهور این دو شیّاد، یعنی محمّـد تازی و باب شیرازی، در حدود سیزده سده فاصله وجود دارد. شیّاد نخست در آغـاز سـدهٔ هفتم در سـرزمین عـربستان و در میان بادیه‌نشینان بدون فرهنگ آن منطقه دست از آستین ریا درآورد و شیّاد دوّم در میانه‌های سدهٔ نوزدهم در سرزمین ایران که میراث دار تمدّن و فرهنگی شکوفا پیش از تهاجم تازی‌ها به‌این کشور بود، به‌گشایش دکّان ریا و سالوس خود پرداخت.

اگـر چـه بـه‌گـونـه‌ای که در بالا گفته شد، بابیگری و بهائیگری از فرآورده‌های زشت و جعلی اسـلام خـرافـاتی، خـردستیـز و ضـدّ انسـان هستنـد، بـا این وجود، اصـول و احکام بابیگری و بهائیگری به‌گونهٔ نسبی از اسلام پیشرفته‌تر بوده و برخی از تفاوت‌های آنها به‌شرح زیرند:

برابری زن و مرد

بـر خـلاف قـرآن[۱۹] و احـادیث اسـلامی که زن را نیمه انسان، کالا[۲۰] و یا بر پایهٔ سخنان محمّد تازی در خطبهٔ حجةّالوداع[۲۱] حیوان دست آموز می‌داند، در کیش های بابیگری و بهـائیگری، زن و مرد با یکدیگر برابر به‌شمار می‌روند. بهائیگری، تبعیض بین زن

---

۱۹ به‌آیه‌های ۲۴، ۳۴، ۲۲۸ و ۲۸۲ سورهٔ بقره، و آیهٔ ۱۱ سورهٔ شوری نگاه فرمائید.

۲۰ *ابواب مقدّمات النکاح*، باب ۸،خبر ۱.

21 Tabari, *The History of Tabari*, vol. ix, p. 113.

و مـرد را غیـر دادگـرانه می‌داند و باور دارد، زن و مرد با یکدیگر برابرند و مانند دو بـال یک پـرنده هستند و می‌افزاید، هر گاه دو بال پرنده توانمند باشد، آن پرنده توان پـرواز خـواهـد داشت و سعـادت و پیشـرفت بشر بسته به‌آزادی و توانمندی زن در اجتماع بشری است.

«عبدالبهاء» از برابری حقوق زن و مرد در اجتماع پا فراتر می‌گذارد و می‌گوید، چـون زن مسئـولیّت تـربیت کـودک را دارد بـاید امکانات آموزش‌های علمی او بر مـردهـا بـرتـری داده شـود. از سـال ۱۹۷۵ کـه روز بین‌المللی زن بـه‌وجود آمده، «بیت‌العـدل اعظم» کـه مـرکـز رهبری و قانونگزاری بهائی‌هاست، بکرّات توصیه و گـوشزد کرده است که زن‌ها باید در فعالیّت‌های اجتماعی نقش مهمتر و بزرگتری را بـر دوش بگیـرنـد، ولی نکتـه بسیـار جالب آنست که در حالیکه «بیت‌العدل اعظم» اینگـونـه در بـارهٔ توجّه به‌حقوق زن و شرکت او در فعالیّت‌های اجتماعی پا فشاری می‌کنـد، در اسـاسنـامـهٔ خود، زن‌ها را از عضویّت آن سازمان محروم کرده است و تمـامی اعضـای ۹ گـانـهٔ آن باید مرد باشند. همچنین، برگزاری مراسم حجّ نیز ویژهٔ مردها به‌شمار رفته است.

ازدواج

ازدواج در کیش‌هـای بـابیگری و بهائیگری مانند اسلام الزامی نیست، ولی در انجام آن بسیار توصیه شده است. شرایطی که سیّد علیمحمّد شیرازی (باب) برای ازدواج مقـرّر کرد، نسبت به‌اسلام انقلابی بود. بدین شرح که ازدواج بین زن و مرد نه نیازی بـه‌رضـایت والدین دارد و نه حضور شاهد.[۲۲] ولی، «میرزا حسینعلی نوری (بهاءاللّه)» فرمان بنیانگزار بابیگری را لغو کرد و رضایت والدین را بدون توجّه به‌سنّ عروس و دامـاد و اینکـه آنهـا در پیش ازدواج کـرده‌اند یا نه، بایسته دانست. با این وجود، در بهـائیگـری بـه‌درجـهٔ توجّه زن و مرد نسبت به‌یکدیگر بیش از رضایت والدین آنها اهمیّت داده می‌شـود. در حـالیکه در اسلام و نیز در قانون مدنی ایران (تبصرهٔ ۱ مادهٔ

[۲۲] در اسلام، در مراسم عقد ازدواج، دو گواه مرد و یا در برابر هر مرد، دو زن باید حضور داشته باشند.

۱۲۱۰)، حـدّ اقلّ سنّ ازدواج بـرای زن ۹ سـال و بـرای مـرد ۱۵ سـال تعیین شده، در بهائیگری حدّ اقلّ سنّ ازدواج هم برای مرد و هم برای زن ۱۵ سال مقرّر شده است.

در هر دو آئین بابیگری و بهائیگری «مهریّه» الزام‌آور است. اگر مرد ساکن شهر بـاشد، مبلغ مهریّه‌ای که باید به‌زن بپردازد، حدّ اقلّ ۱۹ مثقال (۶۹ گرم) و هر گاه مرد سـاکن روستـا بـاشد، باید به‌همان مقدار طلا بپردازد. البتّه، پرداخت حدّ اقلّ بر حدّ اکثـر بـرتـری داده می‌شود. در اسلام، مبلغ مهریّه‌ای که مرد باید به‌زن بپردازد، هیچ محدودیّتی ندارد.

بـر خـلاف اسـلام، در آئین‌های بابیگری و بهائیگری، زن و مرد پیش از ازدواج می‌تـواننـد با یکدیگر گفتگو و دیدار کنند و نامزد یکدیگر شوند، ولی دورهٔ نامزدی نمی‌تـوانـد بیش از ۹۵ روز ادامـه یـابد. در اسلام، حدیثی وجود دارد که می‌گوید: «محمّـد گفته است، زمانی که مرد و زنی که با یکدیگر ازدواج نکرده، تنها می‌شوند، نفر سوّمی که در جمع آنها حضور خواهد داشت، شیطان است.»[۲۳]

در اسـلام، ازدواج مـرد مسلمـان بـا زن غیـر مسلمـان جـائـز، ولی ازدواج زن مسلمان با مرد غیر مسلمان ممنوع است. در بهائیگری این محدودیّت وجود نداشته و زن و مرد بهائی می‌توانند با زن و مردی از سایر ادیان ازدواج کنند. ولی، اگر زن و یـا مـرد بهائی دارای دینی است که برای ازدواج شرایط ویژه‌ای تعیین کرده، زن و یا مـرد بهائی نباید آنها را به‌مورد اجرا بگذارد. در بهائیگری نیز مانند اسلام، معاشرت جنسی پیش از ازدواج غیر مجاز است.

طلاق

در ادیـان اسـلام و یهـودیّت، هیچ عملی که با دین سر و کار داشته باشد، آسان‌تر از طـلاق دادن زن نیست. در این دو دین کـافی است، مـرد اگـر مهـریّه همسر خود را پرداخته به‌او بگوید: «تو مطلّقه هستی» و اگر مهریّهٔ او را نپرداخته، آنرا به‌وی بپردازد

---

[23] Christine Huda Dodge, *The Everything Understanding Islam Book*, (Massachusetts: Adams Media Corporation, 2003), p. 207.

و بگوید، «تو دیگر زن من نیستی.» با این سخنان بیدرنگ یک عمل قطعی حقوقی بین آنها انجام خواهد گرفت و زن پیوند همسری‌اش را با مرد از دست می‌دهد. بدیهی است که پس از این رویداد، زن باید سه طُهر «عدّه» نگهدارد و هر گاه در این مدّت که در حدود سه ماه است، مرد به‌زن رجوع کرد، پیوند زناشوئی ادامه می‌یابد و در غیر اینصورت گسیخته می‌شود. هر گاه مرد به‌زن بگوید، «ترا سه طلاقه کردم» و یا سه مرتبه با او ازدواج را تکرار کند و سپس، او را طلاق گوید، پس از آن دیگر حقّ رجوع و یا ازدواج با او را نخواهد داشت و آن زن برای همیشه نسبت به‌او حرام خواهد شد.

ولی، بهائیگری، طلاق بین زن و مرد را عملی بسیار زشت می‌داند و نسبت به‌آن بسیار سختگیر است. بر پایهٔ اصول و احکام بهائیگری، هر گاه زن و مرد نتوانند با یکدیگر سازش داشته باشند، وارد دوره‌ای خواهند شد که «سال انتظار» و یا «سال شکیبائی» نامیده می‌شود. در این مدّت که یک سال خواهد بود، یکی از زن و شوهر و یا هر دوی آنها به محافل بهائی مراجعه می‌کنند و از آنها می‌خواهند در بارهٔ آنها داوری کنند و اختلافشان را بر طرف سازند. هر گاه، کوشش یک سالهٔ آنها در این راستا به‌جائی نرسید، آنگاه به‌طلاق روی خواهند آورد. در این مدّت یک سال، زن و شوهر از یکدیگر جدا زندگی خواهند کرد، از معاشرت‌های جنسی خودداری خواهند کرد و شوهر باید هزینهٔ زندگی زن را بپردازد. همچنین، هیچیک از زن و شوهر در این مدّت یک سال نباید برای ایجاد رابطه با شخص دیگری کوشش کنند.

زنا

در اسلام، مجازات زنای عادی برای هر یک از زن و مرد آزاد، ۱۰۰ ضربه تازیانه و برای زن و مرد برده نصف آن، یعنی ۵۰ ضربه تازیانه و مجازات زنای محصنه برای زن و مرد سنگسار است. هر گاه، مردی، همسرش را با مرد بیگانه‌ای در یک فراش و یا در حالتی که در حکم یک فراش است، یافت، می‌تواند هر دوی آنها را بدون اینکه مجازاتی متحمّل شود، به‌قتل برساند. شوربختانه این قاعدهٔ وحشیانه در قانون مجازات عمومی ایران نیز کمانه کرده و حتّی در زمان رژیم پادشاهی اختیار مرد در

این باره در ماده ۱۷۹ قانون مجازات عمومی ایران ذکر شده بود.

در بهائیگری، به‌گونه‌ای که «میرزا حسینعلی نوری (بهاءاللّه)» در کتاب *اقدس* ذکر شده، مجازات زن و مرد زناکار ۹ مثقال (۳۲/۷۷۵ گرم) طلا، برای مرتبهٔ نخست، برای مرتبهٔ دوّم دو برابر مرتبهٔ نخست و برای مرتبهٔ سوّم، سه برابر مرتبهٔ نخست است و در مرتبه‌های بعدی به‌همان نسبت، مجازات پرداخت طلا بیشتر می‌شود.

ربا

محمّد بن عبداللّه، برای جلب توجّه تازی‌های فقیر و تنگدست به‌کیش تازهٔ خود، «ربا،» یعنی سود پول را در زمانی که فردی به‌دیگری وام می‌دهد، حرام کرد. این روش از نگر اقتصادی به‌اندازه‌ای نابخردانه و غیر عملی بود که نه تنها در کشورهای اسلامی نادیده گرفته شد، بلکه حتّی در امپراتوری عثمانی که فرمانروایانش خود را خلیفهٔ اسلام شناختگری می‌کردند، مورد عمل قرار نگرفت. نادیده گرفتن ربا، کار را به‌جائی رسانید که «محمّد عبده،» مفتی بزرگ کشور مصر، «ربا» را مشروع دانست و نام آنرا «کمیسیون» گذاشت. برخی از بانک‌ها برای اینکه «ربا» و یا سود پول را در پوشش رعایت اصول و احکام اسلامی قرار دهند، آنرا با «مضاربه» انجام می‌دهند. «مضاربه» در فعالیّت‌های تجارتی و پولی، عبارت از پولی است که فردی در انجام یک فعالیّت بازرگانی سرمایه می‌گذارد و دیگری با آن پول به‌فعالیّت می‌پردازد و سود به‌دست آمده از سود سرمایه بین آندو بخش می‌شود. برخی از افراد نیز به «ربا» شکل ظاهری «مرابحه» داده و به‌عنوان مرابحه ربا خواری می‌کنند. «مرابحه» عبارت از یک فعالیّت تجارتی است که بر پایهٔ آن فردی، جنسی را به‌دیگری می‌فروشد و در هنگام عمل قراردادی با او دستینه می‌گذارد که آن جنس را با بهائی متفاوت از او بازخرید کند.

ختنه

به‌گونه‌ای که در بخش یهودیّت گفتیم، دین یهود بر پایهٔ «ختنه» بنا نهاده شده است.

خـداونـد بـه‌ابـراهیم و موسی در بارهٔ «ختنه» بسیار سفارش کرده و حتّی زمانی گفته است، «هر کسی مختون نباشد از من نیست.» در دگر بار نیز زمانی که خداوند فهمیده است کـه مـوسی «ختنـه» نشـده، بـرای کشتن او به‌دنبال وی دویده تا او را بکشد که بـه گونه‌ای که در پیش گفتیم، «صفوره» همسر موسی با ختنه کردن فرزندش، موسی را از خشم خـدا نسبت بـه‌نامختون بودن نجات داده است. بدین ترتیب، بر هر یهودی واجب است کـه بـر پـایـهٔ کتاب پیدایش، باب هفدهم، روز هشتم زایش، کودکش را ختنه کند.

در اسلام، عمل «ختنه» یکی از آداب طهارت (پاکیزگی) به‌شمار می‌رود. اسلام و محمّـد عمل «ختنـه» را برای کودکان مذکّر واجب دانسته و اگر چه در این باره در قـرآن ذکـری بـه‌میان نیامده، ولی کودک مذکّر مسلمان از زمان زایش تا ۱۲ سالگی بـایـد «ختنـه» شود. ولی اسلام، «ختنهٔ» زنان را نه واجب شمرده و نه آنرا منع کرده است. همین حکم در بارهٔ مردان مذکّر بابی و بهائی وجود دارد. بدین شرح که عمل «ختنـه» کـودکان مذکّر در بابیگری و بهائیگری برابر است با اصل «ختنه» در اسلام در بـارهٔ زنـان. یعنی اینکـه «ختنه» در بابیگری و بهائیگری نه توصیه و نه منع شده است. بنـابر این، پیروان این دو کیش اختیار دارند یا فرزندان مذکّر خود را ختنه و یا از انجام این روش در بارهٔ آنها خودداری کنند.

معاد (روز قیامت)

کتـاب قـرآن سرشار از آیه‌هائی است که در بارهٔ روز قیامت سخن پراکنی می‌کنند. متون قرآن و اصول و احکام اسلام به‌مسلمانان می‌گویند، در روز قیامت، دوباره بدن آنهـا به‌شکلی که در دورهٔ پیش از مرگ بوده، زنده می‌شود و اللّه به‌چگونگی اعمال و رفتار آنها در زمان زندگی رسیدگی می‌کند، نکوکاران به‌بهشت و بدکاران به‌دوزخ می‌رونـد. مسلمـان‌هـا باور دارند، محمّد تازی، نخستین فردی است که روز قیامت زنده می‌شود.[۲۴]

---

[24] *The Oxford Dictionary of Islam*, ed. John L. Esposito (Oxford: Oxford University Press, 2003), p. 264.

کیش‌های بابیگری و بهائیگری، هر یک ادّعا می کنند، قیامت زمانی بوده که آنها ظهـور کـرده‌انـد و بنـابر این با ظهور آنها روز قیامت به‌ظهور پیوسته است. این دو کیش، همچنین باور دارند، آنهائی که در زمان ظهور و ادّعای رسالتشان به‌آنها ایمان آورده و دینشـان را پذیرفته‌اند، بهشتی شده و افرادی که از پذیرش کیش آنها سر باز زده‌اند، به‌دوزخ خواهند رفت.

دفن مرده‌ها

بـر پـایـهٔ اصول و احکام اسلام، زمانی که فردی بدرود زندگی می گوید باید هر چه زودتـر و هر گاه در هنگام روز زندگی‌اش به‌پایان می‌رسد، پیش از پایان یافتن روز جسـدش دفن شـود. ولی، بر پایهٔ موازین بهائیگری، زمانی که فردی بدرود زندگی می گـویـد، محلّ دفن او نبـایـد بیش از یک سـاعت از مکان زندگی او فاصله داشته بـاشـد. این قـاعـده و همچنین دستور اسلام بر خلاف اصول شیعه‌گری است، زیرا شیعیـان بـه‌پیـروی از بـاورهـای خـرافی مذهبی خود، مرده‌هایشان را به محلّ دفن رهبـران دینی شیعـه‌گـری کـه ممکن است با محـلّ مـرگ مرده فاصله زمانی بسیار داشتـه بـاشد حمل می‌کنند و در آنجا دفن می‌نمایند. مسلمانان، سر مرده‌های خود را به‌سوی مکّه دفن می‌کنند.

مسلمـانـان، مـرده‌هـای خـود را بـا پـارچه‌های سفید کفن می‌کنند و آنها را در گورهای خاکی دفن می‌نمایند، ولی بهائی‌ها مرده‌هایشان را در پارچه‌های تهیّه شده از پنبـه و یا ابریشم کفن و انگشتری در انگشت مرده می‌کنند. روی انگشتر یاد شده، جملـه ای به‌این شرح حکّ شده است: «من از سوی خداوند در این دنیا پا گذاشتم و اکنـون نیـز بـه‌سوی او باز می گردم. من با مرگ خود از همه بغیر از خداوند بخشندهٔ مهـربان جدا می‌شوم.» سپس، بدن مرده را در تابوتی که ا ز شیشه، سنگ و یا چوب بـا دوام سـاختـه شـده می گذارند و تابوت را به‌کیفیّتی که سر مرده به‌سوی آرامگاه «بهـاءاللّـه» در شهر حیفا (اسرائیل) فرار داده شده باشد، دفن می‌کنند. هر گاه، مرده زیـر ۱۵ سـال داشتـه بـاشـد، کـاربُرد انگشتر و خواندن نماز و نیایش برایش بایسته نیست.

بردگی

کتاب قرآن و اسلام، بردگی را به‌رسمیّت شناخته و بویژه فقه اسلامی نسبت به‌بردگان اصول و احکام بسیار سختی صادر کرده و در بسیاری از جهات، حقوق یک برده و بویژه حقوق بردگان مؤنّث با حقوق افراد آزاد بسیار متفاوت است. فقه اسلامی، فرار برده از ارباب را از بزرگترین گناهان به‌شمار آورده است. «باب» نسبت به‌بردگی، قاعده و سخنی بر زبان نیاورده، ولی بهاءاللّه در کتاب *اقدس*، هر گونه عمل خرید و یا فروش برده را ممنوع اعلام می‌کند.

بدیهی است که بهاءاللّه با سدهٔ نوزدهم که بردگی را حکومت انگلستان ممنوع کرد، همزمان بوده و تردید نیست که نگر او در این باره از سیاست انسانگرایانهٔ حکومت بریتانیا نسبت به‌برده‌ها برداشت شده است. حکومت بریتانیا در سال ۱۸۰۷ میلادی، تجارت برده را ممنوع کرد و از سال ۱۸۱۱ بر ضدّ تجارت بین‌المللی برده، به‌چالش برخاست و نیروی توانمند دریائی انگلستان در اجرای لغو تجارت بردگی همّت گماشت و بعدها نیز این کشور تجارت برده را در مستعمرات خود ممنوع اعلام کرد.

دلاّلان مذهبی (ملاّیان و روضه‌خوان‌ها)

سنّی‌های مسلمان دارای دلاّل مذهبی و یا میانجی بین مردم و مقامات دینی نیستند، ولی شیعه‌های دوازده امامی باور دارند که باید بین به‌اصطلاح امام غایب و مردم، افرادی وجود داشته باشند که در غیبت امام زمان به‌انجام وظائف او بپردازند. همین عقیدهٔ خرافی و نابخردانه، سبب ایجاد گروهی انگل‌های مفتخور اجتماعی به‌نام آخوند و ملاّ و دعانویس در اجتماعات شیعه نشین شد و از سال ۱۹۷۹ در کشور ایران به‌تشکیل یک حکومت فاشیست و خونخوار مذهبی به‌نام «ولایت فقیه» انجامید که این کشور را صدها سال به‌عقب بازگردانید. ولی، در بهائیگری میانجی دینی وجود ندارد. یکی از دلائل مهمّ مخالفت ملاّیان شیعه‌گری با بهائی‌ها و عمل جنایتکارانهٔ بابی و بهائی کشی دائمی آنها اینست که بهائی‌ها، وجود ملاّ و آخوند را در کیش خود غیر لازم به‌شمار آورده‌اند.

اعتقاد به سایر ادیان و مذاهب

قرآن و اسلام، پیروان سه دین موسی، عیسی و زرتشت را اهل کتاب می دانند و پیروان سایر دین‌ها را کافر می‌شمارند و مجازات کفر و کافری را مرگ می‌دانند. ولی بهائیگری ۹ دین را به‌شرح زیر به‌رسمیّت می‌شناسد:

صائبین، هندوئیسم (کریشنا)، بودیسم، زرتشتیگری، یهودیّت، مسیحیّت، اسلام، بابیگری و بهائیگری. بهائی‌ها باور دارند که دین بهائی دین پایانی، کامل‌ترین و بهترین دین در دنیاست.

شبیه‌سازی‌های بابیگری و بهائیگری با اسلام و شیعه‌گری

قرآن - کتاب مقدّس از کالاهای الزامی و جدائی‌ناپذیر دکّان‌های پیشه‌وران دینی است و تمام شیّادانی که به‌گشایش دکّان دینی پرداخته‌اند، کتاب مقدّسی نیز برای فریب‌خوردگان و قربانیان دکّان شیّادی خود به‌ارمغان آورده‌اند. محمّد تازی کتاب سرشار از یاوه‌های قرآن را به‌نام سخنان مستقیم اللّه برای مسلمانان به‌ارمغان آورد و سیّد علیمحمّد شیرازی (باب) در برابر قرآن به‌نگارش کتاب «*بیان*» به‌عنوان کتاب مقدّس دینی بابی‌ها پرداخت و فرمانبرداری از اصول و احکامی را که در آن کتاب نوشته بود، برای پیروانش واجب دینی به‌شمار آورد. «باب» در این کتاب می‌نویسد، هیچ فردی مجاز نیست به اعمال و دستورات «باب» و پس از او به‌بزرگان دین او ایرادی وارد کند، بلکه او و اولیای کیش او حقّ دارند، به‌دیگران ایراد بگیرند. «میرزا حسینعلی نوری (بهاءاللّه)» نیز که با شیّادی، خود را در جایگاه جانشینی سیّد عیمحمد شیرازی قرار داد، ناچار بود، از ترفند سنّتی دکّاندارن دینی پیروی کند و از اینرو، در برابر قرآن و کتاب «*بیان*» سیّد علیمحمّد شیرازی (باب) به‌نگارش کتاب «*اقدس*» دست زد و اجرای اصول و احکام آنرا برای بهائیان واجب به‌شمار آورد.

قبله - محمّد بن عبداللّه در آغاز ادّعای پیامبری فکر می‌کرد، یهودیان مدینه کیش او را خواهند پذیرفت و به‌همین مناسبت قبلهٔ نماز مسلمانان را اورشلیم برگزید.

به‌زیرنویس شمارهٔ ۹ برگ ۱۶۰ همین کتاب نگاه فرمائید.

ولی پس از مدّتی یقین پیدا کرد که یهودی‌ها دعوت او را پذیرا نخواهند شد و از اینرو، روزی در سال دوّم فرارش از مکّه به‌مدینه در هنگام برگزاری نماز ظهر در مسجد «بنو سلیمه» بعد از رکعت دوّم نماز با یک عمل شیّادانه ناگهان در میان شگفت همهٔ تازی‌های نمازگزارنده به‌سمت مکّه (خانهٔ کعبه) تغییر جهت داد و با آوردن آیه‌های ۱۴۲ و ۱۴۳ سورهٔ بقره اعلام داشت که جبرئیل از سوی اللّه برای او فرمان آورده است که باید قبلهٔ مسلمانان را از اورشلیم به‌خانهٔ کعبه تغییر دهد. از آن پس آن مسجد به‌نام «مسجدالقبلتین» نامیده شد، زیرا پس از رکعت دوّم نماز، محمّد به‌این عمل شیّادانه دست زد.[۲۶]

«باب» قبلهٔ نماز بابی‌ها را در کتاب *بیان*، مکان من یظهراللّه تعیین نمود و آنرا با تغییر او متغیّر به‌شمار آورد. بهاءاللّه، این اصل را تأیید کرد و پس از درگذشت او، بهائی‌ها به‌سوی محلّ دفن او نماز می‌گزارند.

نماز - محمّد با پشت هم‌اندازی‌های گستاخانه‌ای اظهار داشت، در شبی که به‌قول خودش به‌آسمان‌ها معراج کرده، اللّه به‌او فرمان داده است که مسلمانان باید در هر شبانه روز ۵۰ رکعت نماز بگزارند و او با توصیهٔ موسی، ۵ مرتبه از آسمان ششم محلّ اقامت موسی به‌سوی اللّه در آسمان هفتم باز گشته و با او در بارهٔ شمارهٔ رکعت‌های نماز مسلمانان چانه زنی کرده و سرانجام، آنرا به۵ مرتبه و ۱۷ رکعت نماز در مواقع بامداد، ظهر، عصر، مغرب و شب (عشاء) کاهش داده است.

اگر چه، «باب» و «بهاءاللّه» از نگر شیّادی، دست کمی از محمّد تازی نداشتند، ولی ایندو به‌اندازهٔ محمّد گستاخ نبودند که ادّعای معراج و دیدار با خدا را بکنند و از این نظر نیز با محمّد رقابت شبیه‌سازی به‌خرج دهند. درست است که سرانجام، بهاءاللّه بر خلاف موسی، عیسی و محمّد که نه خود را خدا و نه جانشین او خواندند، خویشتن را «خدا» خواند، ولی این ادّعا نمی توانست به‌اندازهٔ مسافرت به‌آسمان‌ها با حیوانی بین قاطر و الاغ خنده‌آور باشد. به هر روی، «باب» نیز در برابر ۱۷ رکعت

---

۲۶ حدیث دیگری می‌گوید، محمّد در این زمان در مسجد قبّه مشغول برگزاری نماز بوده است، محمّد، پس از فرار از مکّه به مدینه نخست سه روز در قبّه اقامت کرده و سپس به‌مدینه رفته است. مسجد قبّه را خود محمّد بنیانگزاری کرده است.

نماز مسلمانان در ۵ نوبت در شبانه روز، برای بابی‌هائی که به‌سنّ بلوغ (۱۵ سال) می‌رسند، بر پایهٔ عدد مقدّس بابی‌ها، ۱۹ رکعت نماز تعیین کرد. بعدها «بهاءاللّه» ۹ رکعت نماز را برای بهائیان واجب به‌شمار آورد. افراد بیمار و آنهائی که به‌سنّ ۷۰ سالگی می‌رسند و نیز زن‌ها در زمان عادت ماهیانه از نماز خواندن معاف هستند، ولی به‌جای آن باید در هر شبانه‌روز ۹۵ مرتبه بگویند، «سُبْحانَ اللّهِ ذِی الْطَلْعَةَ وَ الْجَمال.»[۲۷]

زبان نماز و نیایش در فرهنگ بهائی‌ها مانند مسلمانان زبان عربی است. پیش از برگزاری نماز، بهائی‌ها باید مانند مسلمانان وضو بگیرند. هر گاه، برای وضو گرفتن آب در دسترس نباشد، ۵ مرتبه باید بگویند، «بِسْمِ اللّهِ الأطْهَرِ الأطْهَرْ»[۲۸]

بهائی‌ها نیز مانند مسلمانان، پیش از برگزاری نماز اذان می‌گویند. کریم خان کرمانی می‌نویسد، در نامه‌ای که سیّد علیمحمّد شیرازی (باب) به‌او نوشته، از وی خواسته است، اذانگویان بابی نام او را در اذان ذکر کنند.[۲۹]

«باب» از برگزاری نماز جماعت ذکری به‌میان نیاورده و آنرا تنها برای مرده‌ها واجب دانسته است. «بهاءاللّه» نیز این اصل را پذیرش کرده و مورد تصویب قرار داده است.

حجاب - در شبه جزیرهٔ عربستان پیش از ظهور محمّد و اسلام، زنان عرب سینه‌های خود را برای مردها لخت می‌کردند تا آنها را برای دلاوری و سلحشوری در نبردها نیرو ببخشند و تشویق کنند.[۳۰] ولی محمّد بن عبداللّه به‌سبب حسادتی که نسبت به‌زنان حرمسرایش داشت، با آوردن آیه‌های ۵۳ و ۵۹ سورهٔ احزاب و آیهٔ ۳۱ سورهٔ النّور، حجاب و چهره و سرپوشی زنان را واجب و الزامی دانست و در نتیجه از زمان ظهور نامیمون او تا به‌امروز مدّت ۱۴۰۰ سال است، زنان مسلمان خود را در

---

۲۷ *کتاب اقدس*، برگ ۱۱۶.

۲۸ *کتاب اقدس*، برگ ۵۸.

29 *Studies in Babi and* Baha'i *History*, ed. Moojan Momen (Los Angeles: Kalimat Press, 1982), p. 33.

۳۰ کریم خان کرمانی، *شهاب الثاقب*، برگ‌های ۲۷- ۲۵.

کیسه‌های سیاه می‌پوشانند و همبودگاه بشر از فرآیند نیروهای انسانی آنها محروم شده است.

در آئین بابیگری و بهائیگری، حجاب و چهره و سرپوشی زنان وجود ندارد. سیّد علیمحمّد شیرازی «باب» حتّی مقرّر کرد که زنها می‌توانند لباس حریر بپوشند، خود را بیارایند و بدون حجاب در اجتماع و در میان مردان حضور یابند.

جهاد - کتاب قرآن سرشار از آیه‌هائی است که کشتار غیر مسلمانان را برای مسلمانان واجب می‌شمارد.[۳۱] غیر مسلمان در برابر مسلمان بر پایهٔ قرآن باید یکی از سه گزینه را انتخاب کند: پذیرش اسلام و برابر شدن با مسلمانان، پرداخت جزیه و یا نبرد. اقدامات تروریستی که امروز مسلمانان بر ضدّ غرب انجام می‌دهند، همه را به‌عنوان «جهاد» بر ضدّ کفّار مرتکب می‌شوند. مهمترین این اقدامات در سال‌های اخیر عبارت بوده‌اند از: حمله‌های تروریستی سازمان تروریستی القاعده به‌چهار هواپیمای مسافر بری امریکائی در روز ۱۱ سپتامبر سال ۲۰۰۱ که در حدود سه‌هزار نفر کشته بر جای گذاشت، بمب گزاری در ۱۲ اکتبر ۲۰۰۲ در «بالی» در کشور اندونزی که ۲۰۲ نفر را هلاک و بیش از ۱۰۰ نفر را زخمی کرد و انفجار بمب در روز ۷ ژوئیهٔ سال ۲۰۰۵ در ترن‌های زیرزمینی لندن.

سید علیمحمّد شیرازی (باب)، «جهاد» را مشروع دانست،[۳۲] ولی «بهاءالله» نخست «جهاد» را ممنوع اعلام کرد و سپس آنرا تنها وظیفهٔ پادشاهان دانست. باید توجّه داشت که «بهاءالله» خود را شاهنشاه (شاه شاهان) می‌دانست و پادشاهان گوناگون کشورهای جهان را نوکران خود به‌شمار می‌آورد. بدیهی است، فردی که خود را «خدا» بخواند، به‌گونهٔ یقین باید پادشاهان را نوکر خود بداند. با این وجود، «بهاءالله» با حیله‌گری و شیّادی می‌گفت، او برای تسخیر قدرت فرمانروائی آنها نیامده، بلکه رسالتش هدایت افراد بشر است.

---

۳۱ آیه‌های ۹۰ و ۱۴۹ سورهٔ آل عمران، آیه‌های ۸۹ و ۱۳۷سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۱۵ سورهٔ مائده، آیه‌های ۱۰۶ تا ۱۰۹ سورهٔ نحل و آیهٔ ۲۵ سورهٔ فتح.

32 *Studies in Babi and Baha'I History*, ed. Moojan Momen, p. 33.

برخلاف قرآن و اسلام که باور دارند، تمام مردم دنیا باید به‌زور شمشیر بوسیلهٔ «جهاد» مسلمان شوند، «باب» و «بهاءالله» هر دو باور دارند به غیر بابی‌ها و غیر بهائی‌ها باید با دادگری و مدارا رفتار شود و برای گرایش دادن آنها به‌بابیگری و بهائیگری نباید زور و خشونت به‌کار برود.[۳۳]

حجّ - بر پایهٔ آیهٔ ۹۷ سورهٔ آل عمران، هر فرد مسلمان خواه مرد و یا زن در دورهٔ زندگی به‌شرط اینکه بتواند هزینهٔ مسافرت به‌مکّه را از دارائی‌اش بپردازد، باید خانهٔ کعبه را دست کم یک بار در دورهٔ عمر زیارت کند. سیّد علیمحمّد شیرازی (باب)، زیارت خانهٔ خود در شیراز را برای انجام مناسک حجّ تعیین کرد و «میرزا حسینعلی نوری (بهاءالله)» هم خانهٔ «باب» در شیراز و هم خانه‌ای را که خود زمانی در بغداد در آن بسر می‌برد، برای این هدف بایسته شمرد. عبدالبهاء، محلّ دفن پدرش «بهاءالله» در حیفا را مرکز سوّم حجّ برای بهائیان تعیین کرد.

از سال‌های دههٔ ۱۹۲۰ که بغداد بوسیلهٔ شیعیان تسخیر شد، زیارت خانهٔ «بهاءالله» برای بهائیان غیر ممکن گردید و در سال ۱۹۷۹ که ملّایان شیعه‌گری، حکومت ایران را در دست گرفتند، خانهٔ سیّد علیمحمّد شیرازی (باب) را ویران کردند و زیارت این مکان نیز برای بابی‌ها و بهائی‌ها امکان ناپذیر گردید. در حال حاضر، بهائی‌ها برای انجام مراسم حجّ، مرکز جهانی بهائیان، شامل محلّ دفن «باب» و «بهاءالله» در حیفا و سایر مراکز مذهبی در عکّا را زیارت می‌کنند. به‌گونه‌ای که در پیش گفته شد، در بهائیگری، حجّ برای زن‌ها واجب شمرده نشده است.

استعمال مشروبات الکلی، موادّ مخدّر و دخانیات - قرآن بر پایهٔ آیهٔ ۲۱۹ سورهٔ بقره و آیه‌های ۹۰ و ۹۱ سورهٔ مائده، آشامیدن مشروبات الکلی را منع کرده و آنها را حرام دانسته، ولی در بارهٔ موادّ مخدّر و دخانیات، قرآن و اسلام

---

[33] Peter Smith, *The Babi and Baha'i Religions from Messianic Shi'ism to A World Religion* (Cambridge: Cambridge Unversity Press, 1987), P. 79.

بـه‌گونهٔ کامل سکوت کرده و در بارهٔ این موادّ هیچ سخنی به‌میان نیاورده و بنابر این، مسلمـانان استعمال آنها را جایز می‌دانند. دلیل این امر آنست که گویا خداوندی که درقـرآن بر پایهٔ آیه‌های ۴ و ۲۹ سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۷ سورهٔ مجادله، آیه‌های ۱۹ و ۷۶ سـورهٔ نحل، آیـهٔ ۳۹ سـورهٔ احـزاب، آیـهٔ ۳ سورهٔ سبا، آیه‌های ۱۶ و ۱۸ سورهٔ حجرات، آیهٔ ۲۵ سورهٔ اسری، آیه‌های ۳۷ و ۵۹ سورهٔ انعام، ادّعا می‌کند، هیچ عامل و ذرّه‌ای در دنیـا وجـود نـدارد کـه در قرآن نیامده باشد، در واقع نمی دانسته است، انسـان‌هـای آینـده به‌استعمال موادّ مخدّر و دخانیات که زیان‌های آنها کمتر از الکل نیست، دست خـواهنـد زد. ولی، هم در بـابیگری و هم بهائیگری، استعمال همهٔ این موادّ منع شده است.

حیـوانـات و سگ - قـرآن و اسـلام در بـارهٔ حیـوانـات سکـوت کـرده و از چگـونگی رفتـار مسلمـانـان با حیوانات سخنی به‌میان نمی‌آورد، ولی در کیش‌های «باب» و «بهاءاللّه» به‌پیروان دین با شدّت توصیه می‌شود، نسبت به‌حیوانات مهربانی کرده و از آزار و اذّیت آنها خودداری شود. عبدالبهاء باور داشت که حیوانات بیگناه، ولی فرد انسان گناهکار است.

محمّـد و اسـلام، سگ را نجس می‌دانند، ولی سگ شکاری را از این قاعده جدا می‌کننـد. در حـالیکه بین سگ‌های شکاری و سگ های عادی از نگر بیولوژیکی و سـایر فروزه‌های حیوانی بهیچوجه تفاوتی وجود ندارد، منطق محمّد و اسلام در بارهٔ بهـره‌بـرداری از سگ‌های شکاری برای شکار، مانند سایر بیهوده‌سرائی‌های مطالب قـرآن است. بـدون تـردیـد می‌تـوان گفت کـه منطق نـاگفتـهٔ محمّـد تازی در این یـاوه‌گـوئی، عشق و شیفتگی او بـه‌خـواست‌هـای شکمش بـوده است، زیـرا سگ شکـاری، تـازی‌ها را برای شکار یاری می‌رسانده و آنها بدینوسیله شکم خود را پر می‌کرده‌اند.

گفته شده است که محمّد به‌علیّ بن ابیطالب توصیه کرده بود، سگ‌های مدینه را نـابـود کنـد و یکی از وظـائف دینی علیّ بن ابیطـالب، سـر دژخیم اسـلام، کشتن سگ‌های مدینه بوده است.

بخش ششم

سیّد محمّد مشعشع

شیّاد نابکاری که خود را امام زمان و فرزند تبهکارش مولا علی خود را خدا خواند

«تسنّن، مذهب آدمکشی و تشیّع، مذهب خودکشی است.»[1]

فوآد عجمی در کنگرهٔ اروپا و خاور میانه در ۱۵ ژوئیهٔ ۱۹۸۵

«هدف اسلام، گسترش آئین خود بر تمام ملّت‌ها و چیرگی بر سراسر کشورهای جهان است.»

حسن البنّا، بنیانگزار اخوان المسلمین **Amir Taheri, *Holy Terror***

---

[1] Congress, House, Committee on Foreign Affairs, subcommittee on Europe and the Middle East. Islamic Fundamentalism and Islamic Radicalism: Hearings before the subcommittee on Europe and the Middle East of the Committee on Foreign Affairs, 99th Congress, 1st. Ses., 24 June, 15 July, and 30 September 1985, 154.

ایرانی‌های پاک نهاد و میهن خواه که قلب تاریخی آنها از تهاجم تازی‌ها به‌کشور ما در ۱۴۰۰ سال پیش و تحمیل فرهنگِ ناپاک، خونریز و ناانسانیِ اسلام جراحت برداشته، فکر می‌کنند جنایت‌های تازی‌ها در کشور ایران تنها به‌نبردهای قادسیّه، جلولا و نهاوند و سایر تازش‌های خونریزانه، آدمکشی‌های وحشیانه و تاراج ثروت‌های مردمی و ملّی ما که تازی‌ها در برابر مقاومت‌های دلیرانه، میهنانه و تاریخی مردم ایران مرتکب شدند و کم و بیش در نوشتارهای فارسی به‌آنها اشاره شده، محدود می‌شود. در حالیکه، تبهکاری‌های یاد شده را براستی باید تنها بخش ناچیزی از جنایت‌های مستقیم تازی‌ها و گسترش کیش خرافی آنها در کشور ایران به‌شمار آورد. زیرا، در برابر تبهکاری‌ها و خونریزی‌های بیشمار و مستقیمی که تازی‌ها در کشور ما مرتکب شدند، در این ۱۴۰۰ سال در نتیجهٔ گسترش دینِ خونریز اسلام و دهشتبارتر از آن مذهب آدمکش و انسان ستیز شیعه‌گری، آنچنان خونریزی‌ها و آدمکشی‌های وحشیانه و ویرانی‌هائی به‌گونهٔ غیر مستقیم بوسیلهٔ تفاله‌های افسون‌شدهٔ اسلامی در کشور ما به‌وجود آمده که فرآیندهای آذرنگ بار، تمدّن‌ستیز و واپسگرای آنها بمراتب از جنایت‌های خونبار و ویرانساز مستقیم تازی‌ها در کشور ما سهمگین‌تر و بیشتر بوده است.

یکی از دلائل اثبات این فراخواست تاریخی در کشور ما که در بالا شرح داده شد، جنایت‌های گروهی از افراد نابکار و تهی از نیوند و ارزش‌های انسانی بوده که خود را سیّد علوی، مسلمان شیعه و بدتر از همه امام زمان و حتّی خدا معرّفی کرده و برای دستیابی به‌قدرت و ثروت، در حدود مدّت سیصد و سی سال، بخش مهمّ و زرخیزی از کشور ما (خوزستان) را مورد تاخت و تاز و خون و خونریزی و غارت و چپاول قرار داده و مرتکب تبهکاری‌های جبران ناپذیری شده که موضوع جُستار این فصل را تشکیل می‌دهد.

گروهی که در بالا از آنها نام برده شد و در تاریخ به سادات مشعشعیان مشهورند، بهانهٔ اقدامات تبهکارانهٔ خود را در کشور ما، جانشینی امام زمان برشمرده‌اند. با توجّه به‌اینکه شیعیان جهان تنها یک دهم از مسلمانان دنیا را تشکیل می‌دهند و سایر نه دهم مسلمانان جهان، در پایه شیعه‌گری را مسلمان نمی‌شناسند، از اینرو، بی‌مناسبت نیست، پیش از آغاز این جُستار، ابتدا به‌یکی از فروزه‌های شیعه‌گری که ناآرامی، تجاوز و خونریزی است، اشاره‌ای داشته باشیم.

فروزهٔ شیعه گری

«دانته الیگری» که «شکسپیر» ایتالیا فرنام گرفته می‌نویسد، شیعیان در طبقهٔ نهم دوزخ جای دارند، زیرا پیروان این مذهب پیوسته در پی ایجاد دشمنی، دو دستگی و ناسازگاری هستند. متون کتاب‌های جدید درسی کشور عربستان سعودی می‌گویند، «پیروان مذهب شیعه گری دارای دم هستند.»[۱]

امام جعفر صادق، امام ششم شیعیان و بنیانگزار فقه شیعه‌گری اظهار داشت، «هر روز شیعیان عاشورا و هر محلّی که شیعیان بسر ببرند، کربلاست.» امام جعفر صادق با این گفتهٔ انسان ستیزانه کوشش کرده است نشان دهد که مذهب شیعه‌گری با مذهب تسنّن تفاوت دارد و فرد شیعه مذهب باید مانند حسین بن علی پیوسته در پی مخالفت، شورش، رستاخیز و شهادت باشد. به‌همین دلیل، مجلّهٔ عربی Attadamon در نشریهٔ سال ۱۹۸۴ خود نوشت: «ثابت شده است که شیعیان پیوسته از نظر سیاسی، ناراضی و ناراحت بوده و همیشه در پی دست زدن به‌شورش هستند، زیرا هر فرمانروا و یا هر هیئت حاکمه‌ای را دشمن خود می‌دانند. حتّی هر گاه شیعیان، حکومت منطقه‌ای را به‌دست بگیرند، باز هم در جایگاه فرمانروائی در برابر سایر کشورها، حالت تجاوز و تهاجم به‌خود می‌گیرند. در واقع می‌توان گفت که تشیّع راحتی و رضایت خود را در مخالفت با دیگران جستجو می‌کند. دکتر علی شریعتی در این راستا می‌نویسد، شیعه در برابر حالت تمکین و سر براهی تسنّن پیوسته باید در حالت خیزش قرار داشته باشد.»[۲]

آخوند روح‌الله خمینی نیز زمانی که برای گروهی از رهبران رادیکال اسلام سایر کشورها سخن می‌گفت، اظهار داشت:

---

[1] Peter Theroux, *The Strange Disappearance of Imam Musa Sadr* (London: Weidenfeld and Nicholson, 1985), p. 5.

[2] *Ibid.*, pp. 10-11.

«بـرادران من در خـانـه‌هـای خـود بیکـار ننشینید، زیرا سکوت و بیحرکتی شما، دشمنان را برای حمله بر ضدّ شما تحریک می‌کند. شما باید همیشه حالت تازش و تجـاوز داشتـه بـاشیـد تـا دشمنانتان را وادار به‌عقب نشینی بکنید... فکر نکنید که وظیفـهٔ شما تنها آموزش نماز و روزه به‌مردم است. اصول و احکام اسلام محدود بـه‌آموزش نماز و روزه نیستند... چرا شما پیوسته آیه‌ها و سوره‌هائی را که از رحم و بخشش سخن می گـوینـد قـرائت می‌کنیـد و آیـه‌ها و سوره‌هائی را که از قتل و کشتـار دم می‌زنند نادیده می گیرید؟ فراموش نکنید که قتل و کشتار نیز از برکات الهی و نـوعی تـرحّم است... در زنـدگی انسان بیماری‌هائی وجود دارند که تنها با سـوختن درمان می‌شوند. افراد فاسد در هر اجتماعی باید نابود شوند... قرآن به‌ما آمـوزش می‌دهـد، چگـونـه بـا غیـر مسلمـان رفتـار کنیم. این کتاب مقدّس به‌ما می‌آموزد که دشمنان را بزنیم، آنها را زندانی کنیم و سرانجام خونشان را بریزیم.»[۳]

آخوند علی اکبر هاشمی رفسنجانی، رئیس جمهوری پیشین حکومت جمهوری اسلامی در خطبهٔ نماز روز جمعهٔ اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۸ اظهار داشت:

«غـربی‌هـا را بکشیـد، به‌انتقام هر فلسطینی پنج امریکائی، انگلیسی و فرانسوی را بکشیـد، هـواپیمـاهـایشـان را بـربـائیـد و کارخانه‌هایشان را منفجر کنید (انفجار سـاختمـان نیـویورک). همهٔ اتباع امریکا، انگلیس و فرانسه مانند هم هستند، زیرا به‌دولت‌هایشان مالیّات می‌دهند و از محلّ همین مالیّات‌هاست که امریکا به‌اسرائیل کمک می‌کند. آنها را به‌گناه دادن مالیّات به‌قتل برسانید.»[۴]

«آگـوستـوس ریچـارد نورتون»[۵] در کتاب ***Shi'ism and Social Protest*** پاراگراف زیر را از قول جهانگردی به‌نام «دیوید ارکوهارت»[۶] برداشت کرده و خود

---

[۳] *کیهان هوائی*، سوّم تیر ماه ۱۳۷۱.

[۴] سنگر، ۱۵ آبانماه ۱۳۸۰، شماره ۳۴۶+۳۳۲.

[5] Augustus Richard Norton.
[6] David Erquhart.

می‌افـزایـد، این نویسنده در نیمهٔ سدهٔ نوزدهم در بارهٔ فروزهٔ شیعیان نوشته است که این افراد، مردمی کج اندیشه و فرونهاد بوده و از زندگی نکبت بار و پر درد سر لذّت می‌برند و با گدائی روزگار می‌گذرانند ....»[7]

نـوشتارها و گفتارهای بالا از امام جعفر صادق تا خمینی و نویسندگان غربی در بـارهٔ شیعه‌گـری را «فـوآد عجمی» در یک جملـهٔ سـاده و کـوتاه «تسنّن، مذهب آدمکشی و تشیّع، مـذهب خودکشی است،» شیره‌گیری کرده است. «فوآد عجمی» یک لبنـانی زادهٔ ایـرانی تبارِ اهلِ تبریز است که خانواده‌اش در زمانی که او ۱۸ ساله بـود به‌کشور امریکا مهاجرت کردند و او توانست با استادی دانشگاه، مشاورت بانو «کـونـدولیـزا ریس،»[8] وزیـر امـور خارجهٔ «جورج دبلیو بوش،» رئیس جمهوری امـریکا (از سال ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۸) و نویسندگی در نشریّات معروف امریکائی به‌شهرت جهانی دست یابد.

اگـر چـه دین اسـلام در کلیّت نـه تنهـا از بیهـوده‌تـرین و خردستیزترین ادیان ابراهیمی، بلکه همهٔ مذاهب، فرقه‌ها و مسلک‌های جهان است، سنّی‌ها به‌اللّه یکتائی بـاور دارند که برای جزئیّات زندگی آنها از روز زایش از زهدان مادر تا لحظهٔ ورود به‌گور قاعده و قانون تعیین کرده و آنها باید در زندگی روزانه آنها را به‌کار بگیرند و همچنین بـر پـایـهٔ آمـوزش قـرآن ، در راستای چیرگی بر ملّت‌های غیر مسلمان و تبـدیل کـردن بخش‌های «دارالحرب» جهان به«دارالاسلام» از فرصت‌هائی که در اختیارشان قرار می‌گیرد،بهره‌برداری کنند. ولی، شیعه‌گری مذهبی است که هدفش روی اصـول مبـارزه، مخالفت، رنج بینی و شهادت پایه گرفته و مسلمان شیعه برای چیـرگی بر سایر ملل غیر شیعه و حتّی سنّی‌ها پیوسته باید در حال مبارزه، خشونت و نبـرد بسـر ببرد. به‌همین سبب است که در مذهب تسنّن اصل «جهاد» تنها در بارهٔ ملّت‌هـای غیر مسلمان به‌کار می‌رود، ولی در شیعه‌گری «جهاد» افزون بر ملّت‌های غیر مسلمان در برابر مسلمانان غیر شیعه نیز باید به‌کار گرفته شود.

---

[7] *Shi'ism and Social protest*, ed. Juan R. I. Cole and Nikkie R. keddie (New Haven: Yale University Press, 1986), p. 156.
[8] Condoleeza Rice.

از دگر سو، از بین ادیان ابراهیمی در یهودیّت و تسنّن «مهدی نجات دهنده» ناشناخته مانده و تا ظهور نکند، هویّت او روشن نخواهد شد، ولی به‌هر حال یهودی‌ها، مسیحی‌ها و نیز سنّی‌ها به‌مهدی نجات دهنده‌ای باور دارند که زمانی ظهور خواهد کرد و به‌اصطلاح در جهان دادگری به‌وجود خواهد آورد، ولی شیعیان باور دارند «مهدی نجات دهنده،» فرزند امام حسن عسکری، امام یازدهم آنهاست که از سال ۸۷۰ میلادی تا کنون در چاهی پنهان شده و روزی ظهور خواهد کرد و جهان را تسخیر خواهد نمود و برای مدّت ۱۳ سال بر جهان حکومت خواهد کرد و سرانجام به‌دست یک زن ریشدار ایرانی کشته خواهد شد.[۹]

افسانهٔ خردستیز بالا سبب شده است که اگر چه جمعیّت شیعیان جهان یک دهم سنّی‌ها بوده و مسلمانان غیر شیعه در پایه، شیعه‌گری را مذهب نمی‌شناسند، ولی آمار خون‌هائی که شیعیان در تاریخ اسلام ریخته‌اند، بمراتب بر سنّی‌ها فزونی داشته باشد. یکی از فرنودهای این فراخواست، افرادی هستند که گاه و بیگاه خود را امام زمان شناختگری کرده و سبب خونریزی‌های بیشمار شده‌اند. از جملهٔ مهمترین این افراد می‌توان محمّد نفس زکیّه، عبیدالله فاطمی، محمّد بن عبدالله تومارت، محمّد احمد سودانی، محمّد علی‌السّنوسی، شیخ محمّد احمد، سیّد علیمحمّد شیرازی و سید محمّد مشعشع را نام برد که فرد آخری و جانشینانش برای مدّت ۳۳۰ سال بر ایالت خوزستان ایران و نواحی اطراف آن حکومت کردند. «سید محمّد مشعشع،» از نابکارترین و خونخوارترین امام های زمان قلّابی به‌شمار می‌رود. بدیهی است که کاربرد واژهٔ «قلّابی» در این جستار منطقی نیست، زیرا بنیانگزار دین اسلام، محمّد بن عبدالله، خود از بزرگ شیّادان جهان به‌شمار می‌رود، چه رسد به‌فرزندِ هیچگاه نبوده در جهان حسن عسکری که بنا به‌شهادت برادرش جعفر، فردی بیمارگونه و دارای ناتوانی جنسی بوده و در سنّ ۲۷ سالگی بدرود زندگی گفته است. بنابراین، هدف از کاربرد «امام زمان‌های قلّابی» افرادی بوده‌اند که به‌نام حلول روان امام زمان در کالبدشان ادعای مهدویّت و امام زمانی کرده‌اند.

---

۹ برای آگاهی از جزئیّات چگونگی ظهور مهدی نجات دهندهٔ شیعیان به‌کتاب نویسنده (دکتر مسعود انصاری) زیر فرنام *روز قیامت در اسلام* مراجعه فرمائید.

«سیـد محمّـد مشعشع» در فلسفه‌بازی‌های دغلکارانه و نابخردانهٔ دینی‌اش باور داشت کـه گوهر امام زمان بودن (هور قلیائی امام زمان) از کالبد او جداست و بنابر این، گـوهـر امـام زمان می‌تواند در کالبد فرد دیگری نیز برود. به‌گفتهٔ دیگر، «سیّد محمّـد» بـاور داشت که امام زمان مرده است، ولی گوهر او زنده بوده و می‌تواند در کـالبـد دیگری فرو رود. «سیّد محمّد» این باور را در بارهٔ علیّ بن ابیطالب نیز به‌کار می‌بـرد و او را خـدا می‌دانست و آشکـارا می‌گفت، گـوهر خدائی در کالبد علیّ بن ابیطـالب حلـول کـرده است. بـه‌گونه ای که بعد خواهیم گفت، همین ادّعا را فرزند نابکار «سیّد محمّد» به‌نام «مولا علی» از پدرش برداشت کرده و باور داشت، گوهر خـدائی در کالبد علیّ بن ابیطالب حلول کرده و پس از مرگش به‌کالبد او منتقل شده است.

زنـده یاد احمد کسروی، باور دارد که شیخ احمد احسائی، رهبر فرقهٔ شیخیّه نیز عقـایـد خود را در بارهٔ امام زمان و اینکه گوهر امام زمان می‌تواند در هر فردی فرو رود، از «سیّد محمّد مشعشع» برداشت کرده است.

شناسهٔ «سیّد محمد مشعشع» و ادّعای مهدویت او[۱۰]

«سید محمّد مشعشع» در نیمه‌های سدهٔ نهم هجری قمری در شهر «واسط» بین کوفه و بصـره که در آن زمان جزء خوزستان بزرگ ایران به‌شمار می‌رفت، زایش یافت و زمـانی کـه به‌سنّ ۱۷ سالگی رسید، پدرش به‌نام سیّد فلّاح، او را به‌حلّهٔ عراق، یکی از مراکز شیعه‌نشین عراق فرستاد تا در مدرسهٔ «شیخ احمد بن فهد حلّی» که یکی از علمـا و فقهـای مشهـور شیعه بوده، آموزش‌های مذهبی فرا بگیرد. «شیخ احمد بن فهد،» فقیهی زاهد پیشه بود و بر خلاف شیعیان تندروئی که در آن زمان در آن منطقه رشـد می‌کردند و مهدویّت را بهانهٔ تندروی خود قرار می‌دادند، او فردی بدون آزار بـود و بـه‌آمـوزش فقه شیعه‌گری اشتغال داشت. «سیّد محمّد» سال‌ها در «واسط» بسـر بـرد و گفتـه شـده است که «شیخ احمد بن فهد» استاد او با مادر «سیّد محمّد»

---

[۱۰] احمد کسروی، *مشعشعیان* (لوس آنجلس: شرکت کتاب، ۲۰۱۱)، برگ‌های ۹–۸.

ازدواج کرده و بدینمناسبت او پسر خواندهٔ استادش «شیخ احمد بن فهد» بوده است.

در زمانی که «سیّد محمّد» که بنا به‌نوشتهٔ کسروی از افراد بسیار نابکار و فریبگر بوده در «واسط» بسر می‌برده، گاهگاهی به‌دیگران وانمود می‌کرده که او مهدی موعود شیعیان و امام زمان آنهاست و به‌زودی ظهور خواهد کرد. این سخن به‌گوش استادش «شیخ احمد بن فهد» می‌رسد و او را به‌سختی آزرده خاطر می‌کند و «سیّد محمّد» را بدانمناسبت سرزنش و شماتت می‌کند. ولی، «سیّد محمّد» که مانند سایر شیّادانی که دینسازی را تخته پرش به‌سوی قدرت و ثروت می‌دانند، از کار خود دست بردار نبود و در راستای رسیدن به‌هدف نابکارانه‌اش، مدّت یک سال در مسجد آدینهٔ شهر کوفه به‌اعتکاف نشست و پیوسته گریه می‌کرد. افرادی که گریستن او را مشاهده می‌کردند، از او سبب این کار را پرسش می‌کردند و او پاسخ می‌داد که چون به‌زودی به‌عنوان امام زمان شیعیان، ظهور خواهد کرد، به‌فرمان خدا مجبور است، دست به‌کشتار و آدمکشی کفرپیشگان بزند و از اینرو برای افرادی که به‌دست او کشته خواهند شد، او را رنج می‌دهد و گریه‌های او نشانه و بازتاب درد و رنجی است که او از کشتن آنهائی که باید به‌فرمان خدا خونشان را بریزد، احساس می‌کند.

پس از اینکه، «سیّد محمّد» آموزش‌هایش را در مدرسهٔ «شیخ احمد بن فهد» به‌پایان رسانید، به«واسط» بازگشت و در آنها آشکارا دعوی مهدویّت نمود. زمانی که این موضوع به‌گوش «شیخ احمد بن فهد» رسید، او را تکفیر کرد، فتوای کشتنش را داد و از مقامات حکومتی «واسط» درخواست کرد، فتوای او را به‌مورد اجرا بگذارند و «سیّد محمّد» را به‌قتل برسانند. مقامات حکومتی شهر «واسط» به‌دستگیری «سیّد محمّد» می‌پردازند و بر آن بوده‌اند تا فتوای قتل را در باره‌اش اجرا کنند، ولی «سیّد محمّد» که فردی دروغگو و حیله‌گر بوده، به‌قرآن سوگند می‌خورد که او یک سیّد صوفی است و چون مخالف شیعه‌گری و شیعیان است، از اینرو، شیعیان با او دشمنی دارند و چنین دروغی را در بارهٔ او رواج داده اند و با این سوگند دروغ و سخنان دغلکاران جان خود را از نابودی نجات می‌دهد. پس از آن چون ادامهٔ مهدویّت در شهر «واسط» برایش مشکل می‌شود به‌یکی از شهرهای نزدیک آن به‌نام «گسید» می‌رود و در میان تازی‌های ساکن آنجا، سکونت اختیار

می‌کند و به‌دعوی مهدویّت ادامه می‌دهد.

باید توجّه داشت که نقاطی که «سیّد محمّد» برای فعالیّت‌های خود برگزید، در منطقهٔ «بطاع» قرار داشتند. منطقهٔ «بطاع» از یک رشته زمین‌های باتلاقی تشکیل شده بود که از «واسط» تا خوزستان ادامه داشت. بر پایهٔ نوشتار «بلاذری،» این منطقه در جنوب عراق وجود داشت که از زمان ساسانیان آب آنجا را فراگرفته بود و پایگاه افرادی شده بود که به‌سبب خطراتی که جان آنها را تهدید می‌کرد به‌آن منطقه پناه می‌آوردند و در آنجا سکونت اختیار می‌کردند. به‌همین دلیل، ساکنان «حلّه» در زمان حملهٔ مغول برای نجات جان خود به«بطاع» آمدند و در آنجا سکونت گزیدند.[11] ساکنان این منطقه بیشترشان شیعیان صوفی مسلک بودند و از فروزه‌های شگفت‌انگیزی بهره می‌بردند. از جمله اینکه مار را زنده زنده می‌خوردند و وارد تنور آتش می‌شدند و با آتش افروخته بازی می‌کردند. در زمان تهاجم خونین مغول به‌آن منطقه، دو تن از صوفیانی که ساکن آنجا بودند، در برابر هلاکوخان مغول، مسّ گداخته و سمّ نوشیدند بدون اینکه گزندی به‌آنها وارد شود و این موضوع سبب شد که هلاکوخان مغول توجّهش به‌صوفیگری جلب شود. همچنین گفته شده است که شهید اوّل، علم سحر را در «حویزه» مرکز منطقهٔ «بطاع» آموخته بود. «ابن قتیبه» نیز می‌نویسد، «مغیرة بن شعبه» و «بیان بن سمعان غالی» که هر دوی آنها در «واسط» به‌دار آویخته شدندبه‌انجام عملیّات شگرف جادوگری مشهور بودند.

با توجّه به اینکه «سیّد محمد» نیز در منطقهٔ یاد شده در بالا زایش و پرورش یافته بود، بدیهی است، شعبده بازی‌هائی را که برای فریب دادن پیروانش انجام می‌داد، از ساکنان آن منطقه فرا گرفته بود و این هنر را در خدمت فریب دادن مردم برای گرایش آنها به‌ادّعای پوچ مهدویّتش قرار داده بود. او بدون اینکه آسیبی به‌او برسد، درون آتش می‌رفت و اورادی ساخته بود که به‌مردم می‌داد و به‌آنها می‌گفت با خواندن آن اوراد، آنها نیز می‌توانند بدون اینکه گزندی ببینند، وارد آتش شوند. باید توجّه داشت که بسیاری از افراد امروز این کار را انجام می‌دهند و بویژه

---

[11] احمد بن یحیی بن جابر بلاذری، *فتوح البلدان* (مصر: ۱۳۵۰) برگ‌های ۲۹۲–۲۹۰.

نـویسنـدهٔ این کتاب نیز این روش را آزموده و تجربه نیز کرده‌ام. همچنین، او دسته شمشیری را روی زمین قرار می‌داد و شکم خود را روی آن می‌گذاشت بدون اینکه شمشیر در شکمش فرو رود. این کار را نیز مرتاضان هندی به‌آسانی انجام می‌دهند و زمـانی که نویسنده در هندوستان بودم در شهر کلکته، انجام این کار را بوسیلهٔ آنها مشـاهده کردم. «سیّد محمدّ» با این شعبده‌بازی‌ها عشایر آن سامان را فریب می‌داد و سبب گرایش آنها به‌دعوی شیّادانه‌اش می‌شد.

در بـرابـر افـرادی کـه فـریب «سیّـد محمـدّ» را می‌خـوردنـد و دعـوت ویـرا می‌پـذیـرفتنـد و بـه‌او ایمـان می‌آوردنـد، گروه‌های دیگری نیز بودند که به‌سیرت دغلکارانه‌اش پی برده و در صدد کشتنش بودند و او از اینرو ناچار شد برای رهائی از گـزنـد این گـروه، بـه‌عـراق بـرود. در عراق نیز که در آن زمان بوسیلهٔ «عبداللّه سلطـان» نوهٔ شاهرخ میرزای مغول اداره می‌شد، در صدد دستگیری او بر می‌آیند و وی ناچار به‌کوهستان‌های نزدیک «واسط» می‌گریزد.

در کـوهستـان‌هـای عـراق نیـز «سیّد محمدّ» موفّق شد، گروهی از ساکنان آن نـواحی را فـریب داده و بـه‌گـرد خـود درآورد. در سـال ۸۴۴ هجری قمری، او با گـروهی از عشـایـر طـرفـدارش به روستائی به‌نام «حصان» حمله کرد که بین او و حـاکم آن روستـا نبـرد سختی درگـرفت و در نتیجه، «سیّد محمدّ» شکست خورد. آنگـاه، دوبـاره بـه‌جمع‌آوری پیروان جدیدی دست زد و به‌روستای «شوقه» حمله کـرد و تا آنجا که در توان داشت به‌کشتار ساکنان آن روستا دست زد و سپس اموال و دارائی‌هـای آنهـا را چپـاول و زنـان آنهـا را اسیر کرد. پس از این موفّقیّت، «سیّد محمـدّ» بـه‌محلّی به‌نام «دوب» که بین رودهای دجله و فرات واقع بود رفت و مردم آنجا را به دعوت مهدویّت خود فرا خواند. مردم «دوب» به‌فراخوانی او پاسخ مثبت دادند و او را به‌عنوان مهدی موعود شیعیان، امام زمان پذیرا شدند. «سیّد محمدّ» که دعـوی دغلکـارانه‌اش را در حال پیشرفت و موفّقیّت دید، فرزندش «مولا علی» را بـه«ثبق» و «نـازور» کـه در کنارهٔ رود دجله قرار دارند گسیل داشت تا آن گروه از سـاکنان آن نواحی را که پیروی او را پذیرفته بودند، به«دوب» بیاورد. «مولا علی» کـه در ستمکـاری و نـاجـوانمـردی، فـرزند حلال زادهٔ پدر بود، گروهی از پیروان پدرش را جمع‌آوری کرد و با خود به سوی «دوب» برد. در راه به‌کاروان بزرگی که

ثروت زیادی با خود حمل می‌کرد برخورد نمود و به‌پیروی از سنّت جدّ اطهر کاروانزنش، محمّد بن عبدالله به‌آن کاروان حمله کرد، کاروانسالار و سایر افراد وابسته به‌آن کاروان را کشتار کرد، اموال و دارائی‌های آن کاروان را که در بر دارندهٔ ثروت کلانی بود غارت کرد و نزد پدرش برد.

«سیّد محمدّ» از شاهکار جنایتکارانهٔ فرزندش «مولا علی» بسیار شادمان شد و با بهره‌برداری از آن ثروت، تسلیحات و ابزار جنگی خریداری کرد و با پیروانش به«حویزه» که ساکنانش ایرانی بودند و به‌زبان فارسی سخن می‌گفتند، رفت و به‌آنها دستور داد، چهارپایان و کالاهای خود را بفروشند و اسب و شمشیر و سایر تجهیزات جنگی خریداری کنند و خود را برای نبردی که امام زمان باید با کفّار آغاز کند، آماده نمایند. «سیّد محمّد» آنچنان در جمع‌آوری تسلیحات جنگی کوشا بود که مادّه گاوی را در برابر یک شمشیر و ده درهم پول می‌فروخت. او به‌پیروانش می‌گفت، تسلیحات جنگی دشمنان بر آنها کارگر نخواهد افتاد و هر گاه نیروهای حکومتی بخواهند در برابر آنها به‌نبرد دست بزنند، به‌نظر آنها مانند پشه خواهند آمد. همچنین گلوله‌های توپ‌ها و تفنگ‌های دشمنان، به‌آنها آسیبی نخواهد رسانید.[۱۲] از لاف‌های دغلکارانهٔ دیگر «سیّد محمدّ» به‌پیروانش آن بود که به‌زودی او بر همهٔ دشمنانش پیروز خواهد شد و چه آنهائی که پیامبر اسلام و امام‌های شیعه‌گری را انکار کنند و چه آنهائی که با او دشمنی بورزند، همه کشته خواهند شد.[۱۳]

ساکنان «حویزه» و آبادی‌های واقع در بین بصره و «واسط» که در میان آب قرار داشتند، به‌نبرد «سیّد محمدّ» آمدند، ولی کاری از پیش نبردند و او گروه زیادی از آنها را از دم تیغ گذرانید و آنگاه، به«واسط» رفت. امرای مغول که در این شهر فرمانروائی می‌کردند، برای نبرد با «سیّد محمدّ» روبرو شدند، ولی او چهل نفر از آنها را کشت و شکستشان داد. پس از این پیروزی، «سیّد محمدّ» پیروانش را

---

[۱۲] *قیام و نهضت علویان زاگرس یا تاریخ تحلیلی اهل حقّ*، ۲ جلد، جلد دوّم، ویراستاری، برگردان و تصحیح محمّد علی سلطانی (کرمانشاه: مؤسّسهٔ فرهنگی نشر سُها، ۱۳۷۷–۱۳۷۶)، برگ‌های ۱۷۹–۱۷۸؛ کسروی، *مشعشعیان*، برگ ۴۴.

[۱۳] کسروی، *مشعشعیان*، برگ ۴۶.

به‌روستاها و نقاط گوناگون آن ناحیه گسیل داشت و آنها تا آنجا که در توان داشتند به‌غارت و چپاول اموال مردم آن نواحی دست زدند و در نتیجه «سیّد محمدّ» به‌ثروت کلانی دست یافت.

از آن پس، همانگونه که محمّد بن عبدالله به‌قبایل و طوایفی که دعوی پیامبری او را نمی‌پذیرفتند، حمله می‌کرد و اموال و دارائی‌های آنها را غارت و زنان و کودکانشان را می‌ربود، «سیّد محمدّ» نیز هر روز به‌یکی از روستاها و نقاط گوناگون آن منطقه دست بُرد می‌زد، اموال آنها را تاراج می‌کرد و حتّی زنهار آنهائی را که به‌او تسلیم می‌شدند با سنگدلی ردّ می‌کرد و آنها را از دم تیغ می‌گذرانید.

در این زمان هدف «سیّد محمدّ» دستیابی به«واسط» و تسخیر آن شهر بود. برای دستیابی به‌این هدف، «سیّد محمدّ» با سه هزار نفر از پیروانش به«واسط» حمله برد، ولی فرمانروای «واسط» او را به‌سختی شکست داد و هشتصد نفر از پیروان او را کشت و گروه زیادی از آنها نیز در راه نابود شدند. «سیّد محمدّ» از این شکست به‌سختی آسیب دید و ناچار شد به«حویزه» بازگشت کند. ولی، چون او فردی خونخوار، نا آرام و به‌غایت جاه‌طلب بود، زمانی که به«حویزه» رسید، باز به‌کشتن مردم آن ناحیه و غارت و چپاول اموال و دارائی‌های آنها و اسیر کردن زنان و کودکانشان دست زد.

تسخیر خوزستان

در این زمان، «شاهرخ میرزا» فرزند «تیمور لنگ» بر ایران و ترکستان فرمانروائی می‌کرد و هرات رامرکز فرمانروائی‌اش برگزیده بود، عراق عجم و آذربایجان را در اختیار «جهانشاه قراقوینلو» قرار داده و ایالت‌های فارس و خوزستان را نیز به‌نوه‌اش، «عبداللّه سلطان» سپرده بود. «عبداللّه سلطان» شیراز را مرکز فرمانروائی‌اش برگزیده و ایالت خوزستان را به«شیخ ابوالخیر حزری» سپرده بود که او هم شوشتر را مرکز حکومتش برگزیده و «حویزه» و نقاط پیرامون آنرا به‌پسرش «شیخ جلال» داده بود. ولی از سال ۸۳۸ هجری قمری، «میرزا سپند قراقوینلو» برادر قراقوینلو، در برابر برادر و نیز «شاهرخ میرزا» یاغی شده، به‌بغداد

دست یافته و با استقلال در آنجا فرمانروائی می کرد.

باید توجّه داشت که یکی از پادشاهان دودمان مغول به‌نام «الجایتو» که به«سلطان محمّد خدا بنده» شهرت یافته بود، زمانی نسبت به‌همسرش خشمگین شد و او را سه طلاقه کرد. سپس، از کردهٔ خود پشیمان شد و تصمیم گرفت، همسر طلاق داده شده‌اش را دوباره به‌عقد ازدواج خود درآورد، ولی تمام علمای مذاهب اربعه (حنفی، شافعی، مالکی و حنبلی)، این کار را بدون وجود محلّل غیر ممکن دانستند. در زمانی که «سلطان محمّد خدا بنده» برای بازگرداندن همسرش به‌زندگی زناشوئی خود با بن بست روبرو شد، یکی از وزرایش به‌او اظهار داشت، در شهر «حلّهٔ» عراق، یک عالم اسلامی وجود دارد به‌نام «علاّمهٔ حلّی» که آن طلاق را باطل می‌داند و باور دارد که همسرش هنوز در قید زناشوئی مشروع او قرار دارد. شاه مغول نامه‌ای به«علاّمهٔ حلّی» نوشت و یکی از مأموران خود را برای آوردن او به«حلّه» روانه کرد. «علاّمهٔ حلّی» وارد دربار شاه مغول شد و از او پرسش کرد، آیا در زمانی که همسرش را طلاق داده، شاهدهای عادلی ناظر عمل طلاق گفتن او بوده‌اند؟ شاه پاسخ منفی داد و افزود که او این کار را در تنهائی و از روی خشم و غضب انجام داده است. «علاّمهٔ حلّی،» اظهار داشت، بنابر این طلاق یاد شده باطل بوده و همسرش هنوز در عقد ازدواج شرعی او برجای مانده است و با این به‌اصطلاح حیلهٔ شرعی، شاه مغول را از ازدواج با محلّل نجات داد. این رویداد سبب شد که «سلطان محمّد خدا بنده» نه تنها به‌مذهب شیعه گری گرایش پیدا کند، بلکه به‌ترویج و گسترش آن مذهب پرداخت و به‌نام امام‌های شیعه‌گری نیز سکّه زد.

همانگونه که «سلطان محمّد خدا بنده» با آوردن «علاّمهٔ حلّی» به‌سلطانیّه سبب گسترش مذهب شیعه‌گری شد، «میرزا اسپند» نیز که از شیعیان بنیادگرا به‌شمار می‌رفت، «شیخ احمد بن فهد» را از «حلّه» به‌بغداد فرا خواند و او هم به‌نام دوازده امام شیعه‌گری سکّه زد. در نتیجهٔ این رویدادها، مذهب شیعه‌گری در ایران و عراق عرب گسترش یافت و سبب پیشرفت هدف‌های «سیّد محمّد» که از خانوادهٔ شیعه بود و در پیروی از این مذهب پی ورزی نشان می‌داد، شد و به‌همین مناسبت، پادشاهان و فرمانروایان مناطق پیرامون سکونت او، آنگونه که باید و شاید در نابود

کردن او اقدامی به‌عمل نیاوردند.

به هر روی، در زمانی که «سیّد محمّد» در حوالی «حویزه» دست به‌کشتار مردم و تاراج اموال و دارائی‌های آنها زد، «شیخ جلال» فرمانروای «حویزه» در صدد رویاروئی با «سیّد محمّد» برآمد، ولی نیروی بسنده برای این کار نداشت و از اینرو از پدرش «شیخ ابوالخیر» که در این زمان در شیراز نزد «عبداللّه سلطان» بسر می‌برد، نامه‌ای نوشت و برای دفع «سیّد محمّد» از او یاری خواست. «شیخ ابوالخیر،» موضوع را با «عبداللّه سلطان» در میان گذاشت و او سپاهی را به‌فرماندهی فردی به‌نام «امیر خدا قلی» برای نبرد با «سیّد محمّد» روانه کرد. «شیخ ابوالخیر» نیز به‌شوشتر، دزفول و دروق (فلاحیّه امروز) رفت و در آن نواحی سپاهی گردآوری کرد و او هم برای رویاروئی با «سیّد محمّد» به‌سپاه «امیر خدا قلی» پیوست.

چون سپاه «سیّد محمّد» کمتر و ناتوان‌تر از سپاهیان «امیر خدا قلی» و «شیخ ابوالخیر» بود، از اینرو «سیّد محمّد» برای تخلیهٔ روانی آنها، به‌گروهی از زنان جامهٔ مردانه پوشانید و دستور داد، آنها عمّامه بر سر بگذارند و پشت سر مردان در جبههٔ نبرد حضور یابند. در نتیجهٔ دل‌آوری‌های «مولا علی» فرزند «سیّد محمّد» و حملهٔ ناگهانی سپاه آنها، در لشکریان «امیر خدا قلی» و «شیخ ابوالخیر» شکست افتاد و آنها فراری شدند. «سیّد محمّد» و سپاهیانش آنها را دنبال کردند و هر کرا یافتند از دم تیغ گذراندند و «حویزه» را تسخیر کردند.

زمانی که خبر شکست «امیر خدا قلی» و «شیخ ابوالخیر» به«میرزا سپند» رسید، او برای نبرد با «سیّد محمّد» با سپاهی آهنگ «حویزه» کرد و در نتیجهٔ نبرد سختی که بین آنها درگرفت، «سیّد محمّد» به‌سختی شکست خورد.

پس از اینکه «سیّد محمّد» به‌شکست بالا تن در داد، چون فردی تبهکار و حیله‌گر بود، نامهٔ فروتنانه‌ای برای «میرزا سپند» ارسال داشت و اموال بسیاری را که از «شیخ ابوالخیر» گرفته بود، به‌او هدیّه کرد و از او درخواست دوستی و همکاری نمود. «میرزا سپند» فریب او را خورد و او نیز در برابر هدیّه‌هائی برای «سیّد محمّد» ارسال داشت و «حویزه» را در اختیار او قرار داد و خود به‌بغداد بازگشت کرد. پس از اینکه «میرزاسپند» شهر «حویزه» را ترک کرد، «سیّد محمّد» با کمال

ناجوانمردی، اموال منسوبین «میرزا سپند» را که در «حویزه» بر جای مانده بود غارت و چپاول کرد و بسیاری از یاران او را کشت. آنگاه، به‌نیرومند کردن جایگاه خود پرداخت.

«سیّد محمّد مشعشع» خود را امام زمان و فرزندش «مولا علی» خود را خدا می‌دانست

«سیّد محمّد» با دست زدن به‌نبردهائی که شرح آنها در بالا گذشت و پیروزی‌هائی که به‌دست آورد، سرانجام بر کرسی فرمانروائی خوزستان از حلّه تا اهواز تکیه زد، ولی در این زمان سالخورده شده بود و چون در پیش سرپرستی سربازانش را به‌فرزندش که «مولا علی» (۸۶۱-۸۴۱ هجری قمری) شهرت یافته بود، واگذار کرده بود، از اینرو، «مولا علی» که جنگ‌آوری برجسته، ولی سنگدل، ستمکار و فاسد بود پدرش را بازنشسته کرده و خود امور فرمانداری خوزستان را بر دوش گرفته بود. در پیش گفتیم که «سیّد محمّد،» پایهٔ مهدویّت خود را بر روی این عقیده گذاشته بود که بدن فرد بشر فانی، ولی گوهر و یا جوهر وجود او غیر فانی است و می‌تواند در کالبد هر فردی وارد شود و ادّعا می‌کرد که بر پایهٔ آن تئوری، گوهر امام زمان در کالبد او دمیده شده است. همچنین او باور داشت که گوهر خدائی نیز در وجود علیّ بن ابیطالب حلول کرده و او خداست. «مولا علی» فرزند «سیّد محمّد،» نیز بر پایهٔ تئوری پدرش باور داشت همانگونه که گوهر خدائی در کالبد علیّ بن ابیطالب وارد شده، اکنون همان گوهر در کالبد او تغییر مکان داده و او خداوند است و ادّعای خدائی می‌کرد.

در سال ۸۵۸ هجری قمری، «مولا علی» به‌عراق حمله کرد و شهر «واسط» را تسخیر نمود و آنچنان مردم را کشت و کشتار کرد و ویرانی به‌بار آورد که بیشتر مردم از گرسنگی جان سپردند و گروه زیادی از ساکنان آنجا به‌بصره گریختند و ویرانه‌ای را که از آن شهر بر جای مانده بود، پشت سر گذاشتند. پس از کشتارها و ویرانی‌هائی که «مولا علی» در «واسط» به‌بار آورد به‌نجف حمله کرد، شمشیرهای موجود در خزائهٔ حرم علی را برای بهره‌برداری در نبردهائی که به‌آنها دست می‌زد

برداشت و ضریح آنرا آتش زد، آرامگاه علیّ بن ابیطالب را ویران نمود و تمام شهر نجف را غارت و چپاول کرد.[۱۴] «مولا علی» پس از ویران کردن آرامگاه علّی بن ابیطالب، مدّت شش ماه در شهر نجف بسر برد و در این مدّت، سپاهیان او آرامگاه ویران شدهٔ علیّ بن ابیطالب را تبدیل به‌آشپزخانه کردند و در آنجا غذا می‌پختند. دلیل اینکه شیعهٔ بنیادگرائی که خود را هم سیّد و هم خدا می‌دانست، آرامگاه علیّ بن ابیطالب را به‌آتش کشید، آن بود که وی باور داشت، علیّ بن ابیطالب خدا بوده و چون خدا هیچگاه نخواهد مرد، بنابر این، آرامگاهی نیز نمی تواند داشته باشد. با این وجود، او ادّعا می‌کرد که گوهر خدائی علی بن ابیطالب در او حلول کرده و وی ولیّ، قطب، امام و خداوند است. آنگاه، او به‌کربلا حمله کرد و پس از غارت و چپاول اموال و دارائی‌های ساکن آن شهر و کشت و کشتار فراوانی که در آنجا به‌راه انداخت، آرامگاه حسین بن علی را نیز تاراج و ویران نمود. پس از آن، «مولا علی» آهنگ بغداد کرد و در راه بغداد، به‌کاروان حاجیانی که به‌مکّه می‌رفتند برخورد و همهٔ آنها را از دم تیغ گذرانید و اموال و دارائی‌هایشان را تاراج کرد.[۱۵]

به‌گونه‌ای که در پیش گفته شد، چون «سیّد محمّد» و فرزندش «مولا علی» خود را شیعهٔ بنیادگرا وانمود می‌کردند، امرای سایر ایالات، چشم‌هایشان را بروی جنایت‌های «سیّد محمّد» و فرزندش بسته بودند، ولی زمانی که خبرهای تبهکاری‌های جانورخویانهٔ «مولا علی» به «جهانشاه قراقوینلو» که در آن زمان بر سراسر ایالت‌های آذربایجان، ارمنستان، عراق عرب، عراق عجم، فارس، کرمان و خراسان چیره شده بود، رسید، سپاهی به‌بغداد گسیل داشت تا با یاری رسانی به‌حکومت بغداد، از «مولا علی» دفع شرّ کند. زمانی که «مولا علی» از این جریان آگاهی یافت، بغداد را ترک کرد و وارد «حویزه» شد. آنگاه، از آنجا آهنگ کوه گیلویه کرد و بهبهان را تسخیر نمود. در سال ۸۶۱ هجری قمری، «پیر بوداغ» فرزند «جهانشاه قراقوینلو» که بر بغداد حکومت می‌کرد و بمناسبت شیعه بودن «مولا علی» میل نداشت با او وارد نبرد شود، به‌تیرانداز ماهری مأموریّت داد تا «مولا

---

[۱۴] *تاریخ غیاثی*، برگ ۲۶۹؛ *مجالس المؤمنین*، برگ ۴۱۹.

[۱۵] کسروی، *مشعشعیان*، برگ های ۲۷ – ۲۶.

علی» را در زمـانی کـه بنـا به‌عادت روزانه‌اش در رودخانهٔ قنوات در نزدیکی‌های بهبهـان آب تنی می‌کـرد، از پـای درآورد و با انجام پیروزمندانهٔ این برنامه، مردم از جنـایت‌های این استورهٔ فساد، خون و خونریزی و ویرانگری آسوده شدند. پس از کشتـه شـدن «مـولا علی،» فـردی که خود را خدا می دانست، پدرش «سیّد محمّد مشعشع» نیـز نفسی بـه‌راحتی کشیـد و دوباره بر کرسی فرمانروائی خوزستان تکیه زد.

اندیشه‌ها و گفته‌های سیّد محمد مشعشع

اندیشه‌ها و گفته‌های «سیّد محمّد مشعشع» در کتابی زیر فرنام «*کلام المهدی*» شرح داده شـده کـه زنـده یـاد احمـد کسروی به‌نسخه‌ای از آن دست یافته و اندیشه‌ها و باورهای این بزرگ شیّادِ روان‌پریش و خون‌آشام را چنین نگارش کرده است:

«سیّـد محمّـد مشعشع» خـود را جانشین امام دوازدهم می‌خواند و می گفت، بر پـایـهٔ حدیث‌های شیعیان، امام زمان هر کاری را که اراده کند توان انجامش را دارد، بـه‌هـر محلّ و هـر خـانـه‌ای که وارد شود، کسی توان جلوگیری از او را ندارد و هر بیگناهی را که اراده کند، می‌تواند نابود سازد. زمانی که او ظهور کند، عیسی مسیح و خضر پیامبر نزد او می‌آیند و همه در پیشگاهش سر فرود می‌آورند و بدین ترتیب، تمیـز و تشخیص انسـان مـؤمن و دینـدار از کـافر از بین می‌رود. بنابر این، پیش از ظهـور امام زمان باید فردی که از سوی او نیابت داشته باشد، به‌جای او پدید آید تا روشن شود چه کسانی به‌او ایمان می‌آورند و چه افرادی از فرمان او سر می‌پیچند تا بـدینـوسیلـه افـراد دیندار از کافر و بیدین تمیز داده شوند. به همین دلیل نیز پیامبر اسـلام تنها و بیکس ظهور کرد و کار بیکسی او به‌جائی کشیده شد که ناچار گردید از تـرس جـان بـه‌غـاری پنـاه ببـرد تا معلوم شود چه کسانی به‌او می‌پیوندند و چه افرادی بر ضدّ او قیام می‌کنند و بدینوسیله کافر از مؤمن تشخیص داده شود. «سیّد محمّد» در بارهٔ خدا بودن علیّ بن ابیطالب، می‌گفت، دلیل اینکه علیّ بن ابیطالب که دارای گـوهـر خـدائی است، در کـالبـد امام برای مردم ظاهر شد، این بود که خدا به‌شکل یک انسان ناتوان بین مردم ظاهر شود تا معلوم گردد چه کسانی به‌او ایمان

می‌آورنـد و چه افرادی از فرمانش سرپیچی می‌کنند تا افراد مؤمن از کافر تشخیص داده شـونـد. حـال بـاید دانست که مهدی (یعنی خود او) برتر از پیامبر نیست که از آغاز همه به‌او تسلیم شوند.

بدون تردید می‌توان گفت، در تمام درازنای تاریخ بشر نه تنها آنهائی که ادّعای رهبـری متـافیزیکی کرده، بلکه هیچ فردی کشتن آدم بیگناه را مجاز ندانسته است، ولی این ذریّـهٔ فـردی که خود را پیامبر اللّه جا می‌زد، به‌اندازه ای گستاخ، خونریز و بیشـرم بود که می‌گفت، امام زمان هر فرد بیگناهی را که اراده کند، می‌تواند بکشد. همچنین در هـر خـانـه‌ای کـه بخـواهـد می‌تـواند وارد شود، بدون اینکه کسی حقّ جلـوگیـری از ورود او را داشتـه بـاشد و نیز هر کاری که اراده کند، می‌تواند انجام دهد.

جـوهـر سخنـان دغلکـارانهٔ «سیّد محمّد» برای فریب دادن مردم آنست که هر چیـزی در جهـان مـا یک «بـود» و یـا «گـوهر» دارد و یک «پرده» و یا «جایگاه.» «بـود» و یـا «گـوهـر» همیشه وجود دارد و هیچگاه تغییر نمی‌یابد، ولی «پرده» و یا «جـایگـاه» هر زمانی به‌دیگری تبدیل می‌شود و به‌اشکال گوناگون در می‌آید. بنا بـه‌پشت‌هم انـدازی‌های «سیّد محمّد،» برای مثال، جبرائیل یک «گوهر» و یا «بود» دارد که پیوسته بدون تغییر بر جای می‌ماند، ولی «پرده» و یا «جایگاه» آن هر زمان ممکن است تغییـر کنـد و «گـوهـر» وجـود در کـالبد دیگری ظاهر شود، چنانکه جبرئیل برخی اوقات به‌شکل «دحیّهٔ کلبی» نزد پیامبر (محمّد) می‌آمده است.[۱۶]

کسـروی، می‌نـویسـد، «سیّد محمّد» در برابر افراد توانائی که از قدرت آنها بیم داشت و یـا در بـرابـر افـراد آگاه و دانا، اظهار می‌داشت که او جانشین امام زمان و همـوار کنندهٔ راه برای ظهور اوست، ولی در برابر دیگران، نه تنها خود را امام زمان شنـاختگـری می‌کـرد، بلکه ادّعا می‌نمودکه توان همهٔ امام‌ها و پیامبران در او نهاده شـده و او در جـایگاه همگی آنها قرار دارد. برای مثال، در نامه‌ای که «سیّد محمّد» بـه«امیـر پیـر قلی» غـلام «پیربوداغ» نوشته، چون از او بیم داشته، خود را یک مرد علـوی نـاتـوان و چـاکر امام زمان نامیده و تأکید کرده است که نه او و نه هیچکس

---

[۱۶] *همان بنمایه*، برگ های ۳۰-۲۹ و برگ های دیگر.

دیگری با امام زمان نسبتی ندارد، بلکه او در زمان غیبت امام زمان، جانشین اوست، ولی در سایر موارد خود را امام و پیامبر می‌نامد. همچنین در همین نامه از فرزندش «مولا علی» که آرامگاه علیّ بن ابیطالب را آتش زده است، بد گفته و او را فردی دوزخی خوانده است.[۱۷]

با توجّه به‌اینکه، «سیّد محمّد» در پیش از فرزندش به‌نیکی یاد کرده و او را ستوده است، از وی پرسش می‌شود، چگونه است که او در پیش فرزندش راتحسین و تمجید کرده و اکنون از او بدگوئی می‌کند و ویرا دوزخی می‌خواند. «سیّد محمّد» پاسخ می‌دهد، او از بیم جان چنین کرده است، زیرا علیّ بن ابیطالب نیز در زمان خلافت ابوبکر با او رفتاری نیکو داشت و حتّی پشت سر او نماز می‌خواند، ولی بعدها چنانکه در خطبهٔ شقشقیّه آمده است، از وی بدگوئی می‌کرد. همچنین با توجّه به‌اینکه، «سیّد محمّد» خود را دانای همهٔ آگاهی‌های جهان و نیز علم غیب می‌دانست، از او ایراد گرفته‌اند که هر گاه او دانای همهٔ آگاهی‌های جهان بوده و از علم غیب آگاهی دارد، چگونه است که کفر فرزندش «مولاعلی» را پیش‌بینی نکرده و پیش از اینکه او بر وی چیره شود و مرتکب آنهمه جنایت گردد، او را از بین نبرده است. «سیّد محمّد» در برابر این ایراد، پاسخ می‌دهد همانگونه که خداوند با همهٔ اگاهی‌هایش شیطان را آفرید تا نسبت به‌او نافرمانی کند، پسر او هم می‌بایستی نیرومند می‌شد تا در آن حالت کفر خود را آشکار کند.[۱۸]

آموزش‌های دینی «سیّد محمّد مشعشع»

«سیّد محمّد مشعشع» در اصول و احکام اسلام، بدعت‌هائی به‌وجود آورده و با نهایت سنگدلی و ستمکاری آنها را به‌مورد اجرا می‌گذاشت. از جملهٔ آن احکام او مقرّر کرده بود: هر کسی که به‌کافری (از جمله یک غالی) دست بزند و خود را شستشو نکند باید کشته شود. در فرهنگ ستمگری و شیّادی او «کافر» مفهوم

---

۱۷ *همان بنمایه*، در برگ‌های پراکنده.

۱۸ «غالی» و «غالیان» به‌مفهوم «غلوّ کننده» و «غلوّ کنندگان» به‌فرقه‌ای از شیعیان گفته می‌شود که امام‌های خود و بویژه «علی بن ابیطالب» را به‌درجهٔ فرا انسانی و خدائی می‌رسانند.

بسیـار گسترده‌ای داشت و افراد بت پرست، آتش پرست، یهودی، مسیحی، صابئی، جبـری، غالی و ناصبی را در بر می‌گرفت. «سیّد محمّد» در حالی غالیان را شایستهٔ مـرگ می‌دانست که بدون تردید خود آگاهی نداشت، آنهائی که علیّ‌بن ابیطالب را خدا به‌شمار بیاورند، غالی شمرده می‌شوند. همچنین، او مقرّر کرده بود که هر کس بـه‌او ایمـان نیـاورد و رسـالت الهی او را انکـار کند باید کشته شود. از احکام دینی دیگـر «سیّد محمّد» آن بود که بت پرستان و آنهائی که پیامبر و دوازده امام را انکار کننـد و یـا علیّ بن ابیطالب را خدا نشناسند باید کشته شوند. «سیّد محمّد» در آئین خـود، کیفـر نگـاه کـردن بـه‌زن بیگانه را قتل برشمرده و می‌گوید: «هر کس به‌زن نکوکاری نگاه کند، چشم هایش را می‌کَنَم.»

بـایـد توجّه داشت که اگر چه «سیّد محمّد» اصول و احکام یاد شده در بالا را با غـایت وحشیگـری و خونخواری به‌کار می‌برد، ولی مانند جدّ دغلکارش، محمّد بن عبـداللّـه بر پایهٔ نیازهای روزانه‌اش آنها را تغییر می‌داد و وارون اندیشه‌ها و احکامی را کـه در پیش مقـرّر کرده بود به‌مورد اجرا می‌گذاشت. اصول و احکامی که «سیّد محمّـد» بـرای پیـروانش نوآوری کرده بود، نشان می‌دهند که او در برابر قرآنی که محمّـد آورد، خود در صدد ایجاد کتاب مقدّس تازه‌ای مانند قرآن بوده است. «سیّد محمّـد» بـه‌پیـروی از زیـارت نـامـه‌هـا و مناجات‌هائی که شیعیان خرد خفته برای امـام‌هـای خـود می‌خـواننـد، زیـارت‌نـامـه‌ها و مناجات‌هائی برای خود ساخته و بـه‌پیـروانش سفارش کرده بود که هر روز به‌خواندن آن زیارت‌نامه‌ها و مناجات‌ها بپـردازنـد و بـرای او از خـدا یاوری و پیروزی بطلبند. او در مناجات‌های یاد شده، خود را «ولی‌اللّه» نامیده است. نکتهٔ جالب اینست که زیارت‌نامه‌ها و مناجات‌هائی کـه شیعیـان برای امام‌های شیعه گری می‌خوانند، خود آنها را ساخته‌اند، ولی «سیّد محمّد مشعشع» زیارت‌نامه‌ها و مناجات‌هائی را که دیگران باید برایش می‌ساختند، خـود آنهـا را بهم بـافتـه بود و پیروانش را وادار به‌خواندن آنها می‌کرد. مناجات در فـرهنگ لغت، مفهـوم «راز و نیـاز کردن با کسی را می‌دهد.» حال معلوم نیست، هر گـاه کسی منـاجاتی بسازد که دیگران برای او بخوانند، چگونه مفهوم این کار عملی می‌شود.

«سیّد محمّد مشعشع» از شیّادان نابکار بود و به‌گونه‌ای که در بالا گفته شد، ادّعا

می‌کرد که او همه چیز می‌دانست و در حالیکه آنهائی که خود را پیامبر نامیده، همه افرادی دغلکار، پشت هم انداز، ناآگاه و جاه‌طلب بوده‌اند، او ادّعا می‌کرد که خداوند دانش‌های همهٔ پیامبران را به‌او دهش کرده است. او حتّی لاف می‌زد که از علم غیب آگاه است و هر کس از او بدگوئی کند، با بهره‌برداری از علم غیبی که دارد، او را شناسائی و خواهد کشت.

با وجود همهٔ لاف‌هائی که «سیّد محمّد» در بارهٔ دانش و آگاهی‌های خود می‌زد، او فردی ناآگاه و بیسواد، ولی به‌غایت پشت هم انداز و گستاخ بود. برای اثبات بیسوادی و ناآگاهی او همین بس که او می‌گفت، عیسی مسیح را کشتند و سرش را بریدند و برای یک زن روسپی به‌مصر فرستادند. در بارهٔ مادر امام زمان او می‌گفت، مادر امام زمان دختر قیصر روم بود که در زمانی که خلفای عبّاسی به‌روم حمله کردند، اسیر شد و او را به‌بغداد آوردند، ولی شناسهٔ او از دید مردم پنهان ماند و خداوند او را بیمار کرد تا کسی به‌او توجّه و دست درازی نکند. سرانجام، زمانی که او را در بازار برده فروشان به‌معرض فروش گذاشته بودند، دختر امام علی النّقی، او را خرید و به‌برادرش، امام حسن عسکری بخشید و امام زمان از او زایش یافت. بخش نخست این سخنان جعلی، بی‌پایه و نابخردانه در بارهٔ امام زمان شیعیان را ملاّ محمّد باقر مجلسی نیز در *بحارالانوار* با جزئیّات کامل و آب و تاب‌های افسانه‌ای ذکر کرده، ولی اینکه (خداوند دختر قیصر روم را بیمار کرده تا دست کسی به‌او نرسد و نیز دختر امام علی النّقی، دختر قیصر روم را خریداری کرده و به‌برادرش امام حسن عسکری بخشیده است،[۱۹] از نکاتی است که «سیّد محمّد» خود جعل در جعل کرده است). در بارهٔ مرگ امام رضا نیز «سیّد محمّد» گفته است، خلیفهٔ عبّاسی مأمون به‌بهانهٔ زیارت گور پدرش هارون‌الرّشید که در توس به‌خاک سپرده شده بود، به‌آنجا رفت و خوشه‌های انگور را در ظرف‌های عسل جای داد و آنها را با خود به‌توس برد. در شهر توس، مأمون از پزشکی خواست تا آن خوشه‌های انگور را بوسیلهٔ نخ و سوزن با زهر آلوده کند و به‌عنوان هدیّهٔ او از عراق به‌امام رضا داد و وی آنها را خورد و مسموم شد و پس از سه روز در گذشت. «سیّد محمّد» همچنین

---

۱۹ به‌کتاب *روز قیامت در اسلام*، نگارش نویسنده (دکتر مسعود انصاری) مراجعه فرمائید.

گفته است، بخت‌النّصر پادشاه بابل دعوی خدائی می‌کرد و زرتشتی‌ها او را خدا می‌دانستند.[۲۰]

«سیّد محمّد مشعشع» به‌اندازه‌ای گستاخ، دغلکار، پشت هم انداز، سنگدل و خونخوار بود که «عالم بغدادی» به‌او نام «حجّاج»[۲۱] داده بود.

مرگ «سیّد محمد مشعشع»

به‌گونه‌ای که گفتیم، زمانی که «مولا علی» فرزند «سیّد محمّد» زنده بود، امور فرمانروائی را از دست پدرش درآورده و قدرت حکومت خوزستان و بخشی از عراق را به‌خود ویژگی داده بود، ولی در سال ۸۶۱ هجری قمری که «مولا علی» کشته شد، «سیّد محمّد» بار دیگر امور فرمانروائی آن مناطق را خود در دست گرفت.

در سال ۸۶۱ هجری قمری که «مولا علی» کشته شد، فردی به‌نام «امیر ناصر» از امرای عراق بر آن شد تا با «سیّد محمّد» وارد نبرد شود. زمانی که «سیّد محمّد» از جریان اگاه شد به‌سوی او رفت و در نزدیکی «واسط» بین دو طرف نبرد سختی درگرفت که پیروزی از آن «سیّد محمّد» شد و تمامی سپاهیان «امیر ناصر» را از دم تیغ گذرانید.

---

[۲۰] کسروی، *مشعشعیان*، برگ‌های ۴۹-۴۸.

[۲۱] «حجّاج بن یوسف ثقفی» از خونخوارترین و ستمکارترین سرداران اسلام بوده است. او در زمان «عبدالملک بن مروان» پنجمین خلیفهٔ اموی و فرزندش «ولید بن عبدالملک» فرمانروای عراق، کوفه، بصره و خراسان بوده است. تاریخنویسان نوشته‌اند که او در مدّت زمامداری‌اش ۱۲۰/۰۰۰ نفر را کشت و در زمان مرگ ۵۰/۰۰۰ مرد و ۳۰/۰۰۰ زن در زندان‌های او در بند بودند. او دستور داده بود، به‌زندانیان به‌جای خوراک، سرگین آمیخته با گمیز الاغ و به‌جای نوشیدنی، آب آمیخته با نمک و آهک بدهند. «حجّاج» از خونریزی سیری نداشت و خود گفته است: «بزرگترین لذّت من در زندگی خونریزی و ارتکاب اعمالی است که بغیر از من کسی توان انجام آن کارها را ندارد.» *لغت نامهٔ دهخدا*، جلد ششم، حرف «ح»، چاپ سال ۱۳۵۵، برگ‌های ۸۷۱۳- ۸۷۰۹، همچنین به‌برگ‌های ۳۰۶ تا ۳۱۰ کتاب *از بادیه‌نشینی تا امپراتوری*، نگارش نویسنده، دکتر مسعود انصاری مراجعه فرمائید.

این آخرین نبرد «سیّد محمّد» با دشمنانش بود و از آن پس او تا سال ۸۶۶ هجری قمری با آسودگی به‌فرمانروائی بر مناطق یاد شده ادامه داد. در این سال (۸۶۶ هجری قمری/۷۳۶ خورشیدی)، «سیّد محمّد مشعشع» پس از چهل و اندی سال که با خونریزی، ستمگری، مردم آزاری و ناجوانمردی به‌عنوان امام زمان بر خوزستان، بصره و نواحی اطراف آنها، بهبهان، کوه گیلویه، بنادر خلیج فارس، بختیاری، لرستان و پشتکوه فرمانروائی کرده بود، درگذشت.

جانشینان «سیّد محمّد مشعشع»

پس از مرگ «سیّد محمّد مشعشع،» فرزندش «سیّد محسن» برای مدّت ۵۰ سال بر خوزستان فرمانروائی کرد و در سال ۹۰۵ هجری قمری (۸۷۵ خورشیدی) درگذشت. پس از مرگ «سیّد محسن،» دو فرزندش «سیّد علی» و «سیّد ایّوب» جانشین او شدند. «سیّد علی» در جایگاه فرمانروائی و «سیّد ایّوب» در جایگاه نایب او، حکومت خوزستان را در دست گرفتند. در این زمان است که «شیخ اوغلی» جوان صوفی زادهٔ پانزده ساله‌ای به‌نام «شاه اسماعیل» با گروهی صوفی بر سراسر ایران چیره شدند و دودمان پادشاهی صفویّه را به‌وجود آوردند. در سال ۹۱۴ هجری قمری (۸۸۴ خورشیدی)، شاه اسماعیل به‌عراق لشکرکشی کرد و پس از تسخیر بغداد به «حویزه» آمد و «سیّد علی» و «سیّد ایّوب» و «سیّد فیّاض» پسر دیگر محسن را شکست داد و سایر افراد خاندان مشعشعیان را کشتار کرد و حکومت خوزستان را به‌یکی از امرای قزلباش واگذار کرد.

بدین ترتیب، برای مدّت هفتاد سال (۸۴۵ تا ۹۱۴ هجری قمری)، تنها سه و یا چهار نفر از خاندان مشعشعیان بر خوزستان و برخی از نواحی پیرامون آن فرمانروائی کردند. پس از مدّتی که گذشت دوباره یکی از افراد آن دودمان به‌نام «سیّد فلاّح» قدرت را در خوزستان در دست گرفت و اگر چه در این دوره افراد دودمان مشعشعیان تنها بر بخش غربی خوزستان فرمانروائی می‌کردند، ولی دورهٔ حکومت آنها بر این منطقه بیش از ۲۶۰ سال تا دورهٔ پادشاهی نادر شاه افشار و کریمخان زند به‌درازا کشید.

شـرح پـالیـدهٔ جـریـان چنین است که «سیّد فلاح»، برادر دیگر «سیّد علی» و «سیّـد ایّـوب،» هدیّه‌هائی برای شاه اسماعیل ارسال داشت و از او درخواست کرد، فرمانروائی خوزستان را به‌او واگذار کند. شاه اسماعیل نیز درخواستِ «سیّد فلاح» را پـذیـرفت و حکـومت بخش غـربی خـوزستـان[۲۲] را که بیشتر عرب نشین بود به‌او واگـذار کرد و پسران و برادرزادگان او برای مدّت بیش از دویست و شصت سال بر آن منطقه فرمانروائی کردند.

شـاه اسماعیل صفوی در آدمکشی، خونخواری و سنگدلی از مشعشعیان دست کمی نـداشت و بـرانداختن این خاندان را در آغاز می‌توان از اقدامات مفید او برای سرزمین ایران به‌شمار آورد و تصمیم واپسین او را در دوباره قدرت دادن به‌افراد آن خـانـواده بـاید از اشتباهات بزرگ ضدّ ایرانی او دانست. زیرا، افراد این خاندان که بـه‌ثـروت کـلانی دست یـافتنـد و تبـدیل به‌اشراف شدند، کم و بیش خون آشام و واپسگـرا بـودنـد و بـرخی از آنهـا راهزنی می‌کردند و تنها به‌فکر نگهداری قدرت فـرمـانـروائی خـود بـودند و هیچ گامی در راه آبادانی سرزمینی که بر آن حکومت می‌کـردند بر نداشتند، بلکه با آنهمه تاخت و تازهائی که برای نگهداری قدرت خود انجـام دادنـد، آن منطقـه را بـه‌واپسگرائی کشاندند و هر زمانی که سود آنها ایجاب می‌کـرد، چنانکه پیوسته راه و روند ملّایان در درازنای تاریخ بوده، به‌میهن و کشور خـود نیز خیانت ورزیدند. احمد کسروی که یکی از آثار ارزشمندش، *تاریخ پانصد سـالهٔ خوزستان* است، می‌نویسد، در سده‌های نخست اسلام، منطقهٔ خوزستان یکی از آبـادتـرین سـرزمین‌هـای ایـران بـوده و دلیل اینکـه امروز ویران شده، تاخت و تـازهـای پیاپی چند صد سالهٔ سیّدهای مشعشعیان و نبردهای آنها در این سرزمین بوده است.[۲۳]

---

[۲۲] بخش غـربی خـوزستـان که در این زمان حکومتش به مشعشعیان واگذار شد و عرب نشین بود، «عـربستان» نامیده می‌شد تا از بخش شرقی آن که شامل شوشتر، رامهرمز و دزفول بود و صفویان بر آن حکـومت می‌کـردنـد، بـاز شنـاختـه شـود. در زمان نادر شاه برای همهٔ سرزمین خوزستان نام «عـربستان» به‌کار می‌رفت و از سال ۱۳۰۲ خورشیدی که حکومت محلّی در آن منطقه برانداخته شد، نام «خوزستان» به‌آن ویژگی داده شد.

[۲۳] کسروی، *مشعشعیان*، برگ ۱۲۱.

خیانت‌های میهنی دودمان مشعشعیان

تاریخنویسانی که در بارهٔ دودمان پادشاهی صفویّه پژوهش کرده‌اند و از جمله «سر جان ملکم،» یک سیّاح اروپائی که مدّت ۲۶ سال در ایران بسر برده و در سال ۱۱۳۵ هجری قمری (۱۱۰۱ و ۱۱۰۲خورشیدی)، در زمان حملهٔ محمود افغان در اصفهان بوده و کتابی در این باره نوشته که نخست به‌ترکی استانبولی و سپس بوسیلهٔ «عبدالرّزاق خان دنبلی» به‌فارسی برگردان شده و نیز احمد کسروی می‌نویسند، شاه سلطان حسین به‌فرمانروای «حویزه» به‌نام «سیّد عبداللّه» اعتماد داشته و پیوسته توصیه‌های او را به‌کار می‌گرفته، ولی هدف «سیّد عبداللّه» برانداختن شاه سلطان حسین بوده است. به‌همین مناسبت، در سال ۱۱۳۴ هجری قمری، در زمانی که افغان‌ها به‌کرمان رسیده بودند، شاه سلطان حسین به«سیّد عبدالله) فرمانروای خوزستان تکلیف می‌کند به‌اصفهان بیاید و آنگاه شمار پنجهزار سرباز در اختیارش می‌گذارد تا به‌کرمان برود و با آن سپاه افغانی‌ها را از کرمان بیرون بریزد، ولی «سیّد عبداللّه» در میان راه آگاهی می‌یابد که محمود افغان و سربازانش به‌سوی اصفهان حرکت کرده و از اینرو بدون اینکه به‌هیچ عملی دست بزند، از آنجا بازگشت می‌کند.

سپس، شاه سلطان حسین از بزرگان دربار همایشی تشکیل می‌دهد تا با مشورت آنها در بارهٔ چگونگی دفع افغان‌ها راهی پیدا کند. «محمّد قلیخان» وزیر شاه پیشنهاد می‌کند که چون افراد سپاه ایران تجربیّات جنگی نداشته و پیوسته خورده و خوابیده‌اند، بهتر است با افغان‌ها در نبرد روبرو نشوند، بلکه در شهر مانده و از پشت دیوارهای شهر نبرد کنند. بدیهی است که این عقیدهٔ کارسازی نبود، ولی «محمّد قلیخان» از روی میهن خواهی این پیشنهاد را اظهار داشت. «سیّد عبداللّه» والی خوزستان که این پیشنهاد را شنید با آن مخالفت ورزید و اظهار داشت بنا به‌باور او باید پنجاه هزار سپاهی در اختیار او گذاشته شود تا او به‌گلناباد، چهار فرسنگی اصفهان برود و محمود افغان را گرفته نزد شاه بیاورد. شاه سلطان حسین با پیشنهاد «سیّد عبداللّه» موافقت می‌کند و او برای نبرد با افغان‌ها می‌رود و با آنها در نبرد درگیر می‌شود. در آغاز نبرد، افغان‌ها عقب نشینی می‌کنند و «سیّد عبداللّه»

به‌جای بهره‌برداری خردگرایانه از عقب نشینی افغان‌ها به‌غارت و چپاول اردوگاه آنها می‌پردازد. سپس، افغانی‌ها به‌ضدّ حمله دست می‌زنند و «سیّد عبداللّه» و سپاهیانش راه گریز پیش می‌گیرند.

پس از شکست نخستینِ سپاهیان ایران از افغانی‌ها، «محمّد قلیخان» به‌شاه سلطان حسین پیشنهاد می‌کند از اصفهان خارج شود و از شهرهای دیگر ایران به‌جمع‌آوری سپاه بپردازد و از نو با افغانی‌ها وارد نبرد شود. این مرتبه نیز «سیّد عبداللّه» با پیشنهاد «محمّد قلیخان» مخالفت می‌کند و می گوید، هر گاه شاه اصفهان را ترک کند، این عمل برابر گریز او از نبرد خواهد شد.

اگر چه خیانت‌ها و نیرنگ‌بازی‌های «سیّد عبداللّه» بر همهٔ ایرانیان میهن‌خواه ثابت شده بود، ولی شاه سلطان حسین بیخرد و ساده لوح، در حالیکه افغانی‌ها به‌کناره‌های اصفهان رسیده بودند و او می‌بایستی با ابتکارات بایسته در نجات کشور بکوشد، ولی همچنان به‌لاف‌های خائنانه و کارشکنانهٔ «سیّد عبداللّه» دل بسته و به‌آنها عمل می‌کرد.

زمانی که افغانی‌ها اصفهان را محاصره کردند و مشاهده نمودند که محاصره به‌درازا کشیده شده، دچار بیم و هراس شدند و تصمیم گرفتند با میانجیگری ارامنهٔ جلفای اصفهان با شاه سلطان حسین وارد گفتگوهای صلح و آشتی شوند، ولی هنگامی که «سیّد عبداللّه» از هدف افغانی‌ها آگاه شد، برای آنها پیام فرستاد که چون او هم مانند آنها سنّی مذهب و همکیش آنهاست و قصد کمک به‌آنها را دارد، می‌خواهد آنها را مطمئن سازد که خوراک مردم در شهر رو به‌پایان می‌رود، به‌زودی شاه تسلیم خواهد شد و آنها شهر اصفهان را تسخیر خواهند کرد. شاه سلطان حسینِ سبک مغز و نا بخرد که هنوز زیر نفوذ «سیّد عبداللّهِ» خائن که خرد نسبی او را ربوده بود، قرار داشت، او را برای گفتگوهای صلح نزد افغانی‌ها فرستاد، ولی «سیّد عبداللّه» بر ضدّ ایرانی‌ها با افغانی‌ها به‌تبانی نشست و در این راستا کاری انجام نداد. تاریخنویسان می‌نویسند، پس از آنکه محمود افغان وارد شهر اصفهان شد و از شاه سلطان حسین تاج پادشاهی را تحویل گرفت، به‌جای اینکه به‌«سیّد عبداللّه» پاداش بدهد، چنانکه همیشه سرنوشت خائنان بوده، او را زندانی کرد و «سیّد علی» پسر عموی او را که به‌افغانی‌ها پیوسته و در اردوی آنها بسر می‌برد،

به‌فرمانداری خوزستان گماشت.[۲۴]

جنایت‌هائی که افغانی‌ها در ایران مرتکب شدند، موضوع این جستار نیست و نیاز به‌نگارش کتاب جداگانه‌ای دارد، ولی باید اشاره کنیم، پس از اینکه نادر شاه افشار آنها را از اصفهان بیرون راند و به‌دنبال آنها تاخت، در سال ۱۱۴۲ هجری قمری (۱۱۰۸ خورشیدی) از راه فارس و کوه گیلویه آهنگ خوزستان کرد و چون برای مشعشعیان و تازی‌های هواخواه آنها حتّی توان رویا رو شدن با نادر وجود نداشت، همهٔ آنها با فروتنی خود را به‌او تسلیم کردند.

در سال ۱۱۶۰ هجری قمری (۱۱۲۶ خورشیدی) که نادر شاه افشار در خراسان (قوچان) کشته شد، عادل شاه برادر زادهٔ او که به‌پادشاهی رسیده بود، «مولا مطّلب» از خاندان مشعشعیان را که پیوسته رؤیای ادامهٔ قدرت آن خاندان را در سر می‌پرورانید، به‌فرمانروائی «حویزه» برگماشت و دگر بار افراد خاندان زشتکار، بد نام و فاسد مشعشعیان وارد تاریخ سرزمین خوزستان شدند. «مولا مطّلب» را باید آخرین فرمانروای نامدار و توانمند مشعشعیان به‌شمار آورد. این فرد به‌دست «زکیخان» پسر عموی کریمخان زند که در برابر او شورش کرده بود، کشته شد و پس از او خاندان مشعشعیان تا سال‌های پایانی پادشاهی ناصرالدّین شاه با اهمیّت ناچیزی در حالیکه به‌حکومت مرکزی ایران مالیّات می‌پرداختند، نامشان در تاریخ خوزستان برجای ماند.

در زمان روی کار آمدن رضا شاه بزرگ، سازندهٔ ایران نوین، خاندان مشعشعیان نیز مانند سایر عشایر عرب تابع و فرمانبر شیخ «خزعلخان» حاکم آن سرزمین بودند و او دختری از آن خاندان را به‌همسری خود برگزیده بود.[۲۵] این امر سبب شد که «شیخ خزعلخان،» پیشوای آن زمان خاندان مشعشعیان «مولا عبدالعلی خان» را از رهبری آن خاندان برکنار کند و برادر زن خود را به‌جای او به‌پیشوائی خاندان مشعشعیان بگمارد. در سال ۱۳۰۳ خورشیدی، رضا شاه بزرگ

---

۲۴ *همان بنمایه*، برگ‌های ۱۲۹-۱۲۷.

۲۵ پس از پایان داده شدن به‌غائلهٔ «شیخ خزعلخان» در خوزستان، فرمانروای نظامی آن ایالت، دگر بار، رهبری خاندان مشعشعیان را به«مولا عبدالعلی» واگذار کرد.

به‌غائلهٔ «شیخ خزعلخان» با وجود اینکه انگلیسی‌ها از او جانبداری می‌کردند، پایان داد و حکومت مرکزی ایران، ادارهٔ امور ایالت خوزستان را به‌گونهٔ کامل در دست گرفت.

فرآیند جستار

به‌گونه‌ای که در آغاز این جُستار شرح دادیم، پندار ایرانیان میهن‌خواه و پاک نهاد برآنست که تازش مستقیم تازی‌ها به کشور ما و تحمیل کیش خرافی آنها به‌زور خون و شمشیر به‌ملّت فرهنگ‌مدار ما سبب آنهمه زیان‌های فرهنگی، میهنی، ملّی و تاریخی به‌کشور و مردم ما شد. بدیهی است که در پذیرش این دیدمان هیچ تردیدی نمی‌توان به‌خود راه داد، ولی براستی رویدادهای دوره‌های پس از تازش‌ها و خونریزی‌های تازی‌ها در کشور ما، بوسیلهٔ گروهی از ساکنان انیرانی این کشور از فرآیندهای خونبار و ویرانگر مستقیم تازی‌ها دست کمی نداشته است.

زمانی که تازی‌ها از کشور ما بیرون رانده شدند و دست آنها از خونریزی در سرزمین ما کوتاه شد، شمشیری نیز که در دست‌های آنها خون می‌ریخت، همراه آنها از کار افتاد، ولی شوربختانه ایدئولوژی خرافاتی، خونریز و انسان‌ستیز آنها در کشور ما برجای ماند و بوسیلهٔ افرادی که شور قدرت‌خواهی و جاه‌طلبی داشتند، در هر دوره با شکل و رنگ و بوی تازه‌ای به‌وجود ویرانساز خود ادامه داد که شرح زندگی خونبار، فاسد و ویرانگر «سادات مشعشعیان» یکی از نمادهای این آذرنگ تاریخی به‌شمار می‌رود.

هر گاه در این جُستار از شرح کشتارهای مستقیم تازی‌هائی که در برابر مقاومت‌های دلیرانهٔ آزادیخواهانهٔ هم‌میهنان ما سوگند می‌خوردند، پس از چیرگی بر آنها تا اندازه‌ای خون آنها را بریزند تا بتوانند از خونشان آسیابی را به‌گردش درآورند و بوسیلهٔ آن آسیاب گندم آرد کنند، از آن آرد، نان بپزند و به‌شکم‌های گرسنه به‌خون خود بریزند،[۲۶] بگذریم و بخواهیم تنها به‌نمادی از خونریزی‌هائی که

---

[۲۶] به‌برگ‌های شماره ۳۰۴-۳۰۳ کتاب *از بادیه نشینی تا امپراتوری*، نگارش نویسندهٔ این کتاب (دکتر مسعود انصاری) مراجعه فرمائید.

اسلام شرم‌آور و انسان‌ستیز به‌گونهٔ غیر مستقیم در کشور ما به‌وجود آورد، اشاره‌ای داشته باشیم، باید بگوئیم که شاه اسماعیل صفوی برای رواج شیعه‌گری در ایران دستور داد، تنها در مدّت ۴۸ ساعت، شکم‌های بیست هزار نفر سنّی را در شهر تبریز به‌جرم سنّی بودن پاره کردند. اسلام پناهان خون آشام تنها افراد زنده را هدف نمی‌گرفتند، بلکه وحشیگری‌های اسلام را در بارهٔ مردگان نیز به‌کار می‌بردند. به‌همین مناسبت، شاه اسماعیل صفوی همچنین فرمان داد، استخوان‌های مردگان را از گورها بیرون بیاورند و آنها را در کنار سرهای بریدهٔ دزدها و روسپی‌ها، در برابر چشمان مردم در آتش بسوزانند. این فرد نابکار که خود را «مرشد کامل» می‌خواند، مجازات‌های دیگری به‌قول خودش برای دشمنان آل علی نوآوری کرد که در دورهٔ پادشاهی جانشینانش نیز به‌مورد اجرا گذاشته می‌شد. این مجازات‌ها که در نوشتارهای جهانگردان خارجی شرح داده شده، عبارت بودند از: گچ گرفتن، قطعه قطعه کردن اعضای بدن، زنده پوست کندن، میل در چشم کشیدن، گوش و بینی بریدن، سرب گداخته در گلو ریختن، در آتش انداختن، به‌سیخ کشیدن و کباب کردن بدن، در روغن گداخته انداختن افراد زنده و به‌جای خمپاره در لولهٔ توپ گذاشتن جسم انسان.[۲۷] در جریان این آدمخواری‌های مذهبی، شاه اسماعیل، در طبس ۷/۰۰۰ نفر، در کاشان ۱۰/۰۰۰ نفر، و در شمال شرقی ایران، ۱۰/۰۰۰ نفر از مردم بیگناه را قصّابی کرد. شاه اسماعیل، برای تهدید مخالفان خود، پاره‌های قطعه قطعه شدهٔ اعضای بدن قربانی‌های جنایت‌هایش را برای آنها هدیّه می فرستاد تا از آنها زهر چشم بگیرد.[۲۸] نکتهٔ جالب آنجاست که ملّاها و فقهای شیعه‌گری که پادشاهان صفوی از مراکز شیعه نشین خلیج فارس برای آموزش اصول مذهب شیعه‌گری به‌ایران وارد کرده بودند، در برابر ارتکاب جنایت‌های جانورخویانهٔ یاد شده، به‌تحسین و تمجید مجریان آنها می پرداختند.[۲۹]

---

[۲۷] شجاع الدّین شفا، *تولّدی دیگر: ایران کهن در هزاره‌ای نو* (بدون ذکر محلّ چاپ و تاریخ انتشار)، برگ ۳۸۲ .

[۲۸] بهرام چوبینه، *تشیّع و سیاست در ایران*، ۲ جلد، جلد دوّم، بدون ذکر محلّ چاپ و تاریخ انتشار، برگ ۳۲۳.

[۲۹] کسروی، *مشعشعیان*، برگ ۳۸۲.

از عمل ناجوانمردانهٔ بابی کشی و بهائی کشی در کشور ما آماری در دست نیست، ولی در حالیکه می‌توان گفت، محمّد تازی در شیّادی و فریبگری از «سیّد علیمحمّد شیرازی،» بنیانگزار مذهب بابیگری بمراتب نابکارتر بود و اصول و احکامی که «سیّد علیمحمّد شیرازی» و «حسینعلی میرزای نوری» (بهاءاللّه،) بنیانگزاران دغلکار بابیگری و بهائیگری نوآوری کردند، از اصول و احکام قرآن و اسلام بمراتب پیشرفته‌تر و انسانی‌تر است، با این وجود، جنایت‌هائی که در کشور ما، مسلمانان به‌عنوان اجرای اصول اسلام نسبت به‌بابی‌ها و بهائی‌ها مرتکب شدند، از اندازه بیرون است. «حاج سیّاح،» جهانگرد آزاداندیش ایرانی می‌نویسد، امروز بابی کشی در کشور ما به کار پر سودی تبدیل شده است. هر کسی که توقّع ملّایان را بر نیاورد، آنها به‌او بر چسب بابیگری می‌زنند و از آن پس ریختن خون چنین فردی یک فریضهٔ پاداش آور مذهبی به‌شمار خواهد رفت. زیر عنوان بابیگری، خانواده‌های بسیاری نابود شدند، سرهای بیشماری بر باد رفت، جیب حکّام بسیار پر درآمد شد، در حالیکه همهٔ اینها تنها تهمتی بیش نبود. به‌محض اینکه به‌کسی برچسب بابیگری زده می‌شد، بنا به‌فرمان ملّایان بیدرنگ به‌زندگی‌اش پایان داده می‌شد.[۳۰]

نویسنده، نگارش این کتاب را در سال ۱۳۹۰ خورشیدی به‌پایان می‌رسانم. در این مدّت ۳۲ سالی که از جنایت‌های ملّایان شیعه‌گری در کشور ما می‌گذرد، نسلی که در این سال‌ها در ایران ونیز در خارج از کشور بسر برده، خود گواه جنایت‌های ملّایان شیعه‌گری در کشورمان بوده و با چشم‌هایش مشاهده کرده است که چگونه در حکومت ملّایان، نویسندگان، آزادیخواهان، روشنفکران و هم میهنان ما را عوامل ملّایان از کوچه‌ها و خیابان‌ها می‌ربودند و پس از کشتنشان جسدهایشان را در خیابان ها رها می‌کردند. چه بسیار افرادی را که زیر زجر و شکنجه در سیاهچال‌ها کشتند و نیز چه دختران و پسران جوانی را که در زندان‌ها مورد تجاوزهای جنسی قرار دادند.

آخوند روح‌اللّه خمینی، در سال ۱۳۶۷ دستور داد، در حدود ۱۰/۰۰۰ نفر زندانیان بیگناهی را که برای بسیاری از آنها حتّی پروندهٔ جزائی تشکیل نشده بود، با

---

[۳۰] حاج سیّاح، *خاطرات* (تهران: ۱۳۵۹ خورشیدی).

زجر و شکنجه اعدام کردند. با توجّه به‌اینکه از کشتار دسته جمعی زندانیان یاد شده تا کنون آماری به‌دست نیامده، پژوهشگران و زندانیانی که از این کشتار دسته جمعی جان سالم بدر برده‌اند، باور دارند که حد اقلّ شمار این افراد ۸/۰۰۰ نفر و حدّ اکثر ۱۶/۰۰۰ نفر بوده است.[۳۱]

این سه مورد تنها نماد آشکاری از جنایت‌های ملّایان و دینِ انسان ستیزِ اسلام و مذهب مسخرهٔ شیعه‌گری در کشور ما بوده است. از افراد بینوائی که در گوشه وکنار کشور ما قربانی وحشیگری‌های جانورخویانهٔ ملّایان شیعه‌گری شده و به‌اتّهام بیدینی کشته شده‌اند، آماری در دست نیست. در تاریخ پانصد سالهٔ شیعه‌گری در ایران و پیش از خلالوش سال ۱۳۵۷، ملّایان پر نفوذ شیعه‌گری، پیوسته گروهی از اراذل و اوباش و چاقوکشان را در استخدام خود در آورده و بوسیلهٔ آنها برای خود حکومت‌های محلّه‌ای تشکیل می دادند و به‌بهانهٔ دفاع از دین به‌کشتار مخالفان خود دست می‌زدند.

زنده یاد علی اکبر دهخدا می‌نویسد، در زمانی که یکی از ملّایان شیعه‌گریِ ایرانی به‌نام «سیّد محمّد باقر شفتی» در عتبات درس می‌خواند، آنچنان از نگر مالی تنگدست بود که روزی از شدّت گرسنگی غش کرد و «حاجی محمّد ابراهیم کرباسی» از همدوره‌هایش به‌او غذای بایسته رسانید و او را به‌حال آورد. خود «سیّد محمّد باقر شفتی» می گوید، او تنها با یک کتاب/نموذج از عتبات به‌ایران بازگشت کرد، ولی این ملّائی که در هنگام تحصیل از شدّت بی پولی و گرسنگی، روزی به‌حالت غش و مرگ افتاده بود، پس از ورود به‌ایران در شهر اصفهان در جایگاه حجّةالاسلامی قرار گرفت و ثروتش به‌جائی رسید که املاک او را نه آفتاب می‌توانست مسّاحی کند و نه باد شمال. دهخدا می نویسد، «سیّد محمّد باقر شفتی» به‌امرا و پادشاهان زمان خود وام می‌داد و با حکومتی که برای خود به‌وجود آورده بود، شمار ۱۲۰ نفر را به‌حکم شرع کشتار کرد که گروهی از آنها با دستان پلید خود او کشته شدند.[۳۲]

---

[۳۱] به‌کتاب *کشتار ۶۷*، نگارش نویسندهٔ همین کتاب (دکتر مسعود انصاری) مراجعه فرمائید.
[۳۲] علی اکبر دهخدا، *لغت نامهٔ دهخدا*، حرف «ح» برگ‌های ۸۷۸۲–۸۷۷۸.

«ماشاءالله آجودانی» می‌نویسد:

«در دورهٔ محمّد شاه قدرت حجّت‌الاسلام سیّد محمّد باقر شفتی در اصفهان به‌جائی رسید که نه تنها عملاً در امور داخلی ایران مداخله می‌کرد، بلکه در مسائل سیاسی با نمایندگان دولت‌های خارجی علیه حکومت ایران زد و بند هم می‌کرد. چنانکه در ماجرای هرات با سفیر انگلیس متّحد شد و همراه با روحانیّون دیگر فتوا داد که لشکر کشی محمّد شاه بر هرات خطاست. به‌وسوسهٔ دکتر مکنیل فرستادهٔ انگلیس به‌فکر خودمختاری هم افتاده بود.»[۳۳]

چون در بالا، سخن از ملّا به‌میان آمد باید توجّه داشت که ملّا و روحانیِ مسلمان، تهوّعِ پلید، ناپاک و پلشت دین اسلام و مذهب شیعه‌گری است. اگر اسلام وجود نداشته باشد، ملّا، شیخ و روضه‌خوان نیز وجودی نخواهند داشت. این عناصر فاسد، مفتخوار و انگل اجتماعی، بدون اسلام نمی‌توانند وجود داشته باشند. هر کجا اسلام وجود داشته باشد، عوامل پلید و خونخوار آن نیز برای نگهداری‌اش از لایه‌های فرونهاد اجتماع روئیده خواهند شد، ولی زمانی که اسلام نابود شود، همبودگاه بشری نیز از زیان وجود این عوامل پلید و واپسگرا پاک خواهد شد و از آنها دیگر اثری بر جای نخواهد ماند. حال اگر ملّا و روضه خوانی هم وجود نداشته باشد، هر فردی که روانشناسی او اجازه دهد که اجرا کنندهٔ اصول و احکام قرآن و اسلام باشد، به‌همان سیرت و فروزهٔ ملّا و روحانی در خواهد آمد و به‌همان اندازه انسان ستیز و خونخوار خواهد شد. بنابر این، ملّت‌هائی که قربانی این کیش نابخردانه و انسان ستیز شده‌اند باید علّت و یا ذات خشونت را که قرآن و اسلام است، نابود کنند تا معلول نیز خود به‌خود از میان برداشته شود.

---

[۳۳] ماشاءالله آجودانی، *مشروطهٔ ایرانی* (لندن: ۱۹۷۷ میلادی)، برگ ۵۸.

بخش هفتم

مذهب مورمونیسم، افسانهٔ کودکانه‌ای که بنیانگزارش را به اوج قدرت و شهرت رسانید

«شگفت من از اینست که مردم دنیا در هر موردی از نهایت خرد و درایت خود بهره می‌گیرند به جز موضوع دین که نه تنها در این مورد پا روی عقل می‌گذارند، بلکه سفیه و دیوانه نیز می‌شوند و به پذیرش خرافاتی تن در می‌دهند که هیچ کودک نادانی آنها را باور نمی‌کند و سخنانی بر زبان می‌آورند که از زبان هیچ دیوانه‌ای شنیده نمی‌شود.»

ولتر

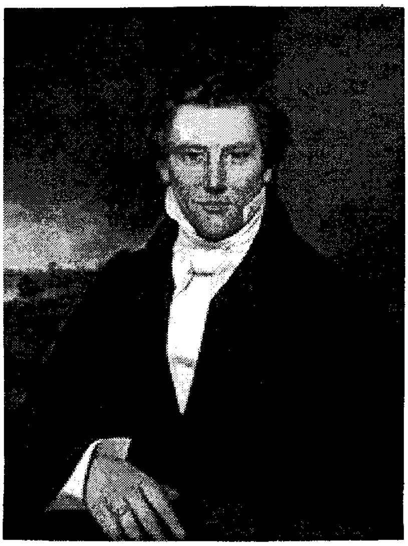
مذهب مورمون یکی از مذاهب مهمّ دین مسیح است که در سال‌های پایانی دهۀ ۱۸۳۰ در شهر «فی اِت»[1] در غرب نیویورک بوسیلۀ کشیش جوانی به‌نام «ژوزف

[1] Fayette.

اسمیت» بنیـانگزاری شد. چگونگی بنیانگزاری و رشد پر شتاب این مذهب و اصول و احکـام آن، نمـاد آشکـاری از افراد خداناشناس و خداناباوری است که برای میان بُر زدن بـه‌قـدرت، ثـروت، شهـرت و خوشگذرانی خود را پیامبر خدا می‌نامند و افراد مـردم را قـربـانی هـدف‌هـای جـاه‌طلبـانه و کامجوئی‌های خود می‌کنند. همچنین، چـونگی بـه‌وجود آمدن این مذهب نشان می‌دهد که اگر به‌فرض پنداری خدائی در این دنیا وجود داشته باشد، چنین خدائی مکانیسم برگزیدن پیامبرانش را بر پایهٔ نهاد لی بیدو (غریزهٔ جنسی) آنها و ارضای آن غریزه، بنیانگزاری کرده است.

تاریخچهٔ ایجاد مذهب مورمون

تـاریخچـهٔ ایجاد مذهب مورمون را در سه دوره می‌تـوان شـرح داد: دورهٔ اوّل، زمان زنـدگی «ژوزف اسمیت»[2] بنیـانگـزار آن. دورهٔ دوّم، زمان رهبری «بریگهام یانگ»[3] و جـانشینـان او در سـدهٔ بیستم میلادی و دورهٔ سوّم، در زمانی که منطقهٔ «یوتا» در امـریکـا بـه‌سکونت مورمون‌ها درآمد و بـه‌عنـوان یکی از ایـالت‌هـای آن کشـور به‌رسمیّت شناخته شد.



ژوزف اسمیت، بنیانگزار مذهب مورمونیسم

دورهٔ اول، زمان زندگی «ژوزف اسمیت» - «ژوزف اسمیت» در ۲۳ دسامبر سـال ۱۸۰۵ در شهر «شارون»[4] در ایالت «ورمونت»[5] پا به پهنهٔ هستی گذاشت. پدر او بـه‌شغل تجـارت و کشـاورزی اشتغـال داشت. «ژوزف اسمیت» در سنّ ۸ سـالگی بـه‌سبب عفـونت استخوانی پاهایش لنگ شد و در سنین جوانی با عصاهائی که افراد لنگ بـرای راه رفتن زیر بغل قرار می‌دهند، راه می‌رفت. در سال‌های ۱۸۱۷–۱۸۱۶،

---

[2] Joseph Smith, Jr. [3] Brigham Young. [4] Sharon.
[5] Vermont.

خـانـوادهٔ او بـه‌بخش غـربی نیـویـورک انتقال سکونت دادند و در دهکدهٔ «پالمیرا»[۶] سکـونت گزیدند. پس از آن یک مزرعهٔ ۱۰۰ هکتاری را در نزدیکی شهر «منچستر» خریداری کردند و در آنجا به‌کشاورزی اشتغال ورزیدند.

خانوادهٔ «اسمیت» از مزرعهٔ خود درآمد ناچیزی داشتند که آنرا در راه گنج یابی کـه در آن زمـان در ایـالت «نیوانگلند» مرسوم بود، هزینه می‌کردند. البتّه این عمل یعنی کنـد و کـاو کردن برای یافتن گنج، عملی غیر قانونی و غیر مذهبی بود، ولی با این وجـود، خـانـوادهٔ «اسمیت» درآمـد نـاچیـز مـزرعـهٔ خـود را در این راه هزینه می‌کـردنـد. در این جـریان، «ژوزف اسمیت» ادّعا می کرد، دارای قدرتی است که می‌تـوانـد سنگ‌هـای گنج یـاب را برای یافتن گنج‌های پنهان شده و اشیاء گم شده بـه‌کـار ببـرد. «اسمیت» بـرای انجام این عمل، سنگی را در لولهٔ یک دودکش فلزّی بخـاری سفیـد قرار می‌داد و ادّعا می‌کرد که آن سنگ پس از اینکه حرارت می‌دید، آگـاهی های بایسته در بارهٔ گنج‌های پنهان شده را از خود بروز می‌داد و تنها او توان دریافت آگاهی از آن سنگ را داشت.

«ژوزف اسمیت» در جـوانی یک مسیحی باورمند به کلیسای پروتستان‌ها بود و به‌یکی از کلیساهای پروتستان‌ها در بخش غربی شهر نیویورک وابستگی داشت. در روز ۶ آوریل سـال ۱۸۲۰، «ژوزف اسمیت» بـه گونهٔ ناگهانی اظهار داشت، هنگامی کـه مشغـول بـرگـزاری عبادت برای پالایش خود از گناهانش بوده، فرشته‌ای به‌نام «مـورونی،»[۷] فـرزنـد یکی از پیامبران پیشین اسرائیلی به‌نام ««مورمون»[۸] بر او ظاهر شـده و بـه‌وی گفتـه است کـه از این پس او پیامبر خدا خواهد بود. همچنین، فرشته «مـورمونی» به‌او گفته است، در سال‌های بین ۴۰۰ پیش از میلاد و ۶۰۰ پس از میلاد، گـروهی از اسـرائیلی‌ها برای فرار از اسارت به‌دست بابلی‌ها به‌فرمان خدا به‌نیمکرهٔ غـربی مهـاجـرت کـرده و در سـرزمینی که امروز امریکای شمالی نامیده می‌شود، سـاکن شـده‌اند. بر پایهٔ اظهارات «ژوزف اسمیت،» همچنین فرشته «مورونی» به‌او گفتـه است، این افـراد کـه همـان امـریکـائی‌های باستانی بوده‌اند، احکام خدا را که بـه‌پیـامبـرشان «مورون» الهام شده و روی برگ‌های طلائی به‌خطّ هیروگلیف (خطّ

---

[6] Palmyra. [7] Moroni. [8] Moron.

تصـویـری و شکلی مصـریـان باستانی) کنده شده در تپّه‌ای در نزدیکی خانهٔ او زیر زمین پنهـان کـرده‌اند و اکنون خداوند به‌او فرمان داده است تا محلّ پنهانی برگ‌های طـلائی یـاد شـده و اشیـاء نقـره‌ای دیگـر و نیـز سنگ‌هائی که دارای عدسی‌هائی هستندکـه اسـرار و رمـوز نهفتـه را کشف می‌کننـد، به او نشان دهد. سپس، فرشته «مورونی» می‌افزاید، اکنون خداوند، او «ژوزف اسمیت» را به‌پیامبری خود برگزیده تـا احکـام خداوند را از روی آن برگ‌های طلائی به‌زبان انگلیسی برگردان کند و با انتشار آنها، مذهب راستین مسیحیّت را که پس از مصلوب شدن عیسی مسیح متوقّف شـده از نو رواج دهد. همچنین خدا فرمان داده است، «ژوزف اسمیت» یک کلیسای مـورمـون کـه کلیسـای راستین مسیحیّت خـواهـد بود و بعد از معراج عیسی مسیح بـه‌آسمـان تـا کنـون پیشینـه نـداشتـه بنیـانگزاری کند. فرشته «مورونی» همچنین می‌افـزایـد، خـداونـد بـه‌وی دستـور داده، محلّ پنهان شدن برگ‌های طلائی را که بـوسیلهٔ اسرائیلیان فراری از بابل احکام خدا روی آنها به‌خطّ هروگلیف مصری کنده شده، به‌وی نشان دهد و او را برای برگرداندن متون آنها یاری برساند. یکی دیگر از نکـاتی کـه فـرشته «مورونی» از سوی خدا به «ژوزف اسمیت» می‌گوید، آنست که آنجـائی کـه خـداونـد در تورات بنی اسرائیل را قوم برگزیدهٔ خود نام برده، در واقع هـدفش «ژوزف اسمیت» و آنهـائی کـه بـه‌وی ایمان می‌آورند بوده و خداوند خون عبریان راستین را در رگ‌های آنها جاری کرده است.

«اسمیت» می‌افـزایـد، در جریان چهار سال پس از اینکه فرشته «مورونی» بر او ظـاهـر شده، پیوسته به‌آن تپّه رفت و آمد می‌کرده، ولی موفّق به‌یافتن آن برگ‌های طـلائی نشـده، زیـرا به‌گفتهٔ او با فرد معیّنی که مورد موافقت فرشته «مورونی» باشد بـه‌آنجـا نمی‌رفتـه است. در این سـال‌هـا «ژوزف اسمیت» پیـوستـه به‌بخش غربی نیویورک برای کاریابی در مزارع کشاورزی و نیز گنج مسافرت می‌کرده است.

در سـال ۱۸۲۶، «اسمیت» در یکی از بخش‌هـای نیـویـورک بـه‌نـام «چنانگو»[9] بـه‌جرم کوشش برای یافتن گنج‌های پنهان شده مورد دادرسی قرار گرفته و همچنین در همین سـال با زنی به‌نام «اِما هِیْلْ»[10] آشنا شده و چون پدر و مادر او با ازدواجش با

---

[9] Chenango. [10] Emma Hale.

«ژوزف اسمیت» بـه‌سبب اشتغال او به‌عمل گنج‌یابی موافق نبوده، در روز ۱۸ ژانویّه سال ۱۸۲۷ با یکدیگر از آن محلّ گریخته‌اند.

«اسمیت» ادّعـا کـرده است، یکی از سنگ‌هـائی که در اختیار او بوده و اسرار و رمـوز نهفتـه را فاش می‌کرده، به‌او گفته است، «اما هیل» فردی است که می‌تواند در کشف بـرگ‌هـای طـلائی بـه‌او کمک کنـد و یـاری رسانی او برای این هدف مورد مـوافقت فـرشته «مورونی» نیز هست. بنابراین، «اسمیت» در روز ۲۲ سپتامبر ۱۸۲۷ همـراه «امـا هیل» بـه‌تپّهٔ مورد نظر که برگ‌های طلائی در آنجا پنهان بوده، می‌رود، بـرگ‌هـای یـاد شده را کشف می‌کند و آنها را در یک صندوق آهنی می‌گذارد و در آنـرا قفل می‌کند. «اسمیت» گفته است، پس از دستیابی به‌برگ‌های یاد شده، فرشته «مـورونی» بـه‌او دستـور داده است، آنهـا را به‌هیچکس نشان ندهد، بلکه تنها آنها را بـه‌زبان انگلیسی برگرداند و سپس چاپ و منتشر کند. «اسمیت» پس از این جریان، به‌پدر و مادر «اما هیل» قول داده است که دیگر به‌عمل گنج‌یابی دست نزند.

زمـانی که «اسمیت» از ادامهٔ کار در کمپانی گنج‌یابی خود دست برداشت و آنرا رها کرد، شرکایش او را متّهم کردند که سهام آنها را با کلاهبرداری تصرّف کرده و با خـود بـرده است. از اینـرو، آنهـا بـا بهـره‌بـرداری از عـوامل گنج‌یابی، محلّی را که بـرگ‌هـای طـلائی در آنجـا پنهان بوده، چپاول و غارت کردند. پس از این رویداد، «اسمیت» متـوجّـه شد که در شهر «پالمیرا» نخواهد توانست به‌برگردان کتاب مورد نظـر بپـردازد و از اینرو، در اکتبر سال ۱۸۲۷ آن محلّ را به‌اتّفاق همسرش که در این زمـان بـاردار بـود، تـرک کـرد و بـه‌شهر «هارمونی»[11] در ایالت پنسیلوانیا که اکنون «آکلنـد»[12] نامیده می‌شود و پدر و مادر همسرش «اما هیل» در آن شهر بسر می‌بردند، رفت. در این شهـر «اسمیت» بـا همسـایـه‌ای به‌نام «مارتین هریس»[13] آشنا شد که تا حـدودی ثروتمند بود و برخی کمک‌های مالی در اختیار «اسمیت» قرار داد. در این شهـر، «اسمیت» متـونی را که ادّعا می‌کرد، روی برگ‌های طلائی کشف شده حکّ گـردیـده، بـرای همسـرش بـه‌زبان انگلیسی برگردان می‌کرد و او آنها را می‌نوشت. «اسمیت» ادّعـا می‌کـرد کـه بـرای تـرجمهٔ متون برگ‌های طلائی یاد شده از روش

---

[11] Harmony. [12] Oakland. [13] Martin Harris.

Urim and Thummim[۱۴] و دو سنگ کشف رمـز کـه همـراه آن برگ‌ها در زیر زمین کشف کـرده، بهره‌برداری می‌کرده است. بعدها، او برای برگردان برگ‌های یاد شده،

---

[۱۴] عبارت Urim and Thummim در فرهنگ دینی و نوشتارهای مقدّس اسرائیلی‌های باستان و تـورات به‌مفهوم «وحی و حقیقت» و یا «فرضیّهٔ حقیقت» به‌کار رفته است. برای مثال، در کتاب اوّل سمـوئل نبی، بـاب ۱۴، بنـد ۴۱، این عبـارت بـرای تشخیص یک فرد گناهکار بوسیلهٔ بهره برداری از نیـروهای الهی به‌کار رفته و عقیده بر اینست که کاربرد این روش برای کشف حقیقت دربر دارندهٔ نظر و مصلحت الهی است. بـه‌گونهٔ بسیار ساده، این روش را می‌توان به‌عمل فالگیری و رمّالی تشبیه کرد. بـا کـاربـرد این روش افـراد شیّاد وانمود می‌کنند که با نگاه کردن در سنگ‌هاو یا استخوان‌ها، حقایق نامعلوم را کشف می‌نمایند.

در فـرهنگ بادیه نشینان پیش از ظهور محمّد تازی و اسلام نیز تازی‌های شبه جزیرهٔ عربستان، این روش را بـرای کشف گـزینش‌هـای سـودآور به‌کار می‌بردند. بدین شرح که هر زمانی که عربی می‌خـواست بـه‌کـار مهمّی مـاننـد ازدواج، مسافرت، معامله و یا همانند آنها دست بزند، به‌خانهٔ کعبه می‌رفت تـا از بت‌هـا و یـا الهـه‌هـائی که در خانهٔ کعبه وجود داشت، برای گزینش راهی که به‌سود و فـایـده‌اش خـواهـد بـود یـاری بجـویـد. برای این کار، متصدّیان خانه کعبه دو میلهٔ چوبی که شبیه بـه‌تیـرهـائی بـود کـه از چـوب می‌سـاختند، آماده کرده بودند که روی یکی از آنها نوشته شده بود، «خـوب» و روی دیگـری نـوشته شده بود، «بد» و آنها را در صندوقی در خانهٔ کعبه قرار داده بودند. هـر زمـانی که عربی اندیشه‌ای در سر داشت که در بارهٔ به‌انجام رسانیدن آن اندیشه و یا خودداری از انجـام آن تردید داشت، برای یاری جوئی از بت‌های موجود در خانهٔ کعبه جهت گزینش راه درست، به‌آنجا می‌رفت و موضوع را با متصدّیان خانهٔ کعبه در میان می‌گذاشت.

متصـدّیـان خـانـهٔ کعبـه، یکی از آن دو میلـهٔ چوبی را بدون نگاه کردن به‌آن و به‌گونهٔ اتّفاقی از صنـدوق در می‌آورد نـد و بـاور داشتند چوبی که از صندوق بیرون خواهد آمد، با ارادهٔ معجزه‌آسای الهه از غرفه درآمده و آنچه که روی چوب نوشته شده، دربردارندهٔ سود و فایدهٔ فرد مورد نظر خواهد بـود. بدین ترتیب، هر گاه میلهٔ تیری که روی آن نوشته شده بود، «خوب» از صندوق بیرون می‌آمد، فـرد مورد نظر انجام آن کار را به‌سود خود می‌دانست و آنرا انجام می‌داد و اگر میلهٔ تیری که روی آن نـوشتـه شده بود، «بد» از صندوق بیرون می‌آمد، آن فرد از انجام آن تصمیم و یا دست زدن به‌آن کار خـودداری می‌کـرد. بـرخی اوقـات نیـز یک میلهٔ چوبی سفید که روی آن چیزی نوشته نشده بود از صندوق خارج می‌شد که بنابر فرهنگ تازی‌ها، دلیل آن بود که آن الهه و یا بت، میل نداشته است، در بارهٔ موضوع مورد نظر فرد درخواست کننده، اظهار نظر کند.

بعـدهـا، محمّـد تازی، این عمل نابخردانه را به «استخاره» که در فرهنگ لغت مفهوم «طلب خیر کـردن، فـال نیک زدن، فـال گـرفتن از سُبْحِـهْ و یا قرآن» دارد، تبدیل کرد و آنرا جزء رسوم اسلامی نهـادینـه نمـود. بـه‌گفتـهٔ دیگـر، محمّـد تازی «الله» و یا «خدای مسلمانان» را در جایگاه بت‌ها و یا الهـه‌هـای مـوجـود در خـانـهٔ کعبه قرار داد و قرآن و تسبیح (سُبْحِهْ) را نیز جانشین میله‌های تیری که تازی‌های پیش از اسلام برای فالگیری و رمّالی به‌کار می‌بردند، کرد.

از یک سنگ شوکلاتی بهره‌برداری می‌کرد که در سال ۱۸۲۲ یافته بود و آنرا برای کشف گنج به‌کار می‌برد. «اسمیت» زمانی که می خواست از محلّ گنجی آگاه شود، سنگ‌هائی در ته کلاهش گذاشته بود که به‌آنها خیره می‌شد و می گفت، خداوند بوسیلهٔ آن سنگ‌ها او را به‌محلّ پنهان شدن گنج راهنمائی می‌کند. او، در زمانی که وانمود می‌کرد به‌خواندن و برگردان متون حکّ شده روی برگ‌های طلائی می‌پردازد، نیز همین روش را به‌کار می‌برد. چون پدر و مادر «اما هیل» همسر «اسمیت» با ادّعاهای شیّادانه‌اش مخالف بودند، او ناچار برای مدّتی از ادامهٔ کار برگردان آن برگ‌ها خودداری کرد.

در فوریّه سال ۱۸۲۸، «مارتین هریس» نزد «اسمیت» آمد و ۱۱۶ برگ از متونی را که او ادّعا می‌کرد، از برگ‌های طلائی برگردان کرده از او گرفت و آنها را به‌چند نفر از دانشمندان نامدار آن زمان ارائه داد و سرانجام به‌اصالت ادّعای «اسمیت» شکّ کرد و اظهار داشت که آنها را گم کرده است. زمانی که «اسمیت» از خبر گم شدن ۱۱۶ برگ برگردان شده آگاه شد، اظهار داشت که فرشته «مورونی» اصل آنها را از وی بازپس گرفته و وی نسخهٔ دوّمی از آنها تهیّه نکرده و نیز توان برگردان آنها را از دست داده است. ولی، پس از آن اظهار داشت که فرشته «مورونی» در ۲۲ سپتامبر ۱۸۲۸ دوباره آنها را در اختیار او قرار داه است.

پس از اینکه «مارتین هریس» به‌اصالت برگ‌های یاد شده شکّ کرد، «اسمیت» برای مدّتی دیگر میلی به‌ترجمهٔ برگ‌های یاد شده از خود نشان نداد تا اینکه در آوریل سال ۱۸۲۹، یکی از آموزگاران پیشینش در ایالت «ورمونت» به‌نام «اولیور کودری»[۱۵] را دیدار کرد و از او خواست تا برگردان آن برگ‌ها را بر دوش بگیرد. از آن پس، «اسمیت» و «کودری» برگردان و نگارش آن برگ‌ها را با کوشش شبانه‌روزی در ماه‌های آوریل تا ژوئن سال ۱۸۲۹ ادامه دادند. «اسمیت» درونمایهٔ برگ‌های طلائی یاد شده را که ادّعا می‌کرد شامل احکام و دستورات خداست بوسیلهٔ یک عینک بلورین که وانمود می‌کرد، خداوند به‌گونهٔ معجزه‌آسائی در دسترس او قرار می‌دهد، می‌خواند و آنها را به‌زبان انگلیسی برای او دیکته می‌کرد.

---

[15] Oliver Cowdary.

در جریان برگردان متون حکّ شده در برگ‌های طلائی «اسمیت» و «کودری» به‌جائی رسیدند که متن برگ‌های طلائی توصیه می‌کرد که باید کلیسای جدیدی به‌نام کلیسای مورمون به‌وجود آید و افراد مسیحی به‌نام آن کلیسا از نو غسل تعمید انجام دهند. با آگاهی از این موضوع،«اسمیت» و «کودری» یکدیگر را غسل تعمید دادند و سال بعد ادّعا کردند که یحیی تعمید دهنده، یعنی همان فردی که عیسی مسیح را غسل تعمید داده، در آن زمان حاضر شده و آنها را برای کشیش شدن غسل تعمید داده است.

به‌هر روی، بر پایهٔ نوشتارهای موجود، برگردان برگ‌های طلائی در حدود ماه ژوئیه ۱۸۲۹ پایان یافت. چون «اسمیت» می‌دانست، افرادی که قرار است به‌کیش جدید «اسمیت» ایمان بیاورند، ادّعای او را نپذیرند از یازده نفر مرد از جمله «مارتین هریس» درخواست کرد، گواهی‌نامه‌ای مبنی براینکه آنها برگ‌های طلائی یاد شده را با چشم دیده و حتّی هشت نفرشان، آنها را بلند کرده‌اند، دستینه بگذارند. بعدها گروهی از پژوهشگرانی که در این باره بررسی کرده، نوشته‌اند، برخی از گواهان یاد شده گفته‌اند، برگ‌های طلائی مورد ادّعای «اسمیت» را با چشم‌های معنوی دیده، برخی گفته‌اند، آن گواهی‌نامه را بدون دیدن برگ‌های طلائی و به‌سبب اعتمادی که به«اسمیت» داشته دستینه گذاشته و چند نفر نیز اظهار داشته‌اند که بر اثر فشار «اسمیت» به‌دستینه گذاشتن آن گواهی‌نامه پرداخته‌اند. «ژوزف اسمیت» سپس، برای اینکه مبادا کسی از او بخواهد تا برگ‌هائی را که ادّعا می‌کرد، بوسیلهٔ فرشته‌ای در اختیارش قرار گرفته، به‌او نشان دهد، اظهار داشت، پس از اینکه برگردان برگ‌های طلائی یاد شده به‌زبان انگلیسی پایان پذیرفته، فرشته «مورونی» آنها را از وی بازستانده است.

پس از اینکه برگردان برگ‌های طلائی به‌زبان انگلیسی پایان یافت، «مارتین هریس» با وجود اینکه نسبت به‌ادّعاهای لاف آمیز «اسمیت» شک داشت، مزرعه‌اش را برای پرداخت هزینهٔ چاپ و انتشار کتاب یاد شده گرو گذاشت و در روز ۲۶ ماه مارس ۱۸۳۰ آن کتاب زیر فرنام «*کتاب مورون*» *Book* of *Moron* منتشر شد. مورمون‌ها این کتاب را نه تنها کتاب مقدّس دینی خود، بلکه مقدّس‌ترین کتاب دینی جهان به‌شمار می‌آورند. پس از انتشار کتاب مورمون، در ۶ آوریل

۱۸۳۰، «اسمیت» و پیروانش به گونهٔ رسمی به تشکیل کلیسائی به نام «کلیسای عیسی مسیح» اقـدام کـردنـد و شعبـه‌هـای کـوچکی از آنـرا نیـز در «پـالمیرا،» «فیت» و «کولزویل»[16] ایالت نیویورک گشودند.

انتشـار کتـاب مـورمـون بـا پیشینـه‌ای کـه «اسمیت» در شغل گنج‌یابی داشت، مخـالفـان زیادی را در آن منطقه بر ضدّ او انگیزش کرد. پس از آن نیز «اسمیت» در شهـر «کـولـزویل» به‌عمل «دفع ارواح خبیثه»[17] دست زد و بمناسبت آن به‌اتّهام اقدام بـه‌ایجـاد ناامنی محاکمه شد، ولی از آن اتّهام تبرئه شد. در مورد دیگری مردم شهر «کـولـزویل» به‌سبب مخالفت با «اسمیت» و «کودری» قصد حمله به‌آنها را داشتند، ولی آنهـا از دست مـردم گریختند. «اسمیت» سال‌ها بعد اظهار داشت، صداهائی از «سنت پیتـر،» «سنت جیمـز» و «سنت جان» شنیده که آنها به‌او و «کودری» جایگاه پیامبری دهش کرده‌اند.

همـانگـونـه کـه محمّـد بن عبـدالله بر پایهٔ نیازهای روزمرّه‌اش، هر چند گاه یا آیـه‌هـای تـازه‌ای از آسمان نازل می‌کرد و یا آیه‌هائی را که در پیش نازل کرده بود، تغییـر می‌داد، «اسمیت» نیـز با گذشت زمان و روبرو شدن با اوضاع و احوال جدید، اصـول و احکـامی را کـه در پیش به‌عنوان الهامات الهی برای قربانیان دکّانش مقرّر کـرده بـود، تغییـر می‌داد و آنهـا را زیـر فـرنام اصول و پیمان‌ها Doctrind and Covenants منتشر می‌کرد.

زمـانی کـه «اسمیت» بـرآن بود تا در شهر «کرتلند»[18] در ایالت اوهایو پرستشگاه تـازه‌ای بسـازد، چـون سرمایهٔ بسنده برای انجام این هدف در اختیار نداشت، مجبور شـد بـا وام گرفتن از دیگران این کار را انجام دهد. پس از پایان یافتن ساختمان یاد شـده، وام دهنـدگـان «اسمیت» را بـرای باز پس گیری وام‌های خود زیر فشارهای طـاقت فـرسـا قـرار دادنـد و در نتیجه کلیسای او با بحران مالی سنگینی روبرو شد. «اسمیت» به‌ناچار ادعا کرد به‌او وحی شده است تا برگ‌های وامی تهیه کند و بر پایهٔ آن وحی اعضـای کلیسـای مـورمـون وظیفـهٔ دینی دارنـد بـرگ‌هـای یـاد شده را خـریـداری کننـد. این کـار نیـز با شکست روبرو شد و سبب گردید که بسیاری از

---

[16] Colesville. [17] Exorcism. [18] Kirtland.

پیـروان «اسمیت» از جملـه مشـاورانش او را ترک گویند. چون «اسمیت» نتوانست تعهّـدات مـالی‌اش را بـاز پـرداخت کنـد، از اینـرو، فـرمـان دستگیـری‌اش به اتّهام کـلاهبـرداری صـادر گـردیـد و او ناچار در شب ۱۲ ژانویّه سال ۱۸۳۸ از «کرتلند» بـه‌ایـالت میسـوری فرار اختیار کرد. کمی پیش از اینکه «اسمیت» از «کرتلند» فرار کنـد، نـام کلیسـای مـورمـون را از «کلیسـای عیسی مسیح» بـه«کلیسـای مقدّسین آخـرالـزّمـان» و پس از ورود بـه‌میسوری نام آنرا به«کلیسای عیسی مسیح مقدّسین آخرالزّمان»[19] تغییر داد.

«ژوزف اسمیت» پس از برگردان متون برگ‌های یاد شده به‌زبان انگلیسی بر آن بـود تـا اورشلیم جـدیـدی در شمال امریکا به‌نام «صهیون» به‌وجود آورد. در سال ۱۸۳۱، «ژوزف اسمیت» کلیسـای مورمون را به‌شهر «کرتلند» در ایالت اوهایو انتقال داد و کلیسـائی نیز در بخش «جکسون»[20] ایالت میسوری به‌وجود آورد و بر آن بود تا مـرکـز کلیسایش رابه‌آنجا منتقل سازد، ولی مردم بخش «جکسون» در سال ۱۸۳۳، مـورمـون‌هـا را با خونریزی از آنجا بیرون راندند. اگر چه، «ژوزف اسمیت» پس از این رویـداد کـوشش کـرد بـا نبرد آن منطقه را در اختیار بگیرد، در این کار موفقیّتی به‌دست نیاورد. با این وجود، کلیسای مورمون در شهر «کرتلند» در ایالت اوهایو با موفقیّت رو به‌پیشرفت نهاد.

در سـال ۱۸۳۸، شـایع شـد که کلیسای مورمون مرتکب یک فساد مالی شده و این امر سبب شد که بسیاری از افرادی که به‌آن کلیسا پیوسته بودند، آنرا ترک گویند و در نتیجـه فعـالیّت‌های مورمون‌ها در شهر «کرتلند» با شکست روبرو شد. پس از این شکست «ژوزف اسمیت» بـا کوشش فراوان، پیروان برجای ماندۀ کلیسای خود را در منطقـۀ غـرب ایـالت میسـوری اسکـان داد. در این منطقـه نیـز سـاکنانش با مـورمـون‌ها به‌مخالفت برخاستند و در نتیجه فرمانروای ایالت میسوری آنها را از آن منطقـه بیـرون راند. یکی از دلائل بیرون راندن مورمون‌ها از ایالت میسوری آن بود که در انتخابات سال ۱۸۳۸ بخش «دیویس»[21] ایالت میسوری، چون شمار مورمون‌ها

---

[19] Church of Jesus Christ of Latter Day Saints.
[20] Jackson. [21] Daviess.

در این منطقه زیاد شده بود، ساکنان غیر مورمون آن منطقه بر آن شدند تا از رأی دادن مورمون‌ها در انتخابات جلوگیری کنند. این امر سبب ایجاد نبرد بین مورمون‌ها و غیر مورمون‌ها شد و اگر چه در این نبرد کشته‌ای بر جای نماند، ساکنان غیر مورمون آن منطقه به‌کشتزارهای مورمون‌ها حمله بردند و آنها را به‌آتش کشیدند. «اسمیت» نیز فرمان داد، مورمون‌ها به‌شهرهای آن منطقه حمله و آنها را غارت و چپاول کنند. «اسمیت» در زمان صدور این فرمان اظهار داشت، «**هر گاه غیر مورمون‌ها به‌ما حمله کنند، من به‌شکل محمّد دوم در خواهم آمد و مذهب خود را بوسیلهٔ شمشیر بنیان خواهم نهاد.**»[۲۲] این سخنان «اسمیت» بیش از آنچه که او انتظار داشت در پیروانش مؤثّر افتاد و بین آنها و شبه نظامی‌های ایالت میسوری نبرد سختی درگرفت که به‌کشته شدن ۱۸ نفر از مورمون‌ها و از جمله فرزندان آنها منتهی شد. در نتیجهٔ این نبرد «اسمیت» و یارانش به‌اتّهام ایجاد آشوب و ناامنی دستگیر و مدّت چهار ماه زندانی شدند. پیروان او نیز ناچار در سال ۱۸۳۹ ایالت میسوری را ترک گفتند و چنانکه در پیش گفته شد، وارد ایالت می‌سی‌سی پی شدند و در کرانهٔ باطلاقی آن، شهر «نوو»[۲۳] را در ایالت ایلی‌نوی برای سکونت خود بنیاد نهادند و مرکز کلیسا و فعالیّت‌های خود را به‌آنجا منتقل نمودند.

«ژوزف اسمیت» موفّق شد از شهر «نوو» برخی گروه‌های تبلیغاتی به‌کشورهای اروپائی و سایر نقاط جهان گسیل دارد و در نتیجه افراد زیادی وارد شهر «نوو» شدند. در این زمان «اسمیت» ازدواج «چند زنی» را برای پیروان خود مجاز و مشروع اعلام کرد و همچنین اظهار داشت، خداوند به‌او الهام کرده است که پیروان با ایمان و وفادار مورمون در دنیای دیگر تبدیل به‌خدا خواهند شد. یکی دیگر از شیّادی‌های «اسمیت» آن بود که اظهار داشت، دو شخصیّت آسمانی در زمانی که او ۱۴ ساله بوده بر او ظاهر شده‌اند. (مورمون‌ها، این دو شخصیّت را یکی خدای پدر و دیگری فرزندش عیسی مسیح تفسیر کرده‌اند). پیروان کلیسای

---

[22] Brodie (1971, p. 230) (speech dated October 14, 1838 at the Far West town square); Bushman (2005, p. 352), quoted in *Wikipedia Encyclopedia,* under the title of Joseph Smith, Jr. p. 10.

[23] Nauvoo.

مورمون، ظهور «ژوزف اسمیت» را مهمترین رویداد تاریخ بشر، پس از زنده شدن عیسی مسیح پس از مرگ و بالا رفتن او به‌آسمان و نیز پیش ازظهور دوّم عیسی مسیح برای نجات دنیا و بشریّت می‌دانند.

«ژوزف اسمیت» نیز مانند محمّد تازی باور داشت که حکومت حقّ خداست و از اینرو حکومت باید در دست نمایندهٔ خدا و یا پیامبر او باشد. به‌همین سبب، «اسمیت» در شهر «نوو» در ایالت «ایلی نوی» هم ریاست حکومت و هم رهبری و یا پیامبری کلیسای مورمون را بر عهده گرفت و به‌ادارهٔ امور شهر پرداخت. بدیهی است که تمام پیامبران و افرادی که به‌گونه‌ای ادّعای رسالت آسمانی کرده‌اند، هدف نهائی آنها فرمانروائی بر هموندان خود بوده و بنابر این، شیّادی‌های این افراد در ادّعای حقّ حکومت بر دیگران نباید شگفت برانگیز به‌نظر آید.

اگر چه، پیروان «اسمیت» با شتاب زیاد شدند و بسیاری از مردم به‌آنها گرویدند، ولی رویهمرفته مردم امریکا با مذهب او مخالف بودند و بویژه حکومت فدرال امریکا مخالف رواج «چند زنی» در این کشور بود. از اینرو، در روز ژوئن سال ۱۸۴۳ «اسمیت» به‌اتّهام خیانت و انگیزش مردم به‌شورش دستگیر و زندانی شد و در حالیکه قرار بود، در شهر «کارتاژ» ایالت «ایلی نویی» محاکمه شود، او و برادرش در روز ۲۷ ژوئن سال ۱۸۴۴ بوسیلهٔ شبه نظامی‌های شهر کشته شدند. آنگاه، به‌پیروان او دستور داده شد یا شهر را ترک گویند و یا نابودی خود را پذیرش کنند.

زمانی که «ژوزف اسمیت» و برادرش «هیروم»[۲۴] به‌اتّهام خیانت در شهر «کارتاژ» در ایالت «ایلی نوی» زندانی بودند، در روز ۲۷ ژوئن سال ۱۸۴۴، گروهی از افراد مسلّح که چهره‌شان را سیاه کرده بودند به‌زندان حمله کردند و با گلوله‌ای که به‌چهرهٔ «هیروم» شلیک کردند، او را از پای درآوردند. «اسمیت» موفّق شده بود، سلاحی را به‌گونهٔ قاچاق وارد زندان کند و بوسیلهٔ آن در صدد دفاع از خود برآمد و زمانی که قصد داشت از پنجره‌ای فرار کند، هدف گلوله قرار گرفت و نقش زمین شد. پس از آن پنج نفر به‌اتّهام قتل او محاکمه و همهٔ آنها تبرئه شدند.

---

[24] Hyrum.

آموزش‌های «ژوزف اسمیت» - اگر چه «اسمیت» در آغاز ادّعا می‌کرد که خدای پدر، روح است، بعدها عقیده‌اش را تغییر داد و اظهار داشت، خداوند ابر مردی است که با فضا و زمان یکی شده و دارای تختی است که نزدیک ستاره و یا سیّاره‌ای با نام Kolob[۲۵] قرار گرفته و هر روز آن ستاره و یا سیّاره برابر با یکهزار سال، سیّارهٔ زمین است.

افرادی که در صدد کسب دانش برآیند، سرانجام با خدا برابر خواهند شد. افراد بشر برای برابر شدن با خدا، به‌یک رشته خدایانی با درجات گوناگون تبدیل خواهند شد که هر یک از این خدایان، فرمانروائی منطقه‌ای را در دنیای Intelligence که دنیای جوهر حقیقت است بر عهده خواهند داشت.

هر فرد انسانی استعداد خدا شدن را داراست. آنهائی که در زمان زندگی به‌عضویّت کلیسای مقدّسین آخرالزّمان درنیامده‌اند، هر گاه پس از مرگ غسل تعمید داه شوند، به این موهبت دست خواهند یافت. کودکانی که بیگناه درگذشته‌اند، بدون اینکه نیاز به‌رسیدن به‌سنّ بلوغ داشته باشند، بدون تردید در روز قیامت به‌جایگاه خدائی دست خواهند یافت. بغیر از آنهائی که مرتکب گناه جاودانی شده‌اند، حتّی افراد زشت‌کار و بدون ایمان نیز پس از مرگ مانند دیگران به‌درجه‌ای از الوهیّت دست خواهند یافت.

«اسمیت» ادّعا می‌کرد که کلیسای او زنده کنندهٔ مسیحیّت راستین اولّیه است که از مسیر خود منحرف شده و تابعیّت شیطان را پذیرفته است. او، به پیروانش می‌گفت، مسیحیّت راستین را در جهان گسترش خواهد داد و بشر را به‌سعادت خواهد رسانید و اینکه خداوند او را برای انجام همین هدف برگزیده است. او، همچنین وانمود می‌کرد که خداوند مانند موسی پیامبر به‌او اختیار صدور فرمان داده و جایگاه پیامبری او شامل اختیارات اقتصادی، سیاسی و روحانی است. برای مثال، در آغاز سال‌های دههٔ ۱۸۳۰، «اسمیت» به‌تشکیل یک نهاد کمونیسم مذهبی موقّتی

---

[۲۵] «ژوزف اسمیت» در کتاب ابراهیم‌از واژهٔ Kolob سخن به‌میان آورده و گاهی آنرا سیّاره و دگر گاه آنرا ستاره نامیده است. از این واژهٔ نه در دانش فضاشناسی باستان سخن گفته شده و نه در دانش فضاشناسی مدرن. بنا براین، اختراع این واژه از شیّادی‌های «ژوزف اسمیت» است.

پرداخت که نام آنرا «نظم یگانه» United order گذاشت و بر پایهٔ اختیارات خود فرمان داد تا تمام اعضای کلیسای مقدّسین آخرالزّمان باید اموال و دارائی‌های خود را در اختیار کلیسا قرار دهند. او همچنین خود را پادشاه سیاسی همبودگاه روحانی مورمون می‌دانست و باور داشت که مورمون‌ها باید یک جامعهٔ دموکراسی الهی Theodemocracy به‌فرمانروائی او به‌وجود بیاورند.

«اسمیت» در آغاز، مورمون‌ها را غیر یهودی می‌دانست، ولی در سال‌های دههٔ ۱۸۳۰ اظهار داشت که مورمون‌ها در اصل اسرائیلی بوده و کتاب مورمون در واقع شرح راستین زندگی بومیان امریکائی است. بنا به‌سخنان او، بومیان امریکائی از ریشهٔ اسرائیلی‌هائی که ۶۰۰ سال پیش از میلاد مسیح به‌امریکا مهاجرت کرده، به‌وجود آمده و دلیل تیرگی رنگ پوست آنها، ارتکاب گناهانی است که مرتکب شده‌اند.

«اسمیت،» همچنین می گفت، خداوند حقایق تاریخی را که از همگان پنهان مانده برای او آشکار کرده است. برای مثال، او برای پیروانش وعظ می‌کرد که بهشت در بخش «جکسون» ایالت «می‌سی‌سی پی» قرار دارد. آدم غسل تعمید کرده. فرزندان قابیل سفید پوست بوده. یونس شهری به‌نام «صهیون» برپا کرده که به‌اندازه ای زیبا بوده که آن شهر به‌بهشت تبدیل شده است. منطقهٔ مصر را دختر «هام» فرزند نوح پیامبر کشف کرده و به‌فرزندان «حام» اجازهٔ کشیش بودن داده نشده است. ابراهیم، واقعیت‌های امور فضائی را بوسیلهٔ روش[۲۶] Urim and Thummim کشف کرده. داود به‌سبب ارتکاب گناه از رسیدن به‌درجهٔ خدائی محروم شده و اینکه یحیی تعمید دهنده تا زمانی که عیسی مسیح برای دوّمین بار ظهور کند، در روی زمین راه خواهد رفت.

در بارهٔ تاریخ جهان «اسمیت» می گفت: «من تجسّم همان فردی خواهم بود که در کتاب دانیال نبی تورات، در بارهٔ بخت النّصر آمده، بدین شرح که من حکومت موجود غیر الهی را از روی زمین برمی‌اندازم و یک حکومت الهی جانشین آن خواهم کرد و بر آن فرمانروائی خواهم نمود.» «اسمیت» در بارهٔ فروزه‌های چنین

---

۲۶ به‌مطالب زیرنویس شماره ۱۴ برگ ۴۲۶ همین کتاب نگاه فرمائید.

حکـومتی می گفت، این حکـومت دارای شکل دمـوکراسی خواهد بود، ولی در آن انتخاباتی وجود نخواهد داشت. «اسمیت» می گفت، خودش پادشاه چنین حکومتی خـواهـد بـود، ولی در زمـانی کـه عیسی مسیح ظهور کند، حکومت را به‌او واگذار خـواهد کرد. او، می‌افزود، پس از ظهور عیسی مسیح، یک دورهٔ یکهزار ساله صلح و آرامش در جهـان به‌وجود خواهد آمد و پس از آن روز قیامت فرا خواهد رسید که آن روز تمامی بشریّت به‌یکی از سه حکومت‌های آسمانی منتقل خواهند شد.

در حـالیکه در سال ۱۸۳۶، «اسمیت» نوشتاری در راستای جانبداری از تئوری بـردگی و بـرده‌داری منتشـر کرد، ولی مانند سایر باورهای او که بنا به‌نیازهای زمان آنها را تغییر می‌داد، بعدها به‌گونهٔ کامل به‌شکل یک انسان ضدّ برده درآمد.

«ژوزف اسمیت» در سـال ۱۸۴۴، خـود را نامزد ریاست جمهوری امریکا کرد و قـول داد، هر گاه به‌ریاست جمهوری آن کشور برگزیده شود تا سال ۱۸۵۰ بردگی و بـرده‌داری را لغـو خـواهـد کرد و تاوان برده‌های آزاد شده را به‌اربابان آنها پرداخت خواهد کرد.

«اسمیت» بـاور داشت کـه افراد سیاهپوست از نظر نژادی نسبت به‌سفیدپوستان کمبـودی نـدارنـد. بـا این وجود او مخالف ازدواج سفیدپوستان و سیاهپوستان بود.[27] «اسمیت» سفیـد پـوستـان و سیـاهپـوستـان را به‌گونهٔ برابر دارای حقّ عضویّت در کلیسـای خود می‌دانست، ولی غسل تعمید گرفتن برده‌ها را بدون پروانهٔ اربابان آنها جـایـز نمی‌دانست. «اسمیت،» بـاور داشت کـه سیـاهپـوستـان مانند سفید پوستان می‌توانند به‌جایگاه روحانیّت در کلیسا دست یابند. در سال ۱۸۵۲، «بریگهام یانگ» جـانشین «ژوزف اسمیت» سیـاهپوستان را از جایگاه روحانیّت محروم کرد، ولی در سـال ۱۹۷۸، این ممنـوعیّت از بین برداشته شد و سیاهپوستان نیز مشمول این امتیاز شـدنـد. دلیل بسیـار جـالب این امـر آن بـود که رهبر کلیسای مورمون در آن زمان اظهار داشت که این موضوع از سوی خداوند به‌او وحی شده‌است. «اسمیت» بر این بـاور بـود کـه حکـومت‌هـای دمـوکـراسی بهتر از حکومت‌های خودکامه هستند و حکومت پادشاهی مذهبی را بهترین نوع حکومت می‌دانست.

---

[27] Miscegenation.

«اسمیت» مخالف زندانی کردن مجرمین بود و این مجازات را تنها برای جرم قتل مجاز می‌دانست. او باور داشت که مجرمین را باید با اشتغال به‌کار درمان کرد. «اسمیت» با مجازات اعدام موافق بود، ولی مجازات بوسیلهٔ بریدن سر مجرمین و یا تیرباران را بر اعدام بوسیلهٔ دار زدن برتری می‌داد، زیرا باور داشت که با ریخته شدن خون مجرمین روی زمین، رضایت خداوند به‌دست خواهد آمد.

از همهٔ آموزش‌های مقدّس «ژوزف اسمیت» جالب تر اینکه او باور داشت، هر عملی که خداوند اجازهٔ انجام آنرا به‌مورمون‌ها بدهد، هر اندازه نیز که آن عمل برای افرادی که با نظام آسمانی و مشیّت الهی آشنا نیستند، زشت و غیر اخلاقی به‌نظر آید باید آن عمل به‌مورد اجرا گذاشته شود. بدیهی است که تمام اعمال و کردار غیر قانونی و غیر اخلاقی که «ژوزف اسمیت» مرتکب شد، از همین اندیشه‌گری نابخردانه او سرچشمه گرفته است.

اگر چه، «ژوزف اسمیت» روش «چند زنی» را بدون محدودیّت برای مورمون‌ها تجویز کرد و خود نیز با زن‌های بسیاری ازدواج نمود، ولی همیشه ارتکاب این عمل را برای خود انکار می‌نمود. او، در آوریل سال ۱۸۴۱ در حالیکه با همسرش «اما هیل» بسر می‌برد با زنی به‌نام «لوئیزا بیمن»[۲۸] و در دو سال و نیم بعد از آن با شمار سی نفر زن که ده نفرشان در پیش دارای همسر بودند و در حدود یک سوّم آنها زیر ۲۰ سال داشتند و دو نفرشان دختران ۱۴ ساله بودند، ازدواج کرد. «اما هیل» همسر نخستین «اسمیت» از ازدواج‌های دیگر شوهرش با خبر شد، ولی از شمار بدون اندازهٔ آنها آگاه نبود. «اسمیت» پیوسته کوشش می‌کرد، شمار زن‌هایش را از دیگران پنهان نگهدارد. نکتهٔ بسیار جالب اینکه زمانی که «اسمیت» ناچار می‌شد در بارهٔ فروزهٔ زنبارگی‌اش سخن بگوید، ادّعا می‌کرد، دلیل ازدواج‌های بیشمار او با زن‌ها و دخترهای گوناگون آنست که آنها را از فرو افتادن در عمل روسپیگری برکنار دارد.

در سال ۱۸۴۳، «اما هیل» به«اسمیت» اجازه دادتا با چهار نفر از زنانی که در خانهٔ او بسر می‌برند، ازدواج کند. «اسمیت» در پیش با دو نفر از آنها ازدواج کرده

---

[28] Louisa Beaman.

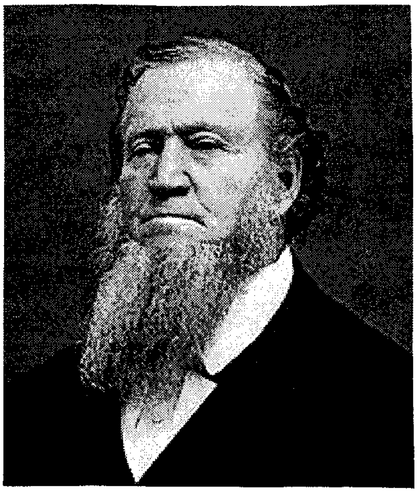
بـود، ولی «امـا هیل» از آن آگـاهی نداشت. با این وجود، «اما هیل» در مراسمی که ازدواجش را با «ژوزف اسمیت» جاودانی می‌کرد، شرکت نمود. ولی «اما هیل» پس از آنکـه به‌شوهرش اجازهٔ ازدواج با آن زن‌ها را داده بود از کردهٔ خود پشیمان شد و بـه«اسمیت» فشـار آورد کـه آنها را از خانهٔ خود بیرون براند. «اسمیت» در پاسخ او اظهـار داشت، خداوند به‌او وحی کرده است از طلاق دادن آنها خودداری کند. «اما هیل» از شنیدن این نکته بسیار خشمگین شد، ولی بغیر از سکوت و تن دادن به‌سخن و عمل نابکار «اسمیت» چاره‌ای نداشت. فراموش نکنیم، در یکی از مواردی نیز که محمّـد تازی با آوردن آیه‌ای از سوی اللّه به‌زنبازگی دست می‌زد، عایشه به‌او اظهار داشت: «من نمی‌دانم این چگـونه خدائی است که وظیفه‌اش را در ارضای تمایلات جنسی تو متمرکز کرده است.»

«اسمیت» بـه‌پیـروانش آمـوزش می‌داد کـه راه رسیـدن به‌جایگاه فرا انسانی و بـالاروی بـه‌درجـهٔ الـوهیّت، کاربُرد روش «چند زنی» است. بنا به‌آموزش‌های او، «چند زنی» انسان را به‌درجهٔ فرشتگی فرا می‌برد و او را به‌جایگاه خدائی می‌رساند. اگـر چه، «اسمیت» این تئوری را به‌پیروانش آموزش می‌داد و خود به‌گونهٔ پنهانی با زن‌های گوناگون ازدواج می‌کرد، ولی در ظاهر این روش ناپسند را برای خود انکار می‌نمـود. «اسمیت» در این بـاره آشکارا برای پیروانش موعظه می‌کرد، کسی که از روش «چند زنی» پیروی نکند، خشم خدا را برای خود خواهد خرید.

دورهٔ دوم، «بـریگهـام یـانگ» - پس از کشته شدن «ژوزف اسمیت» پیروان او بـه‌چنـد گـروه بخش شـدند. بزرگترین آنها در روز ۸ اگوست سال ۱۸۴۴، در شهر «نـوو» شـورائی تشکیل دادند و تصویب کردند که از آن پس کلیسای مورمون باید بـوسیلـهٔ یک هیـأت دوازده نفـری اداره شـود و یکی از یـاران نزدیک «اسمیت» و رهبران خود به‌نام «بریگهام یانگ» را به‌جانشینی او برگزیدند.

«بـریگهام یانگ» در ژوئیهٔ سال ۱۸۴۶، پیروان مورمون را وارد سرزمین «یوتا» کـرد و اظها داشت، هدف او نوسازی مسیحیّت است و در آن بیابان، مورمون‌ها شهر جـدیـدی بـه‌وجـود خـواهنـد آورد که یک شهر الهی بوده و در آنجا حکومت خدا فرمانروائی خواهد کرد و خود را هم فرماندار شهر و هم پیامبر مذهب مورمون اعلام

نمود. مورمون‌های ساکن «یوتا،» کم و بیش خود را از مردم و سایر ایالت‌های امریکا جدا کردند و مردانشان به‌ازدواج «چند زنی» دست زدند. خود «یانگ» با ۲۷ نفر زن ازدواج کرد و همهٔ آنها را در یک زمان نگهداری می‌کرد.


«بریگهام یانگ،» دوّمین رهبر مذهبی مورمونیسم

تا دو سال پس از مرگ «اسمیت» بین مورمون‌ها و ساکنان ایالت ایلی نوی اختلاف وجود داشت و سرانجام «بریگهام یانگ» ناچار شد، پیروان خود را در آغاز به‌ایالت نبراسکا و از آنجا در سال ۱۸۴۷ به‌منطقهٔ «یوتا» منتقل سازد. «یانگ» در این منطقه نه تنها برای مذهب مورمون مرکزیّت و کلیسای بزرگی به‌وجود آورد، بلکه حکومت آن منطقه را نیز در دست گرفت و رسم «چند زنی» را که در پیش «اسمیت» به‌وجود آورده بود، به‌رسمیّت شناخت.

در سال ۱۸۵۷ ارتش فدرال امریکا به«یوتا» گسیل شد تا آن سرزمین را از دست مورمون‌ها درآورد و رسم «چند زنی» را در آن منطقه ممنوع سازد. ارتش امریکا پس از جنگ کوتاهی با مورمون‌ها، حکومت را از دست «یانگ» خارج ساخت و «یانگ» موافقت کرد از حکومت دست بکشد و آنرا به‌یک فرماندار غیر مورمون به‌نام «آلفرد کامینگ»[۲۹] واگذار کند. با وجود اینکه «یانگ» از حکومت در آن منطقه صرف نظر کرد، با این وجود، قدرت مورمون‌ها برای اداره امور منطقهٔ «یوتا» برجای ماند.

در سال ۱۸۷۷، «بریگهام یانگ» درگذشت و کنگرهٔ امریکا، مورمون‌ها را برای خودداری از ادامهٔ رسم «چند زنی» زیر فشار قرار داد، ولی جانشینان «یانگ» در این باره به‌مقاومت دست زدند. در سال‌های ۱۸۶۲ و ۱۸۸۲، کنگرهٔ امریکا، قوانینی به‌تصویب رسانید و بر پایهٔ آنها، ازدواج‌های «چند زنی» را غیر قانونی اعلام کرد.

---

[29] Alfred Cumming.

در سـال ۱۸۷۰ نیـز دادگـاه عالی امریکا، رأی داد که آزادی مذهب در امریکا شامل «چند زنی» نخواهد شد.

بـا وجود قوانین یاد شده، چون مردان پیرو مذهب مورمون دست از ازدواج‌های «چنـد زنی» نمی‌کشیـدنـد، از اینرو حکومت فدرال امریکا، در سال ۱۸۹۰، کلیسای مـورمون را غیر قانونی اعلام کرد، دارائی‌های آنرا تصرّف نمود و چند تن از رهبران آنهـا را دستگیـر کرد. به‌دنبال دستگیری رهبران مورمون، «ویلفرد وودرف»[۳۰] رئیس کلیسـای مورمون در همان سال (۱۸۹۰)، اعلام داشت، خداوند برای او الهام فرستاده است کـه ازدواج «چنـد زنی» بـایـد متـوقّف شـود. اگر چه صدور اعلامیّهٔ «ویلفرد وودرف» در بـارهٔ لغو روش «چند زنی» نتوانست رسم ناپسند «چند زنی» را به‌گونهٔ کـامل بین مـورمـون‌ها متوقّف سازد، ولی سبب شد که رابطه بین حکومت امریکا و مـورمون‌ها پس از سال ۱۸۹۰ بهبود یابد، به‌گونه‌ای که حتّی حکومت امریکا موافقت کرد که به‌منطقهٔ «یوتا» امتیاز ایالت بدهد.

در سـال ۱۹۰۴، رهبـر وقت کلیسـای مورمون به‌نام «ژوزف ف. اسمیت» (فرزند ژوزف اسمیت) دوبـاره اعـلامیّـه‌ای صادر کرد و روش «چند زنی» را ممنوع اعلام نمـود و افرادی را که به‌این کار دست می‌زدند، تکفیر کرد. ولی حتّی در حال کنونی نیز گروهی از بنیادگرایان مورمون هنوز از انجام این روش ناپسند دست برنداشته‌اند و حکـومت مرکزی امریکا نیز چشمان خود را به‌روی این عمل نابخردانه بسته و آنها را به‌حال خود واگذاشته است.

دورهٔ سـوم، دورهٔ کنـونی - در سـدهٔ بیستم، کلیسـای مـورمـون به‌سبب اینکه مبلّغینی بـرای تبلیغ مـورمـونیسم به‌نقاط گوناگون جهان گسیل داشت، گسترش پیدا کـرد و بـه شکل یک بنیـاد مـذهبی جهـانی درآمد. در سال ۲۰۰۰، کلیسای مورمون دارای ۶۰/۷۸۴ انجمن تبلیغـات مـذهبی بـوده است. در سـال ۱۹۰۰ میلادی شمارهٔ پیروان مورمون‌ها در جهان تنها ۲۸۳/۷۶۵ نفر بود، در پایان سدهٔ بیستم به ۱۰ میلیون نفـر و در سـال ۲۰۱۰ پیروان آن به۱۴ میلیون رسیده که ۶ میلیون آن در ایالات متّحدهٔ

---

30 Wilford Woodruff.

امریکای شمالی بسر می‌برند.[۳۱] بیشتر مورمون‌ها در امریکای شمالی در ایالت «یوتا» و جنوب ایالت «ایداهو» سکونت دارند و برخی از آنها نیز در ایالت‌های غربی امریکا و نیز سایر کشورهای دنیا بویژه کشورهای امریکای جنوبی پراکنده‌اند. هر کسی با هر نژاد و ملیّتی می‌تواندبه‌مذهب مورمون درآید.

اصول عقاید کلیسای مورمونیسم

مورمون‌ها به‌برخی از اصول عهد جدید و نیز نوشتارهائی که گفته شده است به‌اصطلاح به‌رهبران کلیسای مورمون وحی شده و بویژه کتاب مقدّس مورمون نوشتهٔ «ژوزف اسمیت» باور دارند. مورمون‌ها عقیده دارند، کتاب عهد جدید نیز به‌شرطی که درست ترجمه و تعبیر شود، سخنان خداوند است. «ژوزف اسمیت» خود از برخی از بخش‌های عهد جدید ترجمه‌ای به‌عمل آورده که مورمون‌ها عقیده و ایمان به‌آنرا بایسته و واجب دینی می‌دانند.

مورمون‌ها دارای برخی باورهائی هستند که در مسیحیّت بیمانند بوده و به‌خود آنها ویژگی دارد. یکی از این عقاید «اصل زندگی جاودانی»[۳۲] است. بر پایهٔ این عقیده، مورمون‌ها باور دارند که انسان افزون بر جسم و روان، دارای عامل دیگری است که «هوش» Intelligence و یا «جوهر حقیقت» نامیده می‌شود که نه آفریدنی بوده و نه می‌تواند آفریده شود. «اسمیت» باور داشت، همانگونه که وجود عیسی مسیح با پدرش یکی بود، فرد بشر نیز دارای فروزهٔ یگانگی با خداوند است و این فروزه نه آفریدنی بوده و نه می‌تواند آفریده شود. بنابر این تئوری، انسان می‌تواند به‌جایگاه خدائی دست یابد. بر پایهٔ این تئوری، انسان همچنین می‌تواند با عیسی مسیح یکی شود، زیرا عیسی مسیح نیز فرزند خداست. بدیهی است که این حالت پس از مرگ و روز قیامت اتّفاق می‌افتد. رهبران کلیسای مورمون آموزش می‌دهند

---

[31] "Statistical Report 2000," *Ensign*, May 22, 2001; Peggy Fletcher Stack, "LDS Church ramps up on global stages," Salt Lake Tribune, 2010-09-14.

[32] Pre-mortal life.

که برای اینکه پیروان مورمون بتوانند به‌این موهبت دست یابند باید به‌عیسی مسیح و اصـول و عقـایـد مـورمون‌ها ایمان بدون چون و چرا و خالص داشته و آنها را مورد عمل قرار دهند.

مـورمـون‌هـا همچنین عقیـده دارنـد کـه زن و مـرد در هنگام ازدواج آنچنان با یکـدیگر پیوسته و یگانه می‌شوند که جدائی آنها امکان ناپذیر بوده و پیوستگی آنها پس از مـرگ نیز ادامه می‌یابد. فرزندان افراد بشر نیز با پدران و مادران خود پیوند و اتحاد جاودارنی داشته و هیچگاه و حتّی پس از مرگ نیز از آنها جدا نخواهند شد.

کلیسای مورمون، استعمال مشروبات الکلی، قهوه، چای و سیگار را برای پیروان خود ممنوع می‌کند. همچنین، کلیسای مورمون، خوردن سبزیجات و میوه‌های سالم و مقـدار متـوسّطی گـوشت و حبـوبات را برای اعضای خود توصیه می‌کند. بر پایهٔ اصـول و احکـام کلیســای مـورمـون، داشتن روابط جنسی خـارج از ازدواج بـرای اعضای کلیسا به‌گونهٔ کامل ممنوع است.

هـر فـرد مـورمـون بـایـد سالیانه ۱۰ در صد از درآمد خود را در اختیار کلیسای مـورمون قرار دهد. افراد عضو کلیسای مورمون، افزون بر خدمات رایگانی که باید برای کلیسا انجام دهند، تمام مردان مورمون بین ۱۹ تا ۲۵ سال که از تندرستی بایسته بهـره‌منـد هستنـد و بسیـاری از مردان و زنان بازنشسته وظیفه دارند، مدّت دو سال بـدون گرفتن حقوق و پاداش برای تبلیغ سایر افراد به‌کلیسای مورمون خدمت کنند. زنـان مجرّد بعد از ۲۱ سال نیز برای مدّت ۱۸ ماه باید به‌خدمات تبلیغاتی برای کلیسا بپـردازند، ولی انجام این وظیفه برای آنها مانند مردان جوان اجباری نیست. در حال حاضر شمارهٔ مبلّغین دینی مورمون‌ها در سال به‌پنجاه هزار نفر می‌رسد.

اعضـــای کلیســـای مـورمـون، همچنین وظیفـه دارنـد، هفتـه‌ای یک شب کـه دوشنبه‌شب‌هاست، به‌تشکیل اجتماعات خانوادگی اقدام کنند و اصول و احکام عهد جدید را بررسی نمایند و به‌برگزاری خدمات مذهبی بپردازند.

اصـول و احکـام مـذهبی کلیســای مورمون با سایر کلیساهای مسیحیّت تفاوت فـراوان دارد، بـه‌گـونـه‌ای کـه بسیـاری از کلیساهای مسیحیّت، کلیسای مورمون را مسیحی نمی‌داننـد. کلیســای مـورمـون نیز باور دارد که سایر کلیساهای مسیحی از مسیحیّت راستین کـه در سـدهٔ یکم میـلادی بـه‌وجـود آمد، دور شده و تنها کلیسای

مـورمـون است کـه از اصـول نخستین و راستین مسیحیّت پیـروی می‌کنـد. یکی از اختلافات مهمّ بین کلیسای مورمون با سایر کلیساهای مسیحیّت آنست که مورمون‌ها «تئوری تثلیث» (پدر، پسر و روح‌القدس) را مردود می‌دانند و باور دارند که خداوند مسیح، دارای سـه مـوجود مجزّای «خدا، پدر، فرزندش مسیح و روح القدس» است که هیچیک از آنها با یکدیگر پیوندی ندارند و بنابراین، وجود عیسی مسیح را باید از خـدا و روح‌القـدس جـدا دانست، ولی آنهـا در مجموع تشکیل یک خدای یگانه را می‌دهند.

مـورمـون‌ها عقیده به Original Sin و یا «گناه اصلی،» مبنی بر نافرمانی آدم و حـوّا در بهشت از دستـور خـدا و خوردن میوهٔ بهشتی بر خلاف فرمان خدا و سرایت این گنـاه را بـه‌افراد بشر ردّ می‌کنند و باور دارند که انسان در پایه، موجودی نیکو و مفید آفریده شده است.

ارزشیابی کلیسای مورمونیسم از نظر پژوهشگران

انـدیشـه‌هـا و اعمال و کردار «ژوزف اسمیت» آنچنان غیر عادی و ناپسند بود که از سـال ۱۸۲۹، روزنـامـه‌هـا، او را یک کـلاهبردار نابکار نامیدند.[۳۳] حتّی اعضای خود کلیسـای مـورمـون،[۳۴] او را متّهم بـه‌سـوء استفاده از امور مالی و ارتکاب «چند زنی»[۳۵] کـردند. اقدام «اسمیت» در انگیزش مورمون‌ها به‌شورش در سال ۱۸۳۸، سبب شد

---

[33] Bushman (2005, pp. 82-83, 88-89) (describing the editorial reaction to the publication of the Book of Mormon, Brodie (1971, pp. 16-17), quoted in *Wikipedia Encyclopedia* under the title of Joseph Smith, Jr., p. 18.

[34] Bushman (2005, pp. 178-79, 247, 332, 336-40); Remini (2002, pp. 109-10); Brodie (1971, pp. 207, 368-69); Hill (1977, p. 216), Ostling & Ostling (1999, p. 14), quoted in *Wikipedia Encyclopedia* under the title of Joseph Smith, Jr., p. 18.

[35] Bushman (2005, pp. 323-25, 660-61), Brodie (1971, pp. 181-82, 369-71); Hill (1977, p. 188), Van Wagoner (1992, p. 39); Ostling & Ostling (1999, p. 14), quoted in *Wikipedia Encyclopedia* under the title of Joseph Smith, Jr., p. 18.

که ساکنان ایالت میسوری آنها را از ایالت خود بیرون راندند. «ژوزف اسمیت» دو مرتبه به‌اتّهام خیانت زندانی شد و در مرتبهٔ دوّم به‌گونه‌ای که در پیش گفته شد، در زندان بوسیلهٔ مردم کشته شد. تمام کلیساهای مسیحی، «ژوزف اسمیت» را یا کلاهبردار و یا دیوانه می‌نامند.[۳۶]

کلیسای مورمونیسم نه تنها از آغاز پیدایش مورد انتقاد نویسندگان و پژوهشگران قرار گرفته، حتّی در امریکا جنبشی به‌نام Anti-Morminism به‌وجود آمده که هدفش چالشگری بر ضدّ خرافات کلیسای مورمونیسم است. بدیهی است، ادّعاهای «اسمیت» مبنی بر اینکه فرشته‌ای بر او ظاهر شده و او را به‌برگ‌های ویژهٔ طلائی که تورات راستین روی آنها حکّ شده و خداوند او را مأمور کلیسای راستین مسیحیّت کرده برای هیچ فرد خردآگاهی ارزش پذیرفته شدن ندارد.

افزون بر آن، سوء استفاده‌های مالی «ژوزف اسمیت» و مجاز نمودن تئوری «چند زنی» او که حتّی از اسلام بیابانی و خرافاتی ۱۱۰۰ سال پیش از آن نیز فرا تر رفته و آنهمه اصول و احکام تماخره‌آوری که او برای ایجاد قدرت خود روی دیگران وضع کرده، همه نشانه‌های آن هستند که او فردی شیّاد، خودخواه، قدرت‌طلب، ثروت دوست و زنباره بوده است. همچنین، نویسندگان، کلیسای مورمونیسم را یک ساختار مذهبی بدعتگرا، نژادپرست، همجنس‌گرا، شهوت‌پرست و زنباره می‌دانند.[۳۷]

شگفتی‌های تاریخ می گوید، با وجود همهٔ انتقاداتی که نسبت به«ژوزف اسمیت» به‌عمل آمد، در سال ۱۸۴۴ که او کشته شد، هزاران نفر به‌عضویّت کلیسای او درآمده بودند و پس از در حدود یکصد سال، شمارهٔ اعضای کلیسای مورمونیسم به‌میلیون‌ها نفر رسید. باید توجّه داشت که «اسمیت» دارای جاذبهٔ شخصیّتی توانمندی بود و پیروانش او را در فراز موسی، الیاس، پتر و پاول به‌شمار می‌آوردند. مورمون‌ها، جایگاه «ژوزف اسمیت» را بعد از عیسی مسیح می‌دانند. «مکس وبر»[۳۸]

---

[36] Richard J. Mouw, The Possibility of Joseph Smith: Some Evangelical Probings in Neilson & Givens (2008) at 189, quoted in *Wikipedia Encyclopedia* under the title of Joseph Smith, Jr., p. 18.

[37] *Wikipedia Encyclopedia* under the title of The Church of Jesus Christ of Latte-day Saints, p. 18.

[38] Max Weber.

نقش او را در ایجـاد کلیسـای مورمون برابر با محمّد بن عبداللّه در بنیانگزاری اسلام می‌دانـد. گـروهی از مـورمـون‌هـا، جایگاه «ژوزف اسمیت» را به‌خدا می‌رسانند و برخی نیز او را روح‌القدس می‌دانند.

بازنمود جستار

بـه‌نظر می‌رسد که رابطه بین خدا و پیامبرانش نیز مانند رابطهٔ ناگشودهٔ جوجه و تخم مـرغ است. زیـرا، همـانگونه که تا کنون معلوم نشده است که آیا ابتدا جوجه وجود داشتـه و سپس تخم مـرغ از آن بـه‌وجـود آمـده و یا بر عکس، همانگونه نیز روشن نیست که آیا آدم‌های نابکار، حیله‌گر و شید نهاد، خود را به‌خدا پیوند می‌زنند و برای سود و فایدهٔ خود با فرنام پیامبری، هر جنایتی بخواهند به‌نام خدا مرتکب می‌شوند و یـا این خدای به‌قول محمّد تازی، مکّار، جبّار و قهّار است که پیامبران خود را از بین بنـده‌هـای فـریبگر، ستم پیشه و نابکار بر می‌گزینند و آنها را به‌جان سایر بنده‌هایش می‌اندازند.

بـه‌هـر روی، هـر یک از این دو راه که در این نهاد اختراعی دیرپای رِندان بشر، کـاربُرد داشته باشد، نتیجهٔ آن یکی بوده و هدف فرنام «پیامبری» در یک مثلّث ساده کوتاه می شود: ثروت، فرمانروائی بر دیگران و زن.

بـدیهی است کـه سـه ضلع این مثلّث بـا یکـدیگر مساوی نیستند و ضلع قدرت فـرمانروائی از دو ضلع دیگر بزرگتر است. زیرا، آنهائی قدرت حکومت بر دیگران را بـه‌دست می‌آورنـد، ثـروت و زن را نیز در اختیار خواهند داشت و نیازی به‌کسب قدرت مذهبی و الهی نخواهند داشت. ولی آنهائی که از قدرت بی بهره باشند، ناچار بـایـد خـود را بـه‌پیـامبـری خـدا بـر گـزینند تا به‌آن دو عامل دیگر نیز دست یابند. پادشاهان صفوی و قاجار چون قدرت حکومت را به‌دست آوردند، زن و پول هم در جیبشـان بـود. ولی محمّـد تـازی کـه یک یتیم ناشناس و گمنامی بود، نیاز داشت، پیـامبـرِی اللّـه را بـه‌خـود بچسبـانـد تا به‌فرمانروائی مدینه دست یابد و در جایگاه پیـامبری از قول اللّه آیهٔ ۴۱ سورهٔ انفال را نازل کند که یک پنجم اموالی که مسلمانان در جنگ‌ها غارت می‌کنند، و بر پایهٔ آیهٔ ۱ سورهٔ انفال، تمام غنیمت‌های چپاول شده

بـوسیلـهٔ مسلمانان را سهم خود بداند. و یا با آوردن آیهٔ ۱۲ سورهٔ مجادله از قول اللّه مقـرّر کنـد کـه هـر کسی بخواهد با او سخن بگوید، باید به‌وی صدقه دهد. پیامبران مـورمـون نیـز این کار را با گرفتن ده درصد درآمد افراد مورمون به‌انجام رسانیدند. ولی پیـامبـران مـورمـون اگر چه شمار نا محدود زن رسمی را برای مورمون‌ها آزاد کـردنـد و از این نظـر بـر مسلمـانـان که شمار زنان رسمی و عقدی آنها به‌چهار نفر محـدود شـده، پیشی گـرفتند، ولی از خود محمّد نتوانستند در این راستا پیش بیفتند. زیرا محمّد تازی بر پایهٔ نوشتهٔ ملّا محمّد باقر مجلسی در *حیات القلوب*، برگ ۶۱۲ با ۴۱ نفر زن رابطهٔ زناشوئی دائم و صیغه داشته، در حالیکه «بریگهام یانگ» پیامبر دوّم مورمون‌ها، تنها ۲۷ همسر در حرمسرایش نگهداری می‌کرد.

نکتـهٔ جـالب در این بحث اینکـه، تمـام این شیّادان مذهبی، هر حرکتی که انجام دادنـد، اظهـار داشتند به‌دستور خدا بوده و خدا اجرای آن دستور و یا عمل را به‌آنها الهـام کـرده است. بـدیهی است کـه اگـر خـدا یک وجـود دیـدنی ولمس کـردنی می‌داشت، این افـراد بـا این گستـاخی خـود را در جلد او فرو نمی‌بردند. ولی، چون خـدا دیدنی نیست، تمام این افراد حیله‌باز و افسونگر، خود را نماینده او جا می‌زنند. موسی در تورات و محمّد در قرآن، هر دو آیه آوردند، خدا گفته است هر کس به‌فکر دیـدن او بیفتـد نـابـود خواهد شد و «ژوزف اسمیت» در آغاز اظهار داشت، فرشته «مـورونی» بـه‌او دستور داده، برگ‌های طلائی را به‌کسی نشان ندهد و سپس گفت، فـرشتـهٔ یاد شده، آن برگ‌ها را از او باز پس گرفته است. دیوید کورش، در تکزاس بـه‌دههـا دختـر تجـاوز کرد و اظهار داشت که با الهام خداوند این کار را انجام داده است.

بـراستی کـه این چـه خدای لوده،ناتوان و مسخره‌ای است که همهٔ شیّـادان دنیـا،او را به‌خدمت خود در می‌آورند تا به‌قدرت دست یابند و بـر افـراد همنوع خود فرمانروائی کنند. و نکتهٔ پایانی آنکه، تا ما افراد خردباخته،کوته‌اندیش و نادان و ناآگاه خریدار کالاهای زهرآگین این تبهکـاران دینی هستیم، پیـامبـر، امـام، مـلّا، کشیش، خـاخـام، شیخ، روضـه‌خـوان و غیره نیز بر شرف و نیوند انسانی ما سوار خواهند شد و بر ما فرمانروائی خواهند کرد.

بخش هشتم

خداوند فرزند کوچکترش هانگ را برای کشتار بیست میلیون نفر به پیامبری برگزید

«شیّادان نابکاری که خود را پیامبر خداشناختگری کردند، اظهار داشتند، خداوند آنها را برای پالایش و بالا بردن ارزش‌های اخلاقی و انسانی افراد بشر و ایجاد زندگی بهتر و آسوده‌تری برای آنها به‌پیامبری برگزیده است، ولی هیچ پدیده‌ای در جهان به‌اندازهٔ دین و مذهب سبب خون و خونریزی نشده است.»

دکتر مسعود انصاری

حضور خداوند و عیسی مسیح بر بالین فرزند کوچکتر خدا

از سال ۶۰۵ تا سال ۱۹۰۵، یعنی برای مدّت یکهزار و سیصد سال در کشور چین، آزمایشاتی برگزار می‌شد تا افرادی که بر آن بودند تا به‌مقامات مهمّ دولتی دست

یـابنـد، می‌بایستی در آن آزمایشات شرکت می‌کردند تا در صورت موفّقیّت بتوانند بـدون تـوجّـه به‌پیشینه و امتیازات خانوادگی به‌گروه نخبه‌ای که برای برگزیده شدن به‌مقامات مهّم دولتی شایستگی داشتند، راه یابند. شبیه این آزمایشات در کشورهای همسـایـهٔ چین، مانند ژاپن، ویتنام و کره نیز معمول بود. هم اکنون نیز در کشور چین بـرای دستیابی به‌مقامات مهمّ دولتی آزمایش‌هائی برگزار می‌شود که در آزمایشات همان زمان ریشه دارد. افرادی که داوطلب شرکت در آزمایشات یاد شده و موفّقیّت در آنها بودند، می‌بایستی با کوشش فراوان و مطالعات بایسته خود را برای این هدف آمـاده می‌کـردنـد و معمـولاً تنهـا در حـدود پنج در صـد از شرکت کنندگان در آن آزمایشات برای دستیابی به‌مقامات عالیرتبهٔ دولتی موفّقیّت به‌دست می‌آوردند.



Hong Xiuquan
شیّـادی کـه خـود را بـرادر کـوچکتـر عیسی مسیح شناختگری کرد و سبب کشته شدن دست کم بیست میلیون نفر افراد خرد باخته شد.

در زمان امپراتوری Qing «کینگ،» که از دودمـان منچـوری بـود، در سال‌های دههٔ نخست سدهٔ نوزدهم یک شهروند چینی به‌نام Hong Xiuquan (کـه ما از این پس او را «هـانگ» می‌نـامیم،) چنـدین مـرتبـه در آزمـایشـات یاد شده شرکت کرد و نتوانست مـوفّقیّتی بـه‌دست آورد. پس از آخـرین مـرتبه‌ای که او در سال ۱۸۳۶ در آزمایشات یـاد شـده شـرکت کـرد و مـردود شد، برای مـدّتی دچار افسردگی روانی و ناراحتی شد و در بستـر بیمـاری بسـر بـرد. در زمانی که «هانگ» در بستر بیماری بسر می‌برد، یکی از سـازمان‌های تبلیغاتی پروتستان‌های مسیحی جـزوه‌ای بـرای او پست کرد و او بدون اینکه بـه‌آن جـزوه تـوجّـه کنـد آنـرا در قفسـهٔ کتاب‌هایش قرار داد.

روزی پسـر عمـوی «هـانگ» به‌نام Li Ching Fang «فانگ» برای دیدار او به‌خانه‌اش رفت و چشمش به‌آن جزوه افتاد. او برای چند لحظه به‌درونمایهٔ آن جزوه

نگـری انداخت و سپس از «هانگ» پرسش کرد که آیا او آن جزوه را خوانده است؟ «هـانگ» به‌او پاسخ منفی داد. «فانگ» با شنیدن پاسخ منفی «هانگ» به‌وی توصیه کـرد کـه او آن جـزوه را بخـواند. «هانگ» بر پایهٔ سفارش پسر عمویش به‌خواندن درونمـایـهٔ آن جـزوه پـرداخت و گـوئی مطـالب آن جـزوه انـدیشـه، شخصیّت و سـرنوشتش را به‌گونهٔ کامل تغییر داد و از او انسان نوئی ساخت. بدین شرح که پس از آنکـه «هـانگ» از بستـر بیمـاری خـارج شـد، اظهـار داشت کـه بیماری او یک بی‌نظمی جسمی نبـوده، بلکـه در واقع یک دورهٔ الهـام الهی بوده است. زیرا، در آن زمـان مرد ریشداری که دارای موهای طلائی بوده و ردائی سیاهرنگ بر تن داشته و خود را یَهُوَهْ Jehovah می‌نامیده و پسر بزرگش عیسی مسیح با او بوده بر او ظاهر شـده و گفتـه است کـه او بـرادر عیسی مسیح و پسر کوچکتر اوست و از جانب وی بـه‌پیامبری برگزیده شده تا افراد نابکار و دیو صفت و ادیان و مذاهب نادرست را از روی زمین بـرانـدازد. همچنین، یهوه به«یانگ» اظهار داشتـه است که او باید پادشاه همـهٔ جهـان شـود و نیـز شمشیـری بـه‌او داده و بـه‌اتّفاق عیسی مسیح به‌او آموزش داده‌است که چگونه خون افراد نابکار و دیو صفت را بریزد.[1]

انجمن خداپرستان

آنگـاه، در سال ۱۸۴۷، «هانگ» به‌شهر Guangzhou رفت و مدّت دو ماه اصول و مبـانی مسیحیّت را از یک مبلّغ مسیحی امـریکـائی بـه‌نـام Rev. I. J. Roberts آموخت و خود و عموزاده‌اش، «فانگ» هر دو به‌مسیحیّت درآمدند.

«هـانگ» دوستی داشت بـه‌نـام Feng Yun-Shan «فنگ» کـه در شهـر Kwangzi بسـر می‌بـرد و به‌تجارت هیزم اشتغال داشت. در سال ۱۸۴۴، «هانگ» نـزد او رفت و جـریان الهامات رؤیائی‌اش را با وی در میان گذاشت و اظهار داشت کـه بر پایهٔ الهام الهی، او باید در براندازی حکومت «کینگ» اقدام کند. «فنگ» به‌او اظهـار داشت کـه برای انجام این هدف حاضر است با او همکاری کند و به‌دنبال این

[1] www.wikipedia.org; Taiping Heavenly Kingdom.

پیشنهـاد بـرای انجـام اقـدامـات بـایستـه بـرای براندازی حکومت امپراتوری چین سـازمـانی بـه نام «انجمن خداپرستان» به‌وجود آورد. به‌دنبال ایجاد جنبش «انجمن خـداپـرستـان،» این دو نفـر برای یارگیری شروع به‌تبلیغ کردند و در برابر نیروهای دولتی دست به‌شورش زدند.

شـورش «انجمن خـداپـرستـان» در بـرابـر حکومت مرکزی چین از بزرگترین شورش‌های اجتماعی و مذهبی سدهٔ نوزدهم چین و از خونبارترین نبردهای بشر در تـاریخ بـه‌ثبت رسیـده است. این شورش که بعدها به‌جنگ داخلی تبدیل شد، برای مـدّت سیزده سال به‌درازا کشید، در هفده ایالت کشور چین گسترده شد و بین بیست تـا سی میلیـون و به‌قول برخی از تاریخنویسان حتّی پنجاه میلیون نفر تلفات برجای گـذاشت.[2] این ارقـام نشان می‌دهند که نبردهای داخلی سازمان «انجمن خداپرستان تاپینگ» با حکومت مرکزی چین حتّی از جنگ‌های اوّل و دوّم جهانی نیز خونبارتر بـوده‌انـد. سـازمـان «انجمن خـداپرستان تاپینگ» تا حدودی با جنگ‌های داخلی امـریـکـا همـزمـان روی داد و گـروهی بـاور دارنـد نبـردهـای داخلی «انجمن خـداپـرستـان تاپینگ» از نگرِ شمارِ افرادی که در نبردهای آن سازمان با حکومت مرکزی چین شرکت داشتند، بزرگترین نبرد سدهٔ نوزدهم بوده است. نکتهٔ جالب در بـارهٔ نبـردهـای داخلی بین حکـومت مرکزی چین و «انجمن خداپرستان تاپینگ» آنست کـه «مـائـوتسـه تـونگ» رهبـر انقـلاب کمونیستی ۱۹۴۹ در چین از شورش «انجمن خـداپـرستـان تـاپینگ» در برابر به‌گفتهٔ او سیستم فئودالیسم فاسد آن زمان ستـایش کـرده است. گویا «مائو تسه تونگ» رهبر انقلاب کمونیستی چین فراموش کـرده بود که رژیم «انجمن خداپرستان تاپینگ» یک جنبش مذهبی بود که چنانکه از نـامش پیـداست بـر پـایهٔ عقاید خداپرستی و مسیح باوری به‌وجود آمده بود، در حـالیکـه کمـونیسم یک سیستم ضـدّ مـذهبی و خداناباوری است. ولی، باید توجّه داشت کـه بـه‌تازگی مردم چین باور دارند که شورش «انجمن خداپرستان تاپینگ» در بـرابر حکومت مرکزی چین و نبردهایش با آن حکومت برای ملّت و کشور چین زیان‌های بسیار به‌بار آورده است.

---

[2] *The New of Encyclopedia of Britannica,* 2007th ed., s.v. “Taiping Rebellion.”

برنامه‌های الهی و اصلاحاتی «انجمن خداپرستان»

«انجمن خداپرستان» برنامه‌های اصلاحی، اصول عقاید و هدف‌های انقلابی خود را به‌شرح زیر اعلام داشت:

از نگر اجتماعی: اصلاحات همه‌جانبه، شامل: ایجاد جامعهٔ بدون طبقه در کشور، الغای مالکیّت خصوصی، تقسیم ثروت و دارائی به‌گونهٔ برابر بین کلّیه شهروندان کشور، ملّی کردن کلّیه اراضی و تقسیم آنها به‌گونهٔ برابر بین همهٔ شهروندان کشور، از بین بردن سیستم بازرگانی فردی، برابری کامل حقوق مردان و زنان، الغای سیستم چند زنی و داشتن زنان صیغه‌ای و غیر رسمی، حقّ شرکت زنان در آزمایشات دولتی برای دستیابی به مقامات مهمّ، جدائی مردان از زنان در امور اجتماعی، منع فحشاء و زنا، الغای روش فلج‌سازی پاهای زنان،[۳] لغو سیستم بردگی و

---

[۳] فلج سازی پاهای زنان (Foot binding)، روش ناانسانی، ستمگرانه و وحشیانه‌ای بود که از سدهٔ هفدهم تا سدهٔ بیستم، برای مدّت یکهزار سال در بارهٔ کودکان دختر چینی به‌کار می‌رفت. تاریخچهٔ این عمل وحشیانه در بارهٔ دختران کودک سال چینی روشن نیست، ولی نوشتارهای تاریخی می‌گویند، این عمل در سال ۹۵۰ میلادی، در زمان امپراتوری دودمان T'ang (۹۰۷–۶۱۸) در راستای برآوردن گرایش‌های مردسالارانهٔ مردها به‌کار می‌رفته و دو هدف را دنبال می‌کرده است: یکی وادار کردن زن‌ها به‌انجام حرکات موجی و غیر عادی بدن در هنگام راه رفتن به‌سبب ناتوانی پاها که شبیه نوعی شبه رقص بوده و احساسات جنسی مردها را برمی‌انگیخته و دیگری سلب توان زن‌ها برای شرکت در امور اجتماعی و در نتیجه اطمینان از فرمانبرداری بیشتر آنها از مردها. بدیهی است، زمانی که پاهای زن فلج می‌شد، دیگر نمی‌توانستند در هنگام راه رفتن و ظیفهٔ عضلانی خود را به‌گونهٔ عادی انجام دهند و زن مجبور می‌شد از توان عضلات زانوها، کمر و سایر اعضای بدنش برای راه رفتن کمک بگیرد و این عمل سبب می‌شد که عضلات گوناگون بدن او و بویژه عضلات از کمر به‌پائین او یک رشته حرکات موجی و غیر عادی شبیه نوعی شبه رقص انجام دهند و مردی که این گونه عمل راه رفتن را در زن مشاهده می‌کرد، امیال جنسی‌اش تحریک می‌شد. افزون بر اینکه عمل فلج کردن پاهای زن سبب می‌شد که او در هنگام راه رفتن احساسات جنسی مرد را برانگیزد، این نقص جسمی در زن‌ها سبب می‌شد که آنها از شرکت در امور سیاسی و اجتماعی خودداری کنند. مردان ستمکار و پریشان مغزی که این روش وحشیانه را در بارهٔ زن‌ها به‌کار می‌بردند باور داشتند که این عمل زن‌ها را به‌شوهر و خانواده پیوند می‌دهد، زندگی او را به‌خانه‌نشینی و خانواده محدود می‌کند و نشانهٔ پاکی و پرهیزکاری او به‌شمار می‌رود.

مانده زیرنویس را در برگ بعد بررسی فرمائید.

غیر قانونی بودن استعمال سیگار، الکل و قماربازی.

«انجمن خدا پرستان تاپینگ» همچنین مقرّر کرد که پیروان آن سازمان باید موهای سر خود را بلند تر از سایر شهروندان چینی نگهدارند و آنها را پشت گردن بیاویزند. بدین سبب، پیروان «انجمن خداپرستان تاپینگ» را به‌زبان چینی Changmao به‌معنی «مو بلند» می‌نامیدند. رژیم «انجمن خداپرستان تاپینگ» در چگونگی کاربُرْدِ زبان چینی نیز اصلاحاتی به‌عمل آورد و کوشش نمود آنرا ساده‌تر کند.

با توجّه به‌اینکه «هانگ،» برنامه‌های لغو مالکّیت خصوصی، تقسیم ثروت و اراضی به‌گونهٔ برابر بین همهٔ شهروندان چین، از بین بردن سیستم بازرگانی فردی و ایجاد جامعه بدون طبقه را از جملهٔ برنامه‌های اصلاحی خود نام برده بود، می‌توان گفت که برنامهٔ انقلابی او نوعی کمونیسم ابتدائی بوده است.

از نگر مذهبی: جانشین کردن مسیحیّت با اصولی تازه به‌جای ادیان

ادامهٔ زیرنویس برگ پیشین.

روش فلج سازی پاهای زن‌ها در آغاز بین زن‌های طبقات ثروتمند و بالای اجتماع که نیازی به‌کار کردن نداشتند، به‌کار می‌رفت و سپس زن‌های تمام طبقات اجتماع بغیر از زن‌هائی را که در کشتزارها کار می‌کردند، شامل شد. نکتهٔ جالب در فلج سازی پاهای زن‌ها اینست که چینی‌ها برای زن‌هائی که به‌سبب دلیل یاد شده در بالا پاهایشان از فلج شدن نجات می‌یافت، برای زمانی که آنها کار نمی‌کردند، کفش‌های ویژه‌ای اختراع کرده بودند که همان حالت ناراحتی و شبه رقص را در هنگام راه رفتن برای آنها ایجاد می‌کرد.

روش فلج کردن پاهای زن‌ها در کشور چین بسیار دردناک بود و زن‌ها را به‌انواع دردها، بیماری‌ها و عفونت‌های پاها و بویژه گانگاریا مبتلا می‌کرد. این عمل وحشیانه زمانی که دختران سنّ‌های بین ۳ تا ۱۴ سالگی را می‌گذراندند و در فصل زمستان انجام می‌گرفت. زیرا، در فصل سرد اعصاب بدن کرخت می‌شوند و کمتر درد را احساس می‌کنند. ساده‌ترین و آسان‌ترین روش فلج کردن پاهای دختران این بود که آنها را با باندهای پارچه‌ای محکم با فشار می‌بستند تا از رشد آنها جلوگیری شود و پاها از شکل عادی خارج شوند. همچنین کوشش می‌شد استخوان‌ها و انگشتان پاها درهم شکسته شوند و در آن حالت آنها را باند پیچ می‌کردند و مدّتی در باند نگاه می‌داشتند تا شکل پاها از حالت عادی خارج شوند و زن دیگر نتواند به‌گونهٔ عادی راه برود. هر یک از این عملیّات برای دختران کودک سال بینوا بسیار دردناک و زجرآور بود، ولی آنها توانی برای مقاومت و جلوگیری از این سنّت وحشیانه نداشتند.

این روش ستمگرانه و وحشیانه در رویداد انقلاب ناسیونالیستی چین در سال‌های (۱۹۱۲-۱۹۱۱) و بویژه در انقلاب کمونیستی سال ۱۹۴۹ منسوخ شد. هنوز هم در کشور چین زن‌های سالخورده‌ای را می‌توان یافت که از نشانه‌های این عمل وحشیانه‌ای که یادگار دوره‌های پیش است، رنج می‌برند.

کنفوسیوس، بودیسم و تائو، باور به‌اینکه «هانگ» پسر خدا و برادر کوچکتر عیسی مسیح است، لغو عقیدهٔ تثلیث در مسیحیّت و باور به‌اینکه خدا یکتاست، به‌موجودات شکل می‌دهد، زمین و آسمان را آفریده و اوّل و آخر هر چیزی در دست اوست، ولی خود او اوّل و پایان ندارد و خدا و منجی یکی است.

در بارهٔ باورهای مذهبی رژیم «انجمن خداپرستان تاییینگ» چند نکتهٔ جالب شایستهٔ بررسی است: یکی اینکه خداوند در انجیل به‌عیسی مسیح آموزش داده بود که خود را درگیر پادشاهان و فرمانروایان نکند و هر گاه کسی به‌یک سوی چهرهٔ او سیلی زد، سوی دیگر چهره‌اش را نیز برای خوردن سیلی بعدی به‌سمت او بگیرد. ولی گوئی خدای یکتا و دانای کلّ، سیاستش را در بارهٔ فرزند دوّمش (برادر عیسی مسیح) ۱۸۰ درجه چرخش داده و به«هانگ» فرزند کوچکترش فرمان می‌دهد تا رژیم موجود در کشور چین را براندازد و از ریختن خون دست کم بیست میلیون نفر بنده‌های بیگناهش بیمی به‌خود راه ندهد. دیگر اینکه، در حالیکه «هانگ» خود را فرزند خدا و برادر کوچکتر عیسی مسیح می‌دانست، اصول پایه‌ای انجیل را که از مهربانی، نوع دوستی، بخشش و گذشت سخن می‌گوید، فراموش کرده بود و بیشتر روی اصول و احکام خشک و مطلقی که از ویژگی‌های تورات است تکیه می‌کرد. سوّم اینکه، او سیستم چند زنی و صیغه‌داری را برای مردان منع کرد، ولی خود دارای چندین همسر غیر رسمی و صیغه‌ای بود. همچنین، او به‌فرماندهان ارتش و مقامات عالیرتبهٔ «انجمن خداپرستان تاییینگ» اجازه داده بود، از روش صیغه‌داری و دارا بودن همسران غیر رسمی بهره بگیرند و بسیاری از آنها در زندگی مجلّل و شاهانه‌ای که برای خود ترتیب داده بودند از روش چند زنی نیز بهره می‌گرفتند.

روش سربازگیری «انجمن خداپرستان»

ارتش «انجمن خداپرستان تایینگ» پس ازاینکه بر شهر تازه‌ای دست می‌یافت، در آغاز قدرت خود را بر آن شهر استوار می‌کرد و آنگاه به‌نواحی خارج از شهرها می‌رفت و جوانان روستائی و کشاورز را برای خدمت در ارتش خود استخدام می‌کرد و همچنین سربازانی را نیز که در ارتش حکومت مرکزی انجام وظیفه

می‌کردند، وارد خدمت خود می‌کرد. سربازان ارتش «انجمن خداپرستان تایپینگ» از افراد طبقات پائین و خانواده‌هائی که از نگر اقتصادی و اجتماعی در رده‌های پائین قرار داشتند و با فقر و تنگدستی زندگی می‌کردند، از قبیل کارگران معادن و افراد بیکاره تشکیل می‌شد.[۴] به‌گونهٔ کلّی می‌توان گفت که بندرت افرادی از طبقات بالا و از رده‌های خانواده‌های مرفّه در مقامات فرماندهی ارتش «انجمن خداپرستان تایپینگ» دیده می‌شدند. مقامات «انجمن خداپرستان تایپینگ» به‌مجرّد اینکه به‌شهری دست می‌یافتند، سرمایه‌داران، ثروتمندان و زمین داران آن شهر را اعدام می‌کردند.[۵]

نبردهای «انجمن خداپرستان تایپینگ» با حکومت مرکزی چین

باید دانست که در سدهٔ نوزدهم، خانوادهٔ منچوری «کینگ» بر کشور چین حکومت می‌کرد و در این زمان، کشور چین دچار برخی بحران‌های اقتصادی شده بود و از کشورهای غربی بویژه بریتانیا در جنگ اوّل تریاک در سال ۱۸۴۲ به‌گونهٔ اهانت‌بار شکست خورده بود. از دگر سو، مردم چین نوزادان دختر خود را به‌قتل می‌رساندند و این امر سبب کمبود جمعیّت زن در کشور شده بود. مجموع این عوامل، مردم چین را از حکومت ناراضی کرده بود و از اینرو، اهالی آن کشور به‌گونهٔ طبیعی برای همکاری و همگامی با فردی که ادّعا می‌کرد، برای آنها تغییر رژیم، اصلاحات اجتماعی، گسترش اقتصادی، آزادی، رفاه و آسایش به‌وجود خواهد آورد، آمادگی کامل داشتند.

پس از ایجاد «انجمن خداپرستان» و تبلیغات گسترده، سازمان یاد شده گروهی از افراد جنایتکار و نیز دزدان دریائی را دستگیر و آنها را مجازات کرد. این اقدام سبب ایجاد اعتبار برای آن سازمان شد و گروه زیادی به‌عضویّت آن سازمان درآمدند. حکومت مرکزی که متوجّه شد، روز بروز بر قدرت سازمان «انجمن

---

4 www.wikipedia.org; Taiping Heavenly Kingdom.
5 *Ibid.*

خـداپرستان» افزوده می‌شود و بتدریج امور دولتی را در کنترل خود در می‌آورد، در صـدد سرکوب کردن آن برآمد. در پایان ماه دسامبر سال ۱۸۵۰ و آغاز ژانویهٔ سال ۱۸۵۱ بـرای نخستین بـار بین ده هـزار نفر ارتش منظّمی کـه سـازمـان «انجمن خداپرستان» از افراد تهیدست و بیکاره تشکیل داده بود و نیروهای حکومت مرکزی درگیـری آغـاز شـد و در نتیجـه ارتش «انجمن خـداپـرستان» موفّق شد، نیروهای حکومت مرکزی را تار و مار کند و آنها را فراری دهد.

در روز ۱۱ ژانـویّـهٔ سـال ۱۸۵۱ کـه روز زایش «هـانگ» بود، او خود را پادشاه آسمـانی چین نـامید و اظهار داشت، او سر دودمان پادشاهانی خواهد بود که از این پس بـر چین فـرمـانـروائی خـواهنـد کـرد.[6] بنـا به‌دلائلی که در بالا شرح داده شد، بـه‌زودی جمعیّت «انجمن خداپرستان» که در آغاز از شماری کشاورزان قحطی زدهٔ شهر و کارگران تهیدست معادن Kwangzi تشکیل شده بود، به‌بیش از یک میلیون نفـر بـالغ شـد و شهـرهای جنوبی کشور چین را با حدود ۳۰ میلیون نفر جمعیّت زیر کنتـرل خـود درآورد.[7] در سـال ۱۸۵۲ ارتش «انجمن خـداپرستان» به‌گونهٔ ناگهانی نخست از شهـر Kwangzi به‌سوی شهر Yangtze آغاز به‌حرکت کرد و سراسر آن منطقـه تـا شهر «تایپینگ» را اشغال نمود. زمانی که ارتش «انجمن خداپرستان» به‌شهر «تـایپینگ» در مـرکـز کشور رسید، در آنجا متوقّف شد و «هانگ» در روز ۱۰ ماه مارس ۱۸۵۳ نـام آن شهر را به «پایتخت آسمانی» تغییر داد و محلّ سکونت فرماندار پیشین شهر «تـایپینگ» را بـه‌کـاخ پـادشـاهی خـود تبـدیل کـرد. سپس، بخشی از ارتش «انجمن خـداپـرستـان تایپنگ» را برای تسخیر شهرهای پکن و شانگهای به‌آن منطقه گسیل داشت. ولی، ارتش «انجمن خـداپـرسـتـان تـایپنگ» در تسخیـر آن شهـرها توفیقی بـه‌دست نیاورد، زیرا نیروهای حکومت مرکزی که بوسیلهٔ کشورهای غربی و بویژه بـریتـانیـا آمـوزش دیـده بودند، به‌فرماندهی یک افسر بریتانیائی به‌نام Charles George Gordon آنرا متوقّف کردند.[8]

---

6 www.wikipedia.org; Taiping Heavenly Kingdom.

7 *Ibid.*

8 *Encyclopedia Americana*, 2003th ed., s. v. "Taiping Rebellion," by J. Lamely."

روش کشورداری و سیستم ارتشی «انجمن خداپرستان تایپنگ»

رژیم «انجمن خداپرستان تایپنگ» تنها به‌قدرت ارتش خود متّکی بود و برای شهرهائی که تسخیر می‌کرد، سیستم اداری ویژه‌ای به‌کار نمی‌برد. زمانی که رژیم یاد شده به‌شهر تازه‌ای دست می‌یافت، تمام اختیارات اداری، کشوری و نظامی در دست فرماندهان نظامی قرار می‌گرفت و برای ایجاد نظم و امنیت، مقرّرات نظامیِ شدیدی با انضباط خشک و ویژه به‌مورد اجرا گذاشته می‌شد. رژیم «انجمن خداپرستان تایپنگ» به‌نواحی روستائی اهمیّت زیادی نمی‌داد و تنها از این مناطق برای سربازگیری از روستائیان و افراد بیکاره و تهیدست بهره می‌گرفت. تاریخنویسان، شمار سربازان ارتش رژیم «انجمن خداپرستان تایپینگ» را بین یک تا سه میلیون نفر رقم زده‌اند.

لباس اونیفورم سربازان ارتش «انجمن خداپرستان تایپنگ» از بلوز قرمز و شلوار آبی تشکیل شده بود. زن‌هائی نیز که در ارتش آن رژیم خدمت می‌کردند دارای اونیفورم ویژه‌ای بودند که آنها را از زنان سرباز سایر ارتش‌های سدهٔ نوزدهم مشخّص می‌کرد.

نبردهائی که بین ارتش حکومت مرکزی چین و ارتش رژیم «انجمن خداپرستان تاپیینگ» در می‌گرفت، بسیار بیرحمانه بود و سربازان دو سو با نهایت ستمگری کوشش می‌کردند یکدیگر را نابود سازند. سربازان جنبش «انجمن خداپرستان تاپیینگ» سلاح‌های سنگین در اختیار نداشتند و اغلب از سلاح‌های کوچک در نبردها بهره می‌گرفتند. در این نبردها افراد غیر نظامی نیز از هر دو سو شرکت می‌کردند و از تمام امکانات خود برای نابود کردن طرف دیگر بهره می‌گرفتند.

شورش رهبران خداپرستان در برابر «هانگ» فرزند کوچکتر خدا

زمانی که «هانگ» موفّق شد، چندین شهر را تسخیر کند و در آن مناطق حکومت تازه‌ای به‌وجود بیاورد، «یانگ» را به‌وزارت کشور حکومت خود منصوب کرد. در سال ۱۸۵۳، «فنگ» که پیشرفت‌ها و پیروزی‌های روز افزون و بدون انتظار سازمان

«انجمن خداپرستان تایپنگ» را مشاهده کرده بود، به‌فکر رقابت با «هانگ» و بیرون آوردن قدرت از دست او افتاد. برای رسیدن به‌این هدف «فنگ» اعلامیّه‌هائی صادر کرد، مبنی بر اینکه او هم از خدا الهام می‌گیرد و باید جایگاه الهی‌اش به‌رسمیّت شناخته شود و گروهی از اعضای سازمان «انجمن خداپرستان تایپنگ» پیرو اندیشه و ادّعای او شدند. این اختلاف و رقابت رشک‌آلود بین «هانگ» و «فنگ» سبب شد که در سال ۱۸۵۶ پیروان «هانگ» در برخوردی خونین «فنگ» مرتدّ و هزاران نفر از پیروانش را از پای درآوردند و به‌غائلهٔ او پایان دادند.[۹]

پس از کشته شدن «فنگ» و نابودی پیروانش، ژنرال Wei Ch'ang Hui که «فنگ» را کشته و «هانگ» را از خطر او نجات داده بود نیز به‌فکر بیرون آوردن قدرت از دست او افتاد و در برابر او شورش کرد، ولی او هم نتوانست کاری از پیش ببرد و «هانگ» او را کشت. پس از آن نوبت رقابت در دستیابی به‌قدرت و شورش به‌یکی دیگر از ژنرال‌های «هانگ» به‌نام Shi Ta-k'ai رسید. این ژنرال نیز در آغاز به‌فکر بیرون آوردن قدرت از دست «هانگ» افتاد، ولی چون سرنوشت رقبای پیشین «هانگ» را مشاهده کرده و میل نداشت مانند آنها از پای درآید، از ترس جان با گروه زیادی از افرادی که به‌او پیوسته و هوادارش بودند، سازمان «انجمن خداپرستان تایپنگ» را ترک گفت.[۱۰]

خیانت و ناجوانمردی خدا نسبت به‌فرزند کوچکترش «هانگ»

«هانگ» فردی فعّال، پرکار و جاه‌طلب بود و از یک شخصیّت پر جاذبهٔ مغناطیسی بهره می‌برد. بدیهی است که او دروغ‌هائی را که در بارهٔ الهام‌گیری از خدا و مأموریّت یابی از سوی او برای ایجاد یک حکومت آسمانی سرهم کرده بود، دست‌آویزی برای دستیابی به‌قدرت و ارضای تمایلات واپس زده‌اش به‌سبب شکست در آزمایشات حکومتی برای ورود در گروه مقامات عالیرتبهٔ کشوری بود.

---

[9] *The New of Encyclopedia of Britannica,* 2007th ed., s.v. "Taiping Rebellion."
[10] *Ibid.*

او برآن بود تا هر اندازه بیشتر که ممکن است، شهرهای دیگری را تسخیر کند تا بلکه بتـواند به‌جایگاه فرمانروائی در کشور چین دست یابد. پس از اینکه «هانگ» رقبای آسمـان زدهٔ خـود را نـابـود کـرد، بـرآن شـد تـا طبقـهٔ متوسّط مردم و نیز موافقت کشـورهـای اروپـائی را برای پشتیبانی از خود به‌دست آورد، ولی در هر دو مورد با شکست روبـرو شـد. زیـرا، کشورهای اروپائی به‌جنبش او خوشبین نبودند و طبقهٔ متـوسّط نیـز بـه‌سبب اینکـه «انجمن خداپرستان تاپینگ» با باورهای سنّتی چینی و همچنین آمـوزش‌های کنفوسیوس مخالفت می‌کرد، به‌آن روی خوش نشان ندادند. زمین‌داران و مـالکـان طبقـهٔ اوّل نیـز به‌سبب اینکه «انجمن خداپرستان تاپینگ» نیز برنامه‌اش را تقسیم اراضی و شرکت در ثروت سرمایه‌داران اعلام کرده و برآن بود تا دهقـانـان و کشاورزان را به‌خود جلب کند و نه تنها زنان و مردان مجرّد، بلکه زنان و مـردان ازدواج کـرده را نیـز از یکـدیگـر جـدا سـازد، از گرایش به‌جنبش یاد شده خودداری کردند و وفاداری خود را نسبت به‌حکومت مرکزی ابراز داشتند.

در سـال ۱۸۶۰، «هـانگ» بـر آن شـد تـا دوبـاره بـه‌شـانگهای حمله کند و آنرا بـه‌تسخیر خود درآورد، ولی نیروهای حکومت مرکزی که بوسیلهٔ کشورهای غربی آمـوزش دیـده و فـرمـانـدهی آنها را یک حادثه‌جوی امریکائی به‌نام Frederick Townsend Ward بـر دوش داشت، مـوفّق شـد، ارتش «انجمن خـداپـرستـان تـاپینگ» را شـکست دهـد.[11] این شـکست، در واقع، آغـاز پـایـان کـار «انجمن خداپرستان» و جنبش مذهبی «هانگ» بود. پس از آن ارتش حکومت مرکزی چین سرزمین‌هائی را که «هانگ» تسخیر کرده بود، بتدریج از او پس گرفت.

«هـانگ» نیز مانند سایر شیّادانی که خود را نمایندهٔ خدا شناختگری می‌کردند و بـرای فـرمـانـروائی بـر همنـوعان خرد باختهٔ خود از قول چنین خدای ناموجودی بـه‌انواع حیله‌ها و دروغ‌بافی‌ها دست می‌زدند، او نیز به‌پیروانش گفته بود که خداوند همـه جـا یار و یاور و یاری رسان «انجمن خداپرستان تاپینگ» خواهد بود، خود از شهـر «تـاپیینگ» کـه «هـانگ» بـه‌پـایتختی خود برگزیده بود، دفاع خواهد کرد و نخواهد گذاشت که آن شهر به‌دست نیروهای دولتی چین بیفتد. ولی، در سال ۱۸۶۲

---

[11] *The New of Encyclopedia of Britannica*, 2007th ed., s.v. "Taiping Rebellion."

که ژنرال Tseng Kuo-Fan فرمانده‌ٔ نیروهای حکومت مرکزی چین به‌شهر «تاپیینگ» نزدیک می‌شدند، «هانگ» می‌دانست که پایان کارش فرا رسیده و از اینرو پیش از نزدیک شدن نیروهای حکومت مرکزی از جایگاه خود استعفا داد و فرزند پانزده ساله‌اش به‌نام Hong Tianguifu را جانشین خود کرد. بدیهی است که فرزند «هانگ» نتوانست در برابر نیروهای حکومت مرکزی مقاومت کند و در ژوئیّهٔ سال ۱۸۶۴ در نتیجهٔ نبرد خانه‌به‌خانه‌ای که بین سربازان «انجمن خداپرستان تاپینگ» و نیروهای حکومت مرکزی در گرفت، شهر «تاپیینگ» سقوط کرد. یک ماه پیش از سقوط شهر، در ماه ژوئن ۱۸۶۴، هواخواهان «هانگ» او را زیر فشار گذاشته وبه‌او اصرار ورزیده بودند تا شهر را ترک کند، ولی او از فرار خودداری کرد و دست به‌خودکشی زد.[۱۲] پس از اینکه شهر «تاپیینگ» به‌تسخیر نیروهای حکومتی چین درآمد، نیروهای حکومت مرکزی چین بسیاری از افراد خانوادهٔ «هانگ» و نیز پیروانش را اعدام کردند. زمانی که ژنرال Tseng Kuo-Fan شهر «تاپیینگ» را از اشغال «انجمن خداپرستان تاپینگ» خارج کرد، با کمال شگفتی مشاهده نمود که شمار یکصد هزار نفر از سربازان آن انجمن که قربانی نبرد نشده بودند، مرگ را بر اسارت برتری دادند و کشته شدند.[۱۳]

اگرچه، حکومت مرکزی چین در سال ۱۸۶۴، پس از مدّت سیزده سال نبردی که ابتدا برای سرکوب کردن شورش گروهی مذهبی نمای بیخدا آغاز شده، سپس تبدیل به‌جنگ داخلی و سرانجام به‌شکل یک جنگ تمام عیار درآمده بود، موفّق شد، رژیم «انجمن پرستندگان خدا» را براندازد، ولی چند صد هزار نفر از پیروان آن رژیم در داخل شهرهای جنوبی چین و در حدود دویست و پنجاه هزار نفر از آنها در نواحی مرزی Jiangxi و Fujian به‌نبرد با نیروهای حکومت مرکزی ادامه دادند. این نبردها مدّت نیم دهه با برجای ماندگان سربازان رژیم «انجمن خدا پرستان تاپیینگ» ادامه یافت تا سرانجام آخرین مقاومت آنها در سال ۱۸۷۱ به‌پایان رسید وحکومت مرکزی سراسر سرزمین چین را از وجود آنها پاک کرد.

---

[12] *The New of Encyclopedia of Britannica,* 2007th ed., s.v. “Taiping Rebellion;” *Encyclopedia Americana*, 2003th ed., s. v. “Taiping Rebellion,” by J. Lamely.”

[13] *The New of Encyclopedia of Britannica,* 2007th ed., s.v. “Taiping Rebellion.”

درست است کـه سرانجام حکومت مرکزی چین موفّق شد، به‌شورش «هانگ» و سـازمـان «انجمن خـداپـرستان تاپینگ» پایان دهد و آنها را نابود کند، ولی‌بدون تـردیـد می‌توان گفت که شورش و نبردهای داخلی سیزده سالهٔ «انجمن خداپرستان تاپینگ» با حکومت مرکزی چین، ساختار امپراتوری آن کشور را بسیار ناتوان کرد و از آن پس امپراتوران و پادشاهان کشور چین توان حکومت خودکامه بر آن کشور را از دست دادنـد و قـادر نبـودنـد مانند پیش با قدرت خودکامه بر آن کشور فرمان بـراننـد. همچنین، ریشـه‌هـای انقلاب ناسیونالیستی آزادیخواهان چین بوسیلهٔ «سن یـاتسن» و کمـونیستی آن کشـور بـوسیلـهٔ «مـائوتسه تونگ» را می‌توان در جنبش «انجمن خداپرستان تاپینگ» مشاهده کرد.[۱۴]

---

[14] *Ibid.*

فرهنگ واژه‌های فارسی

آبِشتَنگاه: آبریز
آخال: خاشاک، آشغال
آذَرَنگ: مصیبت، بلا، رنج
آرمانخواه: امیدوار، آرزومند
آز: زیاده‌جوئی، حرص، افزون خواهی
آژیرنده: آگاهاننده
آلَز: نشیمن، مقعد

انیرانی: غیر ایرانی
بازنمود: توضیح
بالیدن: افتخار کردن
برگردان: ترجمه
بنمایه: مأخذ

پالیده: خلاصه، کوتاه شده
پدآفند: دفاع
پُرمنش: مغرور، متکبّر، خودپسند
پَژهون: دایره، هاله، حلقه
پَلَشت: پلید، آلود، ناپاک
پویا: رونده، پیشرونده، پوینده
پی ورزی: تعصّب

تَرْدامن: آلوده دامن، گناهکار، کج منش
تماخَرِه: شوخی، مزاح
تَماخَرِه‌آور: مبنی بر شوخی و تفریح

جُستار: مبحث

چالِش: جدال، تلاش، کوشش
چکامه (چامِه): شعر، سرود، غزل
چکامِه‌سرا: شاعر

خَجَک: نقطه، نکته
خَلالوش: فتنه، غوغا
خَلَجان: لرزیدن، تکان خوردن
خویشکاری: پشتکار، وظیفه

دُژآهنگ: قصد بد، بد رفتار
دُژاندیشی: بد اندیشی
دُژسِرِشت: بدسرشت
دست یازیدن: دست به‌کاری زدن
دَستینه: امضاء
دِگَردیس: مسخ، بد شکل، دگرگون
دیدمان: نظریّه، تئوری

راستا: سطح
راکاره: روسپی، هرجائی
راکارگی: روسپیگری، فاحشگی
رَوَند: روش، رفتار

زِنهار: امان، مهلت، پناه

ژرفا: عمق، گودی

سالوک: دزد، راهزن
سپنتا: مقدّس
سَتَرْوَنْ: نازا
سرگین: مدفوع و یا فضلهٔ چهارپایان

شناختگری: معرّفی، شناساندن
شناسه: هویّت
شهلیدن: از هم پاشیدن
شید نهاد: فریبگر، راکار

فرآیند: نتیجه
فراخواست: ادّعا
فراداشت: تقدیم
فراز: سطح، بلندی
فراگشت: تحوّل، تغییر
فرتاش: وجود، هستی
فرتور: عکس، تصویر
فرجود: معجزه
فرنود: عنوان
فرنودسار: دائرةالمعارف
فرنودگرائی: توجیه، استدلال
فروزه: صفت
فروهنده: نیک سرشت، خوبرو
فرهیخته: ادب آموخته و آدابدان
فروهیده: خردمند

کاوَک: پوچ، بیهوده، میان تهی
کَژیم: گمراه کنند، کجراه کننده
کُنْدآور: دلیر، پهلوان

کُنْداگَرَ: حکیم، دانا، شجاع، دلیر
کَنْکاش: شور، مشورت
کیاده: رسوا، بی آبرو

گُجَستَک: ملعون، پلید، ناپاک
گُزداس: ستم، ظلم
گَلْوَنْد: تحفه، هدیّه
گُمیزْ: ادرار، پیشاب

لاچِمِنش: فریبگر
لَچَرْ: فرومایه، پست

مهساز: معمار، مهندس
مینوی: بهشتی

ناسوت: سرشت، طبیعت
ناهمگون: ضدیّت، تضادّ
نماد: مظهر
نَهِش: شرط
نیوند: فهم، ادراک

وَژَن: کثافت، آلودگی
وَژَنْکَدِه: منجلاب

همبودگاه: جامعه، اجتماع
هَجین: فرومایه، کسی که پدرش عرب و مادرش کنیز غیر محصنه باشد
هَمْگِن: شریک، انباز
هَمْوَنْد: عضو
هِنایِش: اثر
هنجار: راه، روش

کتابنامه

کتاب‌هائی که در این پژوهش مورد بهره‌برداری قرار گرفته‌اند

آجودانی، ماشاءالله. *مشروطهٔ ایرانی*. لندن: ۱۹۷۷.

آشتیانی، جلال‌الدّین. *تحقیقی در دین مسیح*. تهران: نشر نگارش. ۱۳۶۴.

ــــــــ *تحقیقی در دین یهود*. تهران: شرکت انتشار خیابان جمهوری، ۱۳۶۴.

ابراهیم حسن، دکتر حسن. *تاریخ سیاسی اسلام*. جلد اوّل.

ابن اثیر. *اَلّنهایه مِنْ غَریبِ الْحَدیث وَالْاَثَر*. جلد دوّم.

ابن کثیر. *فَضائِلُ الْقُرآن*. برگردان قاضی ابرقوّه. تحقیق دکتر اصغر مهدوی. تهران: ۱۳۶۰.

ابن هشام. *سیرت رسول‌الله*.

ابواب مقدّمات النّکاح، باب ۸.

انصاری، دکتر مسعود. *از بادیه نشینی تا امپراتوری*. ایالات متّحد امریکا: ۲۰۱۰/۱۳۸۸.

ــــــــ *آسیب شناسی روانی سیّد علی خامنه‌ای*. لوس آنجلس، امریکا، شرکت کتاب، ۲۰۱۱/۱۳۸۹.

ــــــــ *اللّه اکبر*. سانفرانسیسکو: انتشارات پارس، ۱۳۷۵.

ــــــــ *روز قیامت در اسلام*. ایالات متّحد امریکا: ۲۰۰۱.

ــــــــ *کشتار ۶۷*. ایالات متّحد امریکا: ۲۰۰۲.

ــــــــ *ناسیونالیسم و مبارزات ضدّ استعماری کشورهای افریقای شرقی*. تهران: انتشارات فروغی، ۱۳۴۳.

ـــــــــ *نگاهی نو به اسلام*. ایالات متّحد امریکا: ۲۰۰۵.

بحر الفوائد.

ایرانی، دکتر احمد. *آشنائی با هفت کتاب*. لوس آنجلس، کالیفرنیا: ۱۹۹۲.

براون، ادوارد. *طبّ اسلامی*. برگردان مسعود رجب نیا. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۹۵۸/۱۳۷۷.

بلاذری. *احمد بن یحیی بن جابر فُتوح البُلدان*. جلد اوّل. مصر: ۱۳۵۰.

بن مناشه، اری. *پول خون*. برگردان دکتر مسعود انصاری. واشینگتن دی، سی: امریکا: ۱۹۹۳/۱۳۷۲.

تاریخ غیائی.

چوبینه، بهرام. *تشیّع و سیاست در ایران*. ۲ جلد، جلد دوّم. بدون ذکر محلّ چاپ و تاریخ انتشار.

حاج سیّاح، *خاطرات*. تهران: ۱۳۵۹ خورشیدی.

خمینی، روح اللّه. *توضیح المسائل*. تهران: بازار بین الحرمین، تجارتخانهٔ حسین مصدّقی.

خواجه نظام الملک توسی. *سیاست نامه. تهران:* چاپ تهوری، بدون تاریخ انتشار.

دشتی، علی. *بیست و سه سال*. پاریس: نشر فرقان، بدون تاریخ انتشار.

رازی مکّی، مولانا شیخ الفتوح. *مکالمات حسینیّه.*

زرّین کوب، *دو قرن سکوت*. تهران بدون ذکر نام ناشر، ۱۳۳۰.

زیدان، جورجی. *تاریخ تمدّن اسلام*. ترجمه و نگارش علی جواهر کلام. تهران: مؤسّسهٔ انتشارات امیر کبیر: ۱۳۸۲

شریعتی، دکتر علی. *تشیّع علوی و تشیّع صفوی.*

شفا، شجاع الدّین، تولدّی دیگر. بدون ذکر محلّ و سال انتشار.

عسقلانی، ابن حجر. *الْاَصَابَة فی تَمیزِ الصَّحابَه*. جلد اوّل.

عسکری، نور محمّد. *تشیّع سرخ*. استکهلم، سوئد: آرش ۲۰۰۲.

علی اکبر دهخدا، *فرهنگ دهخدا*. زیر نظر دکتر محمّد معین و دکتر جعفر شهیدی. جلد «ک». تهران: مؤسّسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران. ۱۳۷۷.

عمادزادهٔ اصفهانی، حسین. *تاریخ مفصّل اسلام و تاریخ ایران بعد از اسلام*. تهران: انتشارات اسلام. ۱۳۷۰.

عهد قدیم، کتاب پیدایش، باب ۳۲.
عهد قدیم، کتاب اعداد، باب ۱۵.
عهد قدیم، کتاب تثنیه، باب ۲۲.
عهد قدیم، کتاب اشعیاء نبی، باب ۳.
عهد قدیم، کتاب پیدایش، باب ۳۲.
عهد جدید. کتاب رومیان، باب ۵.
عهد جدید. کتاب غلاطیان، باب ۳.
عهد جدید. کتاب انجیل لوقا، باب‌های ۳ و ۷.
عهد جدید، کتاب انجیل متی، باب اوّل
قرآن الکریم. برگردان مهدی الهی قمشه‌ای. قم: انتشارات اُسْوِهْ، ۱۳۷۰.
قمی، شیخ عبّاس. سَفینَةُ الْبحار وَ مَدینَةُ الآثارِ وَ الْاَحْکام
قیام و نهضت علویان زاگرس با تاریخ تحلیلی اهل حقّ، ۲ جلد، جلد دوّم، ویراستاری، برگردان و تصحیح محمّد علی سلطانی. کرمانشاه: مؤسّسهٔ فرهنگی نشر سها، ۱۳۷۷-۱۳۷۶.
کاشانی، حاجی میرزا جانی. *نقطة‌الکاف*.
کامیار، دکتر محمود. *تاریخ قرآن*. تهران: انتشارات امیر کبیر، ۱۳۶۹.
کرمانی، کریم خان. *شَهابُ الثّاقِبْ*.
کسروی، احمد. *بهائیگری، شیعگری، صوفیگری*. کلن، آلمان: انتشارات مهر، ۱۹۹۶.
——— *مشعشعیان*. لوس آنجلس، کالیفرنیا: شرکت کتاب، ۲۰۱۱.
مجالس المؤمنین.
مجلسی، ملاّ محمّد باقر. *بِحارُالْاَنْوارُ فی اَخْبارِالْاَئمّةِالْاَطْهار*، جلد هشتم، سیزدهم و سی و هفتم. تهران: ۱۱۱۰هجری قمری.
محمّد بن عبداللّه. نهج الفصاحه. برگردان ابوالقاسم پاینده، جلدهای ۱ و ۲.
مشکینی. ازدواج در اسلام. برگردان آخوند احمدجنتّی. قم: نشر الهادی. ۱۳۶۶.
میرفطروس (بابک دوستدار). *اسلامشناسی*. فرانسه: ۱۳۵۷.
ناسخ التّواریخ، جلد سوم.
ناطق، هما. *روحانیّت از پراکندگی تا قدرت*.
نراقی، ملاّ احمد. مِعْراجُ السّعادَة.

نهج البلاغة فیض الاسلام.

الواقدی. *کتاب المغازی*، بر گردان دکتر محمود مهدوی دامغانی. برلن: ۱۹۸۸.

وهمن، فریدون. *یکصد و شصت سال مبارزه با آئین بهائی*. دارمشتات، آلمان: انتشارات عصر جدید، ۱۳۸۸/۲۰۰۹.

ولف، کری. *درباره مفهوم انجیل ها*. بر گردان محمّد قاضی. تهران: مؤسّسهٔ انتشارات امیر کبیر. ۲۵۳۶.

یمنی. *عُمْدَةُ اَلقاری*، جلد اوّل.

فهرست

کتاب های خارجی بهره برداری شده در این پژوهش

Abulfeda. *La Vie de Mahomet.*

Abul Baqi, Fuwad. *Al-Lu' lu' wal Marjan: A Collection of Agreed upon Ahadith from al-Bukhari and Muslim.* Lahore, Pakistan: Kazi publication, 1991.

Afaqi, Sabir. ed. *Tahiri in History.* Los Angeles: kalimat press, 2004.

Al Bacri, Abu-Ismail. *Fotouh ech- Cham.*

Ansari, Masud. *Psychology of Mohammed: Inside the Brain of A Prophet.* Washington, D.C.: Mas-press, 2006.

Antomarchi. P. *Le Nationalisme Egyptien.*

Artin Pasha, Yakub. *L' instruction publique en Egypte.*

Associated Press. "Scholars say, Jesus never Promised to return." March 1989

Barnes, Timothy D. *Constantine and Eusebius.* Massachsetts: Harvard University Press, 1981.

Bey Essed. *Mohammed.* Trans. Helmut L. Ripperser. New York, Toronto: Longmans, Green 7 Company, 1936.

Breasted, James Henry. *A History of Egypt, from the Earliest Time to the Persian Conquest.* New York: Charles Scribner's Sons, 1912.

__________. *The Dawn of Conscience.* New York:

Charles Scribner's Sons, 1933.
Buber, Martin. *Der Glaube de Propheten*. 1950.
Burckhardt, Jacob. *The Age of Constantine the Great.* New York: Pantheon Books, 1949.
Caetani, Leon. *Studi di Soria Orientale*, t. 1.
Caussin de Perceval. *Essaisur l' Histoire de Arabes avant l' Islamisme.*
Cole, Juan, R. I. And Keddie , Nikkie R. *Shi'ism and Social Protest.* New Haven: Yale University Press, 1986.
Dawkins, Ricahrd. *God Delusion*. Boston: Houghton Mifflin Co., 2008.
The Dawn Breakers. ed. And Trans. Shoghi Effendi. Illinois: Baha'I Publishing Trust Wilmette, 1932.
Delaporte. *la vie de Mahomet.*
Dibble R. F. *Mohammed.* New York: Garden City Publishing Company, Inc., 1926.
Dodge, Christine Huda. *The Everything Understanding Islam Book.* Massachsetts: Adams Media Corporation, 2003.
Doughty, Charles Montago. *Travels in Arabia Deserta*. Massachsetts: Gloucestor, 1968.
Dozy. *Histoire des Musulman d' Espagne.*
__________. *Essai sur l' Histoire de l' Islamisme*.
Drews, Arhtur. *Christ Myth Theology*. 1909.
Ebu Khallikan in *La vié des homes illustrés.*
En Noueiri. *Trad. Par de slane, en appendices a l' histoire de Berberes*.
Freud, Sigmund. *Moses and Monotheism*. New York: Vintage Books, Inc., 1955.
Gibbon, Edward. *The History of Decline and Fall of Roman Empire*, ed. Dero A. Saunders. New York: Penguin Books, 1977.
Goodman, Martin. *Rome and Jerusalem*. New York:

Alfred A. Knopf, 2007.

Guingnebert, *L'evolution de dogmas*. Paris: E. Flammarion, 1910.

Gutkind, Eric. *Choose Life: The Biblical to Revolt.* New York: H. Schuman. 1952.

Herder. *Idées sur la philosophie de l' Histoire.*

Hitti, Philip K. *History of Arabs*. London: Macmillan, New York: St. Martin's Press, 1956.

Hurgronge, Snouch. *Mohammedanism*. New York: 1916.

Ibn Khaldun. *The Muqaddimah, An Introduction to History*. Trans. Frans Rosenthal, 3 vols. New york: Pantheon Books, 1958.

Ingersoll, Robert. *Some Mistakes of Moses.* Chapter xxix.

Jabbur, Jibrail S. *The Bedouines and the Desert*, trans. Lawrence I. Conrad. Albany: State University of New York Press. 1955.

Julian, Alice Gardner. *Philosopher and Emperor and the Last Struggle Against Christianity*. G. P. Putman's Sons, 1901.

Le Bon, Gustav. *Bibliotique de Philosophie Scientifique*.

Lenormant. *Histoire fes peoples Orventaux.*

Lings, Martin. *Muhammad, his life based on the earliest sources*. New York: Inner traditions International Ltd. 1983.

Llorente, Juan Antonio. *The History of the Inquisition of Spain from the Time of its Establishment to the Reign of Ferdinand vii.*

Masud, Khawja. *The Cry of Tahira.*

Marchand, *Henry. L' Egypte et le Natme Egyptien*.

Maudoodi, Seyyed Abul 'Ala. *The Meaning of the Quor'an*. Vol. 3. Lahore, Pakistan: Islamic Publications, 1982.

Momen, Moojan, ed. *Studies in Babi and Baha'I History.* Los Angeles: Kalimat Press, 1982.

Muir William. *Caliphate: Its Rise, Decline and Fall.* Beirut, Lebanon: Khayats, 1963.

__________. *Life of Mohammad.* Edinburgh. John Grant, 1923.

Nazif, Süleyman. *Passage from Nasiruddin Shah ve Babller.*

Nadler, Steven. *Espinoza: A Life.* Cambridge: Cambridge Unibesrsity press, 1958.

Netanyaho, Benzion. Second ed. *The Origins of the Inquisition in the Fifteen Century Spain.* New York: The New York Review of the Books, 2001.

The Encyclopedia Americana, 2003.

The New Encyclopedia of Britanica, 2007.

Nicq, Abbe. *Biographies of the Missionaries.* Maison-Carré.

Noel Desvergers. *Histoire de l' Arabie.*

Noldoke, Th. *Histoire de perses et des Arabes au temps des Sassanides.*

Ocley. *Histoire des Sarrazins.*

The Oxford Dictionary of Islam. Ed. John L. Esposito. Oxford: Oxford University Press, 2003.

Paine, Thomas. *The Age of Reason.* New York: Rensington Publication Company. 1988.

Palgrave, William Gifford. *Personal Narrative of a Year's Journey Through Central Eastern Arabia.*

Perron. *Les Femmes Arabes avant l' Islamisme.*

Pluitarch. *The Lives of the Noble Grecians and Romans.* Trans. John Driden & Revisev by Arhtur Hugh Clough. New York: Modern library, Undated.

Pohlsander, Hans A. *The Emperor Constantine.* London and new york: Routledge, 1996.

Prideaux. *Vie de Mahomet.*

Saint-Hilaire, *Barthelmy. Histoire de l' Ecole d' Alexandrie.*

Sahih al-Bukhari, trans. Dr. Muhammad Muhsin Khan. 9

vols. New Delhi: Kitab Bhavan, 1984.

Said, Edward W. *Covering Islam.* New York: Random House, 1981.

Sale, G. *Observations Historique et Critiques sue le Mahométosme.*

Schrifteten zur angewandten seelenkunde. Vienna: F Deuticke. Heft 5.

Schweitzer, Albert. *The Theology of Albert Schweitzer for Christian Inquiries.* Connecticut: Greenwood Press, 1974.

Sedillot. *Histoire de Arabes.*

__________. *Histoire des Araog ii.*

Servier, Andre. *Islam and the Psychology of the Musulman.* London: Chapman & Hall Ltd., 1924.

Smith, Peter. *The Babi and Baha'I Religions from Messianic Sh'ism to A World Religion.* Cambridge: Cambridge University Press, 1987.

__________. *Le Nationalisme Musulman.I*

Stack, Peggy Fletcher. *LDS Church ramps up on global stages.* Salt Lake Tribune, 2010.

Sylvestre de Sacy. *Mémoire sur l' Histoire des Arabes avant Mahomet.*

Tabari. *The History of at-Tabari*, vol. ix.

Taylor, Henry Osborn. *The Medieval Mind*, vol. ii. London: 1914.

Theroux, Peter. *The Strange Disappearance of Imam Musa Sadr.* London: Weidenfeld and Nicholson, 1985.

Toynbee, Arnold. *Mankind and the Mother Earth: A Narrative History of the World.* London: Oxford University press, 1976.

Voltaire, *God and Human Beings*, trans. Michael Shreve and S. T. Johi. Amsterdam, New York: Prometheus Books, 2010.

__________. *Philosophical Dictionary*. 2 vols. trans. Peter Gray. New York: Basic Books, Inc., 1962.
Wikipedia Encyclopedia under the title of Joseph Smith.
Winn, Craig. *Prophet of Doom: Islam's Terrorist Dogma in Mohammad's Own Words*. Canada: The Winn Company LLc, 2004.
Weil. *Histoire des peoplesde l'Islam de pius Mahomet*.

فهرست راهنما

خ

ز

ژ

س

ش

غ

ف

گ

ن

شناسهٔ علمی دکتر مسعود انصاری

دکتر مسعود انصاری دارای دانشنامه حقوق در رشته قضائی از دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، دانشنامه فوق لیسانس در رشته روابط بین الملل از دانشگاه لندن و سه دانشنامه دکتری است. دو دانشنامه دکتری او در رشته علوم سیاسی، یکی از دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، دیگری از دانشگاه جورج واشینگتن امریکا و سوّمین دانشنامه دکتری او در رشته هیپنوترپی از دانشگاه امریکائی پسیفیک American Pacific University است. او همچنین دارای دانشنامه Career Development از دانشگاه امریکائی بیروت است.

دکتر مسعود انصاری دارای ۳۵ جلد تألیف، تصنیف و ترجمه در رشته های حقوق، فلسفه، علوم سیاسی، روانشناسی، علوم اجتماعی و الهیات و بیش از سیصد نوشتار پژوهشی، سیاسی، حقوقی، روانشناسی و اجتماعی به زبان های فارسی و انگلیسی است. کتاب ناسیونالیسم او برنده جایزه بهترین کتاب سال در سال ۱۳۴۶ بوده است.

دکتر مسعود انصاری، عضویّت سازمان های علمی زیر را بر عهده دارد:

جامعه حقوقدانان بین الملل

جامعه دانشمندان علوم سیاسی امریکا

انجمن بین المللی جرم شناسی

هیئت مشورتی انجمن امریکائی هیپنوترپیست های حرفه ای

هیئت امنای دانشگاه آلفا در باتن روژ

دانشگاه امریکائی پسیفیک

سازمان امریکائی Council of Professional Hypnosis Organizations (COPHO)

فرآیند سال های تدریس و پژوهش های او در دانشگاه های ایران، لندن، دانشگاه امریکائی بیروت، UNAFI ژاپن و دانشگاه های امریکائی، امتیازات، درجه ها و جایگاه های علمی زیر بوده است.

Phi Beta Kappa (۱۹۸۷)، سه جایزه علمی President's Award یکی از سازمان علمی NGH (۱۹۹۱) و دو جایزه از سازمان NATH (سال های ۱۹۹۵ و ۱۹۹۹) و جایزه Excellence Award سازمان International Hypnosis Federation (۲۰۰۸)

سایر نگارش های دکتر مسعود انصاری

الف – به زبان فارسی

۱- تألیفات

ناسیونالیسم و مبارزات ضدّ استعماری کشورهای افریقای شرقی (برندهٔ جایزهٔ بهترین کتاب سال ۱۳۴۳)
از بادیه نشینی تا امپراتوری
آسیب شناسی روانی سید علی خامنه‌ای
تشنّجات سیاسی پس از جنگ دوّم جهانی
مصونیّت‌های قانونی
نقش روحانیّت در تاریخ معاصر ایران
مرزهای نو در روانشناسی
روانشناسی جرائم و انحرافات جنسی
روانشناسی قماربازی، علل و راه‌های درمان آن
بازشناسی قرآن
کورش بزرگ و محمّد بن عبدالله
شیعه گری و امام زمان
روز قیامت در اسلام
اللّه اکبر
نگاهی نو به اسلام
زن در دام ادیان ابراهیمی
خوشه‌های زرّین
کشتار ۶۷
زمان در انگلیسی

روش نو در دستور زبان انگلیسی
فعل و فهرست افعال بی قاعده در زبان انگلیسی
۲۸ جلد انگلیسی در خانه

۲ - تصنیفات
عزم شکسته
آفات انسانی
دادگاه عدل مردمی (نمایشنامه)

۳ - برگردان‌ها به‌زبان فارسی
شرح حال برتراند راسل به‌قلم خودش
سرزمین محکوم
پول خون
اسلام و مسلمانی
قرآن و حدیث در تصویر
ترور در حکومت الهی، ناشر: شرکت کتاب.

ب - به‌زبان انگلیسی

International Terrorism: Its Causes and How to Control It
Psychology of Mohammed: Inside the Brain of a Prophet
Modern Hypnosis: Theory and practice
Alcohol Addiction and Its Successful Treatment by Hypnotherapy
Treatment of Sexual Deviations and Sexual Dysfunctions by Hypnosis
Hypnotherapy for Smoking Cessation with Ease
Hypnotherapy, the Treatment of Choice for Weight Control

این کتاب زیر فرنام *کم کردن وزن با روش هیپنوتیسم* به زبان فارسی برگردان شده است.